

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228890

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—1700—8-11-77—7,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۱۹۱۵۰-۹

Accession No. P. 762

Author علی حسن سید ابوبکر

Title مع کائنات

This book should be returned on or before the date last mar

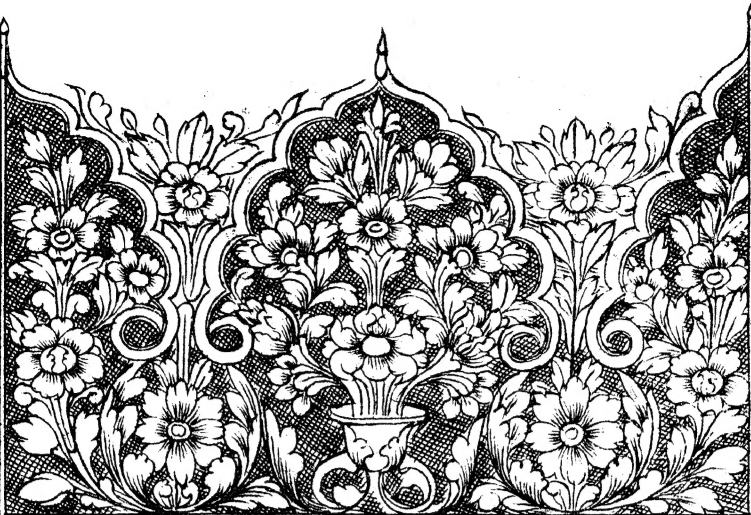
از هذه تذكرة في ثناء ذكره

درین زمان مسرت توانان این جریده در روشن بهار چمن معسوم



باجه تمام موزوم احمد زردان مولوی محمد عبد المجید خان منتظم طابع سرای بهوپال محمیه

کتابخانه و مطبعه
درین مطبعه و کتابخانه



بسم الله الرحمن الرحيم

خدا را انتظار خدایت
محس از تو نیخواهم خدا را

محمد چشم بر آه ثنائیت
الکے از توجیب مصطفیٰ

شمس زبان جو هر بیان بنماید و نشر قلم رگ معنی میکشاید روزی چندست که فاسه
نقش گذارید بر زگو اریل سمره تنابوده است و رعنا طر ز شوع سخن تذکره شمع انجمن خال
رخسار آرزو مگر خدام جناب انشد اکل نقشبند اول ازل آورد و فوجی همراه داشتند
گامی براه دلی برداشتند تا گام دیگر بردارند این دفتر نگاشتند غرض نقشیست که نزدیک
بسر آرستند نتوان گفت که بسفر است اندیا با انتخاب برخاستند پیدا است که این شکر
حالت تذکره نویسی بر بناید و پاد رکابی گردآوری نکته سخن حال استقبال تواند باقی ماندگان
بخوش آمدند و حسرت فروشان در خروش داوری میبستند و دادگری میخواستند همین او
عالمی قدر باین جمع پریشان پیوست و تمه مخضره امان شمع انجمن بست آری از رنگ زبانی
و تکره از آذ صورت از هزار دو گارستان از برادر چون دیدم هنوز و اما ماندگان راست است و

دراز بود و امیدوار از غایت شوق آواز برآواز حالتی بود که مایوسان از گرد
 و پیش و مراد دست برآرز و خمیازه کشان نجمن و باده دیو تو استم که خانه تر شتم و ورق
 نخر شتم سرفک بجنب تلاش بر دم و دامن گذارش بدست قلم سپرم همه بوانندگان او دیدن
 رسیدم و گاهی دست نجمن نشینان بنگار آریان کشیدم از نغمه گفتاران نو و کن که دصد
 انجمن و نگارستان مقدم نشسته اند آناز که رشته تحقیق تراجم مکر یافته ام در صورتیست که خوش
 تر یافته ام و الا همه از تکرار گذشته براه تازه نگاری شتافته ام چون هنوز مرا از عمر گرامی مرطبه
 سال دوازدهم فایده نیست نه دستی به تیار دیگران دارم و نه فکر چاره خویش خضر این وادی مساقی
 این نادی مولوی سید محمد یوسف علی صاحب کار پرداز آستانه علیه یاسست را از جا
 برانگیختم و بدست یاری امداد جناب موصوف رنگ تلاش و تحقیق رنجیم تذکرای جدید چون
 آفتاب عالم تاب قاضی محمد صادق خان اختر و شتر عشق حسن علی خان عاشقی عظیم آبادی
 و دیگر نامهای شاذ و فاذ که نزد مولوی صاحب بودند درسی از تحقیق حال کشوند و طریقه انتخاب
 نمودند صبوحی کشان باده سخن پیش این دو پیاله میکشیدند منت خدائرا که پیاله سوین بگردش
 آمد و بتلاشه غساله رسیدند نقشی بگریشت که دل بخواست و نگاری بسته آمد که بوس
 میجست اگر شمع نجمن بر نسبت باین هر دو تذکره پسین بخواهی دانی که کشته بود یکی نیمه بران
 افزو و یکی با دآورد و کار دوی بود یکی زخم بست و یکی نمک عرض کرد بار خدایا تا نمک
 زخم و زخم را کار دود کار بست شمع را نگار و نگار را صبح بکفت ر باد *

تاریخ

کتاب فوط از صبح گلشن بدل اندیشه تاریخ پیچید	زهی خوشتر نگار تازه مرقوم ز با لطف یافتیم گلزار منظوم ۹۲ هـ
--	---

حرف الالف

آثار مشهور بلاء آثار از موزون طبعان بخار است آثار عشق از وجنات بنات الشفاش
 پیدا و آشکارا بقدری که در خدمت عبد العزیز خان مالی بخاراداشت نظم صند مامور گردید بخار
 بردن قری الباخته جبرابران دست یافته بخوف شای گر خجسته باصفهان رسید چندی در بخار
 گذرانید آخر رخت بپند و ستان کشید و همین جا در زیر زمین منزل گزید
 در غار هوس روی تو گل آب خورد غنچه از رشک لب لعل تو خونا خورد
 انجم سولوی عزیز انداله آبادی ست مجموع کلماتش بسان ذات مجموعه صفاتش عزیز دلا

جامع روشن سواد

پاریس پیری کرده ایم دل تسلیم ز اسلام رسانید پارسان را
 آرام منشی الیشری داس قوم کایته در زمره منشیان سرکار امیر الامر انواب غصنفرد
 احمد خان بهادر گلش رئیس فرخ آباد اسلامک داشت نظم و شرفاری بقصاحت و
 بلاغت شمل طائف صنایع و بدایع لفظی و معنوی می نگاشت از تشریف بعضی و قانع و
 سوانح از نظر گذشته حتی آنست که کمال لطف و خوبی نوشته تنای کلامش آرام و قرار
 از خاطر مستعان می رباید دیوان اشعارش بهم نرسیده است با بیات این قطعه وی
 که تضمن تاریخ عزیمت انواب عماد الملک بهادر بنیره انواب نظام الملک اصفجاه بهتضا

سورجمل جاٹ گفتہ اکتفا ینماید

بفر کو کسب بخشی ممالک پسند	منزد که باج زخوار زم و زحق گیرند
شمان ز صولت آن جم و قار اصفجاه	برکاب تو سن شاهنشیه زمن گیرند
جوان و صاحب تخت جوان نظام الملک	که یاد هست از و مردم کمن گیرند
شهاب ثاقب دین فتح جنگ کر عیش	دلیل فتح و لیران صف شکن گیرند

<p>که ملک رفته از ان مصدرفتن گیرند نلین مملکت از دست ابرمن گیرند که ذیل دوشل ارباب علم و فن گیرند که سرکشان جهان گاه در دهن گیرند چنانکه صبح سر شمع در لگن گیرند سزد و هزار چنان سگ بیک سن گیرند زد و داه ستم دیده پیر زن گیرند که دید گنج زر و لعل و جان تن گیرند که اهل بزم با نصاب دست من گیرند جواهر و سیر و پیر و جمل از بدن گیرند</p>	<p>سپید بتادیب جا از پنی آن بعقل و همت آن آصف یگان بهجت بهام اهل هم خان عاقبت محمود بفکر صائب و زاری در دست کاری کرد برید گردن بگویی فتنه ساز نخست ز جراتی که بتاراج شهر کرد آن قوم ستگران جهان را بدام قهر خدای فتاده از در دست بلرزه سورج سمل ادای مصرع تاریخ می کنم آرام شکسته ام سر اهل نفاق و میلویم</p>
--	--

از زوئی زنی بود موزون طبع در شهر سمرقند بدلیه اجمال حاویه الکمال کلام بلاغت نظم
 شیرین تر از نبات و مستعد

شدیم خاک هست گرد و ما نرست
 چنان رویم که دیگر بگرد ما نرست
 آزاد حافظ غلام محمد ساکن سوده را از توابع لاهور بود در شاهان آباد رسید حفظ قرآن
 کسب دیگر کمالات نمود و نظم و شعر فارسی تمیز میسر شد الدین فقیر و دیگر اساتذده دلی گردید
 و سواد خط و نسخ و نستعلیق از محمد عارف یا قوت رقم خان ثانی و غیره تکمیل سانی و بلاغت
 و رفاقت خان فیروز جنگ ثانی و عماد الملک بصره و در سن تسع و مائین و الف مرده

ای صرف نثار ت بگستان زر گلها	خاشاک سر کوی تو تاج سر گلها
بلبل نشود بدست چمن خاطر آزاد	ما و روحه او تو منظر گلها

از او شیخ امیر الدین از موزون طبعان شهر بریلی بود و در فرخ آباد بر فاقست شیخ عظیم علی
 بجز بلیه اوقات می نمود

نخت بدین که اگر یار ز نام برسد از تماشای تحمل و سوز کند قطع نظر	قاصد از حفظ خموشیش فراموش کند هر که نظاره آن سر و چمن پوش کند
از او محمد مفید از خطابی نظیر کشمیرت و بشاگردی سالم کشمیری بخش دلپذیر برفاقت سید امیر خان ناظم در اکبر آباد طرح اقامت انداخت و هاجا دوسنه خمین و ماته و الف	نقد زندگانی باخت
نظم بر ساغر و بیداد بینا نکشم آشوب ملاسین باز نذرانی که بسند و ستان سیده و با نظم خان بطلی بهر سانیده	نکتم موسم گل تو بهر بیجا نکشم
سبزه از مرثکان من سامان شادابی گرفت نقد اشکم را بر زور از مردم چشم ربود	زر کس از چشمم نرم تعلیم بخوابی گرفت گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت
آشوب همدانی سیدی نیک بهادرت با کمال خوش بیانی	بر داغ زیر پنبه شیدلیست در کفن صحرائی محترست سر پای سید نام
آشوبی نظمی بر جاده طلب علم قدم گذاشتی و بخطای نسل تعلیق بدو بی داشتی ابرست دهر و معتدل از شبم صبح است امروز هو انست که تا شب دم صبح است	اصف تخاص نواب اصف الدوله محمدیحی علیخان بهادر هنر جنگ وزیر الممالک هند و صوبه دار ملک و د بود فیض آباد که دار الاماره والد ماجدش نواب شجاع الدوله بهادرت ترک کرده شهر لکنور دار الحکومت نمود و در آن شهر عمارات رفیع و فسیح لطیفه مثل امام باړه و رومی دروازه و قنچی جیون و دولخانه و غیر ذلک احداث فرمود و در سنه خمین و ماته و الف بها تقریه خانه بسره بگور آسود قطعه تاریخی و فالش بر سنگ مزارش منقوش است این مصرع ماده تاریخی رحلت اوست مع هلهناد و حج و دیجان و جنات که غدیر نواب موجود و غاوت و خلق و موت شهرد آفاق بود و در نظم شعرا را دو و فارسی خیل مشاق از دست کشته چشم تو بهر زخمی که بر اندام داشت هم کفن هم گور و هم تابوت چون بادام داشت

ازاد

آشوب

اصف

اصف

اصف

آفتاب تخلص ابو المظفر مرعش الدین عالی گوهر شاه عالم بادشاه مست که اختلال بل
 ذوال سلطنت هندوستان بعدین شاه وارث تخت کلاه مست بر خراج دوازده لک و پنجاه
 سالانه منجبت آباد بخال را بقصد اقتدار در باب فرنگ گذاشته از انجا نظم و نقش دل
 و دماغ پرداخت و غلام قادر خان ششی کورنگ چشم بین بادشاه برگنده از نور و عطای شش
 موزون طبع بود و باندا اشارت فارسی توهمی نمود و قصیده شهر آشوب که در شورش و آشوب
 غلام قادر خان نایب شیطان برشته انظم کشید یعنی چندان از ان بایستید

داده بر باد و سر در برگ جهان داری ما	اصر صر عا دانه غایت پی خواری ما
بر در شام زوال آه سیکاری ما	آفتاب فلک فحوت شبای بودم
تا نه نیم که کند غیر جهان داری ما	چشم از جور فلک کنده چو شد برشته
کیست جز ذات مبر که کند یاری ما	داد افغان بچه شوکت شبای بر داد

آفتاب مولد و منشأش بلده لاون مست و با اختیار گوشه قناعت از آفات زمانه محفوظ و
 مصون

دیوارستم بر سر عاشق اگر هست	بر دامن او گردن کایت نشیند
حرف دنیا کرم گوش است ای عزیز	گوشه کم کن تا نیایی در دوسر

آخرین متن لال قوم کایته سالن ال آباد و در ترکیبی و مضنون آفرینی تحر کاری میبود

سبار کب و مرغان چین ا	نوا سخنان تکین چین را
که عید نو سار آه طرب خوش	نوی گل کرد و دران کین را

آقا بیگم دختر متر قزای خراسانی بوده از موزونی و خوش بمانی بهره وانی را بوده
 و متر قزای راجه خان ترکمان بعد ده همتی رکابخانه خلص مخص نمود و دست
 نه شیاران عالم هر که او دیدم غمخ دارد و لا دیوانه شود ایوانگی هم عالم چاره
 آقایی معروف بخواجه آقایی همدانی است متصف بشیرین زبانی و خوش بمانی

رباعی	
بی باو سر آن بخت خون شامی محنت زدگان وادی عشق ترا	مردند بجزرت غم و ناکامی همچنان کشد و اجل کشد بنامی
ایستی یزدی در سخن آفرینی و نکته گزینی لیت بود صفت اسب مدح چنین موزون نبوده	
هرگاه ز تو سنت برم نام از غیرت کاسه سم او همچون دل بقیه عاشق	آغاز شود ردیف بجام جم بر خویش بشکند جام در خواب ندیده روی آرام
ابدال غیر ابدال اصفهانی ست پیشوای ارباب سخن شناسی و حرف رانی ۵ نظر افکنی به کس نیست نظر نباشد شده ام بهیروی که ازان تر نباشد ابراهیم قانونی بآهنگ سخن سرانی طبیعت میگاشت و در قانون نوازی یه طولی دشت	
رباعی	
تا محل تو دلفروز خواهد بود گفتی که بخانه تو آیم روزی	کار همه آه دسوز خواهد بود آن روز که دام روز خواهد بود
ابراهیم میرزا ابراهیم اردو باودی در عهد شاهجهانی بهند رسید و بعد علی اطفال جعفر خان ملازمت آخر کار خود را برزخ درویشان کشید و از تعلقات دنیوی برید ۶ رباعی	
که در دل خشک گاه در چشم حیرت از دیده گر آید بدم نیست عجب	آری من مسافر بحر و برت راه دریا بکعبه نزدیکتر است
ابن حسام در موزونان قستان عذب البیان و طلیق اللسان ست خاور نامه در سیر جناب مرقضوی کمال فصاحت در رشته نظم کشید و در سنه هشتصد و هفتاد و پنج حسام اجل او را بخاک غلطانید ۵	

ایستی

ابدال

ابر ابراهیم

ابر ابراهیم

ابن حسام

هر چه خوانند نیک فکر کنند گرفتند نقطهها بزیر و زبر	یا نخوانند تا غلط نکنند عقل را پیر و نقطه نکنند
در جهان باز حدیث من بد نام افتاد ابو بکر از کمال صداقتش بار بار بخن	وین حکایت چو زبان در دهن عالم افتاد در ملک سخوری خلافت پیغمبران سخن را مستحق
دشایان است و مستقر اختلافه فرمانروائی مشاوه او مدینه کرمان باعی	
در محنت آن زلف هاشور افکند من روی ترا بخواج دیدم کیش	اندر محنت آن رخ دل افروز افکند آن شب صنما را بدین روز افکند
ایو تراب آب و خاکش از جوشقان است و لشو و نما شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده	و قتی از صادقی بیگ نقاش اصضالی که از مشایخ شعرای آن زمان بود بار سال قطعه التماس تخلص ای خود نمود صداتی
بجوابش قطعه مشتلمه چهار تخلص فرستاد ابو تراب باختلال حواسی که از کثرت ایون روداد طبعش از نظم بیگانه گریزید و نوبت موزونی این تخلص	را از انجمله فرقی پسند افتاد گل از زبان باز در شعری هم نرسیده تا آنکه در سینه است شش عشرین و الف بتراب محمد خوابید
پیشدا اگر مرده بر هم نمیتوانم زد خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام	که لب لب سیده است هیچ دریا را طفل اشکم باز گم کرده است راه خانه را
مجنون ترا عار ز عریانی تن نیست دل مجروح از آن خنجر مرگان دارم	پروانه پر سوخت محتاج کفن نیست گریه گرم تر از خون شهیدان دارم
ابو احسن از سادات شیراز است و از شعراء عهد شاه سلیمان نصف طراز این	
و نیت از دست	
دستی شب عرق شرم تو آتش بدلم زد بت من سخت می ترسم که از اهل جفا باشی	پروانه ندیدیم که از آب بسوزد گل بسیاری مانی مباد ابو فافا باشی

نوعی

نوعی

نوعی

یا
ابو الحسن

ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی از کرام مقربان درگاه سبحانی و عظام و احسانان بارگاه
ربانی ست تمیل کمالات معنوی از روح سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی
قدس سره نموده و روز عاشورا سه شنبه پنجم و عشرين و اربعه آیت بر بستر وصال آسوده و در عید
فرزندش بقتل رسید در آن حال از شیخ این رباعی سمیع حاضرین گردید باغی

حاشا که من از حکم تو افغان گمنی	یا خود نفسی خلاف فرمان گمنی
صدقه عین دیگرم با ایسته	تا روز چنین بهر تو قربان گمنی

رباعی

اندوست که دیدنش یار آید چشم	بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
مارا از برای دیدنش باید چشم	و دوست نبیند بچه کار آید چشم

رباعی

اسرار از لاله تو دانی و نه من	وین حرف معانه تو خوانی و نه من
هست از پس چو ده گفتگوی من و تو	گر پرده برافت نه تو مانی و نه من

یا
ابو الحسن

ابو الحسن میرزا خلف سلطان حسین با جمال صورت حسن سخن و حدت ذهن مجتمع داشت
مگر بحدی سنگدل که با سباز ازوالد خود در نشئه شراب سر برادر خود محمد مومن میرزا را
بشمیره جفا از تنش برداشت

روزی که دیدم او را از دست رفت کارم	مردم بجان رسیدند از ناله های زارم
گلگون زاشک و آهیم شد خاک آستانش	آخر بعشق بازی رنگ گرفت کارم

یا
ابو الحسن

ابو سعید میرزا ابو سعید اصلش از ایران و از مقربان سلطان هند صاحبقرانی
شاهجهان بود دفعه جذبه از جذبات الهی او را در ربود و برک منصب جاه گفته طریق فقر
اختیار فرمود

نقاب لفت بر رخ افکند چون بوی من بیند
مرا شام غنیمی دایم از صبح وطن خیزد

ابوطاهر ناسخ خواجه عبدالعزیز و برد قاق سفوری بخوبی آگاه

انچه بر زخم دلم زان زلف میخ میزد
بر گرفتاران زنجیر بلام میزد
ابوعلی شیخ ابوعلی حسن بن عبدالعزیز مینا شهر شیخ الرئیس است حق آنست که وی
در حکمای اسلام رشک افلاطون و ارسطاطالین در عمر شانزده سالگی بعد فراغ تحصیل
جمع علوم عقلیه و نقلیه تصنیف قانون در علم طب پرداخته و در علوم فلسفیه کوس الملکه
بلند آوازه ساخته باین بگذرد و ارامت هم بر وزن قد و دند و حکام عصر را
بر بلا کش تحریص فرمودند تا چنان بجای وطن گفته هر جا که ملاذ یافت پوشیده از چشم مدعیان
بد الصوب شتافت گویند کتاب شفای حکام اختفا بخانه آهنگری در اصفهان نگاشته و و
قبل این شهرت صاحب فتوی بود و دعوائی علوم نقلیه ایلا تا مل حل نمید و قرآن شریف
با هر هفت قرأت تنوکی زبانش بود و از علم حدیث حظی وافر داشته و دلش ز لواحق بخارا
سنة سبعین و ثمانیة اتفاق افتاد و در سنة چهار صد و بیست پنج از هجرت در همان جان

بجهان آخرین ادراعی

حکم ترازیان من ایمان بود پس در همه دهر یک مسلمان بود	کفر چو منی گرفت و آسان نبود در دهر چو من یکی و انهم کافر
رباعی	رباعی
کردم همه مشکلات عالم را حل هر چند نشود شد مگر بنحل ابو الفتح ابن ملا عبدالرزاق گیلانی طبیب عاذق جامع فضائل بشری بود و از وطن خود بمعیت حکیم جام و نور الدین قراری در سنة ثلث و ثمانین و تسعمایة بهمد کبری در هندستان رخت کشود زمانیکه بیارگاه اکبر بادشاه باریافت قبولی عظیم حاصل نموده رفته رفته در تقرب و منادمت شاهی گوی سبقت از اقران و اما مثل بود و بخت و بهفتم رمضان	از قهر گل سیاه تا اوج زحل بیرون جسم ز قید هر مکر و حیل ابو الفتح ابن ملا عبدالرزاق گیلانی طبیب عاذق جامع فضائل بشری بود و از وطن خود بمعیت حکیم جام و نور الدین قراری در سنة ثلث و ثمانین و تسعمایة بهمد کبری در هندستان رخت کشود زمانیکه بیارگاه اکبر بادشاه باریافت قبولی عظیم حاصل نموده رفته رفته در تقرب و منادمت شاهی گوی سبقت از اقران و اما مثل بود و بخت و بهفتم رمضان

شیخ الاسلام بن شیخ
مع و تکیه نسل
حافظ ابن الفیوم
در مولفات خود
الحادث باثبات
رسانیده اند
رئیس الملا صده
خواند و حق این است
زیرا که قول و فعل
شاید این مدعاست
«مسید ذوالقرن»

ابو الفتح

سبع و تسعين و تسعاية بركات بادشاه اثنای نهضت سوی کابل در حسن ابدال جاده
آخرت پیمود

چونیم مرده چراغیست آتشین جانم که در هوای تو در رهگذار باد صباست
ابوالقاسم سترآبادی از تلامذه میر باقر داماد ساریه نخر و ستاد بود بدست و تدریس
اشتغال و ورزید و بکرات در هندوستان سید و بوطن برگزید
ماطل کتبیم بود گریه در سب ما ای دل بکوش تا سبق خود روان کنیم
ابوالقاسم جمال الدین از جانب سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بوزارت عراقین عز
امتیاز داشت و همت بر حل و عقد آن ملک بکمال ثنات و رصانت میگذاشت

عشوه دادی و دلم بردی	لاجرم باد دارم اندر دست
در تو بستم دل و دناتم	که دل اندر فراق باید بست

ابوالمعالی در سخن سنجی طبعی مستقرن داشت و بشرقی مصطلب شاه عباس گزین مضاف
بیار بجران تا بکے بر بستر مردن دست خوش ویر کردی ای اجل در خانهات شیون
ابوالمعالی خوشتری برادر علماء الملک مرعشی خوشتری بجلیه علم و فضل آراسته بود و نظم شعار
داخله بجا نمیداد و تفسیر سوره اطلاق رساله عدالت و انوفج العلم و دیوان اشعار فارسی از وی
یادگار مانده و در ملک نگاله سده است و در بعین و الف صوب عالم آخرت رانده
صحای فراق سوگناک است اینجا است که میشه خود پلنگ است

ابوالمفاخر رازی و عصر سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بشیرین مقالی مفاخرت
می افراشت و باغاقانی شروانی مراسلت داشت

بال مصع بهوخت مرغ طبع بدن	اشک زینجا بر نیت یوسف گل پیر
صبح برآمد ز کوه و امن احلاسشان	چون نفس جبرئیل از گلو اهرمن

اشیرادمانی بدست سلیمان شاه یکی از حکام خلیفه معتمد بامد مشغول بودی و با کمال اسماعیل

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالمعالی

ابوالمعالی

ابوالمفاخر

اشیرادمانی

مکاتبت و مراسلت نمودی روزی در حوججی الدین طویل قاضی بهمان که از صلوات و اتقیاء
زمان بوده قطعه موزون نمود و در همان نزدیکی از دعای بد و نفرین قاضی موصوف
قابض ارواح با سوء احوال جان از تنش بود قطعه اینست

نه ازان داشت قصاصم که می اند تاخیر	که برید اجلش نمی نماید تقبیل
لیک در تیه ضلالت نه چنان گم گشت	که بصد سال بر دوره بسرش عزرائیل
لاله زانو که زرنمید دارد	در دلش خون فشرده تو بر پوست
گل خندان ازان که زرد دارد	می نگنجد ز خرمی در پوست

اجری معروف بلا اجری در سادات یزد و معدودست اجزش در وجه خدمت نظم
بر ذمه نظم پر دازان و سخن شناسان ثابت و موجودست

بچی کشی زمین آن مه دل خراب گرفت	شراب داد بدست من و کباب گرفت
اهم چو سرور در چمن روزگار ماند	این مصرعه بلبت زمین بادگار ماند

احتشام سید میر جیدر بلگرامی اصلش از قصبه ساندی بفاصله چهار کرده از بلگرام است
از سادات ترنندی انجاست مگر از بد و شعور در بلگرامش مسکن و مقام در علوم عربیه نگارد
میر سید محمد خلف سید عبد الجلیل علامه بلگرامی بوده و پیشق نظم پیش نظام الدین احمد
صانع بلگرامی زانوی تمدن نموده

ای باد صبح گر گزری از مرز ما	افشاندنی هست بر سر کوی غبار ما
با برق هم کاب بسیاب همخان	از حد گذشت کار دل بیقرار ما
با چشم ترو سینه زیشم بگذارید	از بهر خدایا دل خویشم بگذارید
گر قتل کنی ز قلمم مکنیدش	یا ران جهان عریده کیشم بگذارید

احسان ملا مقیم مشهد است بر سر شتاقان سخن نظم لایلی اشعار آید ارا حاشا سر
در خلوتی که بند نقاب تو و اشود

اجری

احتشام

احسان

احسان

احسان میراحسان علی از اولاد سید کمال ترمذی ساکن قصبه بهانی بقاصد شهر کوفه
از قصبه کوپاموسن اعمال شهر لکنوست در شهر فرخ آباد تحصیل علم علی الخصوص فن طب
مشغول بود مشق شعر هم می نمود این دو بیت از دست **س**

بر سبب این بن یار آمد و نشست و رفت	چون طبیبی پیش بیمار آمد و نشست و رفت
خی کیست تا بلبل لبش میسر کی کند	آئینه راجه تاب که اسکندری کند

احسان

احسن تخلص مولوی محمد حسن فلفلی متی محمد احمد بلکرامی اصل و صفی پوری موطن است
که نسبش حضرت صدیق اکبر متی می شود و دلاوتش در سنه اربع و اربعین و داتین و الف
و اینک سمند عمرش در عرصه پنجاه سالگی سید و درین زمانه نظم پرداز و شعر طراز
زبان فکاسه عدیل و نظیر ندارد برای آموزش ناآشنایان بحر سخن قواعدی و نقشه ترتیب
که تعلیمش در سبوعی بر جاده موزونی و سخن سخن می آرد و تا یفانش در نظم و نثر مثل تنگ
فرهنگ و گار نامه فرهنگ آئینه حسن و صغیه شاهجهانی و لغت شاهجهانی و مصطلحات شاهجهانی
و تحفه صدیقی بسیارست و شاگردانش از فواح لکنو تا حوالی عظیم آباد مثل حکیم سید محمد اسحق
حافظ مومانی و سید محبوب شیرصولت عظیم آبادی بسیار قبل ازین با فاداة اعراف و اب
مختار الملک مدار المهرام ریاست حیدرآباد و کن در شهر حیدرآباد مقام دشت اسماعیل جویب
طلب حضرت والدی دام ظلم از انجراخت برداشت و ذردار الاقبال به پال قدم گذاشت
و تعلیم نامه نگار و جناب برادر صاحب عالیقدر رتبه گماشت کیفیت اقتدار خود را در ملک
منظوم و منشور در وی و پہلوی چنین بیان فرموده که والدیم در فن انشا پرداز و بیگانہ نصیر خود
بوده تعلیم این فن بنی تا عمر جمده سالگیم هر چند کوشیدم که از غیاوت و بلا و تم اثری متر
نگر وید آخر بر آشفتم و بهر جرم گفت ناچار خود را از لکنو موطن ساندیم و از نجیبی متعدد
خود هفت ماه کمابیش بر بخار اندمشی در رویار و صدقه بشرف زیارت حضرت امیر المومنین
علیه الرحمی کرم الله وجهه رسیدیم و این الفاظ بعرض رسانیدم که ای حضرت یا میرم یا بهر

احسن سید حسن امیر دلمی از احفاد سید شاه عزیز السمری و خلیفه سید شاه میرزا بود
بوده در عهد شاه عالم پادشاه اقدم بیاضت فرموده جنگا میگردانید و کشتیهای آصفالدوله
بهادر باغرازد و اگر پیش کوشیده با وی گرم جوشیده زانیکه گذرش بر فرخ آباد افتاد و کشتی
نواب مظفر جنگ و نواب شوکت جنگ تعظیم و توقیرش دل نهادند

دلم اسیر خم گیسوی پریشان است	بگویند که منم سید بیابان است
بکنه حسن تو جاشا کجاست احسن	بسان آینه چشم کشاده خیران است

احسن خوانساری همیشه نیا علی وجود و سعادت اندوختی و بسوزن دهن ثاقب احسن کیاب
الفاظ بر قریحان مضامین دوخته

بصرای دل بی حاصل من گیاره نامرادی هم زوید
احسنی سمنانی انکار حسنش دال بر خوش طبعی و خوش بیانی است
از هستی خود بسکه چو پروانه تشنگم در کشتن خود گرم تر از قاتل خویشم
احسنی فرزند میر عبد القیوم ولدش شهر پشاله است از کلام در انگیزش دل و دیده در وند
آشنای آه و ناله شنوی دلبر و شنیده او شاه و ماه از وی یادگار و حلقش سوی دارالقرار
در سینه یازده و یکصد و یک هزار

هر چو را هزار دلیل آوری پنجو	یارب که دستان کسی نکته دهن مباد
دو صد هزار باده و ساغر نیستم	کیفیتی که در نگه می فروش بود

رابعی	
گر خاک شوم نظر بر ویم نکنم	و سبزه شوم گذر یوم نکنم
گر فک شوم نیاورد و خاطر	و گل کردم ز ناز یوم نکنم

احسنی بر غلام علی گویا یاری که فکرش نکته رس و شعرش نیکوست از اساتید خانان است
شانه را آهسته زن مشاطه در میسوی او رشته بجان من است ای بنجره مرغی او

احمد احمد بیگ اصفهانی از وطن رخت بپند وستان کشید و در بنگاله رسیده بجائی رسید
پس برهنه و بی طالع از آنجا بشاهجهان آباد آمد و دست با ذیال و دولت شاهجهان پادشاه زد
از جنبش نسیم سحرگاه لاله با
بر یکدگر ز وند چوستان پیاله با
احمد احمد خان از تبار کیکی ملاحی حسینی بوده شاه اسمعیل ثانی او را بحکومت گیلان
نامزد فرموده و در سلطنت شاه عباس صفوی از خوف شاهی صوب نجف شرف گزینت
و هانجا در سنه عشرین و تسعایه خاکش بجا که گور آسخت

مسافری رسید از عدم کز و پرستم بیای بوس تو چون آدم چه دانستم کبوتر نیست کان برگرد بام یار میگردد مکس بوی کباب دل تشنیز آتش آهم	که پیر چرخ کعبه برد و جوان مرا که پشت دست بدنان گزیده خواهم رفت که مرغ روح من آنجا کبوتر وار میگردد وزان برگرد من می آید و بسیار می گردد
--	---

رباعی

از گردش چشم و از گون میگردم باقه خیده چون صراحی شب و روز	وز جو زمانه بین که چون میگردم ور قهقام و لیک خون میگردم
---	--

رباعی

ایام شباب فتنه خیل و شمش خم گشته قدم ز پیری و من ز عصا	تنگ نیست می پیری من می شمش زده کرده ام این کمان خوش شمش
---	--

احمد میرزا احمد در شیوه دایله و قزوین از احفاد ملک اشتر مست زبانش بصهبای کلام در دخیرو
دل و دغش بیاده عشق بلا انگیزه مخمر

میسر کی شود وصل تو امی آرام جان ما را
که از خولیشان ترا بیم است از یگانگان ما را
احمد مولانا احمد کماچه معروف بامیر قاضی برادر قاضی بیگ دلی ملک دکن که به بند رسید
در سلاطه زمان اکبری منسلک گردیده و رخت بدکن نزد برادر خود کشیده و از وجود

مزاجی با برادر خود و بطن احمد دیده و در آنجا ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی گزیده بسکه
در موسیقی و غزل و در کمانچه نوازی دستی داشت با حمدکای مشتبه گشت و در سه نهصد
و هشتاد و دو از جهان گذران در گذشت رباعی

آن مر جو برقص سست بالا میکرد	هر دم گری از دل باو میکرد
نی آمد و نیگشت و بخود می نازید	میرفت و بگشتگان تماشا میکرد

اختر تخلص شاهزاده اختر مراد برادر کمتر روشن اختر محمد شاه با دوشاه اخلاف نجسته اختر
جهان شاه ابن محمد معظم بهادر شاه خلف ارشد اورنگ زیب عالمگیر است سلطان طبعش را
موزونی وزیر و ششیر مصارع زرخشان در تخیل و لهامی جهان جهانگیر اشعار غزل رباعی
وی بهم نرسید که انداخته اشعار از تنویش ثبت گردید

بود تا کی ز حال عشق گفتار	گفتم اختر ز حال خویش اظهار
که چون زین سلطنت گاه و مجاز	برآمد شاه عالمگیر غار
تجنت سلطنت شاه معظم	بدولت من آرا گشت چون جم
چو آدم جنت ازین تجنت بربست	برای جنگ اولادش کمر بست
معزالدین ازینها گشت منصور	شد او هم عاقبت بن کج مجبور
ز بعد او شریف فرخ سیر شد	پی تیری قصا او هم سپر شد
پس از وی حق تعالی مهربان شد	محمد شاه شاه کامران شد
دل نکلین من هم شاد گردید	برادر چون تجنت سلطنت دید
نه میداد پد کس این مروت	که من دیدم زان کان قوت
جلوسش را دوسه چون برآمد	زمانه را من گردون چاکر آمد
شد استقلال در شاهی پدیدار	جهان گردید چون گلزار بخیار

اختر تخلص ابوالمنصور ناصرالدین سکندر جاهد سلطان عالم محمد و اجد علی شاه پادشاه

ملکیت اود بعد والد امجد خود شریا جاهد امجد علی شاه در دار السلطنت لکنؤ سریر آرا
گشت و بعد اغلت انگریزی در گلش خاتم الملک گردیده ورق ملکیت اود در نوشت
و بطیب خاطر از لکنؤ نهضت فرموده بدار الاماره کلکتہ خیام قیام انداخت و در میان برج
اکتہ رفیعہ و ابنیہ منیعہ بنا فرموده آن ویرانه را سموره دولت و اقبال ساخت و مصارف
الوف آلا فاین سلطان عالم از سرکار انگریزی یک لک و پیمہ با هزار فقره گردید و از زوال
سلطنتش بر ساکنان لکنؤ رسید آنچه رسیده در سنہ یکہزار و صد و شصت و شصت و چہار ہجری
سریر آرائی فرموده بود و در سنہ اثین و سبعین و ثمانین و الف خلع سلطنت نمود اگرچہ طبع نفیض
ہر علم اشکال کرده مگر در فن موسیقی عروج با وجہ کمال نموده دستور واجدی در سیاستہ الملک
و ارشاد خاقانی در عروض و صوت المبارک در موسیقی و دوا وینستہ و ثنویات متعددہ
از تصنیفات آن خاتم السلاطینست کلام موزونش در فارسی و اردو متین و دلنشین

از خشن و در شد نقاب امشب کرد این خار رنگ صبح	بی ضیا گشت ملت تاب امشب شیر مہتاب شد شراب امشب
دست مرغان نہ بلندست سوا برین شاعر اندمہ گوشن برای مضمون	بہر شمع ملائک ز جنان آمدند اختر اشکر بکن مرتبہ دان آمدند
سالمیت تا چند باشد مستغنی ہر جا کہ تو از ناز خود ای جان بخرامی	حال زارم ای شہ مردان نگر از سر بر و دم نقش قدمی تو بکوسم
اختر شیخ سعد الدیمیری نیر بہ فصاحت و اختر برج بلاغت ابتدا تخلص لعلی بود و بعد معذور بر آسمان کمال شاعری اختر اختیار نمود مدتی بخدمت سخن مطلع علی صفر خان شجاع ماند و زمانی بیابوری اختر طالع بلا زمت نواب بریان الملک سعادت خان نیشاپوری گذرانده در سنہ یکہزار و یکصد و پنجاہ و سہ اختر جانفش از کسوف جسمانی و درست ثنوی گماشتن مجہ و شعلہ عشق و گیتی آشوب و عجب نامہ و سر سرہ حیرت و طلسم وحدت از وحی	

از وی یادگار است

مصحف روی تو گردد بوسه گاه لب مرا بآیینی که صد شمع از نسیمی کشته میگردد تا خط زست بوسه از آن لب نخواستم از رخ تابان خود بردار ما و من نقاب نشنه کام آن لب سیراب میخوابد دل روزگاری شده که از شوق لب تب میگیرم	دیدم از دیوان حافظ حسن غل غلش را جهانی شد تشبیه از شوخی آن آفت داما نخوابم ز شرم کرد گدای سوا می شب آفتاب صبح محشر را چه نسبت با حساب بسکه مخمورم شراب تاب میخوابد دل بوسه یعنی شربت عتاب میخوابد دل
---	---

آخری کونابادیست نظم و نثرش مقبول داما بلطف خدا دادی
اندوچوم بوم در ویرانه ناجا نماند
آنجنان آباد شد آخر که ما میخواستیم
اخلاص پسر چلداس قوم کتری هلس از شاهجهان آبادست میان سخن طوبی کمال

اخلاص و اتحاد

چرا دست از سر زلف سیاه یار بردارم
که میدانم و عار دار دل شهباز باشد
اخلاص کالی پر شد قوم کایتی متوطن حوالی
که منو بو دشت نظم و نثر قاری از مولوی
احسان الله ممتاز انامی میخوابد بعد مرگش
کلام منظوم و نثر او پریشان گردید قصیده در
مع محمد علی شاه با و شاه ملک او در برشته نظم کشید که بصفت تو شیخ از مرگشت جامع علی
شاه با و شاه زمان خدا الله ملک بر آورده و از خزانه شاهی مبلغ یک هزار روپیه بجایزه برده

مطلع مطلع آن قصیده نیست

معدن لطف و کرم مخزن جاه و چشم هان ز چنین مع شاه هست با خلاص و جاه	منظره لطف و نعم کمین محسراحم هر دم و هر خطره راه هست بدر بار هم
--	--

اخیر شیخ غلام محمد فرزند ارشد مولوی بدرالدین بگرامی ست غزلیاتش تحسینی و قصایدش

انعام

آخری

اخلاص

اخلاص

اخیر

<p>تکمه از بخت و لم هست گریبان ترا دل سومی خدا آر که یاری به ازین بیت چو آن بیگانه خوار من جبر باشد ترا هیچ اے انخی مشکل نماند</p>	<p>رشته از رگ جان بخیه امان ترا در ترک خودی باش که کاری با زین نیست بجا غم خشم بدل در دآشنا شد اگر مشکلاک مشکلاک کشا شد</p>
<p>اول مولانا دانی سمرقندی از وطن به بندرسیده همین جادرسنه یکنزار و چهار سفر آخرت گزیده در سخن سنجی و نکته آفرینی فرد و مضامین دقیق را بخوش ادائی او میکرد یاد وصال او دل مایا شد میکند او هم ادبم بیک قزوینی خلف شاه قلی بیک ترکان بود یکی از نیاکانش در سلطنت شاه اسماعیل ماضی ترخان و خودش از مقربان بارگاه شاه سلیمان اول و آبرجال محمد حسا قورچی جان سید ادا آخر آبریم شاهی دل برداشته قدم بر جاده تقوی نهاد صیاد دراز صید بود و بیش اضطراب او هم بیک و لهه ادبیک قزوینی بن سخن پیرانی موسیقی و نغمه سرائی بر ناظران و قوالان می چربید دل از وطن برگنده در هندرسید و در ملازمان هالیونی منخرط گردید قضا بهر آن افروخت شمع آشنائی را ارفع شمع عماد تبریزی است رتبه اش ارفع در لطیفه سنجی و بذله انگیزی قطع نظر ز ساقی و سماع غنیمتی استعدا و میرزا ابراهیم اصل آباد که مش از عرب مولد خودش آباد و منشاستعدا دار اخلاقه شاه جهان آباد است ابتداء و در نظم بلند نیز عبدقی قبول کشمیری قبول نمود و بعد از آن ز یورسخن را بگوهر اصلاح میر محمد فضل ثابت آبادی آورده پستبر صحبت میران خود یکی از خوشایان میرزا عبد الرضا ستین اصفهانی خطهار بود</p>	<p>بنام ادبی پروانه و لم داغ ست که بعد گشته شدن شمع بر مزارش نیست</p>

گفتند جذبه خورشید بر روشنم را
ز خویش رفتن عاشق با اختیار نیست

اسد شوستری در معارک شعرو شاعری دلیر و جرئت مند

گردند بگردش از بسکه این شمعیت میمن که بفانوش خیال است

اسد فرزند ملا حیدر قصه خوان که در شاهنامه خوانی نظیر خود داشت در عهد جهانگیر

همت بسیرمند و ستان گماشت و بحضوری بارگاه جهانگیر بادشاه و خطاب مخلوط خانی

گردن عزت و فتح را برافراشت و در سینه پهلوار و چهل و هشت در بند جامه گداه داشت

دیر و ز اسد جانه بچران تو زد چاک امرو ز غم مرد جهان جمله کفن شد

اسد قاضی اسد از دم قنایه است در کمال درویشی او را برترین پایه ریاضی

ای آنکه تویی محرم راز همه کس شرمندۀ ناز تو نیاز همه کس

چون شنید دوست مظهر ذات تواند از بهر تو میکشیم ناز همه کس

اسد میرزا اسد شیر بیشه سخوری و در معرکه نظم گسری مصدر شجاعت و دلاوری

بود رباعی

و عشق تو ناله و فغان مشرب هست وز آه دل آنشکه با بر لب است

ز ابد تو برو بخویشتن باش که ما دین داده بیار کافر می نه است

اسلم مولوی محمد اسلم خلف ارشد شیخ غلام حسن بگرامی است در عربی و فارسی از علما

نامی گویند حافظ اشراق قدر قوی بود که بساعت یکبار صد شعر حافظ مینمود و در علم ادب

عموما و علم لغت خصوصاً بهره وافی داشت نظم و نثر عربی و فارسی بکمال فصاحت و

بلاغت می نگاشت چندی در مدرسه دارالاماره کلکته ملازم بود پس ترک روزگار نموده

در لکنؤ نوکری رئیس انجمن اختیار نمود

پرخون دل بسنبل جانان فرو ختم با سنبل این شقایق نعمان فرو ختم

و ادیم دل زد دست و خیزیم داغ عشق بهر شده لعل بدخشان فرو ختم

اسماعیل حاجی اسمعیل از سخن بنجان شهر قزوین بود و در شعر احمد شاه طماسپ ماضی

از ارباب طبع رنگین

ای خوش آن ساعت که از بهر لاک بگیرد تیغ برکت از هر ی آید و چارمین شود

اسمعیل میر اسماعیل از سادات جربادقان است از کلامش غیر رباعی کمتر که آشنای

گوش و زبان

هر غنچه تحقیق لب خاموشی است
در باغچینی است محو و صحرانگوشی

هر لاله بدست سرخوش مدح و ستایش
در دیده آنکه عقل و هوشی دارد

اسمعیل میر اسماعیل اصفهانی از همطرحان شفیعا اثر نبوده در سنه یک هزار و یکصد و

سی و دو و از نیمان رحلت نموده

چاره ز می کن دل افشده را گرم نگسار هوا خورده را
بی وعده آمد آتش آن مهرم دل ریش بچون گلی که آید در غم بوسه خوش

اسیری از شعرا قائم است فکرش اسیر طره دلبران مضامین رنگین
بسان حلقه خاتم که خالی از نگین باشد نمایان است خالی بودن جایست آغوشم

اسیری محمد قاسم نام از باریابان بارگاه اکبر پادشاه بوده بالاخر دست بلای عبدالحجیم
خانمان زده از خوان العاشق نوالهای فیض ربوده و در سنه یک هزار و دو و پنجاه و یک

سبزه بادیه ناکش دست ابر چشم گون خشک شود آبله پائی هست
اسیری ولد صحیفی از خوش فکران شیراز است اسیر دام اندیشه اش الفاظ و معانی

در حساب و سامعه نواز

دلم برست ز خون بر دم من انگشت که همچو شیشه می گریه در گلو دارد

اشتیاق شاه ولی الدار از احفاد شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی است و ارباب فقر

و فقر و شعر و شعر ایندرو جانی از علوم نقلیه و عقلیه و صلیه و فرعیه نصیبی افی برشته

تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن است نگاشته و در دار الخلافه شاهجهان آباد کتبخانه
فیروز شاه مسکن دهمشته اصلاح شعر از میرزا عبدالغنی قبول میگرفت و در سنه یک هزار و
یکصد و پنجاه ازین دارنایاندارفت

هر جا که بود نگارم دل من هم گلشن نه مسکن تو و نه جای من بود	شیدای کی بود و هوای کی شد این مشه مقدس مرغ چین بود
نه خط شد بر رخ آن مه نو دار دلم مضمون حسن عارضی یافت	بجنگ بدر آمد فوج کفار چون خط آغاز شد بر عارض یار
ز وفق حسن ز عشق است که هر قدایان	خوبتر پیرهنی نیست بجز محمود

اشرف سید اشرف علی متوطن فرخ آباد دست از مرگ کتاب خوانان لغزیه جناب
سید الشهدا اسلام علیہ علی آباء الامجاد
دیسکه یار رخ خویش بے نقاب کند
چرا اشرف ز عصیان میکنی اندیشه محشر
اشرفی سید حسن هم قندی است اشرف سخن سهرایان در عاشقانه سرائی و مضمون بند

تا کی گویی که هر دو عالم چون تو طبع از جهان برید	درستی و نیستی لایم است دانی که همه جهان کریم است
---	---

اشک مولوی بادی علی لکنوی که صلش از قصبه بجنور بفاصله پنج کره از لکنوت
گنجینه دلش از فنون علوم عقلیه و نقلیه عربیه و فارسیه ملودرزهد و تقوی بر اقران اثال
فائق بود اکثر حواشی و شرح او بر کتب تازی و دری موجود و معانی کلام در انگیزش
دید و در دندان در اشک باری است و ستم رمضان سنه یک هزار و دویست و هشتاد و یک
تاریخ انتقالش بخوار رحمت حضرت باری دشمن لکنو در گذشت و در قصبه بجنور بخوار
مزار مولانا فخر الدین شهید مدفون گشت

تاریخ طبع منشآت ابوالفضل

بلاغت کسب و هر شناس البته می داند
که انشائی ابوالفضل ست نادانم نامی
ز گردشای اقلام ست صد باو طبعیت
درین دریایی بی لنگر فزوان کج طامی
محمد آمد درین ایام منحل گشت اعضایش
چو گردید از برای فکر تاجیند احامی
بطبع نود آمد بهر تار بخشش رقم کردم
که حل گردید و شد مطبوع جان انشائی علامی

ماشهری شاپور نیشاپوری که در علوم مقول و منقول و نظم و نثر شاگرد ظهیر الدین
فاریابی ست و در فنون شعر و سخن و سیاق و تاریخ در عالم کیایی رساله شاپوری او شهر
و دیوانش سخن شناسان آه نظر

عقیق را ز لب آب مردمان آید
خدا نگ را ز قوت تاب در میان آید
اصیلی مولانا اصیلی مشهدی مسلم الثبوت را باب سخن ست خامه اش اصل اصول کلام
خطاطان زمین و در خوش خطی و نگارش احسن

چو بطفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را
که شود بلای جانها بشناس پریم این را
اظهر احمد خان ساکن شاه جهان پور ست از کلامش اظهر که بنامش موزونی مخمور
آلوی در دلم انداز عشق بی محابا را
کنم تاسیر چون فریاد و مجنون کوه و صحرا را

سخن بستیم در مضمون نازک چون رگ گلها
بجز رنگین خیالان کس نفهمد معنی ما را
مکن از اهل عالم رشته گریز فلک خوایی
کجا پرواز باشد طایران رشته برپا را
اگر واصل بوحشت می شوی فایز ز کثرت
که یک سوزن گسست از رشته و جد میسرا

اظهر میر غلام علی دهلوی شق بن از میر حسن الدین فقیر کرده و در سنه سبعین و مایه و الف
بعده علی وردیخان بهادر معایت جنگه اعظم آباد تشریف آورده و از ایجاد در سنه هشتاد
و دو زشت بمرشد آباد برده و همانجا مرده

عشق تو در گدازت ما را
این فتنه کجا شناخت ما را

از دست جنون دل چه پرسی نماند طاقت پرواز سیر بستانم برنگ تو به فضل بهار سنگدلان نه مرا تو میشناسی نه ترا شناختم من	در اول او باخت مارا ستمران پروبال مرا جر بستند هزار عهد بن بسته اند و شکستند بکدام آشنائی ز تو دور و سرگرفتم
--	---

ناظری

ناظری نابینا نامش حیدر علی ست از خویشان ملا نظری کشمیری و میان هر دو اتحاد دلی پدرش از موصل به بندر رسید ناظری از وی در دلی سر بصره ظهور کشید و در عهد اکبری و جهانگیری بعیش و تنعم گذرانید وی با ملا نظری و ملا شیدا با وی شوخیا کرد می بر طاعت همدگر را باب صحبت را بچند آوروی روزی ناظری با نظری گفت که تو محل من و محل من و داد که تو محل من و محل من و یکبار ناظری در شاعره غزل طرح خود میخواند چون با قطع سیاه خواه با ناظری و خواه به بیگانه نشین من همین شرم ترا بر تو نگبان کردم ملا شیدا گفت راست گفتی خدا حافظ زن نابینا دبان یاران رنگین آشنای قهقهه گردید و ناظری بجلت کشید سال انتقالش ازین دارنایا گذار سوی دارالقرار بکنار و چهل و چهار

از دشمنان بر نند شکایات پیش دست دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم گر به بختانه خرامی ز خراسان تو	چون دوست و دشمن ست شکایت کجا برم دیده داند که باین دیده چه احسان کردم بت شود بر بمن از بهر پرستیدن تو
--	---

اعتماد

اعتماد و خواجه اعتماد از خوش فکران معتد خراسان بود و عمر عزیز در شهر شیراز زیارت با شیشه صرف نمود

بیاد وصل تو چشمم ز اشک پر گهر ست سخن ز وصل تو گویم تو روی گردانی و قتی ذوا سه مردم بیار کردی	گر این نثار ترالایق ست و نظر ست مرانه از تو شکایت ز گردش قمر ست الکون چنان شده که نداغم و خاموش
--	---

اعجاز

اعجاز ملا عظامر دست از هرات واردات طبعش بدل نشینی پهلوزن معجز است

باد و عالم گشته ام بیگانه الفت ابین	رفته ام از خاطر ایام شهرت را بین
ای که بیتا بانه می پوشی لباس عافیت	اول از تقویم چاک سینه ساعت را بین
اعظم اعظم علیخان خلف حسن خان شاملو از امرای معتبر شاه طهماسب صفوی است مضاین کهن از خلایق الفاطش تازی نوئی	
نظر بروی تو خورشید ناگمان اندخت کلاه خویش نشادی بر آسمان انداخت	
اعظم علی قلی خان از اعظم امرای شاه عباس بوده دیوانی قریب و هزار بیت مرتب نموده	
گر فلک ابین سر جنگ است	عرصه پیداکند جهان تنگ است
رباعی	
قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است	بی خیل خیال بادش در ویش است
چون مصرع شوخ نیست فرزند خوش	یک معنی بیگانه باز صد خویش است
اعلائی ملا اعلای اصلش از توران است ناظم سخن سیخ و سخن فهم و سخندان هر که شد خاک نشین برگ بری بپیکرد افراسیاب افراسیاب خان برادر رستم خان و الی بجام است جامع علم و فضل و ظریف الطبع زنگین کلام	
گل افشان شعله آتش نقابی از رو دارم	چو خورشید قیامت آفتابی از رو دارم
بیک ز دیدن از تو راضی کی تو اغم شد	ز مرگان تو زخمی بی حسابی از رو دارم
افسر باقر علیخان برادر میرزا علی نقی ایجاد و فرزند نقد علیخان قاجار همدانی است که باشیخ علیخان وزیر شاه سلیمان صفوی قزاقی داشت و نقد علیخان از وطن رو بکن نهاده از حضور نواب آصفجاه بدیوانی حمید آباد سر برافراشت و افسر اصلاح سخن از والد ماجد و برادر ممتز خود گرفته و بر جاده خوش بیانی بطریقه حسن گفت	

محمّد

محمّد

عبد

عبد

عبد

<p>امروز میرود بگلستان نگار ما دوستان موسم گل آمده دل شاد کنید</p>	<p>از دست میرود دل بی اختیار ما دست در گردن بهم زمره بنیاد کنید</p>
<p>افسر صفایانی از مردم بخیده اصفهان است مخاطب خطاب معز زخان افسر فرق سخن سخنان بود در ملک بگاله ازین عالم حلت نمود نیخو اهرم که گردناخن من بند در چاک افسر فرزند میر سنجکاشی بود عمر عزیز در ملک هند بسر نمود</p>	<p>افسر صفایانی از مردم بخیده اصفهان است مخاطب خطاب معز زخان افسر فرق سخن سخنان بود در ملک بگاله ازین عالم حلت نمود نیخو اهرم که گردناخن من بند در چاک افسر فرزند میر سنجکاشی بود عمر عزیز در ملک هند بسر نمود</p>
<p>گرفته تادل صد چاک اهنون دوست کس یک پاس مراد و کون میدارد</p>	<p>چو کو دکی است که چسپیده بر قفس بند برینه ایست که پوشیده پیش و پس دوست</p>
<p>افسر مشهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا بایست و در اکثر علوم و فنون بر ماهرانش افسر رسالاش در فن معارف و کلاشن بدکشی موصوف سیکتم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود افسری جربادقانی افسر فرق فرمانروایان خوش کلامی و شیرین بیانی است بهنگامیکه بمض آتشک ابتلا داشت این ایات حسب حال خود نگاشت</p>	<p>افسر مشهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا بایست و در اکثر علوم و فنون بر ماهرانش افسر رسالاش در فن معارف و کلاشن بدکشی موصوف سیکتم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود افسری جربادقانی افسر فرق فرمانروایان خوش کلامی و شیرین بیانی است بهنگامیکه بمض آتشک ابتلا داشت این ایات حسب حال خود نگاشت</p>
<p>بنازم بایام کج کار و بار رسیده بجائی قزلباشیم تم چون تن تیغ پر جوهر است چنان کرده چرخ صلابت باب ز منزل چو آیم برون سرگران</p>	<p>که نگذاشت کیسا عزم بر قرار که بی حکم شده قورچی باشیم لحم چون لب بحر پر گوهر است که فیض نگر دو بدن هم کاب ز پیشیم گریزند پیر و جوان</p>
<p>افسری شیخ کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد است که از مشایخ کبار شهر کابل بوده علم و فضل و فقر و تصوف را علی وجه الکمال کسب نموده در بار یک بنی و مضمون آفرینی علم تفرد برافراشته شئوی راح و ریحان و دیوان اشعار شاه کمال شاعری گذاشته</p>	<p>افسری شیخ کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد است که از مشایخ کبار شهر کابل بوده علم و فضل و فقر و تصوف را علی وجه الکمال کسب نموده در بار یک بنی و مضمون آفرینی علم تفرد برافراشته شئوی راح و ریحان و دیوان اشعار شاه کمال شاعری گذاشته</p>

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ما به پیغامی نزد وصل آن سہی بالا خوشم صاحب راحت ز آئین مروت فارغ است چو باہ نو بلند افتاد دست انداز یارین	سر و موزون گریہ باشد مریض موز غم سایہ توان یافت دیوار ز پایش مست بگر خواب شستن آفتابی در کنارین
---	---

دعا

افصح میر محمد علی خلیف الرشید شاہ میرزا رضوی شہیدی کہ ابائی گرامش بجلالت سب
و شرافت نسب سر آمد اما جد روزگار بودند و امیر تیمور گورگانی بعد از تخریب خراسان چند
امجدش سہی بسید اخیرا رہا بسمرقند آورده با صبیحہ ضیہ خویش کہ خدا ساخت و این
نسبت را سرمایہ فخر و مبایات شناخت احقادش در سمرقند با کمال عز و شان صد آری
دار القضاہی آن مکان انداز انجملہ زمانیکہ شاہ میرزا بمقتضای کشش آب دانہ از توان
بہند وستان رسید نواب سربلند خان میر بخشی بادشاہ دختر نیک اختر خود در سلاک
از دو آتش کشید پس شاہ میرزا بر فاق و ملازمت نواب آصفجاہ سرمایہ سربلندی وخت
و بدار و غلہ ہفت چوکی و اک سلطانی و خطاب شاہنواز خانی چہرہ افروخت میر محمد علی
افصح از ہمان بہت نواب سربلند خان بود و بعد سن تمیز با مر شای بہمراہی بہت یاد خان
ناظم صوبہ بیجا پور بہت مردانہ بستر نمود تا آنکہ بہت یار خان ناظم بر سر بہت خان خاکم
کردن ل بطریق تاخت رسید و کار بجاد لہ و مقاتلہ انجامید در آن معرکہ افصح شجاع گشت
و کوشش فراوان بمعیت ناظم جادہ عدم میود و این واقعہ در سبہ یکبار و یکصد

و بجاہ بود

تاخر امان بچہن آن قد و جوشدہ است دل خرابی میکند از زلف تدبیرش کنید افضل پانی پی کہ منعوت بخوش فکری و میکوفطری بود در اوسط مایہ ثانی عشر جہا	سر و انگشت تجر بلب جوشدہ است دست و پای میزند دیوانہ زنجیرش کند
---	---

دعا

ادنی را پدر و دود نمود
حالم خراب حسن قیامت نشان گیت
دور کہ ام فتنہ گریست و زمان گیت

	غمت بر دم بدلهای شکسته شکر از شکسته دل خیز داد	بود چون سنگ پای شکسته تراود می زمینای شکسته
فصل	<p>افضل شاه محمد افضل از اولاد شاه ابوالکلا بود که ایام کل اولیای لاجورست این فصل در فضلا و زیاده سخن سخنان یگانه معدود و مشهور شیخ ناصر علی سرمنندی او را از شعرای معنی آفرین شمرده و از مضامین تازه اش خطی می برده</p> <p>نوشتم نامه از فریاد دل بر پایا می شد تمید اغم قلم یا مهور محشر بود در دستم افکار از موزون طبعان عمر قند و از شاعران تکریل دست</p>	
فصل	ای زرد کرده روی به پیوند خوشتن تلخ ترست بسکه کام من از شهد روگار	چون تی مباحش این همه در بند خوشتن خون بخورم چو گل شکر خند خوشتن
فصل	<p>افلالی از خوش خیالان خط تبریز بوده پای اندیشه آسمان بیا افلاک مضامین عالیه پیوده</p> <p>ز آب دیده من مهر و ناز پرور من چنان رسید که افکند سایه بر من اقدیس عبدالواسع خلف الصدق قدسی محمد خان مست نشا و مفضل ملک هندوستان شوی لطیف ارد دران می نگار</p> <p>دران گلشن شمارید همچون ز تار زلف لیسلی بود افزون</p>	
فصل	<p>رباعی</p> <p>از من عجیبی نیست سخنهای بلند بصرف کتم نقد سخن صرف آری</p> <p>از نسبت قدسی است بقدم پیوند قدر ز رزمیراث ندانند زنده</p>	
فصل	<p>اکبر از معماران صفایان است در تعمیر ابیات موزون و ترتیب یوان مضمون از عجوبه کارندان رباعی</p> <p>انکس که بنفس خود بندوی دارد با خویش همیشه سو خود دی دارد</p>	

گر خاک شود دشمن بر باد رود غافل نشوی که باز گردی دارد
 اکبر میرزا اکبر از موزون طبعان دولت آباست و در شرفی گوی یگانه اوستا و دود و شکو
 وی قابل استاد

ندامت کنم دوست ارجمند شکست توبه ام آواز اکبریم کند

اکبر میرزا اکبر قزوینی است طبعش با کمال زنگینی
 بتکلیفی غمش در دل نشسته که گروصل آید از جابر خنجر د
 اکبر میرزا عظیم اصفهانی از تلامذه فایض بهری است انفس موزونش اکبر عظم
 مس خنوری در هندوستان رسیده بلباس پاکبری میگردد و دیوان و شرفی او بر تبه
 قبول اساتذده رسیده

جلوه آن سر و قامت یام من بچشم خود قیامت دیده ام
 الف تخلص اجه الفت رای بهادر فرزند رشید اجه الاهی بهادر قوم کایتمه لکنو سیت
 و شنگاهش بر اصناف نظم از قصیده و غزل رباعی و مثنوی قوی راجه لال جی بهادر در
 سلطنت لکنو بعد از بخشی گری ریاست ممتاز بود و بعدش در خلافت واجه علی شاه
 راجه الفت ای بهادر تا دم مرگ سر انجام همان عهده نمود لبیکه موزون طبع بود باصلاح
 مولوی احسان امدانی نظم و نثر سنجیده بطرز استاد خود می نگاشت و بحکم الناس
 علی دین ملوک کهر با جو و صم پستی میل بخدمت تشیع و اتهام در تعزیه داری و ترتیب
 مجالس عزاجناب سید الشهدا علیه التحیه و الثناء داشت تخمیس هفت بند کاشی پر دشت
 اینک خامه ام به ثبوت بعضی مختصات چشم و گوش ناظرین سامعین نواخته

السلام ای روح تو آیات قرآن مبین	السلام ای ذات پاکت کعبه علم و یقین
السلام ای بایات تاج سر عرش برین	السلام ای سایه ات خوشید رالعبالین

آسان غزو تملین افتاب دودین

ابر نیسان از کف جو تو گوهر بختی	کوه از فیض گاهت لعل اجهر نیست
آسمان از مهر مهرت زین دیگر یافته	ای سپهر عظمت از فروز یور یافت

آفتاب از سایه چتر تو افیم یافته

نیست اهل آسمان ابر درت بی اذن بار	میکند گردون طواف وضعت لیل و نهار
هر چه نامکن بود آید ز تو بر روی کار	از غبار در که عرش احترامت آشکار

کیمیا گر نسخه گوگرد احمر یافت

الفث لاله او جاگر چند قوم کایته ماته عظیم آبادی ست در ساحت دلش از الفت سخن
و از باب سخن آبادی برای اصلاح سخن بخدمت میر محمد علیم تحقیق سمرقندی میر سید ولایت
متخلص شده من بعد بالفث الفث گزیده

در آمد شام غم در سینه حسرت نام مهمانی ز داغ دل کشیدم بی تکلف پیش او خوانی
الفث میرزا عبدالعزیز خوش طبعان خراسان و سیاحان هندوستان جنت نشان است
طلب دوباره خوش آینه نیست سائل را کریم که عمر سپرد دوباره می بخشد
الفث میر محمد حنیف برادر بزرگ سید محمد فضل ثابت الہ آبادی بود سید ثابت در تاریخ
و فاقش که سنہ الف مائت و ثلثین هجرت این مصرع موزون نمود ع حیف الفث در جهان باقی
نماند و این رباعی از کلام الفث باید خواند

فراور ساد میکه محشر باشد	هر چند که نامه ام سیه تر باشد
مهرست بدوزخم که نتوانم دید	جانیکه در و عدو حیدر باشد

الفثی راجه پیاری لال قوم کایته از موز و نان عظیم آبادی ست شوی نیز نگ تقدیر دیون
اشعارش مطبوع طبع شاد و ناشاد و میثقی بادشاه اکبر شاه غانی بود دوبار باب کمال طبع
الفث و خلق مرعی مینمود

چون غنچه جز سکوت نباشد بیان ما پیچیده شد زبان سخن در دمان ما

الفث

الفث

الفث

الفث

هرگز بشکوه و انکس لب ز اهل بزم اندریشه مال نیاید ز مادر دست نام و نشان بخلق برآرم اگر مرا در دشت پر بلای جنون نیست الفی	چون شمع زیر تیغ بود گر زبان ما در دست دیگر است چو سودوزبان ما ساز و نشانه غنچه ابرو کان ما جز بوج ریگ اشک و آن کاروان ما
--	---

القاص صادق شاهجهان آباد است از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل الفی بود تاریخ کوفی
دعای او ستادی ه

آمد بهار و ناله ام تش زبانه شد هست از فیض سحر گاهی لبالب خوان ما	هر شاخ گل جنون مرا تا زیاده شد شیر مال صبح چون خورشید شد نان ما
---	--

رباعی

القاصتکی بشهر آورد مستکنفی آتش خور و خنده زان بعشرت چون	در بند غذا و جامه مختلفی ه در کوه نشین بیک داعی الفی
--	---

القاص معروف بالقاص میرزا ثمره الفواد شاه اسماعیل ثانی است بذهن و وکالت فطری
در سخن سنجی و سخن رانی سفاک و غدار و فتنه انگیز و واقع طلب بود فوج سلطان روم را
بر سر ایران آورده خرابیها برپا نمود و آخر در سنه اربع و ثمانین و تسعایه جاده آخرت پیمود

چون شیر دریده در شکار نیمه چون پرده ز روی کار بار خیزد	دایم بهوای خویش یار نیمه معلوم شود که در چه کار نیمه
---	---

الهام میرزا شریف اصفهانی است ز بلش بالهات غنیمه در خوش بیانی از وطن
بهند وستان رسیده و بعد گلشت این گستان برگردین ه

دل بچسب لب بشکوه و انکس و عده گر یک نفس بود عمر است	شدیشه تا شکند صد انکس بلکه عمر ایقده روفا نکند
--	---

الهی حکیم صدر الذین بنهند و ستانی از اطباءى عهد جاگیرى و شاه جفائیست معترف
بخطاب سبج الزمان و از اتقیا عصر و صلحا و دوران بوده برای تحصیل شرفین حج و عمره مکرر
آهنگ مجاز فرموده و انشاء نظم بنی نظیر و کلامش دلپذیرست

بر گل منت چشم تو در عالم خار
کیفیت از شراب فزون شد گلاب
الهی میرزا مهدی اصلش از تبریز و مولد و بدش اصفهان است خوش فکر و خوش خیال و
خوش بیان در سن تمیز همت تحصیل علوم گماشت و تکمیل فن پیداخته خود را در هر علم متفرد
می انگاشت

سخت می ترسم بحسرت انتظارم بگذرد
رفته باشم از خود آن ساعت که یارم بگذرد
ایکه خاکم را با باد از جلود خود داده
آنقدر نشین که از پیشیت غبارم بگذرد
امام امین قلیخان فرمانروای ریاست بخارا بود و بعدل وجود طبعی وجود طبعی تصنیف
از اقران می ربود ریاست

در عالم اگر سینه فگار لیست منم
گر در ره اعتبار خالیست منم
در دیده من اگر فروغ نیست قوی
بر خاطر تو اگر غبار لیست منم

امامی تخلص خواجه امام الدین معروف بخواجه امامی ابن قاضی خان ابن خواجه بادشاه خان
متوطن شهر لکنوست در نظم و نثر طبعش سلیم و ذهنش مستقیم و فکرش نیکو تمیز رشید میرزا
محمد حسن قتیل و رساله قافیه منظم بر موزونی او دلیل گویند در فکر نظم طبعش رسام و ازین
اوستادش از دخل در اشعار منع می نمود و در آخر عمر رفاقت تاج الدین حسین خان کنبوکزید و در
کانپور از دست یکی از ملازمان خان مذکور شربت شهاوت چشید ترکیب بندی که در مرثیه اوستاد
خود برشته نظم کشیده چند اشعارش در بیجا ثبت گردیده

شد چه امروز که چاک است گریبان سحر
شد چه امروز که در باخت فلک صبر و قرار
شد چه امروز که بر خاست ز شب و دگر
شد چه امروز که کردست زمین خاک لبهر

کرد حلت مگرام و ز قتل مسکین که محیط است غم او ز فلک تابزین •
از بند و گیر

ز نیست مشکل شده هر پیر و جوان ازین غم	گشت هر مرد و زن از اشک و مان غمی بزم
و ای بر زندگیم و ای بحالم هیبات	که قسیم رود و من یکشم بار حیات

چون ازین دار فرافت قتل استاد	سوی فردوسین گشت جهان تیره و تار
سال تاریخ وفاتش ز حساب آبد	بهزار و دصد و سی سه هجری بشمار

و ابتدای رساله قافیه بدین طرز کرده

پس از خند لغت پمیر	ز بعد مدح شاه عدل گستر
همان بهتر ره تعلیم بومیم	بتوصل قوانی جمله گویم
امامی اینقدر علم قوائی	برای شعری هست کافی

امامی مولد منشأش بده خلخال امام شاعران شیرین است رباعی
با خلق خدا سخن بشیرینی کن
تا بر سر دیده جاد همدت مردم
انهار نیاز و عجز و سکینی کن
امامی هر وی از شعر اهل فضل نکمال است و در فصاحت و شیوایی و بلاغت شیرین
زبانی سرآمد اقران و امثال مجد بلکه او را بر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ترجیح میداد مگر
این تفضیلش مقبول ناقدان سخن نیستاد و این امامی اوقات گرامی در کرمان میگذازد و برین

نهی سخن میراند

عزتی دیگر بود در دامن صحرا	میگذازد هر کجا خاریست سرد پامرا
رباعی	
رازی که از و عقل بر آشفته شود	بابیخیران کجا توان گفت شود

امامی

امامی

تاریخ

اوزاک کجا بکنه این نکته رسید ^{بیت} الماس بخار کی توان نفقه شود
 امان امان اندک در موقع قسبان ^{بیت} تضاد نظر از مطوّه عدم با بصوره وجود گذشت
 و بعد شد و تمیز اکثر اوقات در بهر اقامت و پشت مردی فهمیده و سنجیده و مذهب و
 عابد و قلعه بود و علوم ظاهری و باطنی و اخلاق حسنه را جامع ^{بیت}

تاریخ

روز در فکر که شب دل میجوین خوابند
 ماند بیکان تو در دل میبکند و در خیر تم
 امانت لاله امانت دام از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل است و در انداز سخن سنجی
 بهنجا را استاد خود مایل ^{بیت}

تاریخ

منگبد و بلند از خاک هم باد مزار ما
 خاک بر سر میگویم از روزگار ما میرس
 که نشیند مباد بر دل خوبان غم را
 گرد باد از عروج و اعتبار ما میرس
 شکر بند نقش پائے مر جبینی یا نشتم
 در دل من تا خیال زلف او پیچیده است
 کشور هندوستان ملک چینی یا نشتم
 ای امانت یارم از هر کس نظر زوید هست
 من بسوی خود نگاه شریکینی یا نشتم

تاریخ

امامی ملا عبدالکرمانی است بهندوستان رسید و ملازم میر حله شریانی گردید شیرین بیان
 و شیوا بیان بود و یونش قریب هزار بیت موجود است
 آرزو که همیشه خورشید فن است رباعی پیوسته قبابی عشرتش زیب تن است
 آنکس که با التفات دنیا نازد مردیست که شوکتش به پایوست
 امامی میرامانی کابلی از سادات عالی تر است و بر اقسام نظم قادر و در تاریخ گوئی اوستاد
 بعد از که با شاه و سینه نصد هشتاد و یک رخت بهندوستان کشید و در شهر جوپور بمهارست پناه
 از خانه زرین بر زمین سیده طائر روشن از قفس قالب بید ^{بیت}
 سینه چاک است و جگر لیش و دل افکار مرا کرد عشق تو بصد در گرفت مرا

<p>آه صد آه که سوز جگر و آتش دل دل بنگران دبان در تنگنای حیرت</p>	<p>اگر در سوای جهان عاقبت کار مرا حیرتش رود داده از جای که بجای حیرت</p>
<p>امتی ابراهیم خراسانی است از ستمدان دولت سلطان حسین میرزا گورگانی در نظم و نثر مشار الیه بالبنان بود و در سنه نهصد و چهل و یک سیلاب آب شمشیر از بجان کلخ جاناش را با خاک برابر نمود</p>	
<p>در چمن یار چو بآن قد و قامت برخت جان رفت و عمر باست که در انتظار تو</p>	<p>سر نوشتی دعوی و قیامت برخت وز دیده ام بدل نفس و اسپن خویش شعلمای آتش از خاشاک می آید برون</p>
<p>اعتیایز میرحسن از ملک در اسب سنجیده مقال موزون انفاس در سنه تسعین و مائت والف در گوشه مقدار میدان شعر از کلام موزونش بگوش رسیده از عدم رنگین کفن گردیده می آید برون غنچه میدار و دیگر در سینه پیکان ترا اعداد و میراد علی بلگرامی طبع گرامی او محمد خوش بیانی و شیرین کلامی است بغم مردمیم و فکر مانگردی کاش میگردی مسیحا بودی و احیا نکردی کاش میگردی امید میرزا امتیاز از اکابر شهر بلخ و بدیوایی انجاء امتیاز دشت و در بهمان بلده جهان گذران را گذشت</p>	
<p>تا گشت شمع روی تو از انجمن جدا هر یک بیا و زلف و رخس میخورند خون</p>	<p>پروانه در فراق جدا سوخت من جدا ریحان جدا بنفشه جدا یا من جدا مجنون جدا ابلهک شد و کو کهن جدا</p>
<p>امیر اسیریک قطعه‌ری از بجواران مشهد مقدس ضحوی است طبعش را با سخن گستری و نکته پروری خود منش را با دقایق علم حساب فن سیاق نسبت حاوی محوی هیچکس نشست پیش من که گریان برخت در غمت نگریتم بجای که طوفان برخواست</p>	

پیشست حکایت دل شیدا نمیکشم دارم شکایتی ز تو اما نمیکشم
امیر سید امیر حیدر ابن میر نور احسین ابن میر غلام علی آقا و بگلرانی سرشت از فضلای نامی
و علماء گرامی نوزدهم جمادی الاولی سنه خمس و ستین و الف در قصبه بگرام بعضه شهید
شافت و بعد از شش روز در او رنگ آید و کفن در سایه عطوفت جد بزرگوار خود تربیت گشت
یافته از جمیع علوم بهره وافی برداشت و مسائل فقهیه خیلی مستحضر داشت عمده افتاء عدالت
صدر دارالاماره کلکته بحال حرم و امانت و احتیاط و دیانت تا شانزده سال سر انجام داد
و بعد بچاه دسه سال درس بگزارد و دو صد مفسده در اثنای سفر از کلکته بعظیم آید و در شایان سی
بجاده سفر آخرت قدم نهاد هر پشاد باد فروش بگلرانی بخارج و فاتش این مصراع گفت
مصراع وائی وایلا امیر حیدر رفت در شعر و شاعری و علم فارسی هم علم کیتائی می افراشت
نسخه بنقش الصلح و تخت النور و کار گذشت

و اکابر و دودمان امرای هندوستان و در درباری شرافت و نجابت بی بهادر بقدر شایسته
فرمانروای ملک او دقامت دارالریاسته که بنوا گزید و شوق سخن از میرزا محمد حسن قنبریل تکمیل
رسانید و در ترکی و فارسی و لطیفه سخن و نکته رسی سرآمد اقران بود و خوش خلقی و محبت و
مروت دلنمای بود و رساله عرض منظومه اش خوب است و عنوانش بدین اسلوب

بنام عقل و دانش بخش آدم بسید خاکی خول و افزای	بنام قطع ساز محنت و غم موظف ابل دین و کافرا زوی
در نزع هم نکر و دمی تر گلوئی ما شب و چارم و در هی آن شوخ برق آساکشت میرید در گوشتم از کوشش صدائی شیون تو تا بر آیدی از خانه حیرت عجیبی	روزی نشد ز خنجرش آبی بجوئی ما زین گذشتن کسچ میداند چار ما گذشت نامرادی در غم او شاید از دنیا گذشت زدوری تو زد دیوار و بام و در میرخت
جائی نه نشست با دل جمع دور ره گذرش چنان شستم	هر کس که ز کوی یار برخاست کز پستی من غبار برخاست
بیرحم چه پرسی ز دم نزع امیرت دل بیمار من از بس بیادش زار می نالد ای خیرسته را دور از تو هر شارب جنونی یدم آن یو فارسید ببالین من امیر گر کنم اظهار حال خود تو هم خواهی گریست	کان دل شده با نام تو آبی زد و جان داد پیش هر که آید بر من بیمار می نالد گهی میخندد و گه گریه و گه زار می نالد آندم که کار من فراقش بجان سپید ناصحا از حال چشم اشکبار می پرس

امین احمد قلیخان قنبریل که بعد عالمگیری در هند آمده بزمه ملازمان شاهای متسلط گردید و در
سلطنت محمد شاه با دوشاد برتبه امارت رسید بهنگام ورود دنا دشا در میدان کرناال از
حضرت سلطانی دستور حاصل کرده بانواب برهان الملک رفیق کار زار شد و در زرنگار
از دست بزد و موکلان قضا کارش زار گردید و کار وی نعمت امانت جان بجان آفرین سپهر

و چنان از خود رفت که نمی شناسد
پس از دهنی گشت آشنا و طبی رسا داشت دیوانی
مشغله و هزار بیت گذشت سه

سرفرازیم ز پابوس تو ای مایه ناز
سایه سه وقت کم نشود از سر ما
در کوی عشق یار قرار می گرفت ایم
از خویش رفته ایم و کنار گرفته ایم
امین خواجه محمد امین کوچ از عاید و اکابر کا نشان هست دقیقه پنج و نکته رس و سخن سرا
و بخندان رباعی

گفتم که دلم هست بر پیش تو گرو	دل بازده آغاز کن قصه
افشاند هزار دل نه هر حلقه زلف	گفتا دل خود بجوی و بردار و بدو

امین قاضی امین از خوش نفسان خوانسار است انفس خوشش هوای بلع و بهار
از بس خیال آن مژه در دل خلیه است
اما گفته ام دل از نفسم خون چکیده است
امین محمد امین اسرائیلی هلسل از هندوستان و در بلده محمد پور راکا تبوطن عزیمت
گماشت و در سرکار نواب سعادت اند خان ناظم صوبه کرناٹک بعد میفرشی سر عزت برافرا
در نظم و نثر استعداد کامل داشت انشای گلشن سعادت و دیوان شعر یادگار گذشت
نجات هر که چون مهر بارفت قرین باشد
امینا او شنی مخموران باده سخن را صهبائی نظمش مورت سر خوشی است
ز بسکه بی ادبی کرد همیشه فرهاد
سر خالت او تا بحشر در پیست
امینا فرامانی اگر چه زاد بومش فرامان بود لکن کمال عقیدت در نجف اشرف سکونت
اختیار نمود رباعی

بشتاب بسوی نجف ای دل بشتاب	در یاب این فوز را بزودی در یاب
چون خواب نجف عبادت یزد نیست	خود را بجفت سان و بر پشت بخت

امینا کرمانی کانسه گری بود از کرمان نیکو سخن و سخن دان سه

سرور پایانی رحمت در گل از قمار است	آب و رنگ این چمن صرف گل خضارت
هر پریشانی که جمع آوردم از زلف تو بود	مانیۀ آشفنگی با طره طرارت
ایمنای لایحانی از حوالی لایحان بوده خوشگویی و نکته جوی از اتراب خود سبقت ربوده	حاصل آزادی از سر و پر سیدیم گفت
ایمنایزدی بد قاق معروف بود و بد قاق سخن برسا و بد قاق طبع موصوف	ابتدا گردن فرازی انتها افتاد گ
فلک بهر که ستم میکند بما دارد	بهوش باش که این گفتگو ادا دارد
عدوی تو از بیم زخم درشت	بزرگ پر زاده چون سنگ شست
<p>ایمنی نامش حسن و مشهد رفقه شمسکن سخنش لطیف و لطافتش احسن</p> <p>خوش آنکه جان سپرد و شب وصل با رخویش دیگر بروز بجز نینداخت کار خویش</p> <p>انجام تخلص نواب عمده الملک امیرخان بهادرت که از احفاد شاه نعمت الله ولی قدس سر</p> <p>بود و از قربت با سلاطین صفویه سرآسمان می بود در عهد عالمگیری تابست و دو سال</p> <p>بصوبه داری کابل پرداخته و محمد شاه بادشاه او را به قرب شاهی نواخته و در سنه یک هزار و یکصد</p> <p>و پنجاه و دو محمد شاه بادشاه برای استماله نواب آصفجاه که بر تقریش حسدی برد و حضور می خود</p> <p>ب حضور شاهی مشروط بمعاذتش از حضور کرده بود بصوبه داری ال آباد او را مامور نمود و بعد</p> <p>مراجعت نواب آصفجاه بدکن در سنه ست و چهل و مانیۀ الف باز بادشاه او را از ال آباد</p> <p>ب حضور طلبید و حل عقد امور سلطنت برای زدنش مفوض فرمود و در سنه تسع و چهل و مانیۀ</p> <p>والف در محین دیوان عام سلطانی بآب جمه بهر یکی از اشقیای سنگدل سیراب شهادت شسته</p> <p>بر سبتر خاکی اسود و امیری خوش خلق ظریف طبع لطیف مزاج بذله سنخ نمیکو نهاد و در و در سبتر</p> <p>و سخن سرانی او استاد</p>	
مار اهواشی گلشن و باغی نموده ست	ای بومی گل بر و که و ماغی نموده ست
با وج بیکی با پر بهار رسد	رسیده ایم بجاییکه کس بهار رسد

فتا

فتا

فتا

فتا

<p>اگر پیدانی شد و آنرا نول قربان و کبریا من دیوانگی من سرشکم کم نیکو و بسی چشم پرست بی آسودگی انجم صید لاغر مارا</p>	<p>و دو عالم فزیده بجایلی بود چون دامن صحرای خطر از چاک ندارد که نتوان شد و سیلاب امان زو بستن ز تا عجبز باید رشته بر بال و پرستن</p>
<p>اندر من پس کنول ام و کد کورسین از قوم کایمان هند بود و قصبه او رنگ آباد از اعمال ضلع علیگڑه بمضاف بصوبه دلی از مشیمه عدم ظهور نمود استفاده علم فارسی از شیخ نظام الدین سکندر آبادی کرده و در موزونی طبع و سخن سنجی نام برآورده ابتدا بشکایت تخلص کرد و دیانت نام خود را بجای تخلص گزید هر چند زمانه کمین در عین جوانی عیونش را از نور عاطل نموده مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که سائر نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده با حسین قلینا مؤلف تذکره نشتر عشق ربی دشته و وی در آن تذکره اشعار کثیره و ترجمه حافظه اش</p>	<p>اندر من پس کنول ام و کد کورسین از قوم کایمان هند بود و قصبه او رنگ آباد از اعمال ضلع علیگڑه بمضاف بصوبه دلی از مشیمه عدم ظهور نمود استفاده علم فارسی از شیخ نظام الدین سکندر آبادی کرده و در موزونی طبع و سخن سنجی نام برآورده ابتدا بشکایت تخلص کرد و دیانت نام خود را بجای تخلص گزید هر چند زمانه کمین در عین جوانی عیونش را از نور عاطل نموده مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که سائر نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده با حسین قلینا مؤلف تذکره نشتر عشق ربی دشته و وی در آن تذکره اشعار کثیره و ترجمه حافظه اش</p>
<p>تا بحسن بنکینش نظر افتاد مرا خار و گاش خراشدگ جان اندر من</p>	<p>نمکی تازه بزخم جگر افتاد مرا سروکاری بدم نمیشتر افتاد مرا</p>
<p>آتش خرمین موش خرد این است این است صد جبهه در کشته آن ماه پاره است بی حجاب از خانه گران آفتاب آید برون تا شد محو لب زلف و رخ رعنائی او</p>	<p>آنکه خار تگر جان و دل دین است است این ماه نورابروی او یک اشارت است شور محشر از دل هر شیخ و شاب آید برون از کلام شکر و مشک و گلاب آید برون</p>
<p>النس نامش لال چند و قومش کایته و وطنش لکنو است خلق و وضع و گفتار و رفتار و کج و وفاتش در سه شصت و شش و دو صد و هشتاد و دیوانه و کج و وفاتش</p>	<p>النس نامش لال چند و قومش کایته و وطنش لکنو است خلق و وضع و گفتار و رفتار و کج و وفاتش در سه شصت و شش و دو صد و هشتاد و دیوانه و کج و وفاتش</p>
<p>روح جمشید بر در شک بی نوشته ما جانی رحم ست خدا را نتوان کرد در لغ</p>	<p>که لب یار بود مایه بیو شسته ما هست و است تیغ تو سبک شسته ما</p>

اندر من

ناله

<p>سیر و آینه آورده که در آنجمنش انسان این مرگ به از زندگی حلال است خشم بیمار تو بیا رم کرد ز سر جان بلبا زضع مرا ایام بهار آمد و شورش بسراقتاد شاید خیرت از اثر ناله من نیست</p>	<p>بود منظور که احیرت و خاموشی ما باعث آمدنش گشت کفن پستی ماه آه یک غمزه تو کارم کرد غم عشق تو چنان زارم کرد صد چاک مرا همچو گل اندر جگر افتاد در بحر و بر از غم آه من سر افتاد</p>
<p>الشی اساعیل یک شالموست دهنش رسا و طبعش نیکو میگذاشتند پادشاه رسید و در سینه نیکو از دست و شش از دست تشنه خونی شربت شهادت چشید آنرا که عقلش غم روزگار بشیش</p>	<p>دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند</p>
<p>در کوئی تو ساکنان سنگین هوس اند پروانه چسان زگر و فالوس و د</p>	<p>رباعی با آنکه زضع تن سوا نفس اند مرغان محبت از برون در نفس اند</p>
<p>انصاری تخلص خواجه عبدالواحد ابو اسماعیل انصاری شیخ الاسلام وزیده محمد تین فقه با عصر و سر حلقه سقر بان بارگاه بار لیت نسبش بحضرت یاقوب انصاری می پیوندد طبع مقدس مضامین پاکیزه در اشعار عربی و عجمی بحسن ترکیب می بندد و تصانیفش بر فضل و کمال او دال است از آنجه منازل سالکین در علم سلوک شاهد حال چند هزار اشعا فضحای عیب بر زبانش بود و شش هزار ابیات عربی خودش نظم فرموده در سینه است و تسعین و ثمانیه در قدح بار از زاویه بطون پال به صومعه بشود گذاشت و هشتاد و پنج سال چشم بنظاره عالم ظهور و ادشته در سینه چهار صد و هشتاد و یک بسیر سفر آخرت قدم برداشت مناجاتش مشهور و اشعار گهر بارش بر السنه مذکور رباعی</p>	

ف

ف

ماجرای تو ماه عالم آرائی همه	وصل تو شب سه ز قنای همه
گر باد گران به زمینی دای بمن	و در با همه گسی پیوستی دای همه
رباعی	
من بنده حاصی صفا تو کجاست	تاریک عالم تو صفای تو کجاست
مارا تو بهشت اگر طاعت بدی	آن بیج بود لطف و عطای تو کجاست
رباعی	
مست تو ام از باوه و جام آزادم	صدید تو ام از دانه و دایم آزادم
مقصود من از کعبه بختانه توئی	ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
انصاف محمد ابراهیم اگر چه زاده پوش پنجاب مگر اصلش از خراسان است طالب علم لطیف تیغ خوش فکر و نیکو بیان مشق سخن از میر معزم و سوزینان فطرت نینمود و در عنفوان شباب او اهل بایه ثانی عشر ازین عالم نقل فرمود	
مظفر طلمت نباشد جز غبار بهیم	میکنند روی زمین آئینه داری سایه را
حائل خورشید و جدت رنگ بهیمنی است	چون زمین از پیش بردارند و زوشت
نگاه شرم از پرکارش انداز میگردد	حیا از سوختن آئینه دار ناز میگردد
زنگی آن دهن سازد سخن از صداع	طبعیدن چون فراهم میشود پیر و از میگردد
انصاف میرزا علی نقی خان خلف نقد علیخان ایجاد داد سخن کمال انصاف میداد در بد و توجیه نظم مخلص اصبا و بعد از ان انصاف اختیار نمود و طبع برگزیده و فکر سنجیده داشت در سینه خمس و تسعین قیامه و الف این خاکدان را گذاشت	
بر روی کرمی ز افرونی خود نشانید	ز عرش هم گذراندی دماغ آینه را
جان باید داد چین را بر چین زانو که آن	و خلجی میکند در بیت بروی شما
نمیگوید دلم از ترس آن آئینه نال را	که غیرت نیست دیدن هر زبان رو مقابل را

انصاف

انصاف

صبح روشن شد ز دم دهن چرخ خوش را از برای عنایان این گل دیگر شگفت و دیده آینه هم چیران اقبال خودست و دیدی چنانکه چشم ترا هم خبر نشد این مسلمان زاده کافر با جانی میکند اگر ممکن که از سرشته جان دست بدارد میدهم آینه در دستش که هشیارش کنم که یقیناً بدستم به ازین سلسله	روئی او دیدم نمودم محو داغ خویش را در گلستان آمد و رنگ از رخ گلها پرید نی همین آتش خود بین محو تنال خودست چالاکي نگاه تو تا زم که سوخته من خط بد و عارض تو خود فانی میکند نشده مقدور دل که زلف جانان است بزار مست پندارست مثل خودنی بنیدر که دست بیخ زلف تو شوم شانه مثال
---	--

استد قبلی از قوم کاتبان بوده پدرش رای بگالی داس در زمره فشیان محمد شاه پادشاه
عز و امتیازی حاصل نموده است چنانکه در علوم هندیه علم کیمیا می افراشت همچنان از
فارسی هم بهره وافی داشت اگر چه از بد و تمیز نائل با زادی و بی تعلقی بود لکن بعد فوت پدرش
دست از این تعلقات چیده در بند این که از معانی عظیمه عبده اصنام هندست قامت
اختیار نمود کتاب امان را که از کتب متبرکه که هندوان است از زبان سنسکرت بزبان بجاها
مترجم ساخته و در هنگامه احمد شاه ابدالی بضرع شمشیر یکی از مغول در مقام خود جان باخت
و هم رسیدن تنه بپوشش این بیت بدیده گفته و گوهر مضمون آبدار سفته
احمر جسم نصیبان ترا حار زمر هم قربان سرتن تو یک تخم دگر هم

رباعی

بالین همه شب ز اشک من تر گردد خواب آید و در دیده من میزد آب	بر بستر من رنگ گل افکند گردد و غرق شدن نرسد و پشتر گردد
--	--

انور محمد از مضامین غزلان تازه مضامین شهر لاهور است و در شعر احمد جاگیر
و شاهجهانی بصید مضامین برجسته معروف و مشهور است

شبه صریف زلف او در مجلس جنای بود دیده خویش زین افتخار که خواب بود
 انور تخلص نورالدین محمد خان بهادر که از احفاد نواب افورالد خان بهادر شید گویا
 فرمانروای ملک کرناٹک و مهرانور سپهر نکتہ رسی و دقیقه یابی بود و دیوان فارسی وی که در
 اول افور و در ثانی دل تخلص گزیده در ملک مدراس موجود بحضور نواب امیر الهند والا جاہ محمد
 خان بهادر خلف الصدق نواب نورالدین خان بهادر قتی و منزلتی و هشت و در سینه یکزار
 و دو صد و دوازده جهان گذران را گذشت

ای

دل زگیسوئی تو شد محور پایشانیا بنیک لطف غن پیشوخ صدل میتوان برین در شکن زلف یاد کرد دل آخر قرار ستینه از بسکه دشت آبا و ست گل بخود و ز گن نگر است درین باغ زبان چاک گریبان گل که میدانت دو بالا میکند تار یکی شب ظلم ظالم را	کرد در کار جنون سلسله جنایانیا بلای طاقبت فرهاد شد شیرین میانیا عشق تو دیوانه را برد و بزندان گذشت طفل شکمیده س آید یارب مگر آن آفت جانست درین باغ اگر بنا که غمگشت تر جان لبسل من از خال تر زلف بمان بسیار می ترسم
--	---

امیس موهن لال نام و کاتبه از اقوام و دار السلطنت لکنؤ اورا موطن مقام و نیکو
 لب لجه و شیرین کلام بود

ای

فوسار سرشک گلگون کرد چاک کیمت کرد دست جنون در نقاب ابریند گریه بین آفتاب	ر شک گلده استین مرا حبیب دانا و استین مرا ورنکی تاب و دوان روی آفتاب
--	--

اوستا و شیخ محمد یار علی خلف امیر الدین آزاد است موزون طبع خوش خلق نیکو نهاد
 چون آن بت جفا جو از من خبر ندارد
 نقاش در شبیش نقش کمر ندیدم
 و انغم خدا بر رحمت بر من نظم ندارد
 یا تو نظر ندارد یا او کمر ندارد

ای

اوستا چون کشا بدست چغم بر و
خوشید بر رخ او تاب نظر ندارد
ایزدی آد سخن طرازان خط شیرازست و در زمره ملائک ایزدی از اقران ممتاز

ایزدی

رباعی

در کج غم از نیک بد هر که دهم
و جیب سری کشیده ام همچو گره

تاوار هم از زخم زبانهائی جو تیغ
سماز دم زخوف لب چو زره

ایزدی محمد شریف از موزون طبعان شهر قزوین است در شعر و سخن طبعش رنگین و

ایزدی

معنی آفرین رباعی

ای آنکه براه عشق بشتافت
وز نیش محبت رگ جان کافت

بیوده شکایتی هم بافته
گو یا غم دوست را گمان بافته

ایمان

ایمان شاه میر که اصلش از بهد است مرد فسمیده و سنجیده و عذب البیان

با صاف دل مجادله با خویش دشمنی است
هر کس کشد باینه نخبه ز خود کشد

ایمان ملاموسن تبریزی در ویش مشربلی بود ما هر نکته ریزی و سحر انگیزی

نه بی روی دل تاروی دل بالین دکن بینی
نیایی خویش آنا خویش با او میان بینی

ایمان مولوی رحم صلیخان فرخ آبادی مولف تذکره منتخب اللطائف خلف بهر مند

خان ابن ثواب پر دل خان است در علوم عربیه و فارسیه و دیگر فضائل انسانیه فرید العصر

وحید الزمان مادام الحیات بتدریس مذکوره علمی اشتغال داشت در سیست و عشرین

و اتمین و الف این جهان گذران گذاشت سید ظلام رسول پروانه بلگرامی تاریخ و فاضل

ایمان

چنین رشته نظم کشیده قطع

عالم عالی مذاق و نکته رس
بود طبعش در فضائل مجله

کرد چون آهنگ جنت گفت دل
رفت ایمان با حیا پیش حله

این چند ابیات از کلام اوست و چه نیکوست

قدیموزون اوز خوشیم برده در دست زلف یا ققاده ست کار ما تا شیر بخت تیره پس از مرگ هم زلفت ماه من مهرت چاره دل نه من بهین فلک و دهر بیوفادیم	میکنم سیر عالم بالا جز اضطراب نیست دگر خستیار ما جز دود نیست شعله شمع مزار ما چکنم نیست در ستاره دل بهر که یار شدم هر بر جفا دیدم
دل عیب اقراری کو از من بی نشان مجنومی	اینقدر تا با انتظار ی کو کشته عشق را مزاری کو

یا

ایوب خلف الرشید خواجه ابوالبرکته کشی بود و بتاسی والد ماجد خویش دخی در نظم
میغود
آنکه رستم چو اندیشه رحم از یادش شرمی از سابقه بندگی مابادش

حرف الباء

یا

یا بر تخلص سلطان ابوالقاسم بایر میرزا خلف الصدق بایسنقر میرزا ابن شاه رخ میرزا
ابن امیر تیمور گورکانی است و این بایر غیر ظمیر الدین محمد بایر شاه از احفاد صاحب
قرانی است بعد رحلت بایسنقر میرزا در سنه خمس و خمسين و ثمانمائة پسندایالت هرات
نشست و برای تسخیر عراق و خراسان و مقاتله و مجادله برادر بزرگ خودش سلطان میرزا
کمر فتح و ظفر بست برادر را از میان برداشت و بالاستقلال پابرسر سلطنت آلی گذشت
بادشاهی بود عالی همت و الانمیت جامع اوصاف سلطانی و بکمال ادگستری و رعایا
پروری انسان العین عیون انسانی بود در جو و دست و پنل عطا بجائی رسید که در
پنج سال مدت سلطنت خود هجی خزان و دفائن آبای عظام خویش بسان خزن پشید
و بتاینج بست و پنجم ربع الآخر سنه ستین و ثمانمائة ازین دار غور بر برای سرور نهضت

گزید و در شهبان قدس مدفون گردید	
گفتم بیا چه چاره کنم در غم تو گفت	اینجا جز آنکه جان بسیار بچاره نیست
رخ تو سطلی صنع آله می بینم	برین حدیث دو چشمت گواهی بینم
<p>باسطی بنده علی خان نام داشت پدرش میر حبیب الله از ولایت سمنی هندوستان قدم برداشت در کابل سیده باو خورشید افکن خان خلفت عبدالرزاق پانی پتی که از نبار خواجه عبداللهم رانی و از امرای عهد محمد شاه بادشاه بوده که خدا شد و منصب شش هزار و خطاب غیرت خان عز امتیاز یافت صاحب کوس ملو شد بنده علی خان از بلطن همان عقیقه متولد شده بعد کسب علوم و فنون در زمره نشیان شاهی جایافت و شده شده بعرض خطاب جدا در می خود شیر افکن خان و منصبش هزار و سیصد و هنگام هنگامه حرج و مرج سلطنت اعلی در سنه ستین و مایه الف از شاهجهان آباد بکنو شتافت و بخلقه ارادت شاه عبدالباسط لکنوی قدس سره و آمده بد باسطی متخلص شد تخلص سابق را که سبقت بود گذشت و در شوق فن سخن از میر ثنابت الداد می شیخ علی حیدر لایبجانی و میر شمس الدین فقیر دهلوی یک بعد وفات دیگری اصلاح برداشت رباعی</p>	
بر هم زن کار گر قریب بدخست	صد شکر که خوی یار با من نیکوست
پوستان ازین مثل زلم خرسندست	دشمن چکنند چون مهر بان باشد دوست
رباعی	
آن گلخ شیخ دستان آراید	وان لاله عذار فوجوان آراید
یاد دهم او برسانید مرا	یا برسم آن سرور و آن آراید
رباعی	
در وصف جمال تو چه تقریر کنم	وز خوبی حسن تو چه تحریر کنم
کیفیت وصل تو چنان شرح دهم	این خواب نه دیده را چه بقبیر کنم

نظ

باطنی مولانا باطنی بخاری و بروایتی لمخی مردی پاکیزه ظاهر و صاف باطن بوده

شرف زیارت حرم شریفین حاصل نموده

بسکه واری تنگدل او غنچه خندان مرا جان ز دل آمد تنگ دل گرفت انجان را

میروی جلوه کنان جانب بامی نگرے گردت جانب بانیت چرا می نگرے

باقر از مردم در جزین است شاعر زنگین طبع و متین در ملک هندوستان رسیده و این

گلستان از پسندیده بقیه انفاس ستار دران گذر نیده

گر عطر طره تو تیسر شود مرا

رگ در بدن فقیله غنبر شود مرا

در ریختن خون مرده ات سخت لیرست

آبوی سیه مست ترا پنجه شیر است

بی نیازیمای عشق و پاک چشمهای شرم

عاشق از نیز گاهی بر سرم آورد

باقر باقر بیگ از اکابر قوم شاموست که در رکاب نادر شاه هندوستان رسیده

باشاه معاود وطن گردیده و زانیکه بتلای عثمان در شاهیه شده بخوف بتک آبرو

دشمنه خود را تشنه خون خود گردانیده

دامی گیسیم و قفس را به شکستم

صیاد و جفا پیشه چرا بسته پر م را

هر سبزه که از خاک شهیدان تو بر تخت

چون لاله و سوخته دل غجگری داشت

بردند ز کف قوت گیرانیم افسوس

روزی که رسانند بد امان تو دستم

باقر باقر خان از احفاد امیر نجم ثانی است که در عهد جماعیه بی هندوستان رسید و یادی

نجم طالع بمنصب عظیم فائز گردید و در اواسط مائیه حادی عشر زاویه تحت الارض گورستان

گزیده

غالباً در هند زلف او طلسمی بسته اند هر و ل آورد کا بنجا رفت دیگر نگشت

باقر باقر عیلمان خلف منشی ثابت عیلمان ابن امین الانش منشی رونق عیلمان صلش

از قصبه ملا لقان و خودش کنعوتی مولد است در تحریر نظم و نثر و خط شکسته عالی دستگاه

و طویل الید از ارشد تلازمه مولوی احسان الله ممتاز انامی بود سرابای منطوم مسمر
بمرآة البقال و دیوانی مختصر و نثری و لفظ و رسمی لشعلہ جالسوز بکالت حیات مرتب نمود
و ز فکر انشا و انشا و انواع نظم و اصناف نثر بود مکرر استعجال محصلان اجل مهلت نیست
و بعد عشره دومی از عمر خود بر وضه رضوان شتافت لهای اهل درد ازین واقعه چه غم و غصه
که نخورد بلی این باتم سخت است که گویند جوان مرده

شعله زد عشق جسم و جان مرا بغش سوختم چو پروانه	شمع سان سوخت استخوان مرا و او خاک تر م نشان مرا
ز بس آن ماه و جا کرد در آغوش من مشب	ز حسرت بقرار یاست فالوس خیالی را

رباعی

خط تو که مشک تر بکا فور شست اندر دل خستگان چه نشتر که نزد	بر صفحه دل خط غباری بنوشت در سینه بیدلان چه خاری که گشت
--	--

رباعی

بیاریم آه بی شفا افتاده است بگذشته زمن مرا گذارید بمن	دور و من زار بلی دو افتاده است کار من بسته با خدا افتاده است
--	---

باقر حاجی باقر شیرازی است که حرفه جراحی می ورزید و بکمالی اشتغال داشت و میل خاصه
کحل ابجهر و روشنائی چشم پریر و میان الفاظ میکشید و به ریاض من السطور اشعار هم کافور
بر دل معانی مجروح میکند است

یار ما را از تناسی نتوانست کرد عمر باکوشید در آبادی ما روزگار	آفتاب این فوره را نتخیر نتوانست کرد آخراین ویرانه را تعمیر نتوانست کرد
--	---

باقر میرزا باقر از مردم اصفهان بود در یورش را بجوهر نکات می آموزده
خیال خال او مرغ دلم را قوت میگردد تبسم در لبش چون آب دریا قوت میگردد

ز جندب و ستارهای مرغ نیمه ماند خدا ناکرده از طاق دل من گرفتند

باققر میرزا باقر قاضی زاده تبریزی است بایع انواع سحر حلال در سحر انگیزی

غفلت کن که نظران فانی دین باشد چشم احوال چو خواب است یکی بین باشد

چمن دیگر بکام شمشیر بانست ز عکس سبزه جو سحر و روان است

بر زمین توان گفتن هر که ابرو پشت عشق صورت منصور را بر داری بای کشید

ز آید دل مرده راه گام گوری کند است میکند از سایه اش از بس زمین پهلوتی

باققر میرزا باقر وزیر داصل از سادات جزیره خاست و بوجه قیام آبای گرام او در

بصره آتسابش بدینجا فرستاد بدینجا سید کمال الدین است از پیشانی او خودش اولاً

در دفتریان شاه سلیمان صفوی و آخر ابو زارت قوری کلاه افتخار بر سر نهاده و در اوسط

مایه عاشق بصیدت مرگ افتاده

هر سچ میدانی چو ای سر و قامت میکنی میکش و زنده می سازی قیامت میکنی

حیف صد حیف که پر زود بهم می آید زخم شمشیر تو چون نقش نگین می هست

چون کرم پلید از نظر رفت روی دوست بر خود تنید مردم چشم نظاره را

تا بخت کشته تو چو از دور شد لبند آواز الا مان ز لب گوشت لبند

اضطراب دل نمیدانم ولیکن نامه ام همچو بنفشه بر بال کبوتر می طپد

چو تپیدی که تاراش بگسلد چون از نفس افتم ز کار بسته ام صد عقده مشکل فرویزد

باققر ملا باقر شیرازی است و خطیب طبعش و قیقه سخی و نکته پردازی از وطن بالوف رخت

به هندوستان کشید و ملازم است علی ابراهیم خان خلیف علی مردان خان عالمگیری گزیده

چون خرامان در چمن آن سرود زبون شود در میان لاله و گل بر سرش خن میشود

باققر ملا باقر از نواحی صفایان بود و در شعر و معاصی کار می نمود جلوه امر و زار از ناز فردا میکند

باققر

باققر

باققر

باققر

سیل بد و زکار را زخم باقی در سادات صحیح النسب یزد و دست و در اقران سبخی محمود در باغی	ز عفرانم بدل بمرجان شد باقی در سادات صحیح النسب یزد و دست و در اقران سبخی محمود در باغی
از دیده همه شراب غیش بارو از دیده بجای آب گلش بازو	آتش که بلا برین ستم کش بارو در گریندیده ام بدین بوی عجیبی
باقی کاشانی از باقیان ارباب خوش بیانی است یک عمر چون عقیق چراغ در آب سوخت باقی بلخی دانشمندی موزون طبیعت عشق طوبیت است چو او را تکیه بر دیوار دیدم مردم از حسرت باقی دماوندی از مردم دماوند صاحب طبع ارجمند و فکر بلند است	باقی کاشانی از باقیان ارباب خوش بیانی است یک عمر چون عقیق چراغ در آب سوخت باقی بلخی دانشمندی موزون طبیعت عشق طوبیت است چو او را تکیه بر دیوار دیدم مردم از حسرت باقی دماوندی از مردم دماوند صاحب طبع ارجمند و فکر بلند است
چو وصلش در میان پیدا شود خون سخن گزد بسیار خرقد بر سر بازار می رود	خشت آن سنگدل بایلان میخنت گیرد گر پرده از جمال بت ما بر انگشتند
باقی سید عبدالباقی از احفاد شاه نعمت الله علی قدس سره است خوش خلق و خوش طبع و خوش و خوشگوار حضور شاه اسماعیل صفوی ملحق صد الصد و رایران بود آخر الامر بوکالت مطلق پایه تخت شاهی منصوب گردیده امور متعلقه عهده رای کمال نیکنامی و خوش انجامی انصرام نمود و در او اخرایه حاشرا راه آخرت پیروید	باقی سید عبدالباقی از احفاد شاه نعمت الله علی قدس سره است خوش خلق و خوش طبع و خوش و خوشگوار حضور شاه اسماعیل صفوی ملحق صد الصد و رایران بود آخر الامر بوکالت مطلق پایه تخت شاهی منصوب گردیده امور متعلقه عهده رای کمال نیکنامی و خوش انجامی انصرام نمود و در او اخرایه حاشرا راه آخرت پیروید
شرط عشق است که تا این نشود آن نشود که خون جگر پزیده پیانه ام افروز	تا پریشان نشود کار بسا مان نشود ساقی مطلب جانب میخانه ام افروز
باقی عبدالباقی مستطال السوی کوب آباد است بکاز است سلطان ابراهیم میرزا اند ارباب عزت و جاه و سلطان متغی در باغی یارب که ز خواب ناز بیدارش کن از مستی جام حسن بسیار غش کن	باقی عبدالباقی مستطال السوی کوب آباد است بکاز است سلطان ابراهیم میرزا اند ارباب عزت و جاه و سلطان متغی در باغی یارب که ز خواب ناز بیدارش کن از مستی جام حسن بسیار غش کن

ف

ف

ف

ف

ف

ف

یا آنکه ز حال من خبر داریش کن باقی مولانا باقی باوراء النهری یکے تاز میدان مخفوریست سید	یا بجز شمش کن که نداند خود را
هرگز خود شدم راضی چه عمر است اینک من دارم چه جور است آنکه او دلده چه خبر است اینک من دارم نزدل دارم بلای بهر جان خواهش من دارم	نه آرامی ز درویش اسید ز لیست من دارم نه جورش ابودهدی نه صبرم را بودایان چنین که ز دل شدم باقی با سیر عشق دلجوئی
باقی آنها و ندی از مردمان نهاده و نوزون طبعی خوش بیان و از ناز زمان خانان والاشان بود و در احوال می و آبا که را مش کتابا راجی تالیف نمود و در سنه یک هزار و سی و سه هجری بمسکرا هزاره پیر و نیز شاهجهان صاحبقران در آریاب سیف و قلم و هجا کوس و علم معدود بود سید	
ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش ناز پروردگار گشتان خم خاری هم نداشت باقی هر وی جواهر رنگین مضامین نزد جوهری طبخش گوی سید	
بر لب من جز آنکه کس بچکا ندان من بهین خوش که سخن نمیکند چاک خواهم زدن از مشت تو پیر این خویش	چون تپ غم دگر کند حال من خراب را او سخن از کشتن من نمیکند تا بگی دور کنی دست من از دهن خویش
باینرید سلطان العارفين قدوة السالكين بسوة الواصلين طيفو بایزید مبطل است قدس سره ابن عسی ابن آدم است آوازه کمالات و کراماتش آویزه گوش عالم احوالش بالاستیعاب و کتب سیار و لیا و اندامه مرقوم شود در سلک طبقه اولی طبقات اهل البدر منظوم در سنه احدی و ستین و نائین بجوار رحمت حق پیوست احیانا با نشاء اشعار زخم دل منی سید	
رباعی	
سودای تو گم کرده کنون نامی را از صومعه بایزید مبطل سید	ای عشق تو کشته عارف حامی را شوق لب میگون تو آورده بر لب

باقی

باقی

باقی

باقی

رباعی	
از سونخکان نصیب باغی باد کلام دل همیشه ناکامی باد	مارا همه ره بکوی بدنامی باد ناکامی با چو هست کلام دل دوست
<p>بایسنغر معروف به بایسنغر میرزا نثره القواد شاه رخ میرزا خلف الرشید امیر تیمور گورکان بود در سنه اثنین و ثمانی از بطن بطون بهمن ظهور رونق افروز و در هنگامیکه گلگشت خیابان عمری و سه سالگی خزان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیاتش با بی گریه آواز سرش گذشت در علم و فضل و اجتماع صفات ملکی طاق و در حسن خط و طهافت گاه و نظم فارسی و ترکی شهره آفاق بود</p>	
<p>گدای کوی او شد بایسنغر گدای کوی جانان بادشاهت بنحی تبریزی از علوم در سیه بهره وانی بوده و اکثر اوقات در شیراز بسر برده</p>	
آزار خاطر م نهایت رسیده است ای تقائی تو بغایت رسیده است	هسید جو راز تو ندارم چه جای لطف نومیدیم بهین بجه غایت رسیده است
<p>بد چشتی از سکنه آنکس مضاف بد نشان است شیوایان و شکر نشان و قطعه</p>	
زیر وزیر گرشود عالم ای بد چشتی چه غم که در گذشت	کاین جهان همچو شیشه است ساعتی زیر و ساعتی زبیرت
<p>بد چشتی ناش مولانا حمید و زاد بومش قندهار و کسب علومش معرقند و همنش رساو طبعش ارجند و فکرش بلند و رساله المعاش دلپسند خیال خجروش در دیده بوجواب میگردد چو آن ماهی که هر سه در میان آب میگردد بدر چاچی بدر سمار دقیقه سنجی و مهر سپر نکته پرداز نیست و بعد رسیدن همنش و حضوری حضور سلطان محمد تعلق شاه خطاب فخر زمان او را با پیه سرفرازی خودش در سرزمین هند مقبور و کلامش به زبانهای زبان دانان مذکور شد</p>	

ن

بایسنغر میرزا نثره القواد شاه رخ میرزا خلف الرشید امیر تیمور گورکان بود در سنه اثنین و ثمانی از بطن بطون بهمن ظهور رونق افروز و در هنگامیکه گلگشت خیابان عمری و سه سالگی خزان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیاتش با بی گریه آواز سرش گذشت در علم و فضل و اجتماع صفات ملکی طاق و در حسن خط و طهافت گاه و نظم فارسی و ترکی شهره آفاق بود

این ابروی آیین هلال میضیان است	یا غنچه شیرین بت تنگدبان است
یا پارو سیم است که بر ساعد زنگی است	یا ماهی سیم است که در آب وان است
بر خوان فلک و نظم مردم صائم	که قرص در سبک گوی نیمه نان است
یا حلقه گوش شهت سلیم عراق است	یا نعل سیم مرکب سلطان جهان است

پدر راجه لنگا پشاد بهادر از زمره کایتهان فصیده و سنجیده شهر لکنو است آبا و اجداد
فرمانفرمایان ریاست او و بختیات جلیده سرفراز بودند و بان بگنیز رانیر بسیر شده و در
خرزانه و جواهرخانه منصوب نمودند و الی الآن در کلکته بحضور و اجد علی شاه خاتم سلاطین
او و تبعده سرشته داری و فخر خاص عز امتیاز دارد و در علم سیاق و سباق سر بر می رود
شاگرد گل محمد خان ناطق است و ملک نظم و نثر را رائق و فائق دیوان قصاید مدون در مدح
واجد علی شاه در سبک نظم کشیده و بدین حسن خدمت بخطاب باجگی و بهادری ممتاز گردیده
بتدوین دیوان اشعار و رسائل نثر خود و هندی به قدیم رسانیده و سنین عمرش اکنون پنجاه

و سه سال بریده

خدا یا صوت بلبل ده زبان بی میانم را	چو طوطی نغمه پرور کن بیان بیزبانم را
تا گرم کرد دخت را آغوش شیشه را	آمد بخوش دیگ هوس ز بهر پیشه را
از هجوم داغ بر دل گلستان داریم ما	نغمه گلچین نه اندوه خندان داریم ما
میکنم سجده بته که کند	هر نفس دعوی خدا اینها
از چشم طره اش معاذ الله	من و اندیشه را اینها
فصل گل و وقت طرب و جوش سحاست	ساقی فتح باده که ایام شباب است
ز بزم امشب که این شمع روستانه می آید	که بوی باده از خاکستر پروانه می آید
بدوش افکنده دام زلف آن صیقاو آید	زمره خان چمن صیوت مبارک باد می آید
میگشان مرده که از کعبه میخا ز شدم	سجده بکسم و هم مشرب چانه نشدم

فقه

سرور هوای زلف مغرب نهاده ایم یارب عجب سرسیت که در سر نهاده ایم
بدیع بدیع الدین ترکو سیتانی از شاعران معنی یاب خوش گفتار و در مهارت صنایع
و بدائع شعری از مبدعان روزگار رباعی

چون شاهد روح خانه پرداز شود	این مرغ به صل خویشتن باز شود
برسانه وجود چار ابریشم طبع	از زخمه روزگار ناساز شود

رباعی

روح تو شهادت در از ظفرست	شمشیر تو آیینۀ راز ظفرست
اگر خصم تو سیرغ شود هم نه جهد	از زراغ لمان تو که باز ظفرست

فقه

بدیع میرزا بدیع الزمان اکبر آبادی است که احدی از تذکره طرازان بذکر حالش قلم
نه برداشته الا علی قلیخان والدۀ در تذکره خود آورده که شخصی در آگره بر دیوار بقعه شعر
نذیلۀ نوشته زیرش نام خود بدیع الزمان نگاشته و دیگران همان شعر از دیگر بدعیان انکاشه
ز قناعت زنجیر که قریب چشم مست و هدا پنجهان تسلی که ترا خبر نباشد
بدیع میرزا بدیع سبزوار است سبزه زار گلستان سخن را بمباه فکر عمیقش آبیاری

فقه

خلد را از کف مینائی شرابی میدهم	اگر بنائی داد آدم من بابی میدهم
دوش اندیشه مرگ آمد و هوشیار شدم	یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم
شیشه ناچیدست بر طاق دلم دست میدهم	اگر قد سنگی ز نومیدی تماشامشود

فقه

بدیع ملا بدیع سمرقندی از اعیان آن دیار است و ازنی کلک بشکر شکنی قند و شکر بار
در معاد و تواجیح علم شهرت می افراشت و از وطن بدکن سیده در بلده جنتی از ثروت و
کامرانی متقی کافی برداشت

چشم تو میدار ساز فتنه مست است	زلف تو هندی آفتاب پرست است
شب و خواب اورا بار قیام هم سخن دیدم	نه میند تحسین و خواب یارب آنچه من دیدم

ترای گل چو خندان صحرای پرستانم
 ز شبنم غنچهار آب حشرت دربانم
 برق از موزون طبعان هندوستان که ذهن رسایش در بار یک بینی و نازک اندیش
 برق ست آله موزون صد طبعش در دریای لطافت غرق از بصل اشعارش
 مولد و منشأ وی ملک بنگاله میناید از اینجا است که محمد جعفر خان حاکم بنگاله را می ستاید
 احدی از تذکره نویسانی در تالیف خود قلم نداشتند برداشته و ترجمه و ابیاتش
 بجله نکاشته دیوانش نوشته زاید بر یکصد موزوم موجود است ابیاتش کثیر و لطیفند
 و پنجاه محسوب و معدود

ای تجلی مشرق خورشید و صفت نامر با	برق حمت شعله افروز زبان خامه با
رنگ بپیرای بهار جلوه ات گلزار دل	عطر پروردگار شوق تو مغر شامه با
نسیم کفر زلفش گرو ز در گلشن تقوی	کنند محو چون نکست گلیار سائی را
غبار دانه بر آئینه خورشید نشیند	کنند برق جبینش محو افشان طلایی را
چو مردم دیده روشن کرد از برق عذار او	توان گفتن سوادائی دل آئینه خالاش را
نگاه شوخ او در پرده دزدیده دیدنها	بیاد نرگستان میدهد ساغر لشیدنها
بهنرم گریه لیک از مجمر لطف سخن شخی	دم من چون سیاحانده میدارد صفایا را
گردید ز بس قبله نما بروی لیل	چون قیس سجودی سوی خی میکشمت شب
همچو ششم بر فراز مسند گلجائی ماست	آفتاب دولت بیدار چتر آرائی ماست
برق صید لیل تیغ اجل همزاد اوست	محشر وحشت شهید غرغره بیداد اوست
چو سرور چمن هندوان سدر افرام	که ناله ام ز دم عنایب شیراز است
اطلس رنگ گلستان فرش پاندا ز اوست	پنبه بوی چمن صرف قبای ناز اوست
نیست خطر عارض گلغام آن گلشن شتر	کاتب تقدیر شرح سوره یوسف نوشت
برق میگردد و در او بوقت چرخ رقص	یابد و ش ناز نیش مقنع و بار بار بود

آب خضر منی روان بخشند عجا ز مسیح
 خراب باده وحدت شدن ذوق گوارد
 ز مندرستان هدایت کرده شوق سیرتیر ازم
 باده پیمائی آن چشم سیم سیم ساخت
 جنونم دامن صحرای محشر بر که دارد
 کسی سرگرم میگردد ز صهبائی خم گردون
 سبزه خط تا ز برق عارض او بر میسد
 بلذات جهان دل بی تامل داده لکن به
 در گلستان گر خیال جلوه آن گل کنید
 داغ سودا لاله را سودی نکرد و گلخان
 ندانم آتش شوق که دارد طائر صیدم
 تا ز شوق اشک شبنم موج زد بر رو گل
 و حسرت همچو لبلب تا بکجا بشم هلاک گل
 زمین و آسمان بجز ز جوش و هشت من شد
 ز سرگردانی شو چون برش یار میگردد
 ز جوش میقرار بهائی شوقش بسکه میتابم
 چو عزم طوفان ایران باعث نقل مکانم شد
 چون چمن حیران نگاه سرو گلپوش توام
 حشر گشتن کشته پامال جنون جولانیم
 بخت بزم سرخرو دارد علی الرغم قییب
 تیره روزی مشرق خورشید امیدم بود

خوش نگا بان لعل شمشیر نازم کرده اند
 بر شک جام جم همکاره منصور بایسد
 بطرف استان حافظ مغفور بایسد
 حیرت عشوه او آینه نازم کرد
 زمین و آسمان او چشم زیر و زبرد دارد
 کما چون ساغر خورشید در کف خشت روان
 معجز حسدش خط بر صفحہ آتش کشید
 نگر ای بنجر در انگبین شاید گس باشد
 صیقل آینه از خاک تر بلبل کنید
 میزند جوش جنون زنجیرش از سنبلی کنید
 که از برق صفیرش سقف کلام میسوزد
 سر به چشم صفیر بلبلان شد بومی گل
 چو شبنم میتوان غلطید بر دامن پاک گل
 قیامت مضطرب گردد ز شور محشر آهیم
 رگ سودائی گردون گر کشاید شتر آهیم
 بجو لان جنون بخودی سر مشق سیاهیم
 و لیلم گشت از بنگاله شوق سیر پنجابم
 کشته ناز غزال تیغ بر دوش توام
 بخود خط بهار باغ آغوشش توام
 همچو برگ پان شهید لعل می نوش توام
 چون چراغ صبحدم محو بنا گوش توام

<p> بجو دی خون بخور و از اشک من باندی و چشمم جو چشم جو نم گرد و باد ناله ام نشسته سرش از من بخت کش غار نیست در گلستان خیالم بلبل شیراز گفت ز انگشتی که ریزد ناوکش خون تجلی را چو بوی گل به پرواز نفس از خوشی تنم بسکه روشن کشته از برق خیال خانه ام بزرگ سرمه پاکم سوخت تا برق نگاه او کند آینه را غریب از مغال مغالان سیاه او سرمه صورت بر کف کاسه در یوزه میگردد شراب وحدت از خجانه دل بسکه میجو شد کفش غیرت فروز حاضر جوست پندار ز حشر جلوه جویی تزا دان قمر سیما نمیگذرد در راحت ز لب تنگه سرمه جویی </p>	<p> بسکه سرخوش کرده جام چشمم بهوش قوم آتشم بر قم شدم شعله جو الیه ام از خم دل نیزند جوش می چلسالام محوشیرین گوشت ای طوطی بگالام فروغی در سواد دیده ز بگیرم بهیمن خیالی در نگاه دیده دل ماند من رفتم سایه دیوار محتابی ست در کاشانه ام ز چشم من تخیم میکند چشم سیاه او شود سیاه گردون خاک از برق نگاه او ز سر جوش می وحدت زددم تا جام سرشار بنوک هر مژه اشکم بود منصور بردار سراشتش فروغ مشعل طورست پندار دل عشرت خیالم بزم قنقورست پندار فضای سینه من دیده مورست پندار </p>
--	--

برمان آقا محمد صالح مازندرانی است که بهمد محمدشاهی در شاهجهان آباد رسیده شاید
فارغ البالی و کامیابی را در آغوش کشیده در هنگامه قتل عام دہلی به تیغ یکی از بزرگان سالگر
نادری زخمهای منکر برده است و مای چند بر لب ترنجوری مانده همان جراحات قالب

گذشت

<p> زنده ام کن که روم باز بقربان سرت چه دبی در سر خویش طیب خویشتن را همچو گل پیوسته خندان داشتم تا یکی صبر کنم روز قیامت دیرست دارم احوال تباه که مپرس با وجود آنکه صد زخم نمایان داشتم </p>	<p> زنده ام کن که روم باز بقربان سرت چه دبی در سر خویش طیب خویشتن را همچو گل پیوسته خندان داشتم </p>
---	--

ن

بر مین سر بدال میگ اصلش از گرجستان است و از غلامان شاه سلیمان والی ایران بود
دولت و شجاعت او را غلام و مضامین رنگین در سر کار طبعش مدارالهام

ن

خون مارانوشکاران بیجا با نختند
بصحرالاله در محفل چراغ غم
همچو برگ لاله در دامن صحرار نختند
بهر جائیکه هستم بی تو در غم

ن

شوخ بیدار مژگان تو در جام گرفت
بر می خواجه غیاث الدین محمد استرآبادی طبعی موزون و دلی مفتون داشت و در او
مایه عاشقانه معاشرت بزم نشینان این جهان گذشت رباعی

مایم جائیکه گفتگوی تو کنند
از خلق گریزم من بسوا که مباد
وصف سرفراز مشکبوی تو کنند
ببیند مرا و یاد روی تو کنند

بر می دهلوی خلف منور خان که از منصب اران عهد جاوید بود و شوی رت پدم
بکمال لطافت و خوبی نظم نمود

ن

طوطی بزبان سحر گفتار گفتا پدم است دخت شاهی سرخیل بر رخان سنگل جاد و سخی بدلفریب چشمش که بدشته مید باد هر غمزه او بر مژگان	از من پدم بخواند طومار رویش بفرغ همچو ماهی خورشید ز بهر او سنجبل عاشق منشی بنا شکیب هر گوشه او دکان قصاب چون شیر نهفته در نیستان
--	---

بر می همدانی از شعرای پایه تخت شاه عباس ماضی گذشته شوی شیرین فرهاد را بکمال
بلاغت و لطافت نوشته ماہران فن طب بذاقت و مائل و صد نشینان بزم سخن همزه

او قائل بودند
پنهان کنم خندم تو از چشم خون نشان
ترسم که دیده بیند و دل آرزو کند

بشاق نفسی تا برخت سیر بینم ترسم که تر بار و گردیر به بینم
 بشاق اطعمه مخفف ابواسحاق شیرازی ست نامش احمد پدرش پیشه صلاحی داشت
 و این ابواسحاق از موزونی طبع بنای شاعری خود بر نظم مضامین طعام گذاشت گاهی بر
 زبانش شغری خالی از ذکر طعام زفت بنا بر این باطعمه شهرت گرفت و وجهش در دیباچه
 دیوان خود نگاشته که دوستی بعد صحت از مرض صعب اصلا میل بطعام نداشته برای ترغیبش
 با کولات این مذاق پسندم و بدین لقعات چرب و شیرین بر اکل لذائش آورد و بشاق
 بلا زمت شاهزاده اسکندر بنیر و امیر تیمور مانده شیرین مقالی می آرست و در نه نه شده
 ولست و هفت از سر خوان سرای فانی برخاسته

چنان بردند صبر از دل که توان بخوان لغیار بزنک و بوی و خال و خط چو طبعت روزی بار که ترک صحبت شیرین نه کار فرما داشت ز مطبخ مخم بوی سیر می آید ز مشت تا که بجان خمیر می آید خیال رشته بدل همچو تیر می آید بقدر و قامت سخو قصیر می آید یاد آید مفر عفر و رحمن لاجوردی	جمال بره بریان و حسن دنبه فربه چه آرائی بمشک و زعفران خضابالوده متن آن نیم که ز حلوا عیان گردانم ز بسکه بور کم اندر خمیر می آید ز خوف خون زدل قلیه می چسکد مردم بیار جوشن نان تنگ که هر ساعت هزار پیرمین از نان پهن گردد و زند خور بر رواق نیلی چون رخ نهد بزرگ
---	--

رباعی

وی سینه ز پالوده طلب هم در د ای نان تو بهر تابه کلو باهن سرد آیا بود که گوشه چشمی با کنند که چنانم من ازین کرد و پیشانی که پسرک	ای دل ز مفر عفر بطلب چه وزیدی سرگرم کلیچه ست بخوان دلبر حلوا کله پزان سحر چو سردیگ و الکنند کس به بالائی مفر عفر کنا د آتش ترش
--	---

رباعی

زنگرس که شبیه است بچشم دلبر در دیده لبخاق زرد داردونی سیم	گویت طبق دارد از سیم پر از زر شش نان تنگ دارد و یک صوفی بزرگ
بسل خواجه عبدالعزیز گور کپوری خلف الرشید خواجه ابو الفتح خان چون بوده و شوق سخن از شیخ محمد افضل ال آبادی نموده در تصوف و فقر مرتبه رفیع داشت و با قطع قلیل قناعت کرده پا از گوشه وطن بیرون نکذاشت	
گرفتم دامن آن پیشوا از جوش بیتابه باید حکایت از لب دریادان شنید	ازین شست غبار ناتوان دیگر چه می آید گوش حباب جانب در یکشاده است
بسل حاج محمد تقی دامغانی است در قطعه گوی مسلم الثبوت ارباب سخنانی گویند بزاز کلج نامه خود از وی نویسانیده اجرت تحریر نداد بسل این قطعه نوشته نزدش فرستاد قطعه	
ای باد سرفلا نه بزاز بر گو که چو عفت زوجه بسته قطع نظر از احو را استاد ترکیب کلج نامه چون بود در امر زفاف نیز باید	بگذر دمی از نیابت من منصور شدی بنصرت من بر دی ز زمانه اجرت من از کاغذ تو و صنعت من راضی باشی بشکرت من
بسل منشی امیر حسن خان مرحوم ابن منشی عاشق جلیخان مقفور کا کوردی که از ممتازان احمد نصیر الدین حمید رباد شاه ملک او دست جامع صفات لائقه شاکر و رشید غلام نیا ساز کا کوردی است و هنگامین نظم و نثر فارسی قوی	
بدیتم داده دستی داده در دست عدد و قتی به پیش آمان دهن گرفتن آرزو دارم	بچاک سینها آورده دستی در فردستی ولی در ناتوانها کجا پائے و کوه دستی

نظ

نظ

نظ

ز چاک دل کشاید نجیه و کیره نمے دوزد
مگر آن سوزن مژگان ندارد در فروتی
بسمل میر محمد یوسف خان ابن میر امام از اعیان بدیشان بود در دکن رسیده ملازمت
مبارزخان والی حیدرآباد اختیار نمود و در هنگام مبارزت مبارزخان بالذواب آصفیاه
که در سنه سبع و ثلثین و مایه و الف بر فاق مبارزان خان و الاشان بمصاف رسید و در
عین کشش و کوشش سوم محرم الحرام سنه مذکور از سیف و ستان مخالفین بسمل گردید

زاهد تو صبح و شام عبث نشور میلینه	الهد اکبر ست زالد اکبر ست
شوخی نخیر بر هم میزندیک دام را	تا نبود ابر دل بن لطف و ابر نشد
از گردش نگاهت شد نیم کشته بسمل	اگر در سر تو گردم یک غصه نو بار دیگر
از حیرت مانبد و واقف	آئینه پیش یار بر دیم

بشیر خواجه محمد بشیر خلف خواجه سید نظام الدین لکنوی معروف بسید فقیر ابن سید شاه
خواجه حسین بود و دیوشتی از احفاد خواجه محمد صالح اکبر اخلاف حضرت خواجه قطب الدین
مودود چشتی قدس سره و اول کسی که از فرزندان آنحضرت قدم بر سر زمین هند گذاشت و چون
گزید بموست و در اینجا از وی فرزندی خواجه ابراهیم نام معروف بخواجه کما ربو جو د آمده که
جدا بشیر صافی ضمیر سی بسید شاه خواجه حسین و برادرشان سید شاه خواجه حسن از اولاد آن
مودود چشتی اصل هندی نژاد بود و ندواین هر دو برادر در ریاعان شبابه بنگام بر بی سلطنت
دلی عزیمت صوبه اود نمودند و نواب شجاع الدوله بهادر وزیر المملکت ناظم صوبه اود مقدم
ایشان را منتقم شمرده با عزا و اکرام پرداخت و بعد از حرکت از اخلافش که اریکای ای
ایالت او دشدا این هر دو بزرگ را بنوازشهای ریسانه فواخت و از جانب الیاب ملک
همین طریق به سلوک بود و با خواجه نظام الدین معروف بسید فقیر فلان جاء البشیر بعد از مدتی
بر جاده کلاش و جوه معاش نهاد و در سر کار انگریزی و در سلطنت لکنوو در ریاست رامپور
بعد های جلیل سرفرازاندا اکنون قدر ناشناسی زمانه د لکنوو بیحیثیت خانه اش نشاند اکثر علما

مهارتی دار و نظم و نشر فارسی را بکمال خوبی می نگار و از کلام خودش هر چه برای مرصع این تذکره
فرستاده خارلم بنگارش آن صغیر را آب و رنگ تازه داد و است

شور سودای من از چاک گریبان بر بخت اینقدر ناله زارم اثرش پیدا کرد تا دل غمزه را ذوق طبعیدن ندیم خاطر نازک او تا نزد چین بچسبید بر اثر جذب جان پرتپیدن دسیم بخت ندارد رساگر چه تناسل دل منت یار آور می بار بر بخت لذت شند سپاس بست لب من بشیر دشت وحشت خاکسار از وطن خواهند زهد و رندی در مقام عشق دسازیم اند دست زن در دامن تعلیم نواب ای شیر	دست در خدمت من بر زده دامن بخت که بغضواریم آن فتنه دوران بر خاست شوق را در ره تو پای دویدن ندیم شکوه را در دل خود بار رسیدن ندیم هوش سراسیمه را بال پریدن ندیم نامه پر شوق را پای رسیدن ندیم دوشن دعا را اگر زور کشیدن ندیم کام شایخ را ذوق چشیدن ندیم بعد مردن دامن صحرای کفن خواهند رند باز آمد در خیال همغن خواهند طبع اوج آهنگ تو دانای فن خواهند
--	---

از قصیده اوست

می کشد امروز نظم صوت معنی پرور عرش تازی اولین اندازه طبع مرصع خازن قدرت بمن داده کلید گنج راز از غنیمات تراود معنی عرفان ذات	جوهر اول زندم پیشم از نی جوهر کیست تا خواهد زاندا کلام بر سر گوهر اسرار را جز من نباشد جوهر اعتبارات صفاتی را نباشم مشرک
---	---

بصیرت مخلص قاضی بصیر برادر قاضی لاغر سیمت بصیرت خیرست بلطائف و نکات

سخن بخی و خوش بیانی رباعی

خورشیدش من که فدایش کردم پیوسته چو ذره در هواش کردم

قصاید ایشان
که در میان
والا که در دام
و ابلهیت بند
مهرق معنی و جود
مستطاب معنی
القاب نواز
شایعان بکلیف
والا که در دام
دام ابلهیت
در او و فرساید
حضرت و الکاتب
مظالم مطبوع
گشته است

پا از سر من دریغ میدارد و من دارم سر آنکه خاک پایش کردم
بقا از سادات ابرقوه هست نهش ساو طبعش لطافت پژوه سه
کجا میتاب عشقت دل مرغ نامهربند بجای آه ده آه بر بال اثر بندد
بقا محمد بقا از اولاد خواجہ عبدالہ انصاری قدس سرہ است کتاب تاریخ مرآت جهان
از مولفانش مرتبہ محمد ضایع را دوست در خوش تلاشان مضامین تازه معدود بود و در
بست خوش از جلوس و رنگ زیب عالمگیر بادشاہ راہ آخرت پیود

جا کنم در سایہ آن سروست	اگر سدا عالم بالا مدد
قدرت را سر و خوش بالا است گفتم	ببالایت کہ حرف رست گفتم

بقائی از سخن بنجان قستان است و شاعر خوش بیان و ماہر از فن معانی و بیان سه

برو حسن تو پرسند گز مردم رست	از صد ہزار نکوید یکے دلم بر جاست
من از ترشح مشرکان چنین قدر شادم	کہ از فضائی دلم ہر چہ است جہ گیت
شبئی کہ نالہ نکردم فلک براہ ز رفت	بلے فغان من این پیر را بجای عصا
بکشگان رہ عشق بخیمہ بگذر	کہ جسم گر چہ خموش است جان شان گویا

بقائی محمد حسین خلف ناخلف یادگار بیگ طالبی از فضلا شعر ابو و بختہ جنونی مفرط
پیدا نمود و پدر خود را سموم ساخت و در قصاص جان غم و باختہ

دل زارم عمیر رحمت جاویدی سازد بن از ناز افشا نہ اگر آن گرد و امان را
بقائی معروف بمولانا بقائی کما نگری بود ناوک مضامین دلکش او دلمای اہل درد

می ربود

لب بندان چہ گزی از پی خاموشی من نالام را چو سبب آن لب و دندان شدہ
بلبل کوچک سید محمد حسین ابن حاجی سید اسماعیل خراسانی است کہ از وطن ہجرت
کرده بہ کرمانجی علی توطن گردیدہ و این محمد حسین در ہمان مقام تہرک متولدہ گردیدہ و بعالم

شباب در سنه احدی و سبعین و اربعین و الف از موله خود بصوب هند حرکت نمود و اکثر
معمورات و مطهرات هند و کن را بقدم سیاحت پیو دایک دارالاماره کلکته اقامت
دارد و بعشق گل و ریاحین معانی و مضامین رنگین نغمهای شیرین از زبان شکر فشان میبارد
هر چه میگوید بی اصلاح او شاد میگوید که کسی را مصلح خود نمی انگارد و خود را در زبان
عربی و فارسی و ترکی و هندی و علم موسیقی ما هر می شمارد

ساقی بجان پیر خرابات ساغر باغبان عبث از من رخ بیکران دار از دم صبح ازل میکده تاراج منست طبع موز و غم بوائی سرفرازی میکنند بخواری صبر کن بر بحر گل ای بلبل کوچک ز آهده بشارت فردا بوصل حور حال هندو که بران رویی چو آتش دار بهار آمد بیا ساقی به پیامی به پیامی بیا سطر بجان من بزن طنبور و چنگ و ز عشق گل جصور می پیش کن ای بلبل کوچک بیوده نیست ناله بلبل بشاخ گل	پیش از دمی که مرگ رساند پیام را نغمه ام بوجد آر و بلبل خوش احسان را ز آنکه خاک قدم پیر میغان تاج منست ز آنکه با بروئی جانان عشق بازی میکنند جفائی باغبان بر عاشق مردانه می آید کاینک بنقد شاد تر ساگر گرفته ایم چون سپند لیست که بر جسته ز مخمر بیرون بنه سجاده ز بذر یا بر طاق میخانه نوائی خسروانی سر کن و آهنگ شایانه که بر شمع جمال او خرد گردید پروانه از غنچه دایان تو دار در حکایتی
--	--

بنائی از مردم تون بوده که قریه از اجمال کابل است در عهد همایون بادشاه که عزیمت
هندوستان بر میان جان بسته

بی سر روی تو کار من بیمار بدست ای بنائی تو بکن پیش سانش ناله زار	و ده که بیمار غم عشق ترا کار بدست ز آنکه آزر دن یاران و فدا دار بدست
---	---

بنمت تخلص صبیئه رضیه سام سالار که در عهد شاه عباس باضی بجال صوری و حسن معنوی

و نکته سخن سخن سرائی شهر دیار و هم صار بود رباعی

روز یک طریقه غالب و غالب تو کنیم	جان تازه بفرخنده جمال تو کنیم
این جرم که زنده مانده ام بی تو	در گردن اسید وصال تو کنیم

بهار نامش میگوید و کلامش دلپسند از قوم کاتبان بود شیخ زبان فارسی بدرجه مقصودی
رسانید و کتاب بهما ترجمه و جواهر و شعر و دست از دست از شد تلامذه سراج الدین علیچان
آرزو هست

جانب اول و دل بیال اضطرابم می پرد
فره ام بطیافتی تا آفتابم می پرد
و چون غیر این یک بیت اشعار دیگر و ترجمه اش میسر شد تا چار بهین یک بیت گفتار است
بهار ی باغبانی گستان سخن از خطا تم سر کشیده و به گل ریاحین قلوب باغ فردگان
از نسیم انقاس فیض اساستن بهاری تازه و میده است

در ختار سر بهم در بوستان از بهار دان
که وصف قامت از کنالانی میان دارند
بهجت لاله کن لال قوم کایتده صلش از قضیه بگرام مست و بهین و طباع و خوش نشکر
شیرین کلام اصالح شعر و سخن از غرض ای مسرت شاهچان پوری میگفت در اوائل مایه
ثالث عشر از دنیا رفت

وفای وعده از ان یوفا میدم نیست	هزار بار مرا اگر میب و ارگست
ز دست بهجت مسکین در گریه می آید	جز نیک نقد دل و جان تار یا کرت
بتعظیم رقیبان تا کی هر بار جز خیزم	همان بهتر که من از بزم وزین غار برخیزم
گر بود صبر رسد در و در برمان روزی	حیف صد حیف که من صبر ندارم چکنم

بهرام حاجی بهرام بخاری و جمیع کمالات بر معاصران تفوق داشت و از حضور پادشاه
خود خطاب ملک الشعراء گردن افراشت شرحی لطیف بر شهبستان نکات گماشت میان
و نیز از مآتب مرسلت بود و در سنه یک هزار و نود و نه جهان گذران را پدر و دود

یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم	برسم که نگاهی کند آگاه و نباشم
رباعی	
بهرام دلم تا که محبت بین شد هر گل که بسرزویم از باغ مراد	اشکم گل کرد و چهره ام رنگین شد گل منی گشت و بر سرم بر چین شد
بیاضی استر آبادی بهر گونه شعر و سخن دخیل مینویسد و اگر مشق همچو بسره کمال رسانیده بود در ره جو خواجہ مظفر تکی میگوید	
شب بیدای وعده ات راجح یا مرا بر امید وعده تو یا ترا با چنین سخا و کرم	چه شو و کردم صبح و حد صبر ایوب و عمر نوح و حد مرگ یا تو به وضوح و حد
بیان خواجہ حسن السدست بر نکات معانی و بیان حسن و وجه آگاه	
بخون آلوده مرا گنم چه نسبت شاخ مرغان را ز صفت و ناتوانی فتنه دامنش ز دست من	که دل خون کرد اشک سرخ من بلبل خشان را پی دفع خجالت چاک می سازم گریبان را
بیان آقامدی همشیر زاده لبلو طالب کلیم است صاحب ذهن مستقیم و طبع سلیم و وطن آبا و اجداد همدان و نشو و نماش در اصفهان در عهد عالمگیری بهندوستان رسیده و بقول علیقلیان والد درو بای گوگنده دکن طائر روحش از قفس غصری پریده و نزد صاحب تذکره بی نظیر از وطن آلا و آوار کشمیر گردید و از آنجا او آخر مایه حادثی عشر بعزم عود رخت کبشتی کشید آتش در زورق افتاد و در عین آب خاکش ابر باد فنا داد	
شب خوابست دل خلتی ز کف امر و زبرد	خوب دستی آن بت بیدار گردا کرده است
بیان خاک برت گردید عمر نیست خدا نیت بهر غم و امید گدازد آگد شیت تیر جانان را اهل کم	بزییر پانگاسه میتوان کرد اگر در سینه ام جا میگذازد که پیکان را بدل و امیدوار د

ند

ند

ند

بیانی

از ان خایس سلام گویت که انجام می پاسبی گذارد
بیانی بهرام بیگ از خوش فکران خط دل آویز تبریز است طبعش لطافت بیرونش
شکر ریز و کلامش تاثیر انگیز بکتابت و پوستین دوزی کسب و جوهر معیشت نمودی و بشوق نظم
هم مشغول بودی

بیانی

کیست از ما سگتر روزی که دایم رزق ما
آید از شوق قلم یادیده سوزن بدون
مانند خسروی که سپاه از پیش رود
از تن روان شدنند حواسم چو یار رفت
بیانی قلندر از خوش فکران هرات بوده و بقیض تربیت بابر میرزا بنده و کصدا رت
ناوراد النهر عروج نموده

بیانی

و فادعه کردی جفای من
چو بیگایگان گذارای نور دین
سپهر من عجب هیو فامی نمائی
که در چشم من آشنای نمائی
بیتاب محمد افضل احمد آبادی است که سلسله نسبش بحضرت عباس عم جناب خیر الناس
صلی الله علیه و آله و سلم می پیوندد و جوهری سخن است که غرایس مضامین را بجا هر الفاظ خفیه
می بندد یکی از دنیا کانش از ملک عرب در احمد آباد گجرات رسیده اقامت گرفت و پیشش
از احمد آباد دل برکنده در بند رسورت توطن پذیرفت خودش بوضع درویشان میگذرانید
و در سنه حشیم و مایه و الف در بند رسورت بسفر عالم بالا بیتاب گردید
برگشته دیدن توچه دلمه که خون نکرده
این تیر بازگشته گوی بر خطا گرفت
بی تکلف تخلص لاله سنداندم خوشگویی متهالی صاحب تذکرة الشعراست اصل و فرع
شجره وجودش را از خاک قصبه کهنوتی مضات خلیع سهانپور من اغال دلی نشو و نماست بعضی
اجدادش منسلک زمره مشایان بادشاهی و خودش در سرکار عالمگیری بخدمت مشرف
کارخانه مهابی بود و تا عهد سلطنت فرخ سیر لباس حیات در برداشت و در سنه یک هزار و یکصد
و بیست و نه جامه عنصری گذاشت نقش گلینش این مصرع بود عری تکلف بنده اهل سخن

بی تکلف

سأخبراده شود آینه از دیدن تو
 زعفران را ز شود بزم زخندیدن تو
 بخودی طبعی از شعری خوش باین است
 و در دعا و تلاوت امین الرحمن
 گرا بروی ترا شدی ماه نو غلام
 ایام هرگز نشنیدی هلال نام
 بخودی سمنانی از ناطقان عهد شاه عباس
 ماضی است و از غلبه عشق بر مزاجش
 بوی سوسامانی خوشنود و راضی رباعی

از دیده سرشک نشین میریزم	پر کالادل در استین میریزم
چون یار شود و دورید از شرم	میگردم آب و بر زمین میریزم

بخودی شیرازی در حضور شاه عباس
 ماضی شاهنامه خوانی داشت و شوی درون
 شاهنامه یادگار گذشت

چو دیبای نیلوفری گشت زرد	ازین زعفران سای دیرینه کرد
بپوشید دندان انجم سپهر	کزین زعفران خنده نایبم
لباس با شهیدان را ز خون شستن عجب	که چون گلبرگ خون از دهن باریخچر

بیدل ساوجبی در شهرات بخیا طلی کسب
 جوهه عاشر می نمود و از اول طبیعت بر تان
 دریا اکثر اوقات بحوالی تجا نامی آسود

روم ببلغ و زنگر و دیده و ام کنم
 که تا نظاره آن سر و خوشترام کنم
 بیرم خان پدر عبدالرحیم خان خانان
 است زاد بومش شهر پشیمان وی و بیغرن
 بعد وفات پدرش که از ملازمان بابر بادشاه
 بوده به بلخ سر کشیده و بعد کسب علم و ادب
 در غر شانزده سالگی ببارگاه همایون بادشاه
 شرف بار یافته از تربیت شاهی بترقی روز افزون
 رسیده و در سلطنت اکبر بادشاه کارش بجای
 رسید که مالک نام اختیار و اقتدار حاکمات
 تمام هندوستان گردید حتی که از غایت
 سیستی باده حکومت از وی بعضی باند
 اسباب نسبت آقای نعمت ظاهر گشت و باین
 بگذر بر سرش گذشت آنچه گذشت آخر الامر

از حضور شاهی بعد در گذشت از آنچه گذشت زیارت حسین شریفین را مقرر گردید
و در آئینای این سفر سعادت از توبه کمالی شهر گجرات در سینه نهصد و شصت و شصت از دست
شوره مخفی جام شهادت نوشید تفصیل این قانع و کتب و تاریخ توان دید این مطلع قصیده
بگوش رسید که در اینجا ثبت گردید

شبه که بگذرد از نه سپهر افسر او اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
در تنقب التواضع می نگار که بریم خان این غزل باشی قند هاری بهوض یک لبت تکه خرید
و بنام خود مشتهر گردانید در لعل که با صرف چندین زرشک مطلوبش نتیجه مقصود خجسته

من کیم یتیم عنان دل از دست داده	وز دست دل براه غم از پافتاده
دیوانه وار در کمر کوه کشته *	بی اختیار سر به بیابان نهاده
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفت	که چون فتیل بادل آتش فستاده
بریم نو فکرا اندک و بسیار فارغیم	هرگز نگفتم ایم که یاز یازاده

بیرنگ میرزا محمد امین نیشاپوری اصل لاهوری موطن بود بخوش طبعی و بذله بینی و مضمون
آفرینی از معاصران گوی سبقت می رود در ابتدا به منصب ارباب شاهی اسلامک داشت
آخر الامر لوی ملازمست نواب عبدالصمد خان صوبه دار کابل برافراشت و قصائد غزادر
مدحش نکاشت و از جوایز و افتخارات وافی برداشت از معتقدان و مریدان خواهه باقی باشد
قدس سره بود خیر اند فدا از شاگردانش در تاریخ و اوقات او این مصرع موزون نمود
باقی باشد بهر رنگ در بزم بقا

الف آموختی دل مارا	سوختی سوختی دل مارا
نشسته حسن بعشاق چه بیرنگی کرد	خال تریاکی لب میکش و خطا بگی کرد
رفتم از خویش نوی یار سلامی گفتم	قاصد گریه روان بود پیایم گفتم
توان بطاعت حق یافت و سپیدی حشر	که سجده رنگ سیاهی بر دوزوی نگین

فصل

فصل

فصل

فصل

فصل

فصل

بنیعی میر نظیری سید عالی نسب الاحسب تو سلیم خمره میرزا داشت و در سنک راج و تعین
و شمایه بچنگ ترکان قالب گذشت

یار بیرحم ست و من بیتاب مردم بد گمان بودن اینجا شکل ست اعظمی رسوا شدم
بیکس از قاضی زادگان شهر تهر سخمون یابی سمنی رس بوده شوق سخن پیش میرزا

عبد القادر بیدل نموده رباعی

بیکس فراق داغ بر دل ماندے	پی وصل نگار پای دگر ماندے
هر چند تلاش وصل دریا کردی	لکن چون موج سر بساغل ماندے

بیکسی سبزواری کسی ست از سبز و او زمین شهر از طراوت کلاش سبزه زارے

ز نهار محتسب می ناب مرا مرین	خون مرا بریز و شراب مرا مرین
نه از روی تکلف گویم ای دلدار بیرحم	تکلف بر طوف بیرحمی و بسیار بیرحم

بیکسی خوشتری با وجود فضل و کمال آزادانه در هرات بسر می برد نگاه معروف جنون بهرج
گردیده مردے

بهر کس دشمن کشال جان پرور خود را سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را
بیگانه میرزا ابوالحسن نیشاپوری ست معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش گانگے

معنوی و صوری

هر شیشه دل خور دزیرنگ تو سگے	هر پارہ ازان شیشه صد اگر دبر سگے
تو باین دل نشینی کی توانی رفت از بوم	خباری کرد تو بر خاطر نشیند دیر بر خیزد

مینا میرزا صد راگیلانی صدر نشین ایوان نکته دانی ست مینای لطائف الفاظ و دانای
دقائق معانی رباعی

گر مرد روی جزیره بچون نروی	از جاده حق بگر و افسون نروی
زینهار که چو دانهائی تسبیح	از حلقه ذکر دوست بیرون نروی

بیش

بیش جعفر بیگ کشمیری از سخن سخنان عهد شاه جهانی سست بحال دانش و پیش در پیش
دکچپ مضامین و جسته معانی در او اثر مایه حادی عشر ازین صری سخن و غرور خست
بدار السور کشید شتوی و دیوان لطافت نشانش لایق نیست

که زیر سایه خود جا بهد چو خار مرا
که بخوابم بوقت سجده بوسه آستانش را
چون جبرس بادل یکی کردم زبان خویش را
آتش از سر بجای آب گذشت
پری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد
مردم دیده نابیتو زبانه دارد
روژیکه شد بحرف الف تشنه لبم
رومی خود دیده مرا منع نظر باید کرد

درین بهار نشد فوگه دو چار مرا
جبین من چو گل یارب سراپا لب و پیش
تا بر آهست بچمت سازم فغان خویش را
بیتو مار از سوز گریه چو شمع
ز رویش خانه آیدینه سامانه دگر دارد
بیش از بهر گهی عرض تنم کردم
سیر و تیر تو در نظم بود جلاوه گر
کم بمن عریبه های شوخ لب باید کرد

بیش

بیش سید مرتضی مدرسی جامع محامد و اوصاف اناسی از سادات مشهدی الاصل
و نسبش را بچند واسطه بحضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم وصل جدا علاش
از شهید مقدس در ملک کن آمده بشهر گلبرگه اقامت گزید و از احفادش شاه ابراهیم مصطفی
خال خواجه سید محمد کبیر در ازج بود بعد از آن شاه نورالدین اولاد سید ابراهیم مصطفی
در عهد حکومت نواب سعادت اندخان در شهر آرکات رحل اقامت انداخت سپهر اخلاف
شاه نورالدین سید ابراهیم جعفری سید مرتضی بقدر دانیهای نواب امیر الهند والا جاحه محمد علیان
بهادر مختص گشته شهر مدراس اموطن مسکن ساخت و این سید مرتضی پیش در سنه یک هزار و دو
صد و سیست و شش و شهر مدراس پا بر صحنه شد و گذشت و بعد سن تیز از علوم ضروریه و وفائی بر دست

دل از خود دیر سیده مارا
گشت ستار تا گر یان آفتاب

نتوان یافت جز بکوبه یار
خط شعاع نیست که از خیمه جنون

<p>عکس زلف افکنده در چشم ترم دل میکشد چرخ غم از چهره دل نازک مگر دست چشم گشت اشک فشانده بقدمش بلبل و لا فرب مخور از وطن آواره گردید از نظر افتاد آه گر خاک شوم پای خنابست تو بوسم روز افزون حسن تو یماه یا آزار من استیخت پشکن یا زلف یا پیشانیم تازه گرد از می دیرینه دل عاشقان خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش خون خردی و آخر دل ناکام شکسته بیش بهر دلیکه صف اموج میزند</p>	<p>همچو ماهی گیر دریا طرح دام ریخت آمینات نفس زده دود آه کیست گر یک صبا زان گل رعنا خبر آرد سپهر قلب آمین دارد برق عالم سوز حسش سوخت تا دوائی اشک ورسره شوم چشم سیه مست تو بوسم گرم ترغوی تو یا خورشید یا آزار من دست شد گوهر نشان یا ابر یا افکار من میشود روشن ازین روغن چراغ عاشقان مست افتاده سیاهی بدر میسکده بدست ازین می شدی و جام شکسته نایاب گوهر است بازار زنده گ</p>
--	--

حرف بار پاری

پرتوی شیرازی که از پرتو شعله آوازش بزم غن منور گردیدی و بجزاقت در فن طبیب
از نسخ اش رسیدی لای مضامین سابق نامه بشقبق طبع جدا دسفته در وی چنین گو گفته

<p>ز بیداد چرخ مر قع لباس می آن کار با جان مستان کند</p>	<p>علم و دارم بگردن پلاس که آب روان با گلستان کند</p>
---	--

پیر و نیز معروف بسلطان پرویز فرزند جهانگیر بادشاه بود که در سنه یک هزار و سیست و پنج
هجری بر پدر نامور راه بناوت پیو و آخر کار بکیر آمده مجبوس ماند و میرزا خورم شاه جهان
باشاره والد خود آن برادر نا هنجار را بدکن با خود برده در نوا ویر عدم نشانده طبی سوزون

در شهر طبیب پانزده می کاشت به نام کرم و در شهر کاشی پانزده می کاشت به نام کرم و در شهر کاشی پانزده می کاشت به نام کرم

پرتوی

پرتوی

تواریخ

پور بها جامی از شعرا، هنر اله بوده و در ظرافت و مزاح از مسخرگان عهد گوی سبقت بوده
مدتی در ملازمت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان آسوده آخر الامر بخدمت حیدرالدین
طاهر و فویدی گری صحبت داشت تا آنکه در تبریز بسفر آخرت رخت برداشت و باقی

تاریخ

گر شد گهری ز درج پوشینت کم	در حسن نکشت هیچ تکلیف کم
صدها از اطراف رخت می تابد	گو باش ستاره ز پروینت کم

تاریخ

پیروی موزون طبیعی از مردم ایرانشه پیرو سخن بنجان جاد و بیان
ز سوز آتش سودای عشق اول پس از مردن ز خاکم گر گیاهی سر بر آرد و داد و خویزد
پیروی ساوجب پیشوای پیروان اسالیب تکلم است و طش قصبه ساوه در حوالی قم است
بنو سیدی گذشت این عید بزرگوار زیبا بنو سیدیم در پیش رانیتا دیم در پایش

حرف تار مشناه فوقانیه

تاریخ

تابعی نائی و رای نعمه طرازی درنی نوازی سر باسمان می افراشت و در صورت و نقاشی
هم بد طولی داشت رباعی

دور از تو بدر و محنت و غم بودم	بامینه ریش و چشم پر غم بودم
باقی همه شب بناله هدم بودم	بی یاد تو القصه شبی کم بودم

تاریخ

تابعی آدینه قلی بیگ مردی بی علم بوده مگر در نکته سخنی و معنی یابی از ارباب علم گوی سبقت
ر بود و محاصر مولانا و حشی بود و در سینه کهنه را و هر شه متابعیت مسافران عدم نموده

کار سن دور از تو غیر از ناله های زار است	گر بزاری جان هم دور از تو دور است
غمزه را چند زنی طعن که دیرش کشته	بیگنا به بکشد هیچ تامل نکند

تاریخ

تابعی لایبھی مردی مستثنی در ویش طبیعت بود و در تلاش مضامین شاعرانه نیکو رای و
زیویت

خطش دمید و غیر از و کا نگار ماند در میر تم کنون که جهان پر ز کشتی است	آخر سیاه من و او این غمبار ماند بیکار در نیام چو از الفق بار ماند
تائب تفرشی خنجرانام دشت ایشا لطیف تازه مضمون می نگاشت	
فلک بندی نهاد از شش جهت بر داشت هست مروارید گوشت خانه زاد چشم من اهل دنیا از لباس بندگی عریان شدند خار و گل این باغ ز یک شیمه خور آب	که سرازیر طرف بیرون کنم در حلقه دادم طفل بازی کوش گم کرد پست راه خانه را این تنم پیشگان گویا بجمت ام آمدند در ویش چو بنی ادب شاه گنگار
تائب خواجہ ابوالحسن از مردم کشمیر حفره تجارت در فرخ آباد معیشت می نمود و لیکن موزون لمای خریداران میر بود	
جنونم کوس وحشت دفر شد کوه و صحرا را زیاران زبانی دشمن جان قدر دان باشد مگر تائب تو حال پیر کفایت از غنی بشنو	ره خود گیر ای مجنون وطن کن گوی لیلی را دم آخر که هدم جز سکندر بود دارا را که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را
تائب کرمانی با ذوق و وجدش هدی و همزبانی است روزی مطربی این رباعیش پیشش بر خواند بگریست و پهلوی خودش نشانند تکرارش امر نموده تا تمام مجلس بود تمام می روز دیگر بهمان ذوق از انتخاب مرگ است گردید	
یارب به نیاز و نازستان است آن لحظه بختی که بر هم سائیم	تائب اگر بنجام بهیاری است ما پای بی پای و ستان دست بست
رباعی	
این جیخ که خالی از عروت باشد ایک دور بکام من مگردید فلک	تائب بمنش چگونه الفت باشد حرفی است که آسیا نبوت باشد
تائب میرزا تائب خراسانی مردی سیاح مذاق تصوف آشنا بود و میر مندرستان آمده	

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

بعد تنزه این گلستان بوطن خود عود نمود

دو عالم با فروغ حسن یار مست مرا با سوسن و کافور چه کار مست

تأئید خواجہ عبدالہد کہ مولود فسادش ہنہ وستان جنت نشان مست و درمہارت و اخضا
علوم متعارفہ عربی و فارسی و انشائی نظم و نثر و معما و تاریخ مشارالہیہ بالبنائن و بحسبیت
فضائل نوع انسانی انصاف و ہشت بنا علیہ نواب خانان بہادر مظفر جنگ را با ملک
نواب موتمن الملک مبارک الدولہ بہادر ناظم صوبہ بیگالہ برگماشت مدتی در آنجا صدر نشین
عزت و عظمت بود تا آنکہ نواب ابراہیم علیخان بہادر ناظم بنارس کمال تنہاء تو لا طلب فرمود
و شریک التلیف مصحف ابراہیمی گردانید و خطبہ لمیغہ آن از وی نویسانید بعد ازان تأئید
بتائید نیز دیگر قطع تعلق از خویش و بیگانہ نمودہ و ہن از کوشیات دنیا بر افشانند و بقیۃ العمر
در گوشہ انزو و البشہر عظیم آباد ماند تا یزہم جب سہ الف و مائت و ست و ثمانین بقول صاحب
نشر عشق بکج لحد خفت یاد سہ کیلزار و دو صد و شش استغفار قطعہ کہ خواجہ محمد علی متنا
خلف الرشید را و بدین وضع گفت

قبلہ و کعبہ ازین جناب تأئید	ق کہ بر وحش ز خدا باد ہزاران برکات
بود ہم متبرک بجمان عبد	صرف در طاعت حق کرد گرامی اوقات
بست در نصف جب رخت سوی از جنان	یافت از بند پر آشوبان راہ نجات
فکر این واقعہ چون کرد تنہای مول	از جہان عارف حق رفتہ شدہ سال و ثمان

الکون کلام تأئید یا شنیدہ

اگر رود فلک از شراب ما بوی	سر ملائک ہفت آسمان بجنب باند
چلویت بجاکا را شک و آہ رسید	یکلی رسید با سہ در گماہ رسید
دل را بود از من لعلی کرشمہ ساز	سر تا قدم ادائے شوخی تمام ناز
تجربہ سید عبد اللہ لاہوری کہ علوم شمیہ در بر مانیور از مولوی غلام محمد کی از تلامذہ	

ملائطام الدین قدس سره خوانده و از انجا بمنزله بر بانی رکاب عزیمت حجاز را زده بعد
استعداد حج و زیارات به بندر سورت مراجعت کرد و تکمیل بقیه علوم روی ارادت
پیش علمای آن شهر آورد.

جز زلف تو جانان که سرش بر قدم نشست آشفته که ایام بکام است کدام است
تجرب و شیخ محمد علی از شاگردان شیخ خیر الله فدا گجراتی و هم زمان نور العین واقع بود و
خودش لاهوری المولد و اصولش در ملتانیان معدود اکثر اوقات مجردانه در کوستان
جنوبیگزرانید و در سنه یک هزار و یکصد هفتاد و نه در زوایه مقدس خزیسه

ای زلیخا تا تو انی طالب دیدار باش	عاشق فرزند پیغمبری هشیار باش
جزای مست زلیخا که روز بدو دید	قیامت ست پسرا زید حبس اگر دن

تجربید میر حیدر از موزون طبعان هندوستان است و از ارشد تلامذه خان بنو سراج الدین
اولاد رخصت نواب قمر الدین خان اعتماد الدوله اوقات بفرغت میگزرانید بعدش در
بندر سورت رفته از راه دریای شوره به بنگاله رسیده رفاقت سرفراز خان حکم انجا برگزید و پس از
شهادت سرفراز خان بمقابله علی وردیخان مهاجرت جنگ باز معاودت به بندر سورت
نمود و در سنه الف و مائیه و خمسین جاده ارجحال پیو ده

ایک ز سرمه درس خموشی گرفته ام	جز چشم یار کس نبود هم زبان ما
حال حسرت کش دیدار تو دیدن دارد	هر گه سوی تو از دیده پیامی بوده است
خوش عزتی نصیب من است از جفائی یار	هر خانه از خدنگ پر بجای از من است
بوی رحمی چشم توان درشت اینجا از گل	در فرنگستان حسن او سلمانی کجاست
از گداز عشق با من نیم جانی بیش نیست	همچو شمع از پیکر من استخوانی بیش نیست
ما هم از گلشن دیدار گلی محبیه یم	هر کجای آینه بینید مرا یاد کس نبید

تجربه محمد حسین کاشی مست شغل طبع بلندش نکته پردازی و بذله بخی و مضمی جوی و کجوتلای

از وطن بهنده رسیده در گجرات راجا قلمت انداخت و در شاعرات با مولانا نظیر
خود را هر طرحی ساخت در سنه یک هزار و چهل و یک داعی اجل الهی یک ایاحت گفت و در
گجرات بخاک بخد خفت

برجائی خدنگ تو دهر پسته شاد است تو کشتی پادشاه و سنجله آه چو شد که رخ نمودی و دین و دل برد دمی در بزم میخواران ز خون غالی نخواهد شد بر مزار ما شهنشاهان فی جرایغ و فی سکه	صید تو که از لبوی زخم من را آتش اینجا بلند و درینج که روی بسته حریفان زند قافل اگر ساغر کند و دران پس از من گل آرا هر طرف پروانه در طرف نیست هر دو بللی
---	---

تجمل حکیم سید عظیم الدین حسین از مردم لکنؤ است فکرش بلند و طبعش نیکو از وطن مالوف
رشت بشهر مدراس کشید و در اینجا کسب علوم از بحر العلوم ملک العلماء شیخ عبدالعلی لکنؤی کشید
و از طرف سرکار انگریزی بعد از افتای داور و سایر شهرت چنانلی مضاف ملک لکنؤی را برگزید
در علم طب مهارت کامل داشت و در سنه عشرين و مائتین و الف جهان گذران را گذرشت

بسکه لبر زانا احتی بود اندیشه ما جلوه گوی سب قدران محشر فتنه ما شود برشته نفس جسم خاکیم بر پاست بسبزه و قنقش فتنه دل خدا حافظ تا سرتبت من گریزنی گاسم چند	خون منصور تراود ز زر و ریشه ما چون تو بجلوه آوری قامت فتنه زای را فتنه بروی زمین خیمه چون طلائع کیمت شبست تیره و رفته تنگ و چاه و دیمت عوض فاتحه یا واد بدست نامی سپند
---	--

تحسین آقا عبدالعلی کشمیری دختر زاده میرزا داراب جو یا ست خوش خلق و رنگین طبع
بفضاحت و بلاغت گوید از مرمره ملازمان نواب برهان الملک سعادت خان ناظم ملک
انتظام داشت غالباً در لکنؤ رست سستی از یحسان برداشت
این شیوه که ناشناس شنائی است در مذهب ما هر چه الهی است

<p>کار تو همیشه خود نمائی هست من بعد تخلصش فدائی هست دور زیر پا چو آبله هست آسمان مرا</p>	<p>در پرده بزنگ شمع فالوس تحسین ز غمت هلاک گردید باشد بیکان ز گرم روی لامکان مرا</p>
<p>تحسین عبد العظیم از شعرای دار السلطنت الایمور لمکیه شاه فقیر اندک فرین ستادهای طبع سرایش باطرافت و نماز کی قرین قابل صد گونه آفرین و تحسین تحسین بهار آن گل خوش سید رویین تاوان شد نقاب رخ او سحر نشد تحسین بللی بی حاق قاف قرآن قاضی عبد الرحمن ست از اولاد قاضی شاد اند پانی پسته یوده تحصیل علوم ضروری در شاهجهان آباد نموده بزهد و تقوی و قناعت عمر عزیز گذرانید و بطاعت و عبادت اوقات گرامی بانجام رسانید اصلاح نظم از اسد الله خان خالده لوی گرفته در همین سنه اربع و تسعین و اثنین و الف بعارضا ذات الصدرا زینجهان رفته است</p>	<p>ای نازش صد گونه بنور تو عرس مزار دهر چنان گرم شد بکینه ما ز خشکی ره صحرا به تشنگی مرویم بسوداقوت دستم گرم نیست بجیه شد چاک گریبان گرم بچاره را گر خوش و لغزند دوران با تو ازانی همه و شستی دار و دلم بندم بزلف پر خمش شور قفل بود تحسین شب درون خانه ات سایه در گشتگی گرم گرد و دود و نبال ما آنانکه حق جلوه جانا نشناخته دانند که آوار گیم از پی کار نیست</p>
<p>سجود محمدر کوه غمور تو عرس را که سوخت باده ز گرمی در آبگیت ما بموج ریگ روان غرق شد صفینه ما توانم چاک ز جیب کفن را چون توان کردن رفویارب دل صد پاره با من مجنون رها کن و اعطای آن منه پاره را چاره غیر از بند بود کدوک آواره را داشتی همان که امین شد بد میخواره را گردباد از دشت خیزد ویرانه مقبال ما در سنگ حرم آتش تخته شناسند فریاد که مجنونم و خزانه شناسند</p>	<p>ای نازش صد گونه بنور تو عرس مزار دهر چنان گرم شد بکینه ما ز خشکی ره صحرا به تشنگی مرویم بسوداقوت دستم گرم نیست بجیه شد چاک گریبان گرم بچاره را گر خوش و لغزند دوران با تو ازانی همه و شستی دار و دلم بندم بزلف پر خمش شور قفل بود تحسین شب درون خانه ات سایه در گشتگی گرم گرد و دود و نبال ما آنانکه حق جلوه جانا نشناخته دانند که آوار گیم از پی کار نیست</p>

آنم که حرفیم نگر عشوه گران را نخسین نشاد ویرسوی کعبه جانان خشاک شد و امن تر باد و نابی ساقی	بیرست گراین و نه مرا هم جگری هست دور بند خیم زلف برهن پسری هست داغ از زهر ریائی دم آبی ساقی
تحمین میر عطا حسین خان مرصع رقم خلف میر محمد باقر خان شوق از سادات و صوفیه همند بوده در نظم و نثر و انواع شعر و شاعری از اقران و امثال قصب السبق ربوده شد بوقت شهادت معلوم زندگی هم بکار آید	
رباعی	
ای نخت بکر بلا وطن میخواستم از بهر شاد تریت پاک حسین	آغشته بخاک و خون کفن میخواستم یکجان و گر قرص حسن میخواستم
مرد روی خواهر زاده نکیس اهری است ز بانس تند و خوشترام کو بهار شاعری در به حال از وطن ملک روم رفت و از حضرت قیصری منتفی وافی برگرفت بعد از آن در بهند مختور اکبری رسید و مقبولی بادشاه گردید و در سنه نصد و هشتاد و پنج از دست دزدان شربت شهادت چشید و در خانه خود با کبر آباد سر در زیر خاک کشید ساله حسن یوسف بنام یوسف محمد خان گفته در آن لالی نظم را چنین بنویسید	
جبینش مطلع نور است رنش آینه گردن دست حاج بچشم سینم آن تور دیده کفش چون آفتاب آینه نور برج عصمت آن در به هفت بطفت از غنچه سوسن زیاده	شب غم را فروغ صبحگاهی پری رویان بان آینه محتاج بود چون شبی بگل دیده شعاع آفتاب انگشت آن حور دو ماه نوشده با یکدیگر هفت زبان در کام و لب لب نهاده
و نیز جواب ده نامه لجن عماد موزون کرده در وی بهر تعریف صبح آورده	

خاکستر شام رفت بر باد در پنبه صبح آتش هستاد
 تریلی قلندر بخش از مردم پانی پست سوزون قامت و موزون طبع و الموزون
 قایتان ناظم و ناشر با کمال استعداد و ز فارسیست زیاده از هفتاد سال از عمر خوش مشهور
 و در شهر عظیم آباد جسم تریلی را با خاک یکسپرده
 اگر مزاج ترا با من امتزاجی نیست مراست جرم که خوف کرده در علاجی نیست
 تریلی هر وی شاعری خوش فکر خوش تلاش بود و این یک فرد از وی مرویست
 عاشق از جرم محبت امروز میشود کشته گن هوش نگرید

تردی معروف و بلا تری روده سمرقندی از علم و فضل شاعری او را بهره مند است
 در عهد اکبری چندی ملازم جناب مرزایان گجرات و چندی در دکن اوقات گراست
 بسرنمود و از انجا برای کسب دست و زیارات مسلک سفر حجاز پیود قصیده در مع
 اد هم خان اکبری نظم کرده بحضورش گذرانید اد هم خان مقدار صلایش محل برخواهش
 و طلب وی گردانید ملازبان به لک تنگ کشاد خان فتوت کان همانم بوی داد و گفت
 ملاپست حتی اگر که در سطلبیدی مضائقه نیکو ملا از ان زمان بتاسف و تحسرت آشنا بود که
 چرا که در بر زبان نیاردم تاریخ فتح بروج که مرزایان کرده بودند چنین گفته

اولاد تم که در شجاعت فردند	شد فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند چون فتح بروج از روی ستیز	تا ریخ شد آنکه فتح بروج کردند

تردی میر محمد تقی فرزند میر علی رضا بلگرامی از سادات ترندی خطه بلگرام است و سنه
 ستین و یکم الف مولد آن سید عالمیقام

هر که از کوئی تو ای جان جهان آید	دیده ام رو به قضا شایسته آید
ای صبا از من اگر پیش روی کویشتر	برسانی خبر او را که فلان می آید
با غیر محبت نیست که دله را نشیند	گل را سر آنست که با غار نشیند

تسلی ابراهیم شیرازی در ابتدا کسب قبیحی بآلای اشتغال داشت پس بر ریاضت نفس
ضمانت و بلاغت همت گماشت و از وطن بعرصه هند بهنگامی نمود و حکیم صندل الدین
آلوی را متفق حال خود یافت و بر یافتش برای کسب عدت حج و زیارات کثای شهر که
بحرین شریفین شتافت

اثر ایران تو دست کینه خوان کویست جز آه کسم گر غمسم از دل نقش اندیشه در پریشانی اگر عالم چنین خواهد گذشت درین محیط پراشوب نیست قطره آن بسکه شد سوخ از تیر تو جسم لاغرم بسر رسید چون خم تو دیده روشن شد	تو نفس دارند مرغان محرم صیاد را چاروب سرباد بود خاک نشین را آسم از افلاک شکم از زمین خواهد گذشت که ذوق ذکر تو در خلوت حساب ندارد استخوانم دام در راه جاخواه نهد چرخ خشک مرا آب تیغ روغن بند
--	--

تسلی میر معصوم همدانی است سواي چهارت نظم پردازی و شعر ازای در علم ملایم
اوستادی سالک درین فن یادگار گذاشته و بسپرمند و بار قدم برداشته

نگاهش سی وایم در شکست عیدان دارد شد از گداز غمت آنچنانکه در بدغم آنچنان که ز صفر گرد و رتبه اعدایش	که از مرگان برگزیده و بن بریان دارد بغیر قبضه تیغ تو استخوانم نیست پایه این ناکسان از تیغ بالارفته است
--	--

تسلیم محمد طاهر شیرازی است صحافی بوده شیراز به بند خوش فکری و نکته پردازایی

از بس زانشانی مردم رسیده ام از بس نشست گردیتی بگوهرم	دایم تلاش منی بیگانه میکنم مانند سایه در تیره دیوار مانده ام
---	---

تسلیم محمد باشم از شعرا شیراز بود و در عهد عالمگیری توجه بهندوستان نموده

غریب کوی تو ام با وطن چه کار مرا خواهی بدو بنشیند ما خواه چال کن	سپرده ام تو خود را بمن چه کار مرا وقف جمال تست دل بعیت دار ما
---	--

آه از دل ما ترا خبر نیست تسلیم میرزا زین العابدین موزون طبع بود از مردم ایران زمین	آه زخم تو در بگرفت بنامش بیگم اولم مشهور دیوان را
چو تاج شمع درین سبکیم طهر اهی عنوان را یرکاهی تواند که باشت کوهسلان را	اگر در آستین شوق هست جذب باشد
در سخن سخی و لغمه سرانی بخوش ادائی و خوش گفتاری متصف بود رباع در دایره حلقه بگوشان تو نیم	تصفی خواستاری اختیار این مخلص بوجه کمال همارست فن موسیقی تصنیف نمود و گر نوازی زد و نوحه و نشان تو نیم
در دایره حلقه بگوشان تو نیم و نوازی هم از نوحه و نشان تو نیم	تعلیم از خوش خیالان شهر قم و تلامذه میرزا صاحب بوده نالغ شمع نیم نقطه ای بقاف و طایر محله و نیم و الف همزه و یاد کتابت غلط نموده
شهر پر و از ساز و ناله من بیگ صحرارا تعیین جلالاکاشی از خوران خوش بیان بود و عمری در صفایان بسر نمود	گدازد برق آوازش نیم سنگ خارارا در ره عشقش گراز منزل خبر نمیداشتم
میدویدم آنچنان که پوست بیرون شدیم تقصه فشی هر گویا از قوم برین سوط اصفهان آباد و از ارشد تلامذه میرزا اصفهان	غالب دلهوی و الاثر است بانش عشق غزلان غزل نفته جگر و تپلاش مضامین برشته در راحت خیال گرم تر خلی پرگوست کلام منظومش بسیار بیخ دیوان شعر و ادبیات هرگز
از آن قریب سیزده هزار است	ربا مذ چنین بیدانشیهایت خداوند کوچه گرد بهایم تارای که پرسی حاصل
بدش افقی و دیگر طمع داری ربائی را آفتاب آمد خطاب از غیب سوائی ترا	بدبختیم ز خویش نه تنها بر دما چند کوی که نشان نیست ز خونین کفنان
خواب از شوم ز چشم تو شبها بر دما مگر این لاله که بینی ز رشیدان تو نیست	

نظم

تصنیف

نظم

نظم

<p>هر گس که بر و جانماید شفا می نامست زندگانی و بابل گرون کیست برق گرم تلاش خرمن کیست با جان خسته آمد و با چشم تر گذشت حدیث صد فرخ از دیار نیست مژده مشکل کشای نیست راه را در آتش افکندند و منزل سوختند بر رخ معشوق دیدند آنچه حاصل سوختند طوق را که در خاکستر سلاسل سوختند لا اله الا تو برنگ شمع محض سوختند لقنه با حق ساختند آنرا که باطل سوختند</p>	<p>دردی که جان با لب آرد و دایمی است تشیخ افتاد از کف قاتل سید و چهار سونیدانم حسرت بگل بکسی آنکه بر در است منزل غم دل فگار من است مرگ اسیران را ربانی میدد سالکان تفته جان تنهانه محل سوختند عاشقان گرم تماشا چون شدند از فرط شوق بگذر از دیوانگان خود که این آتش دمان خال باغ از من پیرس ای محفل حدیث تو گرم مشرب گیم و بزهد و اتقا آتش فکن</p>
<p>عالمی در دل تماشا کرده ایم آنچه نتوان کرد آنهم کرده ایم رفته ایم و سیر عالم کرده ایم گر بهر حال شبنم کرده ایم ای داغ بویست گلستان کیستی</p>	<p>ای تماشاگاه این دل روی تو مانده تنها دیده پر غم کرده ایم دار و از خود رفتگیها عالمی آفتاب محبتش آمد در کسوف ای زخم بویست لب خندان کیستی</p>
<p>بر چراغ هدای مدعی صرصر شو گر چشانی قطره نماند ساقی کوثر شوی</p>	<p>این میخوایم نسیم با غم ای دلبر شو خوش دم صبح و دعار این را نیندیم مرا</p>
<p>تقیامورج خان شوستری در معقول و منقول مهارتی کامل داشت و کتابی در علم هیئت میکاشت و در هندوستان رسیده ملازمت خاننمان اختیار نمود و منظور نظر اکبر بادشاه بود و در سلطنت جهانگیری منزلتش افزو و حتی که بخطاب مورج خان و منصب صدارت</p>	

<p>آسمان سود و بعد از یک هزار و بیست هجری بلیک ایچی زبان کشود سه من بنده این رسم که در چار سوئی شش تقی تقی بیک اصفهانی است شهره بخوش فکری و خوش بیان سه</p>	<p>بر ماه عارضت خط نورسته همچو چین سیند آتش یا قوت را نمی باشد گر دیتی گهر آفتاب شد چه گوهرست که بر روی یار سوخته است</p>
<p>تقی حافظ تقی کاشی در فن موسیقی قانون مهارت کامل داشت و از خوبی لب و لجه عام خاصش عند لب کاشی میخواند و می نگاشت سه</p>	<p>اگر پیکان تیرا بودی در دل چاکم تقی تقی الدین شو ستر می جامع علوم عقلیه و نقلیه بود در نهند رسیده به تقرب سریر الکبر سه اعزاز می حاصل نمود و از حضور شاهی به شرف نمود شاهنامه نظم مامور گردید مگر این مدعا با نجام رسیده</p>
<p>گر هست فی دهر که برویت نظر کنم با آنکه همچو سبزه بنام کم نشانم باری دهمان بیا دلست پر شکر کنم دست و لی کجاست که غمگی بسر کنم</p>	<p>تقی میر تقی الدین محمد اوحی بلهانی از سادات حسینی و احفاد شیخ اوحی الدین بلهانی قدس سره بود مولدش اصفهان و مدتی ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی اختیار نمود و در سنه خمس و الف در هندوستان قدم آورد و در عهد جهانگیری و شاه جهانیه در اکبر آباد و اجمیر و گجرات بسر برد و سخن سنجی و نکته طرازی منزلت عالی داشت و تذکره شعرا اسمی بعرفا قریب هشتاد هزار بیت نگاشت پس از انتخاب کرده عرفان نام نهاد و سره سلیمانی و لغت و رساله یعقوب و یوسف و کعبه مار و فتویات و قصاید و دیوان با سلوب مرغوب و قریب داد و در سنه ثلثین و الف بند قبایع اسطغی کشا د سه بقیه بر من شب نخست فراق چون شب اولین گور گذشت</p>

<p>خلط کردم رخ طاقت سیه باد تا زنجیر تیرگی میرفت چشمم شد سفید آی قاصد اگر حال تقی یار پرسد شد خجسته چو بر پهلوم رسید بسکه محرومی دیدار تو بردیم بجا ک بجگای فرو خستم خود را ترا من خود ای یوفامی شناسم چگونه شوم شاد از وعده تو</p>	<p>که پیشیت کردم اظهار محبت این سیاهی از هراغ من آسان نیست از دیده همین خون جگر بار و در هیچ آری ز بخت بد بگلو آب بشکند انامیدی چو گل از تربت ما میرود چکنم بیت تیرنی از زم بنوعیک هستی ترا می شناسم که من طالع خویش را می شناسم</p>
<p>تقی میرزا تقی مر و از یکدکشی است و می که برزانی کتابت می شست و بدست نستعلیق خجسته تعلیق نگاری را نگار می هست حسن خط حسینان رنگ بر روی شکست از وطن خود به بند رسید و بقیه عمر در کن آسید را باغی</p>	
<p>هر جا سوز نیست آشنائی دل است آن شعله که برق خرمس مجنون بود</p>	<p>هر جا در نیست از برای دل است جار و بکش دور برای دل است</p>
<p>تقی میرزا تقی از قورچیان شاه سلیمان صفوی بود و تیغ زبان آباب شیرین گفتار آبار می نمود</p>	
<p>در رضائی تنگ دل است نیگیر و قرار در دوده تجربه بزرگی به نسب نیست</p>	<p>گوئی آبادانی نزدیک این ویرانه است عیسی بفک سوده سهرنی پیری را</p>
<p>تقی میرزا تقی مازندرانی سرآمد اتراب است در خوش بیانی و نکته رانی ز دام اشک چون پروانه فاغبال میگردم تقی همدانی از اکابر سادات همدان بود و در علوم و فنون همدان در عهد جهانگیر به هندوستان خست بخت بر پشت مرکب مصلحت شست</p>	

تقی

تقی

تقی

تقی

آب از دل من خور و دگر گش	چون تازه نهال لب جوی
رباعی	
آندم که بدل شعله غم افزون شد	وانی ز چهر و سرشک من بگلون شد
پیکان تو بود در دلم خون آلود	شد آب ز راه دیده ام بیرون شد

تلاش حافظ محمد جمال دهلوی از شاگردان میرزا بیدل بود زبانش بکلینی آشنا و مزاجش
بوحشت مایل در حد و سنه سبع و عشرين و آیه و الف از صحرای جسد خاکی او تلاشی گردید

این یک شعر از وی بگوش رسید

بروز عید بر شاه و گدا گم میکند خود را توفیق بر سمنه ناز و ناز خویشش فرستم
تکلمین سید رضا خان از حوالی کرمان شایان است از احفاد شاه نعمت الله ولی قدس سره بود
در نه خشن و ثمانین الف بفضله شهو و جلوه نمود در وصول و ایصال بس منزل معارف و حقائق
ثانی عظیم دشت و مسائل دقیقه تصوف و وصده الوجود را بجد و بستان خود می انکاشت
علمای اعلام و فضلالی کرام برای استفاده حقائق و استفاده دقایق در خدمت و س
رسیدندی و بمبارشاد و تلقین غاشیه اطاعتش بر دوش کشیدندی در عذر فرخ سیر مقدم بعین
هند را مشرف ساخت و شاه مسطور و بعدش محمد شاه بتعظیم و احترامش بدرجه قصوی برخواست
سراج الدین علیخان آرزو در خدمت ایشان اعتقادی را رخ دشت و همگی است خود در رضا

شان میگماشت

خاک پای او شدن گرامت سبب شد مرا کی بغیر از نقش پاکستن هوس باشد مرا
تکلمین مولوی رحمة الله از نازک ملا محمد امین فاضل کشمیری و شاگرد میرزا عبد الغنی بیگ قبول
و از علمای عهد شاهجهانی و عالمگیری و مدارس علم معقول و منقول و در انشاء سحر حلال سحر کای
مینمود و در علم دل علم بود در اوسط آیه ثانی عشر در قدح رحمت الهی غنود

ز فیض خاکساری کرده ام جابر سر کویت قیامین سبب ناز و زو خاطر غبارم را

<p>حلاوت بیشتر با مردم مطرب میسازد پیش قدمی که سروی لاف عجیب نبود تپ فرقت مراد استخوان است ز پس از فرقت قالب تنی شد غیر زلفش که بر دجده پایش تمکین هست بهر ماه پاره من دل در سودا زلفش که دست داغ روشن</p>	<p>لب شیرین بود منظر چشم شکبارم را که طولی قابتش دارد دلالت بر حاتمها چو شمع از جنبش بغم عیان است اگر آبی در کنارم جای آنست بهشت کافر شنیدیم مکلف بنماز مگر این بود در ستاره من هنگام شام سازد هر کس چراغ روشن</p>
--	--

تمکین میرزا محمد علی برادر زاده میرزا عبدالرسول استغنا کشمیری میثرا دست شاکرد عم
 خودش و در سرده خوش خیالی و شیرین مقالی استاد در بزم سخن سریان بترانه های شیرین و
 دلکش شور و خشدلی می انداخت حیث که در سینه الف و مایه و نین و نشتین از غنوجن جسد را از

نقار روحی پرده نیت

<p>ز بوستان محبت طبع چه دار کس ز رویت هر نظر آید دیدار می خواهم</p>	<p>که نخل عشق بتان را نثر زنگ بود به جان خود ترا می دستان بسیار می خواهم</p>
--	---

<p>تمکین میرزا یث علی رام پوری است تمکین موزونی و طبعش علم حضوری</p>	
<p>بمقد رشک و عنبر سار کند کس هستم بلند منزلت از یاد قاست معلوم میشود رخ تابان تو بخط</p>	<p>از زلف خویش گری و کند کس را انسان که سیر عالم بالا کند کس چون شمس باز غمگین کند کس</p>

تمنا خواجه محمد علی ابن خواجه عبداللہ تایید عظیم آبادی است که ذکرش بیشتر گذشت
 بترتیب و تعلیم والد ماجد خودش بحکمیة و فصل و کمال علمی گشت در نظم و نثر علم کتبی می فراغت
 و بحسن خلق و عذوبت بیان و طلاق لسان نظر گیان و سامعان را همه تن شوق و سراپا
 تمنای ساخت پایان سه کلهزار و صد و صد و دوازین بزم فانی دل برداشت و یلوا

عقربین
 قاضی محمد علی
 شکرانی در شان
 الفحل بدان
 نفع کارد
 مندرج است

تمکین

نقا

دو هزار بیت کما بیش یادگار گزشت

<p>رفقار تو آنگنده ز پاکبک درمی را بیش از نفسی نیست چراغ سحری را نسبت نتوان داد با وجود و پری را شرم آیدم چه چاره کنم جان سخت را سخت حیران بخوده اند مرا ز خاک تا سر افلاک الا مان برخواست یارب چه شد مرا و چه سود اگر فتنه ست تعلیم از لب تو سیجا گرفته ست این خون گرفته را چه تنگ گرفته ست چه خوش باشد که این سوا از بخار و دیر خیزد هر مرغ چمن بر سر من نوحه گر آمد تهمت زد دیده دیدن بر من حیران غلط هر زمان چشم سوی عالم بالا دارم که میرقصد ز شادی در میان گردباد من اکنون بفسر چاک گریان برآمده و دوزنها دگر و سلمان برآمده درین خیال که سایم سری بپای کس کس مباد این حال مبتلای کس تا آید وز دور تماش کند کس</p>	<p>آموخته طاؤس ز تو جلوه گرے را در یاب که جان بر سر لب گرم سفر هست نقاش ازل مثل رخ او نمشیده ست تیغش ز سر گذشت تنها و زنده ام همچو آمیز این پر و پرویان دمی که گشت تنها بلند شیر شمشیر یارم هوایی زلف چلیپا گرفته ست درس فنون ز چشم تو خواندست سامری اسب و اربوسه بود دل ز لعل تو نشینم گردمی در بزم او با همدان گوید عمرم چو بیا دگل رویش بسر آمد هوش می باز د فلک قوت خرام ناز تو در نظ قاست آن سر و دل آردارم مگر گزشت بر لعل لب آشفیع یا دمن دستم که بر نیامده گاسه ز آستین هر جا که ماجرای تنم رسیده ست منم که آه و فغان دارم از برای کس بکالتی عجبی دیده ام متناز خود را بسان سرو چرخان کنه شب</p>
--	--

تمنا مولوی محمد عابد علی از بلند خیالان قوی العلوم قصیده سندیل بود و در سنه تسعین از

بایه ثالث عشر تمنای سیر عالم جاودانی ازین سرای فانی رحلت نمود قصاید نعتیه او
بنظر رسیده زبانش شسته و رفتند و فکرش سنجیده و برگزیده این چند اشعار متفرقه از
قصیده اوست که بهمنه قلم زمین سنگلاخ شعر کاویده و جواهر کلام ابریشم کشیده

<p>بغمزه حشر بیانی و بیزبان نرگس که گفته ست بچشم تو همچنان نرگس اسیر دام تماشا بود ازان نرگس شود ز شوق زمین نرگس آسمان نرگس برافت از نظرباغ و باغبان نرگس تقی ز مردم ازان کرد چشمدان نرگس بیاسمین و به نسیم و ضمیران نرگس بناز پای نمد برسد کیان نرگس محقق اینکه بودش اهجنان نرگس مراد دل ندید گل نه کام جان نرگس بود همه گل بیچاره و بیخزان نرگس بود ز دیده حق بین قدسیان نرگس نزد بهم مژده شوق یک زمان نرگس</p>	<p>فسون چشم ترا میست از دانه نرگس بیک نگاه زنی راه کاروان را ز جلوده تو بگلشن بهار می باله باین جمال اگر رخصت نظاره دهی سحر گهی که نگا بهی بگلشن اندازی بروی حسن جیا پر و روشد نگران غور و خسرویش بین که چشم بناید کلاه گوشه قیصر چشم کم نگر و سلم است که دارد چمن بهار بهشت ولی دور و زده بود جلوه بهار چمن بدلکش چمن لغت رو کنم که در او تارک اندازان گلشن شرف کا نجا ز خاک رگدزش چشم سمره داری و شست</p>
---	---

و دو قصیده دیگر که راه لغت می یابد چنین میگوید

<p>نال میخیزد و برنگونی ز سر تا پای من خانه زاد عشق یعنی طینت و الائ من از رسیدن میکنند رخ آهوی صحرای من خار میروید درین صحرای شوق پای من</p>	<p>نیست بی شور و محبت جزوی از اجزای من خاک کوی دلبران برود تا تخمیر یافت آرمیدن در بلا خاصیت طبع من است عشق را میل طبعی با سن دیوانه بود</p>
---	--

<p>تا که دست جان در دل شیدی من آه گر شمی فروزد در شب یزدانی من قند چنت میخورد و طوطی شکر جانی من لالو گوهر شدن مهر قطره در دیاپی من چسبیت در یار غم ککاب سخن پیری من گفت قدرش نافذ حکم است از طغری من عنبر من مشک من عطر روان آسای من شه نگوید باگد این جای توان جانی من جبرئیلی میکند طبع معانی زای من چون برآمد بر درت فکر فلک پامی من پیکر جزا بود هر عضو از اعضائی من معصیت طاعت شود عیش تنی غمائی من</p>	<p>بر سپهر مفتاح نخواست فروشی بیکسند تیر و بختی بین که باد ناله دامن میسزند چاشنی گیر حلاوت شد ز حرم جبرئیل ناز گوهر آفرینی چندای نسیان که هست چسبیت گوهر حرف لغت خسرو دنیا و دنیا صدر آرائی رسالت آنکه مشهور قصصا با شمیم گلشن کوشش کند خوان خطاب جو داد و یکسان کند صدر و نعلال بزم را ای رفیق لغت تو بهر رسولان سخن یافت اندر هر قدم کز دبی را در سجود یا شفیع الذنوبین از اختلاط معصیت یا نبی المدبر یادم بر سر کز لطف تو</p>
--	--

۱۳

تمنا کن لال قوم کایتیه سلسل از شکوه آباد و مولد و منشأش شهر کهنه ست دیوان و تنویش
 که بجای پانزده هزار بیت است دلا و یزد و بجو این اشعار از شنوئی اوست

<p>مرهم ریش غم آوارگان تازه کن کلم تمنای جان مقدم تو روز بایام نسیم آب خضر بر عظام رسیم تازه بوی تو گلستان جان در حق غرق شط غم چون کنار سرو پی فاخته پیر اینان</p>	<p>ای در تو ما من بیچارگان تقویت خاطر هر ناتوان مطلع خورشید پی شام غم در چمن غمجه جانها نسیم ای رخ تو شمع شبستان جان از پی افسرده دلان چون بهار آیه رحمت پی تردامنان</p>
--	--

تشنه میرزا محصلی از مردم شاه جهان آباد بود تنهای عمر نهایی معنی انگیزش دلهای معنی شناس

می بود سه

تشنه نام چه محصل بود شب چای یک من بودم که یک نا محرمش دل بود شب چای یک من بودم
تشنه میرزا محمدی ایرانی اصل و کابلی مولد است و از صحبت عبداللطیف خان تنها
کاسب و خاثر فواید لاتقدار و ملن بدلی رسید و از جانب فرخ سیرکت تابت شاهنامه نامو
گردید و بانجامش نرسانیده که عزیمت دیار شرقیه بر بیان همت چست بست و تیز رانده
در مرشد آباد بعلی و ردیخان محابت جنگ ناظم بنگال پیوست و بخطاب خانی و منصب دعو
سرفرازی یافته هانجامی بود تا آنکه در سنه ستین و الف و مائیه حمله آخرت میبود سه

چون تنه را بزم خویش گریان دیگفت	کین مرا سوای عالم کرد بیرونش کنید
چون قفل ابجدی همه تن عقد بسته بود	جانان مرا بجر چو چسپید و اشدم

تنه نامی محمد سعید نام داشت و در شیرین مقالی و نظم لالی اشتهام تمام هر قسم از شنوی و
غزل و قطعه و رباعی میگفت و درهای معانی بنجیده بطرز پندیده می گفت .

همه یار چو از بلغ بدر می آیم	من و او چون گل عنا بنظر می آیم
عضو عضو را جدا ذوق طواف کوئی دوست	گر قدم در راه گذارم کاروانی می شود
نیست چون شاد از گردن کشی رعنائیم	بید مجنونم که از افتاد گه رعنا شوم
میر و مژین شهر را بسکه رویم بر قفاست	میتوان هنگام رخصت کرد استقبال من
مخو رفیب کرامات این تپی مغزان	که گر بر آب روز از هواست بچو جباب
بسکه با اهل جهان چون مردم چشم کی	هر که پوشد چشم خود را جامه من میشود

و از شنوی اوست سه

بر عارض یار چون نظر کرد	از نرمی چهره بش خدر کرد
هر بوسه که بر گل چشمن او	لغزید ز روپایش افتاد

	رباعی	
از دست کسی نداد مطلب دتم		من و طلبش هر دو بی پوستم
المنته سدر که ز منت رستم		یک جذب ز دوست کاسین بر خاتم
<p>ما قیب مہاراجہ شیو پر دہان جی گوپال سنگہ بہادر کہ حال و قالش در نگارستان سخن مذکور و یک قصیدہ اش در ان تذکرہ مرقوم و مسطور است اکنون کہ خودش ترجمہ بمفصل و اشعار رباعی و غزل یرائی مخرج این تذکرہ فرستادہ ثبت نبذی از احوال و مقال آن ستودہ خصال لازم افتادہ وی در قوم کایتان سری بہست از معجزاتش مشہورست و مولد و مسکن و موطنش موضع بہدرس حوالی گھٹم پو ضلع کانپور پدران گڑھی قدر نشی بینی پرشاد در مکر شاہان او و ہمعدہ سر شستہ داری دیوان عام سلطانی عز امتیاز داشت و خودش بعد فوت والد خودش بالارث قدم بجایش گذاشت والی الان در دارالاملاہ گلگتہ بحضور واجب علی شاہ خاتم الملوک بخطاب مہاراجلی و بہادری ممتاز و بر عمدہ جلیلہ ملازمست و کار و بار دیوانی خلف الصدق شاہ مدوح شاہزادہ صاحب عالم جنرل فریدون قدر میرزا ہنر علی بہادر را منصرم و منتظم طبعش لطیف و رنگین و ذہنیش ثاقب جواہر مکنون تازہ مضامین کتاب تاریخ او کہ نام تاریخی آن دفتر ثاقب و نسخہ تاریخ دہلی کہ نام تاریخش حقیقت تیموریہ تالیف آن سخندان و مجموعہ نادرات الثاقب و مثنوی خبر عبت از منظومات بلاغت نشانست</p>		<p>خدا یا طوطی شکر تنگن گردان ز بانم را فروغہ زانو حقیقت شمع جانم را خداوند بدہ رنگ فصاحت گلستانم را مکن مجنون صفت سرگشتہ اصحابی ناکامی انشوخ برا فگندہ برنج زلف دوتار را گوش نکتہ سنجان جادہم مضمون عالی را</p>
<p>بلطف رحمت خود تنگ شکر کن دہانم را عطا کن قوت ادراک قلب ناتوانم را چو بلبل نغمہ پیرایہ سخن گردان ز بانم را براہ تویش خضر راہ کن آہ و فغانم را بنمود بیک جلوه رخ صبح و مسار را کنم از وصف ابرو منفعلیت بہالی را</p>		

<p>گل شاداب سازد هر گل گلزار قالی را همچو مردم گشت در چشم خلایق جای من حلقه محراب طاعت بروی خمار او و ز نکست گیسوی تو بقدر درج منبر بخوبی ماه کفانی بصیر حسن سلطانی جفا گوشه شمی تم جوشی حد و عهد و پیمان</p>	<p>برنگ نو بهار آید اگر او بر سر بسند تا بگوئی گلزار خان شد مسکن و ناوای من صبح عید عاشقان نظاره رخسار او آبی از رخ پر نور تو محبوب مهر خاور بختی داریم نادانی عزیز هر دل و جان بختی بخیار و خاموشی به جام حسن مد هوش</p>
--	--

وله در صنعت اظهار مافی الضمیر صدیق حسن فلک بعظمت

<p>صبح اقبال و جلالت ز جبینت ظاهر ذات مستحسن تور و نق عظام جبار</p>	<p>دیدم کنت و جاه ست ز رویت بانور ظل فضل و کرمیت عالم بذل موفور</p>
--	--

ثاقب میرمدی از سادات حسینی متوطن مدراس برادر حسینی سید رضی بنیش که در بای حده
 گذشت مروی رنگین طبیعت لطیف مزاج بخیمه مقال ست چند بار بشهر حیدر آباد رسیده
 در مجالست و مشاعرت با شعراء انجمن مطرح گشت در خوش نویسی بهر هفت اصناف خطوط
 ید طولی دارد در سخن سنجی از ابر بهار طبیعت لآلی آیدار می بار د

<p>لعل تو خندان شود و گریه ببار چشم من نقد را هر کس که دارد باعث اندوه است ز سوز فرقت آن یار گلبدن ثاقب ز جوش عشق چون منصور بگذشتم ز سر آخر تبزه هر چند نروید بر زمین پر شور مگر تو خواهی که شوی مجموعم در خلوت تو گر شودم بارانند که</p>	<p>بشکفاند گریه ابر بهار غنچه را گردن ثاقب جمع ز رخ پریشان غنچه را چون دلیب جدا گشته از چمن مسوخت بلی سر پوش بردار دومی پر زور میگردد خط سبز تو میدست بمیدان نمک صحبت مومکری پیدا کن از سده گذشت خود کنم اظهار اندکی</p>
---	--

شانی معروف به ثانی خان بود و در عهد هایونی و اکبری اوقات بامارت بسر می نمود

ای رسم تو از من وقاعدہ بیداد
 بیداد ازین رسم و از ان قاعدہ فریاد
 ثانی شاه عباس ثانی شمره الفوا و شاه صفی خلف الرشید محمد باقر میرزا معروف بصفی میرزا
 قره العین شاه عباس ماضی از سلاطین صفویہ بودہ شب جمعہ شانزدہم صفر سنہ یکہزار و پنجاہ
 و دو ہجری در عمرہ سالکی از سرو پای خود پایہ و پایہ و دیہیم و اورنگ سلطنت موروثی
 افزودہ از علو عزم و ارادہ بنیت تسخیر ملک ہند از اصفہان نہضت نمود و اثناسفر
 بشہر ماہان از غلبہ ہمیت باطنیہ سلطان منصور و ظفر ہند مسالک مع مسکون بر روی خود
 مسدود یافتہ راہ فرار صوب دار القار پیو دموز و نیت طبع اشعاریکہ گفتہ بنجید و نیکوست
 و تاریخ عالم آرای عباسی متکفل شرح حال اوست رباعی

از ہجر تو ام دو دیدہ خون میگردد	احوال دلم بی تو ز بون میگردد
ای دوست اگر ترا بہ بیند ثانی	برگردست بین کہ چون میگردد

ثانی شیخ بہتہ اندک طغش خط و لپیز کہ شمرست در شعر و سخن تلمیذ شیخ علی حزمین لایہجانی و کلامش
 و لغتین و لپیز در اوسط مائتہ ثانی عشر بدیع بقی رفت لالی سخن چنین می سفت
 شرم ز انروز کہ یارم بسر بالین گفت سخت جانی کہ ہنوزت نفسی می آید

رباعی	
زان حسن بدم شور و غوغا شد نیست	زان زلفت دراز فتنہ بر پاشد نیست
از قاست او قیامتہ در عالم	امروز اگر گشت فردا شد نیست

نور می نامش ملا علی شاعر بلند فکر عالم و فاضل لطیف الطبع ظریف المزاج بودہ حریفان
 ظریف اور با کمال علی گاو مخاطب ننودہ اشعارش در صحن تحریر این جریدہ بہت نیامد
 ہر کہ امیسر آید باید کہ درین مقام ملحق سازد این یک بیت کہ غالباً بیت اول رباعی است
 از کلامش در اینجا نوشته شدہ

تا کی بمن آزار و جفا خواہی کرد با غیر بر غم من وفا خواہی کرد

امروزی نیست از قدیم است ناسازی روزگار با ما
جعفر معروف بخواجه جعفر رازی آشنائی با علم داشت و بانسان نظم و معاطع میگذشت
در طب و سیاق بهم با هر بود و نکات و لطائف از کلاش ظاهر

رباعی

ای چرخ ترا غبار با من تا که آزار دلم بکام دشمن تا که
زین مرتبه بلند شمرمت با دا با چو منی سبیز کردن تا که

جعفر از موزون طبیان ساوه بود مدام جام باده سخن می پیمود
سیلاب گریه ام همه خاکستر آورد گو یا که سوخت بجز تودر دید خواب
فنا ده ام بیداری که خور و یانش بر هر چشم تسلی دهند همان را

جعفر میر محمد جعفر از اعیان و افاضل طهران است و در نظم و نثر و حکایتی زبانی و علوم
متعارفه دخل کامل داشت جوق جوق طلبه علم برای استفاده علوم پرورش قدم میگذشت
بر طبق طلب بادشاه عهد از طهران باصفهان رفت و در آنجا بکمال اعزازاننده با ملا خلیل
اصفهانى خویشی گرفت و هنگام قتل اصفهان بمشهد مقدس شتافت و مدتی در آنجا بوده
همانجا وفات یافت گویند بی رویا امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء بخادمی از خدام ذوی الاحترام
خود بنگداشت میر محمد جعفر در حضرت خود و انود مردم در تبیین خواب آشنائی تحیر بودند
که میر موصوف محمود شده روز سوم ازین رویا انتقال فرمود و در جوار روضه رضویه بنزیر
خاک آسوده

از پستی بخت از نرسد دست بجائے نو مید نیم دامن آن زلف دراز است
جعفری از سادات مشهد مقدس بود تحصیل علوم و فنون در شهر اصفهان نموده

خواهم که تمام عمر در برگیرم آن تب که ترا شبی در آغوش گرفت
سوزنده ترا ز آتش دوزخ شده آهم این شعله مگر عادت خوبی تو گرفت است

اگر بروز قیامت کشید وصل چه شد وصال یار باین انتظار می آرد
 جفائی شاعری بود جفاکش صابر بر جفائی جفاکش نشان هموش در حد و سنه نه صد و یک
 بار قیب خود جنگ پیوست و از کار کوش خسته رخت سفر آرمغان بست
 نه محرمی که بگوید بسیار حال مرا * نه هم می که ز خاطر برد طال مرا *
 جلال جلال الدین خلف الصدق عضد الدین که بوزارت محمد مظفر وائی ولایت شیراز
 عزت یاز داشت در شهر نیز دپا بعرضه شهود گذشت جوهری قابل بود که در ایام صبا
 هنگام خواندنش در مدرسه گذر شاه محمد مظفر انجا افتاد جلال این قطعه فی البدیهه موزون کرد
 بحضورش عرضه داد و قطعه

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خاالی
پاکی طینت اصل گهر و استعداد	تربیت کردن خور از فلک میناے
بنده را این سه صفت هست ولی می باید	تربیت از تو که خورشید جهان آراے

شاه ازین جودت طبعش محظوظ گشته همت به تربیت وی گماشت و بمنزلت عالیه وزارت
 برداشت

توتیغ میزن و بگذا ر تا من بیدل	نظاره کنم آن ساعد نگارین را
آتش زلف یار برخ او سکنست چهرت	تو کافری بهشت بریت نمیرسد
آدب عشق تقاضا کند بوسه کنار	دو نگه چون بهم آیمخت همان آغوش است
خود چگون بر تواند تافت خون عالم	گردنی که نازکی بار اگر میان بر تافت
بدستی دل بدستی سنگ دارم	که من بادل فراوان جنگ دارم
از شوق تو صد بوسه زخم بر دهن خویش	هر گاه که نام تو بر آید ز ز باخم *
آه ماه را بروی تو تشبیه کرده ام	امروز سر ز شرم بالا نمیکنم

جلال جلال الدین محمد رومی معروف بمولوی روم است اسوه اولیای کرام و قدوه

عرفای عظام و منبع انواع علوم ولی مادر زاد بود و در صغر سن خوارق عادات اندوختی ظهور
 عینود والد ماجدش سلطان العلماء والدین ولد دختر زاده علاء الدین محمد عم خوارزم شاه است
 و نسب شریفش منتهی به حضرت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه و از صفاء در شهرت بخشنه
 اربع و ستائیه قدم بعرضه ظهور گذاشت و سعیت را رادت بخندست والد ماجد خود که از خلفای
 شیخ نجم الدین کبری قدس سره بود داشت کلام فیض انجامش همه ارشاد و وعظمت و دیوان
 برکت عنوانش که قریب سی هزار بیت است از بای بسمله تا امت حکمت و معرفت شوی
 شریف بگیش و دفترش چهل و هشت هزار بیت است ترجمه کلام الله و کلام الرسول و برای
 طالبان طریق حقیقت مشعل راهنمای هدایت و وصول و سرایه افکار سخفوران مقبول و ناخذ
 خوش فکران ارباب عقول عمر مولانا بشخصت و هشت سال رسیده و در سنه انین و سبعین و
 ستائیه بعالم قدس خراسیده در قونیه از اعمال ملک روم که وطنش گرفته بود مدفون گردید ترجمه
 حافظه مولانا در کتب سیر الاولیا مثل نفحات الانس مسطور است و تخلصهای عذیده آنحضرت
 مثل جلال و رومی و خاموش و شمس در مقاطع دواوین اشعارش مذکور است

چون بنالم گیر دعالم عطر از ریحان ما
 چون رویتو بدیدم عذرهای خواست
 بکشتای لب که قند فراوانم آرزوست
 چون نگیرم غولشتن را هر دمی اندکنا
 خطی که فاعته و امنه یا ولی الا بضار
 ازان در پیش خورشیدش همیدارم که نم دارد
 چو غم بر من فرو بریزی ز لطف غم مخزنم
 مسلمانان که میداند فسونم
 رواداری که من تنها نشینم

تا خوشم من ز گلزار تو ریحان می برم
 آموزان کسی که مرادی بداد پسند
 بنمای رخ که بلغ و گلستانم آرزوست
 از کنار خویش یا بم هر زمانی بویی یار
 نوشته است خدا کرد عارض دلدار
 مرا گوید چرا چشمم از رخ من برنیدارم
 مرا چون کم فرستی غم حزن و غمناک بشم
 تیریزی مرا دیوانه کرده است
 متن از عالم ترا تنه گزیدم

<p>هر که ز غور برسد تیغ نماند که بچنین هر که بگوید بگو کشته عشق چون بود هر که پری طلب کند چهره خود بد و نما گر ز مسیح پرست مرده چگونه زنده کرد هیچکس جان بر نشاء مرگشست او ای خداوند کی یار جفا کارش ده تا بداند که شب با بچه سلمان میگردد نمکن تا غم نه دل مانده عالم</p>		<p>هر که ز غور برسد تیغ نماند که بچنین هر که بگوید بگو کشته عشق چون بود هر که پری طلب کند چهره خود بد و نما گر ز مسیح پرست مرده چگونه زنده کرد هیچکس جان بر نشاء مرگشست او ای خداوند کی یار جفا کارش ده تا بداند که شب با بچه سلمان میگردد نمکن تا غم نه دل مانده عالم</p>
	رباعی	
<p>وز دیدن تو دو چشمم روشن بودم جانان مگر آن چشم بدت من بودم</p>		<p>از روی تو من همیشه گلشن بودم من میگفتم که چشمم بد از تو دور</p>
	رباعی	
<p>وی لعل لب که کشائی دل من تو دل ندی بکس برای دل من</p>		<p>ای زلف سلسلت بلای دل من من دل ندی بکس برای دل تو</p>
	رباعی	
<p>لا اعرفستان زشت خوراکشند مردا بود هر آنچه او را نکشند</p>		<p>در مسلخ عشق جز بنکوار نکشند گر عاشق صادق ز کشتن بگریزند</p>
	رباعی	
<p>فرزند و عیال و خانان را بکند دیوانه تو هر دو جهان را بکند</p>		<p>هر کس که ترا شناخت جان را بکند دیوانه کنی هر دو جهان را بکند</p>
	رباعی	

امروز ندامت چو دست آمده	کز اول با ما دوست آمده
گر خون الم خوری ز دست زخم	زیرا که بخون دل بیست آمده
رباعی	
ما دوست که دل ز بند برداشته	نیک دوست که دل ز بند برداشته
و دشمن چو شنید این گنج ز نشاط	در پوست که دل ز بند برداشته
جلال جلال الدین سیستانی است که بیماری ملازمت شاه عباس ماضی کاغذ جلالش	
مخصوص البانی	
دلی دارم که غیر از مهر و زین نمیداند	کشد هر چند آزار از تو رنجیدن نمیداند
خدا پا چون کنم با طفل بدخوی که میرنجد	ز من هر خطه و تقریب رنجیدن نمیداند
جلالی از شعرا جلیل القدر زمانه سلطان حسین میرزا است و جلال و رتبه اش از کلاش	
هویا	
از یار دور مانده ام و از وطن جدا	کس از دیار و یار مبادا چون جدا
گشتم چو سایه مهر هست ای آفتاب حسن	دیگر به تیغ از تو نخواهم شدن جدا
بهتر ز زندگی است جلای هلاک من	زینسان که یار دارم از خویش جدا
فراسش تا نسازی آنچه گفتی در دمندا را	بر انگشت تو میخوام که بندم رشته بجا را
جلالی از فضلالی شاعر بود و در عهد هایونی از مردم نامدار تقی اوحدی سلم	
شاعریش سلم ندارد مگر طبع سلیم و ذهن مستقیم قول اوحدی را قابل تسلیم نمی پندارد	
و عده وصل تو ای یار بعید افتاد است	و ده که این وعده چه بسیار بعید افتاد است
زاهد ز جام با ده لعل تو مست شد	روئی تو دید و عاشق آتش پرست شد
جلالی مولد شاه جلال کاشانی است دل و زبانش مجاز و جلال الفاظ و معانی	
شب هجران او جز ناله نبود و بنفس ما را	
بغیر از عشق برالدین نیاید هیچکس ما را	

جلالی

جلالی

جلالی

جلالی

چشمش محمد شریف مشهدی الاصل بوده بخند دست میرزا جعفر آخوند خان اکبری رسیده
تر فنی حاصل نموده بعد از آن منظور از نظر شاهجهانی گردید و بر تپه و بالای مامارت رسید
و در رکاب آن بادشاه هم جاده و بر سر کوه جام شهادت کشیده

چرا ای ماه مهر افروز من بر من نمی تابی	هائمانمتر اقبال ما از آسمان کم شد
ز آه خویش ای هم بر فردا زان شعلگی کاشب	بیابان بس خطرناک است راه کاروان کم شد

جمال میرجلالدین از اکابر سادات اردستان بود محلی بحلیه فضا مل در هند آمده بمکات
بارگاه شاهجهان بادشاه غم بسر نمود رباعی

هر فزوه سری بود هوامی با او	هر قطره محیطی من و مانے با او
چشمی واکن همین که هر حلقه موج	چشمی ست گاه آشنای با او

جمال سید جمال الدین عالمی است از سادات کاذران برجال شایدان رگین مضامینش
سخنوران فریفته بدل و جان
وصل تو داد و عده فزاد و سله مرا از ذوق و عده عمر بفر دانی رسید

رباعی

گفتم که دلم راز چنان خوش دارم	چون زلفت خودم چرا نشو و داری
گفتا تو چرا خیال ما را شب و روز	از دیده و دل مرا آب آتش داری

جمال میرجلالدین از اکابر همدان است شیرین زبان و شیدایان رباعی

روزی که مشکلات حل میطلبند	انجازه تران و غزل میطلبند
آوازه فکنده که کار آسان است	اینها هم صوت و محفل میطلبند

جمیل فرزند شیخ جلال الدین اصل وطنش شهر کاپی است و از سخن بهر بیان محمد اکبری
نغمه فنی و نغمه پسندی او شهره روزگار بود و عرائس اککارا یکجا بر برنصه زبانش
جلوه می نمود

سر زلفش مرا سخی چون تار منور گشته	دل دیو ادم پاسته قیصر چون گشته
رباعی	
هرگاه گل روی ترا یاد کنم گر شادی و دل تو مرا دست نهد	چون جلیل دل سوخته فریاد کنم بازی بخت خاطر خود شاد کنم
<p>جمیلیه اصفهانی منصب آرای خوب صورتی و نیکو ادائی و خوش طبعی و شیرین بیانی است از اصفهان رخت بهندوستان کشیده و بسیرش سیر شده بولایت برگزیده جز خار غم ز سرت ز گلزار دشت ماه آهنم خلیه در جگر نخت نخت ماه</p> <p>جناب میرزا فتح الله اصلش از موضع خواران من توابع اصفهان است و نسبش موصول با میر فتح ثانی که از امرای عظیم الشان است در عین شباب بر هندوستان گذشت و کیسه تمنا بقدی پر کرده بوطن برگشت اینجا از حضور شاه طهماسب صفوی منصبی جلیل یافت بعدش در عهد نادر شاه بخدی بیامور شده سوی خراسان شتافت و بعد از سال بعتاب نادری رسید و در سنه ثمان و اربعین و ایتیه و الف و اربعین کاشان وری بکلم نادری مقتول گردیده</p>	
ای یقین سر و خرامان می لب لعل ندام غنچه از لعلت به تنگ و سنبلی از لفت بیتا رشک لعلت افگند یا قوت را آتش ز آب تا نهان دارد رخ از من آن مرعوب نقاب سینه آه و دیده اشک و طبع بخت خواب بدان مشابه که مطرب زنده بتار انگشت بشده کاسه هر سفله زینهار انگشت	ای رخ چون ماه تابان ای خط چون شکفتاب لاله از روی تو دروغ و زنگس از چشمت جمل عکس خط لعل افروزه ریزد در لعل هشت چیزم دارد از در و جدایی هشت چیز دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم برآید از رگ من ناله گریه رخسارم تن بتلخ کامی ایام شاد باش و مزین
چشم جادوی ترا همواره دریا غم شاد	طاق ابروی ترا پیوسته در بازو کمان

تبلخ کاتی ایام شاد باش و مزین بشه کاسه سهر سطله نههار انگشت
جناب میرزا ابوطالب خلف الرشید میرزا نصیر از اعیان شهر اصفهان ست
خوش طبع و لطیف مزاج و شیرین گفتار و حسن خلق و مروت یکتای زبان و دهنه
سلطان حسین میرزا صفوی ابعده سرخط نویسی دیوان اعلی عزاتیا زده شست و خط
شکسته بکمال خوبی و درستی می نگاشت در اصفهان ازین سرای فانی به عالم جاودانی
شافت و این واقعه در سنه خمس و ثلثین و مائیه و الف و قوج یافت هر چند ذکرش
بگنجاست غایت جناب نگارنده نگارستان سخن گردیده مگر بنظر اختصار انجا خاطر تم تفصیلی اندک
در اینجا مناسب دیده قصیده در مدح و ثنوت حضرت سیده النساء فاطمه الزهرا علیها السلام
اللازمی بکمال فصاحت و بلاغت و لطافت گفته و لالی نکات نفیس و مفید مطلعش اینست
گر بتابد در حریم حرمت او بیجا ب می شود خط شعاعی میل چشم آفتاب

	وله	
نه بوصل یا رطاعت نه بهجرتاب دارد	چکنم چنین دلی را که مرا خراب دارد	
خبر از جناب داری که ز دوری تو	نه بدل قرار و طاعت نه بدیده خواب دارد	
	وله	
ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد	آنکه در سایه دیوار تو خوابش به برد	
	وله	

عزیزان دوستان فکری که با زانقاده است از نو
بنو خط دلبری نامهربان شوخه سرو کارم
سخن در پرده تا کی هر چه بادا باد میگویم
بهمیستم اسیرم بند بر پایم گرفتارم
چفتی میرزا بن الدین اصلش از حیره ست و بر انواع سخن دلیر و چیره جنت طبعش از

روانج افروز ضامن تین واصل غریبین معانی ز کین لطافت بار و آیات کلیاتش
قریب است نزار رباعی

هر چند متاعتم به عصیان خطا	این جسم شکسته کشتی موج فناست
ای جنتی از کثرت طوفان گناه	مندیش که ناخدا می این بحر خداست

جنون خواجه ابوالفتح خان کشمیری که در عهد عالمگیری بدیوانی گور که پور متعلقه صوبه
اود میر فرزند بود در عهد شاه عالم بهادر شاه کار دیوانی لکنو و در آخر عمر کار دیوانی صوبه
شبهه سر برآه نمود و هاجما ازین عالم در گذشت و بخشش گو که پور که وطن اقامتش قرار
داوه بود منتقل گردیده در مقبره سمره خودش مدفون گشت مشق شاعری از محمد طاهر غنی
کشمیری نموده و از ارات مندان شیخ محمد افضل الد آبادی و فاضل بدریشی و آزاد می
بوده است

پیر کا تیشه فرهاد از سوزن کند مابزرگان سپیدی جوئی شیر آورد و ایم
جنون میرزا رحمت کشمیری پسر کوچک میرزا عبدالغنی قبول که ابتدا از آن مجلس فخار
و مقبول بود حاصل سخن از والد خود میگرفت حیث که بعضی جوان شباب در سنه یکهزار و یکصد و
سی و چهار از بجهان رفت

بنی زکس تو اشک من آلوده خون شد این آب تیره صاف بپا دام می شود
جولان میرید علی مولدش قطعه نام من اغال سهرند بود و در شاهجهان آباد بزمی طلبه علوم
در عهد تحقیق زبان نظم اشعار دستان جولان می نمود

خون طبیعت رگ یا قوت خشک شد	عشق لبت اثر بدل سنگ کرده است
یاد منی دو آتش بر طاق می نهد	شد هر دو لیکه ست نگاه دو چشم دوست

جوهری عراقی از جوهر شناسان سخن است و قدر شناس و قدر افزای این فن
راشقی و بدنام گر گشتیم باری خوش است عاشقی بدنام میدار دولی کاری خوش است

جوهری

جوهری

جوهری

جوهری

جوهری

جوهری قند هارست در حلیه خجک انکائی رنگین و الفاظ آبدار بر صغ کاری سه	
من دیوانه هر سنگ جفای آن پر پرورا خوش آمدی بروای خوری بجای دیگر که قطن غایب ما را کلید سپید انست	
جوهری محمد امین از شعرای شاهجهان آباد است و در جوهریان راسته بازار رحالی و بیان مهارت نهاد سه	
تا آب تیغ یار میسرنی شود از گریه های خشک گلو تر نی شود	
جوهری میرزا محمد تقیم جوهر زاشن از کان تبریز بوده چند بار سیر هندوستان نموده سه جهان بچشم تنگ ظرف شوکتی دارد شکوه بچشم حجاب می آید	
جو یا شیخ محمد فاضل از سهرزدست جو دت و رسائی د ابا دهن و طبعش روحانی پیوندد مرد غیور بود در پایان عمر وطن باورنگ آباد کن رفت و بمعلم گری هند و چنگان عفت گرفت کاسگار خان عالی اورنگ آبادی در مدحش گفته سه	
سخن فنی جو یا ختم شد چون حسن بر پوست که پیش از جنبش لب یافت معنی طبع چالاکش و از کلام جو یای دجو یاست سه	
شبه که یاد غیرت او شمع این کاشانه بود غم نذر دگشته چشم تو از خورشید شش سرکشان از من و حیرانی من یاد کنی هلال آسپانی بیداری اول مردگان جو یا	تا سحر از شمع نی در ناخن پروانه بود بر مزارش سایه از شاخ غزالان میشود آب گزیده دلم آینه ایجاد کنی خبر از صبح محشر مید بد خال بناگوشش
جو یا سپهر نادر ارباب بیگ منشأ اصولش شهر تیریز است و مولد جو یا و برادرش میرزا کامران گو یا خطه کشمیر مرد مزین با سالک یزدی و سالک قزوینی و طالب کلیم هم زمی نموده و بعد غنی کشمیری او ستاد مسلم الثبوت سخن سخنان آن دیار بوده علی ابراهیم خان حاکم کشمیر مراعات او بدل کوشیدی و در حسن سلوک باوی گرم جوشیدی بعد عالمگیری در سنه ثمان عشر و نایه	

والف باکشتگان پوست یادگارش دیوانی متعفن تن را قشام نظم دست بدست
 ارباب ذوق است روزی جو یا و گویا هر دو برادر با محمد علی ماهر گفتند که نام تو مخلص طالب
 کلیم را ماهر و بابا هم برادرانه قسمت کردیم وی گفت مطالبش را نیز بخش نمایم و بگوئید
 که این جوایز بی بها از خزینه طبیعت خود بر آوردم

<p>که همچون آه درد آلود خیزد با دزین صحر کردم از شوقش نهان در نامه چشم خویش را بغل بغل گل آغوش چیده ام آتشب باینکه لعل لبست را کمیده ام آتشب تا دمان غنچه بیکان او بوسیده است هر که ادیدیم در عالم باو دل داده است آن دیده خنک که شعله با رست جو یا از نکتت بهار است تضبط اشک ترسم این جراحت تاب بردارد چو ماهی با خود این خنجر هزاران نیشتر دارد که هر جاناله بر میدارد این آن سنگ دارد غم زمانه بخورد و شراب ناب نخورد کوه را بار غم ما از کمر افکند هر شام چرخ خود و پروانه خویشم بیهوشه بخون جگر روز سیکم همچو کفش افتد برون رنگ خنای پای او میدود از شوق دیدار تو بر تار نگاه</p>	<p>مگر بگذشت دل آواره ناشاد زین صحر همچو آن عینک که در جزوی فرو شویش کنند ز سرو ناز که در بر کشیده ام آتشب سخن پوشیده جان سالها چاکد ز لبم هرگز از شادی لب زخم نمی آید بهم چشم او پر دل چران بودی خونریز خلق آسوده دلی که بیقرار است پیرا من جسم نازک او اگر در گریه خود داری گم چشم خط دارد نگاه او چه خونریز است از پهلوی هر گاش سرو کار دل دیوانه ام اقتدا با طفلی اسیر ساده دلیهای زاهدم جو یا بحث را چشم تر ما از نظرمی افکند از آتش سودای تو چون گرم شب افرو شب تاب روز گریه جانسوز میکنم بسکه نرم و صاف باشد لب اعضا و روز وصلت مردم چشم لبان عنکبوت</p>
--	---

دشمن

چیشی نام نامیش عبد الرحیم ست در نظم و نسق جیش کشور کشانی ملک سخن در عیش سخن
سخنی پیش ملاحتیاتی نموده و محصل علی ماهر اوستاد واجب الانقیاد بوده
کسی که میل ز تو گیرد کجا بنگردد من و دل از تو گرفتند خدا بنگردد

حرف الحاء المهملة

هـ

حاتم حاتم بیگ موزون طبعی از بهمان بود و به پیشه عطاری و به معیشت کسب منموده

خانه دل را تنی کن از بهوسها چون جناب زودی افتد کسی که خاکساری کرد ز بس بیگانه ام زین آشنایان زهرست زهر اخذ از گفتگوی خلق ز فیض پاکدانی ز بس با حسن بیکر نگم	تا تو انی گفت زمان چون موج از دریای گشت دانه کو سبز شد بر خویشتن خنجر شد غریبم در وطن چون شاخ پیوند خوابیده همچو مار نفس در گلوئی خلق لقاب از چهره معشوق خنجر در گردنم
---	--

نور

حاجب نامش آغا جواد و وطنش اصفهان بود از یاری طالع وارد هند گشته شرف
حضور و وزیر الممالک همین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر حکمران ملک او در یافته
عزقبولی حاصل نمود و بعد شرفا شدن نواب مدوح دل از حجاب و رفاقت حکام و ولات
برکنده حلقه بر درویشی زده لباس اترک داد و قدم بساحت ملک هند شرقا و غربا و
جنوبا و شمالا نهاد خداوند که خاکش را با خاک که این سرزمین اتفاق آمیزش و اتحاد افتاد
انشاء الله تعالی که منوی در بح بین حاجب این دودیت زبان کشا د

و الامناقی که بری از معائب ست امر و زنجیر صیغه معروف ذات اوست	آغا جواد المتخلص بحاجب ست مذکور رنگان همه جمول غلاب ست
--	---

و از ناله های موزون حاجب انیت

تا چرخ ناله دل زنجور میرود این تیر را بهین حقه رد و میرود

هرگاه پریشان کنی آن زلف و تارا بنامی تو آن چهره که تا خلق به بیند شد صید تو گر حاجب عاشق عجیب نیست	در خاطر خود آر پریشانی ما را پنهان توان کرد که کس صنع خدا را شهباز نگاه تو کند صید بهما را
--	--

حاجی اردبیلی موطن است و از تله دل ساعی در صفا شعر و سخن
دارد آندم سزا ترک پری پیکر ما که بفراک خود آونجینه باشد سزا
حاجی حاجی بیگ اصلش از قزوین بود و بذات خود در کاشان توطن نموده
ما با تو خورده ایم می و میتو که خوریم خون جگر خوریم اگر میتو می خوریم
حاجی حاجی محمد از عمائد سلطنت هایون بادشاه است مورخ خوری و نکته پروری علی دشتگاه
صد آرزوست در دل تنگم گره زدوست دل نیست در برم گره آرزوی اوست
حاجی سمرقندی غیر مذکور در زنگارستان است مقاصد مضامین لطافت آئین حوالی کعبه اش
لیک زنان

ای جمع خوبرویان ما بنده شمایم از دست بکیسه ها شمرنده شمایم
حاجی شاه عبدالهادی مردی آزاد و درویش نیکو نهاد بود اصلش از هندوستان است
بزیارت بیت العود بیت الرسول کسب سعادات دارین نمود و هنگام معاودت ازین
سفر سعادت در شهر مدراس طرح موطن ریخت و او اخر مایه ثانی عشر بهما نجا رسته حیات سخت

لا اله الا الله هر دو بهم دوخته خیاط ازل
زنده در دشت بیتابی با هو سیلی چشت
گره کار فنا بود بر هستی ما پ
برون کی میرود از آتش عشقت ز سر جویم
تمام دشت طلب سبز چون گلستان است

حاجی طهرانی خوش رفتار و خوش کردار و خوش گفتار زنگین بیان است طبع شریفش بطول

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

بیت نظم در جولان

آنانکه دل بغیبت ماشاد میکند
باری بدان خوشم که مرا یاد میکند
حاجی ملا حاجی سبزواری ست کلام شیرین لطیفش را در مذاق را ربانے فوق خوش گو
فلک بگوشه نشینان ستم کند که محیط همیشه سیلی امواج برکت از رزند
حاجی ملا حاجی طبعی از استعداد روزگار بود از وطن عزیمت هندی نمود و در آشنای راه
بوضع فراه را بهزن مرگ متاع حیاتش بود رباعی

چشمی بشودم از پی مینائے
من نیز بخواب رفتم از تنائی

در خواب که جهان من شدائی
دیدم که در و نبودیدار کسے

حافظ حکیم محمد اسحاق ابن علی حسین از اجله سادات قصبه موها ن مضاف بدارالاماره
لکنو ست خوش فکر و بلند خیال و نکته جو و بکلیات و جزئیات علم و عمل طب ما هر و حافظ
و بر انواع نظم علی الخصوص در نعت حضرت سرور کائنات علیه افضل السلام و الصلوة
بدقت و لطافت قادر و فائق دیوان مدنی نعت او که از آغاز تا انجام همه اش مدح و ثنائی
سید الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم است بر فضل و کمالش دال و باین بگذر ملقب بحسان السنت
نزد ارباب کمال از مبدع فیاض طبعی عرش پیایافته و برای تعلم فن شاعری بخدمت
مولوی محمد حسن الحسن بگرا می شتافته خدایش زنده دارد که بسی مضامین تازه و
نازک در مدنی نعت رشیده خامه اش می بار د

بنمای نور خویش ز سیاهی مصطفی
از خط آفتاب تجلای مصطفی
دیوانه شد ز بسکه بسودانی مصطفی
آسمان عقل چو چمتای مصطفی
جمال و قف کمال محمد عرے

یار ب نور چهره ز سیاهی مصطفی
خوشید نقطه ایست که آد بروی روز
حسن پری بسلسله دار و زلف پاک
حافظ بجای نعت عدیل او در سخن
کمال محو جمال محمد عرے

<p>یکیست خواب پریشان جلوه یوسف سر شک آل بود و لعل بهار گریخت پرسی کنیز غلام محمد عربی چگو میت ز صام محمد عربی نور نظر جان رخ نیکوی محمد از طاق لم شیشه سودای حرم</p>	<p>بچشم محو خیال محمد عربی ز دیده در غم آل محمد عربی اداخلام خرام محمد عربی گفت قناست نیام محمد عربی عطر گل ایان تن خوشبوی محمد افکند هوای خرم بروی محمد</p>
<p>از گران ارزی جنس خوبی رویش پیرس یوسف بزر قلب دهبهر که فروشد روغن زگل طور کشیدند و زدندش حسن آفرین خودست خریدار مصطفی</p>	<p>حسن خوابان را شست از نقش بازار با بافت دو عالم سر سودای مدینه در کاکل آه دل شیدای مدینه نازم بحسن گری بازار مصطفی</p>
<p>حاصل شاه باقر مشهدی از خدام روضه رضویه بوده در عهد جاگیریه هندوستان رسیده مقدرتی حاصل نموده مدّة العمر بر فاه و فلاح بسر برد و در عشره رابعه مائیه حادثی شمر عمر عزیز بموکلان قضا سپرد این یک شعر و یک رباعی از کلام فصاحت نظامش بدیه طبع ناظران بلاغت نشان نموده می آید</p>	
<p>سحر چو شمع سیه روی گشت دانستم که هر که پرده دری کرد زود رسوا شد</p>	
<p>ما نایم که در بحر فنا نایم همه تا آمده ایم رفته ایم از عالم</p>	<p>رباعی در کشتی عمر ناخدا نایم همه در گوش زمانه چون صدایم همه</p>
<p>حافظ سید اکبر علی حافظ قرآن ست همشیره زاده و شاگرد مولوی اکرام الدین حیران نسبش بحضرت جعفر برادر امام حسن عسکری رضی الله عنه مفتی میشود و به چند واسطه تاسید جلال الدین بخاری میرود آبا اکرام واجداد عظام حافظ مشایخ طریقت گذشته اند و نیت</p>	

حاصل

حافظ

اکثری از ایشان بنجاک دلی مرسته والد حافظ سید محمد علی ابن سید رفیع الدین در قصبه جالندهر
مضان محراب لاهور توطن گزید و حافظ هاجا متولد گردید

دو پاره حافظ بیدل دل شمر گردد نمیدانم چه لذت داشت یارب آب شمشیرش لرز می افتد ز مای تا با و آسمان	اگر ز پرده بت مه حسین شود پیدا که چشم زخم دیگر داشت بگل گشته نخیرش نالاهم چون از دل پر خطر آب آید برو
--	---

رباعی

جانان دم نزع ویدنی هست بیا ای داده رخ تو آب درنگی گل را	احوال دلم شنیدنی هست بیا ز ناگسرخ مایریدنی هست بیا
--	---

حافظی حکاک از خوشگویان کرمان بود در عهد شاه عباس ماضی بصنعت حکاک می معاش
مینمود از علم فضل بهره وافی داشت و اکثر بوعظ و تذکیر محبت میگماشت و در عمر خود ساگی
جهان فانی را گذشت

فروغ ماه خست دیده را پر آب کند کس ندید که مه کار آفتاب کند
حالتی از سادات عالمیدرجات گیلان ست خوش خط و خوش فکر و خوش بیان
بدامن بسکه گلن چین خون افشان بشد گلستان بهار عاشقی دامان من بشد
حاکم سید عبدالمد صلحش از مدینه طیبیه و مولدش عباس آباد همدان
و پدرش از خدام کر بلائی معلی علی راقدها الرحمة و الرضوان خط نسخ او بر خط ریحان و فخطان
خط نسخ میکشید و در سخن شیخی و سخن پروازی از اصلاح میرزا صاحب برخورد می بالید
طیبه در سینه ام دل از خیال حلقه زلفش چو کجشکی که ماری گردوش در آشیان پیدا
تغافل کردنت را عذر بسیارست میدانم ترا با یکیمان عاشق سر و کارست میدانم
حالی مولوی الطاف حسین وطنش بانی پت و در شاهجهان آباد نشو و نما یافته نکات علوم
متعارف را بخوبی متکافیه بنجیدگی و فهمیدگی از طبع و الایش برخورد می بالید و وحدت

دست و بازو میزدن رایش میال و نظم و شعر عربی و فارسی دارد و کمال لطافت
می نگارد و از خدمت مولوی فیض الحسن بهار پوری و اسد الدخان غالب و نواب
مصطفی خان بهادر دهلوی دستمایه فیض سخن دارد و هر چند نامش و کلامش در نگارستان سخن
مجله امر قوم بوده کن یا نیک ترجمه و انتخاب سخنان خود رسانیده بنا علیه در بخانیزوکر
حال و قال زبان غامده و صفحه قسط رسید و

چون نه گد گوش بر ترانه ما در سرب آب خضر میجوئے گوهری که زد و کون بیر نیست یار با نیست اگر جذبه گیر ای هست تن و از می دو سپانه یار و کشت هر کجا دل بخمال تو چمن آراید * تو در ظرف سخنان آب بقا عشق از خویش بریدن بخوات شوق بدوست را نهاد اشتهم چه شد کارم ز سی خضر بجای نمیرد بگذر از وسوسه عقل که منزل طلبان دلر بایند و با صبر و شکیب آموزند ضیاء افکنده محبوس بازوی خودست در غریب طح الفت افکنم با هر کس	رود از یاد ما فسانه ما * اے وفا بسته در زمانه ما می توان یافت در خزان ما یوسف آخر زود انجا که ز لیغائی هست نه زد و نخ بدلم بیم نه پروای بهشت گل و نسرين زارم آید و طوبی بهشت سنت خضر کشیدیم عیب حالی از خلق بریدیم عیب دزدی به از هزار دوا دوا شتم چه شد در ظرف خویش آب بقا دوا شتم چه شد راه از غول ره و چاره ز بهرن پرند جان ستانند و ز ما باعث شیون پرند این جوان روزی شکار خوشتن خواهد شد در دل گبر و مسلمان وطن خواهد شد
---	--

رباعی

سر بر فراز و خاک پای همه باش
دلها مخراش در رضای همه باش

با خلق نیاختن از خامی تست ترک همه گیر و آشنای همه باش
حامدی شو ستری در شعری شاه عباس ماضی معد و دست و نزد سخن شناسان بطلان
لسانی و عذب البیانی مدح و محمود
فلک بر جان من بخواب است آزار جهانی را در آخر عیلامی عشق آن نامهربانم کرد

رباعی

ای دلبر زود رخ از یاری سیر
ای کافر دیر صلح و در جنگ دلیر
بسم الله اگر خون مرا میریزی
ایک من ایک تو و ایک شمشیر

حامدی قتی از ناظمان زمان شاه طهماسب ماضی است بجوهر مضایین شریفه و لالی کلمات
لطیفه طبعش در فیاضه

بقتل داد مرا و عده یار و من مردم
ز دل رشک آیدم گر بگذر دور دل خیال تو
ز نیم آنکه مباد اشد و فراموشش
چسان نیم که افتد چشم غیر بر جالی تو

حبیب حبیب الله از شاگردان محمد رضا سهیلی بود در غنوان جوانی جاده عدم نمود
بر دل ز کف و دوش مجلس آه
بیک طرف ز تبسم حیات بخشنده
بجانبی ز زنگه قتل عام فرمانی

حبیب خوابه حبیب شیرازی است حبیب طبعش سخن سرانی و نکته پردازی
تا شنیدی که مرا میل بجای دیگر است
حبیب میرزا حبیب الله برادر میرزا عبد الله عشق بوده جاده سخن را بکمال چالاکی

طی نموده

از جفایت علم ناله برافراشته شد
هر ذره ام بیاد است از بسکه با صفا شد
آه انگشت امانی است که بر نهشته شد
آئینه های و اعظم آخر بدین نماند

حجت سید ناصر خسر و اصفهانی که نسبش بشش واسطه حضرت امام رضا علیه السلام و الثنا

می پیوند و از اختلاف احوال اعتقادش طرفی از تحقیق نمی بند و خصی و اورا شوقی و
 برنجی و هری شمارند و اکثری عارفان و محدثان در صحت شیخ ابو الحسن خرقانی در بیان فقه
 و برای تحصیل علوم یونان و روم و هند و بابل و بصره و شافیه قرآن را در عمر نه سالگی حفظ
 نموده و کتب سماوی و علوم شرعی و حریمت و نجوم و تخییر و طلسم و فیرنج و انواع حکمت و جادو
 و مستحضر بود و وزارت والی بدیشان و عزیز مصر و مستنصر بالله و جمعی و رئیس ملک
 ملا حده عز استیاز یافته و در غار یکان از اعمال بدیشان در سنه چهارصد و هشتاد و یک
 روی ازین عالم فانی بر تافته دیوانش سی هزار بیت کما بیش است همایش حکمت و عظمت
 غنی و درویش

سخن پدید کند گزمن و تو مردم کیست روئی دنیا از نیازناست سرخ چپیکار سخن در پیش دانا	که ملی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم ورنه زشت و خشک در دو لاغرست زبانست ناوک و لبهاست سو فار
---	--

حزینی میرزا محمد رضی از سادات رضوی در بزم نظم گسری ممتاز و در عرصه دقیقگی
 و نکته گزینی یک تازست

ز کوشش میگند شتم خار و باغ شکست بخا
 حسایی از شعرا نظرمین اعمال اصفهان ست خویش مستوفی الملک خواجه قاسم خان
 در حساب واقفان هر فن خود را محسوب داشتی و در موسیقی سرباز کمال افراشتی و در کوه
 و بازار قزوین بازار عشق بازی باد لبران گرم نموده و از نظرفای انجاء مطرب بدوکان
 پس کوچیده بود

چندان الم از بیکس خویش ندارم ز فریب وعده امشب نزدیم چشم برهم صبا بی رفت باخود بر دین حسرت که او گوید	غجو ارگی مردم بیدارم در امرا گشت که شب اسید واری در خانه باز باشد بحسرت رفتی در خاک خواری مؤمنانم
--	---

حزینی

حزینی

<p>حکیم از نقطه مو بوم حرفی گفت در مجلس صبا بی یار می آید بآیینی که سید اسنی بخیجیر سویم چه آئی ای سدم پا مال تو ز خون خود دم بمل نوشته ام بر خاک</p>	<p>بفکری رفت هر کس من بکفر آن دهن رفتم ترا دیدار از زانی که من از خویشتن رفتم باش تا جامم بیرون آید به استقبال تو وصیتی که خواهند خوانند از تو</p>
<p>حسامی شیخ حسام الدین پدر سراج الدین علیخان آرزوست مرد سپاهی وضع از زمره منشیان بادشاهی بود و ناظم قصه کاغذ و پهلواوست</p>	
<p>گهی چین چین گاهی تبسم کرده می آئی یامینی عجب بروست مطرب اده هوشم</p>	<p>بهر رنگی که خواهی جلوه کن محو تا شایم که از حیرت سر پایا چوونی که چشمم که گو شتم</p>
<p>حسرت آغا ابراهیم نام از خطه دلکشای بهمان است ماهر علم ادب بیان و معانی سلیله بصوف دارد و از کلامش حسرت اندوه می بارد</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>کس نیست که بدست نظیر تو صنم آهوی دو چشم تو هنر بران گیرند</p>	<p>یا آنکه بدل خور تیر تو صنم قربان غزال شیر گیر تو صنم</p>
<p>حسرت میر محمد اشرف از شرفای قصه بسندیه مضاف صوبه لکنو است در تلامذہ میرزا عبد القادر بیدل صاحب دهن سلیم و فکر نیکوست</p>	
<p>نگاه من بگرا ز گلشن کوی تومی آید فته هر جا که شبنم باز گشت او بخورشید است چو نقش پاچه امکانست پا مال تو بر خیزد</p>	<p>که از هر پرده چشم چو گل بوی تومی آید دل هر کس که از خود میرود سوی تومی آید بدوق امتحان ای بی وفا از خاک بر گیرش</p>
<p>حسرتی کاشی از شاگردان محترم کاشی است و در قصیده گوئی طبعش مصروف خوش تلاشی مضمون تراشی رباعی یارب شرری بخر من او نرسد دست هوی بگردن او نرسد</p>	

پوشد مرصحن قجایی کوتاه ازین تا دست کسی بدامن او نرسد

۱۸۰

حسرتی نواب محمد مصطفی خان بهادر خلف ارشد عظیم الدوله سرافراز الملک نواب
مرقعی خان بهادر بگلش اند نواب محمد خان بگلش رئیس فرخ آباد و نواب مرقعی خان
هر دو در اصل و فرزاد نیزه یک نستان و تیر یک ترکش و والدہ نواب مصطفی خان دختر یک
اختر میرزا امیر بیگ خان و بنت البنت احتشام الدوله محمد بیگ خان قاطن ہمدست
آجداد نواب مصطفی خان در عهد فرخ سیر بادشاہ بقصد تحصیل مناصب و مراتب از بنگالہ
اسپ بہت برانگیختند و در فرخ آباد کام دل سیدہ طرح اقامت ریختند و بعد ترزلزل
بنیان سلطنت ہلی نواب مرقعی خان از مرکز خود حرکت کردہ باہماراجہ جسونت را و بگلش
پیوست و با فیری جامعہ سپاہ از عساکرش سر بلندی یافتہ بدافعہ لارڈ لیک افرنجی کہ بہت حاصل
نہاراجہ لشکر کشیدہ بود و کمزوری بہت آخر کار این مقاتلہ و مجادلہ بتدابیر صائبہ نواب
مرقعی خان بصلح و صلاح انجامید و لارڈ لیک افرنجی ازین حسن خدمت نواب مرصحن خلی
خوشنود گردید و اقطاع محاصل سہ لک روپیہ سالانہ از پرگنہ ہلول علاقہ گنگا گاوہ و غنڈا
دہلی بوی ازانی فرمود و نواب مدوح برین سیورغال قناعت نکردہ علاقہ جمالیگر آباد
نام فرزندار جہند خود نواب مصطفی خان خرید نمود و بعد وفات نواب مرقعی خان اگرچہ
محال جاگیر بسرکارا اگر نیزی ضبط گردید لیکن عوضش بہست ہزار روپیہ سالانہ نقد از سرکار
و محاصل جمالیگر آباد تمامہ بنواب مصطفی خان و دیگر اعقاب آن مرحوم میرسید باجگ نواب
مصطفی خان در اجتماع محاسن ذاتیہ و مکارم صفاتیہ علم یکتائی حی افزاشت و طبیعی
رسا و فکری آسمان پیاداشت نظمش ہمہ لغز و نیکو و خوش بطنش بطرز تازہ ایجاد و در فارستہ
تخلص حسرتی در دیوان شعر جلوه گرد و در اردو از شیفنگی بر بکار انکار ریختہ بشیفنہ شستر
زمانیکہ سنین عمرش از عشرہ راہمہ در گذشت دست بہ بیعت شاہ عبدالغنی حیدری
نقشبندی دادہ سالک طریق سلوک گشت و پی کسب سعادت و حج و زیارت جادہ

سفر حجاز نوشت و در سن یک هزار و دویصد و هشتاد و شش حسرت در دلهما گذاشته رخت ازین
 حسرت که هیز داشت و دختر و سه پسر که اگر آنها محمد علی خان از زو با اولی ست گذاشت پس
 دوم او نقشبند خان ست که بابر او خر محمد احق خان و هر دو خواهر و مادر خود افضل بیگم
 ملازمت جناب بیسه معظمه دارالاقبال جو پال برگزیده چند روز ست که از بخارست بدلی
 کشید و ریغا که بعمر ست و پنج سالگی ست و ششم شوال سنه اربع و تسعین و مائتین و الف و عجمی
 نقشبند جهان نقش وجودش از صفحہ گیتی محو گردانید هر چند حال و قال حسرتی تسخیر و مقال
 سواد افروز شمع انجمن گردیده لکن اینک دیوان اشعارش که قریب دو هزار بیت ست بهم
 رسیده خاطر آشفته هر چه از ان بر چیده درین مقام ثبت آن آسن دیده

در هر قدمی هست ز صد کشته نشانه
 امروز سا غری خور دیم آشکارا
 از اسلام گویند پیران پارس را
 فردا مگر به بنیم دیدار آشنا را
 آنجا که خسته آید بر پاوش گدارا
 کز رازهای پنهان محرم کنم صبارا
 که بهر دست اقامت درین جهان مارا
 کی که دوست ندارد دجال زیبارا
 که هم مزاج نمودست پیر و برنارا
 حجاب و شرم کجا ست بی محایارا
 منظر بفسون خواند ز هر گوشه اثر را
 از قاصد ناب از محو مسج خبر را
 آن جلوه که مشهود شود ابل نظر را

در رگد عشق چه حاجت بدلیل ست
 تمهید بر ریا کردی شیخ شهر مارا
 در عشق فوجوانی از دین و دل گذشتیم
 امشب که از قیامت بهنگامه ندیم
 در دهر جز خرابات جای دیگر نیاست
 آه از تغافل او آخر ضرورت افتاد
 صبا پیام رسان آن بکار رعنا را
 بروز حشر ندانم چه خد خواهد گفت
 هلاک سجزه بشوید جمال تو ام
 عجب ز نرکس محبوراوست خود دارا
 ساقی ز نقرص بقدر ریخت شد مرا
 گزینبری می طلبی مفت تو ورنه
 تادیده نه بندی نتوانی که به بین

<p>وی سوخته این غن چخته بمن گفت در گریه اگر اشک چکد دیده بشویم از بیم فغانهای جگر سوزش وصل ای حسرتی از عیب کسان چشم پوشی وفا می و عده او از مهر و وفا مشم نه بیم محبت خوف قاضی فی غم فردا بکنجی صبرم صاحب دلی میگفت بازار بود تو به زلف و گل عند لیب را جانش این جنون که تو بینی تحمل است دیگر ز حال خسته دلانش خبر سپرس باد آورد و بوجد و جرس آورد بر قص لطفش به بزم و لکشت او حسرتی کشد خنده چه خوش شیوه ایست از پیشم و عتاب یک گاه گرم بهر جا نگذازان بس بود</p>	<p>کو آتش دل مشک کنی و امن تر را پاک از رخ فریاد کف زنگ اثر را صد زمره بر لب شکند مرغ سحر را کاین شرط نخست آمده اهلما بهنر را که طبع نازک او بر نمی تابد تقاضا را نمیدانم که از می چیست لذت بگزیند را بعضی اینهای پنهان بخش طاعتهای سوار کوئی تو خوشتر از وطن خود غریب را ناصح ملاستی کن این ناشکیب را رنجور میکند به نگاه طیب را جان خروش طالع شورش نصیب را چون بوی گل بباغ برد عند لیب را لذت دیگر بود در جسم نمک سود را بر سر آهین لان زن در شنه فولاد را</p>
<p>این لاله که رست از گل ما کو کشتی می که جمع هستند از اختر تیره دل بجان بود خوشتر بود از هر هزار بود بستند طلسم دهر فاسد تا داری معرفت کشیدیم</p>	<p>و اغیبت که بود بر دل ما دریا نوشان بسا حل ما شد چشم سیه مقابل ما شمشیر بدست قاتل ما از نقش خیال باطل ما آسان گردید مشکل ما</p>
<p>نگذاشت رشک غیر بدل لذت وصال</p>	<p>از شام تا سحر گله با کرده ایم ما</p>

<p>ترسم ز وصل و هجر نماند خبر مرا سیگفت که باد و دهه اینقدر مرا گماهی بسوی خویش نخواسته اگر مرا هزار عشرت نور و ز کرده ام شب</p>	<p>ستم ز شوق باده دهه بیشتر مرا را ز نهفته گفتم اگر بیا مریخ بدل بگل رسانی و پروانه پیش شمع تجربه بجز دل افروز کرده ام شب</p>
<p>که من از جان تو انعم برخاست یارب آن قاتل بر حرم کجاست و آنکه بیدار نشد طالع هست بهر تعظیم قیامت برخاست گردش چشم سپر و چه بلاست بلندارید که نایم و خداست حسرتی این همه نوبت پرست</p>	<p>گلزار ماندن کویت بجاست از غم زلیست بجان آمده ام آنکه بخواب بود چشم من است او چو بر گور غریبان آمد من نمی ترسم از آن گردش چشم گر جفا بانه گذارند بتان آرزو مند جفا نیست عدو</p>
<p>طرز نگاه و سوسه فرما گواه کیست نرگس فریب خورده چشم سیاه کیست جرم من چیست مرا نیز تنهایی هست می شناسد که گراحد تقاضای هست قطره را سهل سپندار که دریایی هست خلوت و حسرتی و شاهد عنای هست</p>	<p>من خود نکویم اینکه تو می ترسی از رقیب بی وعده یک نفس مرده بر هم نمی زند از پی صید تو صد دام بهر جای هست سر سری بود طلب وعده و افاق فرمود خار را خوار گیری که گلش در جیب است کیست کاین مرده برد معتقدان او را</p>
<p>مینالم و ناله را اثر نیست نوریت که کمتر از نهر نیست در عشق تمیز با و نهر نیست و سقور ترانه و دگر نیست</p>	<p>بیتا بم و یار را خبر نیست در خاطر صاف صبح خیزان در انجمن لب بر رسیدم نایم و فغان که در محبت</p>

<p>چشم بد دور از جمالش بظرف پیر خرابات میتوان سپه برد گمان بد چون بر دشمنان نه نشست بسوی غیر ز لب تیز را ندو سن را کدام پرده بهنگامه بهسار کشاد مگر سوزش رشکم خبر داشت که گفت فکده ست سپهرم به بند صیاد برون زفت ز میخانه حسرتی گاه نرخ دل سهل شد دوستی بازاری هست در نزاع من و او داور سزای فرماید هر کار و وضع دل هست تفرجگاه پرده داری چون نشد بلکه بدنام افتاد خجلی بود ز بجزئی خویشم که پرس حسرتی روزی آسوده دلان بسیار است</p>	<p>می بینم و طاقت نظر نیست زهای و هوئی که در اهل محفل افتاد است ز صد هزار یکی نقش این چنین نیست بدل نشست غباری که بر زمین نیست که مرغ یک نفس از ناله جزین نیست بزم دوست کس افسرده این چنین نیست که گاه دام گسترده و در کین نیست که یک وساعت در پیش اهل دین نیست این متاعی است که در دست خریداری است اگر کسی جانب انصاف نگهداری هست خبرش نیست که بستانی و گلزاری هست ورنه پوشیده بعد جابت و زناهی هست بد احمد که از قتل منش عاری هست این ملک پیشکش سینه افکاری هست</p>
<p>یار را دل بودم هوس است شیوه چند لازم رند نیست نگه غمره مشک خند</p>	<p>برق اندر کین مشت خست زان یکی ارتباط عست اندکی التفات از تو لبست</p>
<p>زبان زبانه فشان و نفس شرر بر است غم و سرور باشد یک دل اندر جمیع هوای گلشن کشمیر حسرتی را نیست تنها همین نه صورت زیبا از ان است</p>	<p>مرگانه نباشد می مغان تیز است برنج عشق تو نازم که راحت انگیز است دلش بهند کشاید که آدمی خیر است زیبائی آیتی است که ناز انشان است</p>

اسرار غیب جلوه فروزست اندران
 دوزیمم را چه بهار و بهر و سیه او
 رفت آنکه بودم عیسوی کنون
 خون گشته بدلی که بخوید رضائی تو
 هم صندل حین سزد و هم عیبر حیب
 کو دست دیو و کوه گشت چراغ من
 آنکه که حب بغض تو شد حب بغض حق
 عرش عظیم را بنو دتاب ایفتد
 شاه با حق صدر نشینان بارگاه
 لطفی کن و بین گننه ناصواب او
 گزستی قدم رغبت طاعت در دل
 حسرتی ظرف کم و شکوه بجایهات
 هر چند شغل باده ازین خسته دور بود
 دل تا دماغ چشمه نورست موج زن
 چه بخوید نه شهیدان عشق کز پی زخم
 مرید پیر میغانم که بادشاه و گدا
 نه سالکان طریقتش رفیق میخویند
 بلو اهل خرابات انجمن نه زنند
 بصلح حسرتی و یار هر دو را میلست
 آنکه در سکوت دل از کف رفته اند
 در سخنان زود کمپ نشانم دارند

روشندی که خاطر او را زدن تست
 هر نکته که از لب گوهر فشان تست
 هر جا حکایت از لب معجز بیان تست
 بر دار به سر یک نه بر آستان تست
 آن خاک مشکبوی که بر آستان تست
 درج دلم بعزت مهر و نشان تست
 آئی که امروز بنی خدا بر زبان تست
 بر تو تجلیست که شایان شان تست
 رحمی برین شکسته که در کاروان تست
 چون هر چه هست حسرتی آخر ازان تست
 مسجدی هم بسیر کوئی مغان می بایست
 داده اند آنچه بهر شخص همان می بایست
 تسلیم امر پیر میغانم ضرور بود
 ساقی مگر بجام شراب طهور بود
 نمک ز مطرب شیرین ترانه میخوانند
 مراد خویش ازین آستانه میخوانند
 نه سازان سبیلش نشانه میخوانند
 بجام می زد و عالم کرانه میخوانند
 ز شرم و واسطه در میانه میخوانند
 آیا چنان کنند اگر گفتگو کنند
 و در میخوانم آب حیوانم دادند

تفرقه در قبح و باد و وسایق میرفت
 نازم انداز بتان را که دل و صبر و شکیب
 چون به پیری گفتم ای شیخ ز زندگی تو به
 دولت این است که از خویش را بگریزند
 شب که در بزم تو جز غیر کسی باز نداشت
 حسرتی از اثر نشسته توفیق پیرس
 در خرابات کسی نیست که رسوا نبود
 وای آن آمدن و آه ازان بر گشتن
 گفتش عشق تو ام حوصله میفرساید
 حسرتی میرو دامروز بشوقیکه پیرس
 بگذرا ز دلت و تو قیر تا شامفت ست

مزن طعنه کاین نقش محک نشیند
 نه خود را که از ره برد عالمی را
 همه عمر خود را بحسرت فروشد
 کفم یاد آید که از سینه خیزد
 تو بردام خود تکیه داری و گرنه
 ز پیش تو فرزان دیوانه خیزد
 چو رام کنی فارغ از من نباشی
 افزون از دو دم خسته در خون غلطه
 کنون حسرتی چون تمامست کارش

فتنه را از قدر عنائی تو ادا درسد

از هیچ جزوش به بار طبل گرانم دادند
 همه بر دند عیان و به منباهم دادند
 کار سازان قضا بخت جوا نم دادند
 نعمت این است که از دست نشتام دادند
 آتش شمع گرفتند و بجایم دادند
 در میخانه زد کمب نشام دادند
 بلبله نیست به گلزار که شیدا نبود
 کاضطر اجم بدرت آرو و دروا نبود
 گفت عشق ست چرا حوصله فرسا بود
 آه گر یار مخلو تکه تنها نبود
 میروم جای دران بزم بود یا نبود

که بر تربت کشته قاتل نشیند
 حکیم که در فنک باطل نشیند
 درانم که کس از تو غافل نشیند
 دهم داد تیریکه در دل نشیند
 ندیدم که صبا و غافل نشیند
 بزم تو دیوانه عاقل نشیند
 که آسان رمد آنکه شکل نشیند
 بگوئید کاسوده قاتل نشیند
 ز خلوت بر آید بمحصل نشیند

چرخ را از گنمت نسخه بیدار درسد

عمر باشد که بیا و قفسی می نالم
 بسنان تو هوسناک فرستد پیغام
 میرود غیر در آن کوی برولق چو ارم
 حسرتی سیر ز جان گشته خبر باید و نیست
 هرگز و هیچ و شنیده و نخبه زیانستم
 یکدفعه گریه دیدم پیر معان ز من
 آسوده خاطری و محبتی طلب کنی
 شهید جلوه ناز تو جان شکار نیست
 چه بوده تو که آزادگان به بند تو اند
 خراب حوصله آن قرا به نوشانم
 بکوش و نامه خود را سپید کن زاهد
 من و بتی که محبان با وفا بهم
 راز عشاق مکن فاش همانا این قوم
 زمره مصلحت نیز بر ندی گروند
 مستی آنست که بی جام و سبب دوست بد
 تو پندار که این کم گنجی عشوه گریست
 شور افگنی و خوش بسر دار بر آئی
 شرمنده آنم که بجای داشت ارادت
 آرام طلب بود سویی کعبه سفر کرد
 وعظ در مسجد آدینه می گفتم دوش
 مجلس این گونه بآئین که نیای میانش

خبر من برسانید که صبا درسد
 بکند تو سلام از دل آزاد درسد
 چه تماشا است اگر مرگ بشد درسد
 که مبادا به در آن ستم ایجا درسد
 ذوقیکه در دل از نفس خوچکان رسد
 آواز فتح باب ز نفث آسمان رسد
 این برق کنی بحجز دل نا شادمان رسد
 اسیر حلقه دام تو رم شعار نیست
 تو کیستی که گدائی تو شهر یار نیست
 که ستم بپا ده کشیدند و هوشیار نیست
 ترا از آن چه که رندان سیاهکار نیست
 نقاب تا نکشود دست دوست دار نیست
 گفتگو بید و باد صبا نیز گشتند
 پیشه زهد گروهی بریانیر گشتند
 وجد آنست که بی ساز و نوایر گشتند
 حسرتی ساده رخا شرم و حیایر گشتند
 گروست ترا هم دهد آن دانش و آن دید
 هر چند که در سیکه دام رقص کثان دید
 چون حسرتی آشوب در اقصای جهان بد
 اندو حامی عجب از مردم اندر زنیوش
 سینها و لوله انگیز و زبانه خاموش

چنین برابر بودند و همبزم عبید و اخرا از
گفتنی گاه یکی را که زنده می بگذر
که کسی را به نصیحت که بخور نان حلال
حرف من در سر اصحاب بتا غیر قرین
نفسم داشت چو افسون بتان راه بدل
زان دم گرم که بی زهرمه صوفی در جوب
الغرض گرمی هنگامه ز خدا فرو ن بود
بر لبم گشت گره حرف شنائی علما ن
بیک غمزه چالاک مرا برد ز من
تاب آن تاب رخ و طاق آن جلوه نماند
پای بر سینه زد و بر دهنم از دست
آن یکی گفت که این زهریایی بود دست
زان میان بود یکی خاص نظر کرده من
این همه جوش ز سهوست تسلح فرما
طعن زن از پی من خلقی من در پی او
ساعه نعلنی سیال بمن پیر معنان
گفت کاین عشرت میخانه که می بینی داشت
باده هوش فزاد سرو گل پیش نظر
ناکه از لغزش مستی بت پنداشت گشت
حسرتی حال درین زاویه جوینده قال
نگاه از ناله بلبل بر ج گل کردم

عقده در دل نه دور ویش توانگر پیش
گفتنی که دگری را که بتقدوی میکوش
که یکی را به ملامت که می تاب بنوش
پند من در دل یاران با جرات هوش
سخنم را اثر قبول معنی در گوش
زا بدو با همه افسرده ولی جوش و خروش
که گذشت از نظر من بچرخ باده فروش
از ستایشگری حور زبان شد خاموش
بیک جلوه زیباش نه دین مانده هوش
بجو افتادم و از ابل و بر غایت خروش
رو سوی میکده کردم من و او هوش
و آن دگر گفت کجا شد همه پند و همه جوش
خواندش سوی خود و گفتش این صاحبش
سلفی یاد کن از سابق و بگز از خروش
تا رسیدیم میخانه و گشتم مد هوش
داد و آن میبچو آن ز لب چشته نوش
خانقاه تو بگو تا چه دلت راست سروش
لغزه در گوش و بت حور لقادر آغوش
ناگرفت آدم از نشئه طامات هوش
نیست مسجد که در وعظ کشائی خاموش
روی گل دیدم و صد خنده بلبل کردم

گهی در صحن مسجد گاه در میخانه افتم
 ز رخ نقاب کشا خود کشاده میگردد
 تا بجای بر سر خویش و بر رخ غیر زدن
 حسرتی شعر و غزل من نشاسم آرس
 بسکه بانی التفاتی خوی کمتر داشتم
 ز اهدا ز شوخی نبود این پیشکش رنجی مهر
 گفتم گشمن و گره دود آتش خانه ایم
 مرا بخشید و گاهی جز بدی نیکی ندید از من
 مگر سجاده گستردن بطاعت بود خوش دانه
 گر آینه خوانی بحین زار گذر کن
 کام دو جهان مفت تو در اول گام است
 آبی غیر بدر دیکه نصیب تو سبب داد
 آبی چشمه حیات لب جان نواز تو
 بوی چمن که ناز بران میکند صبا
 گنجائی دو صد خم می در دو جام هست
 بیرون سیاه خانه که برگزیده ام
 بی شمع هر چه هست بکاشانه دیده ام
 آن فتنه که از پی فردا ذخیره بود
 جمع ضدین از تو آید حسرتی
 دل داده نه در دل زار چه دانه
 اگر نگه ز سوختی دشمنان بگردانے

سر شوریده دارم هر جای زبانه افتم
 هزار عقد و شکل که جیب من دارم
 دست در دامن آتشوخ شمعگار زخم
 نغم هست گهی بر دل افکار زخم
 دست تا برداشت از من دل از و برداشتم
 در بساط خود همین صبا و ساغر داشتم
 که رسول بلبل و گه قاصد پروانه ایم
 نمیدانم کدامی جرم ایزد برگزیده ام
 غزالی رام شد اشب که دایم میرسد از من
 در خواهش باغ ست در آئینه نظر کن
 ای حسرتی از بند سویی کعبه سفر کن
 می میرم ازین غم که نمیری بعنعم او
 عمر خضر حکایت زلف دراز تو
 گردیست بر فشانده دامان ناز تو
 ای من خراب ز گس جاد و طراز تو
 بلبل بران گلکیکه سبب زار آمده
 روزیکه یار شمع شب تا آمده
 امروز بهر چشم تو در کار آمده
 سحر درستی بدستی جام می
 در دام نه حال گرفتار چه دانه
 بلای آه من از آسمان بگردانے

دو چار شمع شوی گریز عا شور بجلوه کوکب هفت اختران سیه بازی بسوی حسرتی خود گذر توان کردن	به نیم خنده دلش شادمان گردانے نقشوه اختر نه آسمان بگردانے سحر گمان چو ز گمش عیان گردانے
رباعیات	
الطاف تو بر بنده عاصی عجب نامت لب تجلیت در جان باد	لطف تو کرم نیست سبب سبب آن دم که بروی دم ز دنیا یارب
رباعی	
خوش آیدم مقالات حکیم شاید که بیاورد شمیم زلفی	دل شکفته ز بذله و هنر ندیم آشفته نشسته ام با سید نسیم
دیگر	
شب شیر و روح از کلامش میرنجیت می کشت و نه کشتن از ادا میباید	صبا از لعل لاله فامش میرنجیت میرفت نه رفتن از خرامش میرنجیت
دیگر	
گریه شد چه غم شباهم بخشند گریه روز سیاه شد چو شب باکی نیست	و رنجورم شراب نا بزم بخشند در روز سیاه آفتابم بخشند
دیگر	
از زلف سیه بر و نقابی درکش وز ستر و عفاف گریه تنگ آمده	برق رخ چو آفتابی درکش با من بچین بیا شربلی درکش
دیگر	
بلبل که ز عشق گل حزین می باشد تنه ز خود رود که از گلشن هم	بانا که و فریاد قرین می باشد اگر نایم که گل چنین می باشد

دیگر	
من تشنه لب و سیراب صهبای خودم با غیر خودم هیچ سروکاری نیست	من کینه خویشم و کلیسای خودم من عاشق و معشوق خود آرا می دم
دیگر	
چندی بحریم شهر یاران فرستم دیدم همه امو و هو و کبر و طاعت	چندی بدر ز بد شعاران فرستم ناچار بکوی می گساران فرستم
دیگر	
از خاکی چون خاک همی باز نیست گفتی که چو مرده ز لیتن دشوار است	نی بهم قبادی و جی باید ز نیست دشوار اگر هست نمی باید ز نیست
دیگر	
دی حسرتی نخسته طاقی گردید گفتم ز همه گذشتی الا از من	اصراری چو رفت ساقی گردید گفتا این نیز اتفاقی گردید
حسن حسن بیگ یزدجردی بوده در حسن گفتار از معاصرین قصب السبق ربوده	
رباعی	
تا در نگری نه سرو ماندست نه بید دیهقان فلک خرم غم را	نی خارستان غم نه گلزار آسید می پیاید بکیل ماه و خورشید
حسن حسن علی شوستری است کلام حسن انصافش از عیوب و نقائص برمی سه	
ساقی بیا که روز و شبم از تور و شن است مانند گل تازه که از هم بر بایند	از جبهه ماه داری و از ساعت آفتاب اعضای مرا بر سر پیکان تو غوغاست
حسن حسن محمد خان سندی جوانی صاحب جلال و شیرین مقال بود در بنارس بهر کار شاهزاده مرشد زاده آفاق گذراوقات مینو و مؤلف نشر عشق باومی ملاقات داشت	

د

د

د

و این اشعار بنامش نگاشت سه

<p>حال زار و نزار من این است صد آه و فغان از دل دیوانه بر آید عاشق زار کس طالب یار کس</p>	<p>بیقرارم قرار من این است گر آن بت بیهوش از خانه بر آید شکر مد که شدم باز گرفتار کس</p>
<p>حسن قاضی حسن قزوینی که مصنف بصفات حسنه بود و در عهد اکبری بصوبه داری گجرات بکمال عز و وقار بسر نموده</p> <p>نه پستی نه نگره کردنی نه دشمنائی کسی چنین بر جانان خویش خواست حسن ملا حسن گیلانی عالم مستعد روزگارست و کتابی در رباط حکمت و تصوف از و</p>	
<p>یادگار رباعی</p>	
<p>در دیده امتیاز خا و حسن باش چون جاده پامال کس و ناکس باش</p>	<p>نی در طلب سمور و نی اطلس باش خواهی که سری برون کنی از منزل</p>
<p>حسن ملا حسن علی نیرودی برادر ملک عطار هنر زلال و صاحب ملا مومن حسین نیرودی بود و با و ارستگی و آزادی معلوم رسمی و نظم اشعار هم اشتغال نمید و در هندوستان رسیده باملا محمد صوفی ربطی پیدا کرد بعد زمانی رو ب وطن خود مشغول آورد</p>	
<p>نی غلط کردم شب وصل تو بی فردا خوش بیتو مارا خوش نباشد گر تریابی ما خوش گرفته چون قبا تنگم در آغوش که کردم جان شیرین را فراقش</p>	<p>روز کردن با تو جانان در شب پیدا خوش صحبت با تو چون صحبت خار و گلست غم همچنان آن سر و قبا پوش چنان تبلیغ کامی خو گرفتیم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>این پیری نامر دسر از رنگست این سار شکسته سخت بی آهنگست</p>	<p>گو شوم که چشم کور و یایم رنگست آلوده نیم گرم فکس نواز د</p>

حسن میرزا حسن خان از ملازمان شاه سلیمان صفوی بوده آخر الامر ترک نوکری کرده
 بمشهد مقدس سیده مشغول عبادت و ریاضت مانده بدار البقا حلت نموده
 گیرم ز خلق روی بهامون کند کس از دست خود کجبار و دو چون کند کس
 حسن مولوی محمد حسن علی مابلی که علوم عقلیه و نقلیه مستحض داشت و نظم و شعر غزل و
 فارسی بکمال شایستگی داشت شاه فتح الله جد اعلی وی در عهد تعلق شاه از ولایت بدله
 رسید و چندی انجا بسر برده بچونپور که در آن زمان دارالاماره سلاطین شرقیه بود رفت سید
 و در انجا طرح اقامت انداخت و مجالس تذکیر و تدریس گرم ساخت فرمانروای قوت
 روزی مجلس عظم حاضر گردید و بمعاینه ذات شریف و استماع مواعظ طریف از جارت
 و سند معانی چند موضوع از پرگنه مابل مضاف چون پور بنام شاه فتح الله جل کرده به پذیرفتن
 شاه صاحب منت پذیرفت اولادشان در پرگنه مابل الی الآن موجود و مولوی محمد حسن
 در احفاد همان بزرگ معدود اند تحصیل معقولات و منقولات از بعض تلامذه مولوی کت
 ال آبادی نموده بتکبیل فارسی و اصلاح سخن مدتی پیش ملا محمد عمر در شهر بنارس بوده بعد سب
 کمال بروفق طلب حکام انگریزی بشهر مدراس سید و بهدرسی اعظم مدراس انجا مامور گردید و بعد
 برهمی آن مدرسه بعده افتای عدالت صدر مدراس امتیاز یافت و در سنه شان و حسین باقر

الف بعالم بالاستخفافه

مگر باد صبا و اگر دآن زلف چلیپا را
 که برگ گل مجای خا باشد آن کف پارا
 یکجا بهم شده ست خزان و بهار ما
 از بهنهای خار گریبان دریده ست
 من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد
 بیمار وار از غم بیمار می تپد

پیر از شک ختن می نیم مشب کوه و صحرا را
 نزاکت آنقدر دارد کف پای گار شیر
 بر روی زرد است و آن اشک لاله گون
 تا دیده هست گل بچین روی یار من
 دوش چون بر جی ظالم دل من یاد کرد
 چشمم تو دوست دارم اگر می تیمم بجا ست

حسن نواب بهرام جنگ شمره الفواد نواب مظفر جنگ خانجامان بهادر نائب علم و بیاد
 ست حسن خلق و مروت و سخاوت و همت و جودت طبیعت را بر ذائقه خویش در آغاز
 جوانی ازین دار فانی بعالم جاودانی شتافت ازین اشعار حسن بیان و لطف کلامش
 توان یافت

دامنم جیب جیب نامان است کار دیوانگی بسامان است
 تیسر جفا کشادی بر دار تیغ کین هم بگذشت آنچه کردی خواهد گذشت ما نیم
 حسین آقا حسین خوانساری است طبع نکتہ بخش را با علوم و فنون متداوله آشنائی

ویارخی رباعی

ای یاد صبا طرب فزای آئی از طوف کد امین کف نیامی آئی
 از کوی که برخاسته راست بگو ای گردن چشم آشنای آئی

حسین قاضی خط خوانساریست و در علوم مقبول و مقبول مرآت روزگار از فضلا و شعرا
 عهد شاه عباس ماضی بوده و از تلمذ میرزا جان شیرازی فیض ربوده رباعی

تیری ز کمانه ابروی تو جست دل بر تو وصل تو خیالی می جست
 خوش تند ز دل گذشت و کیفیت بنا در پهلوی چون توئی نخواهیم جست

رباعی

سیکف لبشوه آن بت مهر گسل من بوسه بدل سکیم امروز بدل
 ای دل تو هزار باره شو تا گردد از هزارهات مرا مادی حاصل

حسین ملا حسین مازندرانی طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت بختای هندوستان وطن
 آبان گذشت

شادم از دشمن تو پیر ز غبار است دلم خط مشکین تر آینه دار است دلم
 حسین میر محمد حسین از سخن سخنجان هندوستان جنت نشان است و در علوم حکیمانه

پارسی یگانہ زمان مولد و نشانش شه او دست که با جو همیا معروف و عمری بسیاحت همد
و دکن مصروف باش علی حزن لایسمانی صحبت داشته و د شهر نارس قالب گذاشته در سنه
یکهزار و صد و پنجاه از بنیان گذشت و در جوار مزار شیخ موصوف مدفون گشت و دیوایش
خالی از تخلص مملو از اقسام اشعار و ابیاتش در شمارش هزاره

گرد سرگشتن آن خوش قد و قامت فرما
کرده ام لکن بیاض گردن او انتخاب
مرا از فلک میباید گزند دست
گذارد همیشه از حسرت پایی و شمشادش
فراموش میکنی افسانه شیرین و فرادش
از بسکه بخویش سرگرا نم
سر و کلاهین گلشنی شمع که این خانه
گفتم روم گرد سرت گفت مگر دیوانه
و آنکه باشد روز و شب در فکر آرام تویی
زانکه میدانم علاج جان بیمارم توئی

از طواف حرم و دیر ملول است و لم
مصحف خساره اش هر چند ایمان برکت
ترا چند آنکه در لب نوش خندست
چمن پیر اگر در جلوه بنید سر و آزدش
اگر از تلخ کاسهای مایکم بیاد آرس
آز سر یارست بر تن من و
آیا کجا دارم وطن که با چنین بیگانہ
در دامنش دستی زدم پایی ز دو دامن کشید
آنکه از جان عزیزت دوست تر دارم
گر سیاح از فلک آید بگویم در د خود و

حسین میرزا حسین اصفهانی است ابرنسیان طبع گمبارش در درفشانی
نفتش پایی ز فلکان پیوسته دارم در نظر عینک بنیانی از سنگ مزارم داده اند
حسینی سید فتح علیخان سید مهدی رضوی نقوی بود جد امجدش میر عثمان خان از
مشهد مقدس در هند رسیده منصب داری بادشاهی اختیار فرمود و والد ماجد حسینی سید
عوض علیخان در عهد فتح سیری و محمدشاهی تختی بر فاقه نواب ظفرخان برادر محصل الد
بوده بنیابت صوبه لاهور مامور گردید و در تنبیه و تهدید قوم سیکه کارهای نمایان از وی
بظهور رسید و با عقیقه از دودمان اکابر سادات حسینی بغدادی مزدوج شده سید

فتح علیخان حسینی از بطش بصره ظهور یافت و کمال ناز و نعم و عیش و عشرت پرور شد
یافت بعد از تمیز علوم ظاهریه از خدمت قاضی مبارک گوپاموی شایع سلم استفاده
کرد و برای استفاده علوم باطنیه و صفای قلب بر طبق اشاره والد مرحوم خود در رویا
بجانب سید صدر جهان که از اکابر شیخ شاه جهان آباد بود روی آورد و آشنائی بفرمود
و مستغرق در یابی فقر و فاقه گردیده در بر روی دنیا طلبان بربست و بر سر فاقه و اغاضه
طالبان حق نشست نمود و پنج سال زندگانی نمود و در سنه اربع و عشرين هجری بمائین و الف
بشاه جهان آباد جاده آخرت پیمود و متصل مزار والد خود بخوارگاه ترکمان شاه مدفون
گردید و پویشش قریب پانزده هزار بیت بنظر رسید

آتش دلم بان بت بیگانه آشنا	هرگز نشد بکعبه و بتخانه آشنا
آمر خدائی بچکان فریاد از دست شما	داد از دست شما دیداد از دست شما

حسینی غلام علی لاهوری از شعرای عمده جاگیر است کلامش کمال لطافت و در کمین
آماده دلیپسی و دلپذیری

تو در سخن شدی ولذت از شکر گم شد تو لب کشودی و سیرابی از گهر گم شد
بخون اهل محبت کرشمه سرزن گلویی تشنه لبان تر باب خنجر زن
حسینی کاشانی از سادات سخن سنج کاشان ست خواهرزاده میر حیدر معانی سر آمد
معانیان

فلک بی طالعی چون من ندارد	چرخ بخت من بروغن ندارد
بدر و هجر هر کو مبتلا شد	علاجی بهتر از مردن ندارد

آتش کشیده تیغ کین میگذرد	از عاشق خویش خشکین میگذرد
از بهر من این عتاب و زنیست	ویر نیست که عمر من چنین میگذرد

ای

ای

حسینی معروف بمیرحسینی سادات نامش حسین بن عالم بن ابوالحسن از اکابر سادات حسینی
 منور بوده علوم طاهره را با معارف باطنی جمع فرموده رسائل فطریه و فشریفه شریفه
 حقائق متداول بین الانام است از انجمله نزهة الارواح و زواوال السافرین و کنز الکریم و مقبول
 خاص عام مرید شیخ صدرالدین بن شیخ بهاءالدین ذکر یا علم نیست و در سنه هفصد و هجده
 انتقالش از جهان فانی به عالم جاودانی قبرش در هرات بیرون کنبه سید السادات است و
 دیوانش مشتمل بر انواع اشعار و اقسام ابیات است

برگ ره عشق بنیوانی است بگامگی تو از دو عالم از قصه آب و خاک بگذر از کشتن آتش طبیعت کمال عاشقی پروانه دارد تعجب میکنم امی غیرت جور	پیوستن او به جدایی است حقا که نشان آشنائی است کاین جمله حکایت یوانی است در خلوت عشق روشنائی است که غیر از سوختن پروانه دارد نمک با تو من سرگشته در شور
قصه شمع از دل پروانه پرس زاهدان را از نماز و روزه گوی عند لیب مست داند قدر گل	حال گل از بلبل دیوانه پرس عاشقان را از دریغانه پرس چقدر را از گوشه ویرانه پرس
رباعی	
پیوسته مرا باد در آتش دارد هر خطه شوم گردنم خاک درت	کوزلف ترا از چه شوش دارد چون زلف تو با خاک سرخوش دارد
رباعی	
ای سایه تو مرد صحبت نور نه اندیشه وصل آفتاب تیرسد	رو ماتم خود دار کزین سور نه می سازد بنیقدر کز دور دور نه

ناله

حشمت میرحشم علیخان ست وطن اسلافش بدیشان یکی از اجدادش در دست
 توطن گزیده و بعزت و کامرانی گذرانید و میرزای والد حشمت برفاقت محمدیارخان ناظم
 شاه جهان آباد بسر برد و حشمت در آن دار الخلافه بجای نشو و سر برآورد و شوق سخن از پدر
 متین و خان آرزو نمود و در سه شصت و ستین و مائیه و الف فجاءه عدم پیوید و زنی
 رسا و طبعی عالی و مزاجی رنگین داشت دیوانی قریب هفت هزار بیت گذراند

کشتند شیخ راجو سحر ابل بزم گفت رونق از دیوانه ماکشو بود اگر گرفت جان بقریان نگاه تو که ز د آخر کار در تماشا لیش نه تنها دست و دل از کار ماند چه دلهما که آن تکه کرده ست ریش	این روز بود زاول شب در نظر مرا دشت از ما بود و مجنون روزی جا گرفت تیر صافی که بدرود دل ما خوب رسید عکس در آینه همچون نقش بر دیوار ماند بهین اند که در گریبان خویش
---	---

رباعی

بیجا ست مراد غم و صلت مردن در آینه خود مگر بوسی لب خود	میش از دهن ست نام لعلت برون روی باید برای حلو اخور دن
---	--

وله مستزاد

آیین بزم دلگشای توست ما خاک شویم و سر منظر افتد و اغیم رشک	هم ساریلف مشکسای توست دل خوش و جنب پای تو رسد سبحان الله
---	---

حشمتی ملا علی بیگ از موزون طبعان نظیر طیف خوانسار شایسته عبادت و طاعت تقوی
 و صلاح برگزیده روزگار

گل که کن اگر رخسار تو روشن ست این سخن که هیچ کس	حشمتی شام با صبح زرفت بی تقاضا بستر آج زرفت
--	--

حفظ الله خان خلف الصدق سعد الدخان وزیر شاه جهان بادشاه بود و عالمگیر بادشاه

ناله

ناله

اورا بجاگرفت سیوستان سند نامور فرمود آکاف خیرات و مبرات از وی بظهور رسید
 در ماه ربیع الاول برای هزاران کس مائده انواع الطعمه و اصناف نعم میکشید اول و آخر
 اکل تنگام دست شوی آب از دست خود پر دست هر کی میرخت و برای ایصال ثوابش
 بر وی برفوق حضرت سرور کائنات سید عالمی انگشت هاشم در سینه بکند و یکصد دوازده
 ازین دار فانی بروی بر تافته و حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی آید فلهذا فی الیادی
 نکلما کان فی ایامون ماده تاریخ وفاتش یافته به
 ایکه میگویی کمی آیم نمی آئی چرا ؟ پای شوق را اگر رنگ خنجر نیست

رباعی

و رانجن در نخست آمده	ز انگونه که شایسته است آمد
ای ختم رسل اگر چه در زم وجود	دیر آمده و لے درست آمد

رباعی

ای آنکه سرایا به لطف و نکل	بر برگ گل تازه چکیده نکل
جز شیر ز پستان ملاحظت نکی	پیغمبر خوبانی و امانه نکل

حقیق میرزا حفیظ اصفهانی نواده میرزا قمر دلا دست قوت حفظ مطالب علمیةش را
 خدا داد و عرب عالمگیری بنجاشای گلستان هندوستان رسید و بعد تنزه باز رفت اصفهان
 کشیده

کی از فوای تن ز لبه کس در می شود
 شمع از گداختن بگم نور می شود
 حقیر شیخ کمال الدین محمد خلیف شیخ محمد افضل اله آبادی است در علوم عقلیه و نقلیه نیت
 افزای سند استادی طبعی ثاقب و ذهنی صائب اشت و از موزونی طبیعت اجیاناً
 بسین سخی توجیه میگذاشت به

ساده رویان نرم ظاهر بخت نکلین بپند
 آب آید در نظر با آهین آیین

<p>از صدم تا بعد خوش سفری در پیش است هست زافات گدبان هلاک مصوفا</p>	<p>لیک در منزل هستی خطری در پیش است خانه را حفظ کن قضا گدبان خود هست</p>
<p>حق تعالی شایع عبدالحق محمد ثانی دهلوی است که از غایت اشتها و تحمل شمع و بیان نیست یکصد و سی کتب و رسائل مثل شرح مشکوٰۃ و سفر السعادت و اخبار الانبیاء متداول بین الاقاصی و الادانی است در سه نصد و پنجاه و هشت از مکن کون بمشبه شود در سده و نود و چهار سال زندگانی نموده در عصر شاهجهانی بخت و دروم هیچ الف سنة الف و خمسين و اثنین در روضه رضوان جاگزیده و در جوار مزار حضرت قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره برب حوض شمس جانب غرب مدفون گشت دیوانش شکل انواع نظم که اکثرش قصاید نعتیه است از نظر گذشت سه</p>	<p>بلای دیده نکه کن که بر دل افتاده است که چشم بسته و بر یاد قائل افتاده است سنبیل افتاده بر زمین بینید آتش افتاده در چمن بینید بچو جان در درون تن بینید شهری همه شد صبیاد اکنون بجهرامیرود سویش ملک بیند اگر او نیز از جا میرود نرسش در خواب رفت و فتنه را بیدار کرد حالتی دارد که تواند بخود اندک کرد بهانه در دکنم زار زار میگیم بدین بهانه ز بهر نگار میگیم پریشان کردم و خواهم که آن چشم تو من بام</p>
<p>ز دیده تیرگامش گذشت و در دل خود شهید عشق پیدا ز خفته در خاک است بر رخس زلف پر شکن بینید در گرفت از رخس گل آتش تن او در درون پیراهن آن ترک مردم کش گوهر تماشا میرود در دیدن آن عشوه گر طاقت کجا دارد بشر قامتش در جلوه آید طاقت بر باد رفت حال حق بر تو کی ظاهر شود زیرا که و شب فراق که از هجر یار میگیم بهر کجا که بود نامتی روم انجا چنان در غیر تم از تو که گر چشت ترا بیند</p>	<p>بلای دیده نکه کن که بر دل افتاده است که چشم بسته و بر یاد قائل افتاده است سنبیل افتاده بر زمین بینید آتش افتاده در چمن بینید بچو جان در درون تن بینید شهری همه شد صبیاد اکنون بجهرامیرود سویش ملک بیند اگر او نیز از جا میرود نرسش در خواب رفت و فتنه را بیدار کرد حالتی دارد که تواند بخود اندک کرد بهانه در دکنم زار زار میگیم بدین بهانه ز بهر نگار میگیم پریشان کردم و خواهم که آن چشم تو من بام</p>

آنز بدو تو شکرستان شود جهان خوش داری ای قریب، حق گمان وصل زنگ خلدست بر کف پای مبارکت	ریز و بدین صفت چو شکر از دمان تو یارب همیشه هست بود این گمان تو یا خون عاشق مست که پامال کرد و
رباعی	
در خواب همیشه با خیال تو خوشم القصه چه در خواب چه در بیداری	وز بیدارم بخط و خال تو خوشم ای مردم دیده با جمال تو خوشم
حکیمی ملاحکی همیشه زاده عرفی شیرازی بود در عهد شاه جهانی بخدست قاسم خان عالم بگال بر تنید و قطعه	
تو آن بزرگ نوا نای که هر که پرور بزر خاک پس از مرگ همچو شاخ دوخت	ز نصرت سیر خوانت بروز کار عظام بخویشش باله بر استخوانش در اندام
حکیمی از سادات استرآباد است و در علوم حکمیه کامل الاستعداد و در طب خداقت داشت و در سنه ثمانمائه و ثمانین قدم برجاوه مرگ گذشت	
جبر قیبه گردون نهم از نخوت پا گر قدم رنجبه کبی سویی حکیمی چه شود	اگر مپا نهد آن سرو خرامان بر سر تا نثار تو کس نقد دل و جان بر سر
حکیمی زاد بومش اردبیل بود و بعد سیاحت بسیار باصفهان توطن نمود و طبش بر علم و قار مجمول و گفتار و رفتارش معقول و مقبول است	
نخواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش که پندارم ز پا افتاده افتاد بر پایش	
رباعی	
پیغمبر ما گوهر این هفت صفت او خاتم انبیاء باشد در کار	نختم همه انبیاست از روی شرف این خاتم را نگینی از در نجف
حمید امین حمید الدین طبعش با علوم رمی آشنا و با موزونی قرین بود و کلامش سنجیده و	

انکارش پسندیده

سگ زخسته دلان یادمی توان کردن
 دمی ز بخت اشد می توان کردن
 حمید قاضی حمید الدین بلخی حامی شریعت غرابود و در فصاحت و بلاغت کینا مقامات
 فارسی وی برز و بر طبعش گواه که الی الآن دست دبیران والا و شگاه از رسائی بدین
 طرز تحریرش کوتاه با انوری زو و محبت صادق می باخت و در هنگامه بلخیان بجان افتاد
 انوری از مملکت جانگزا خلاص ساخت

بسان خاک بر زیر فلک مقیم مشوید	بزرگ باد صبا و جهان مسافر باش
ز عجب معتکف سایه گلیم مشوید	کلیم وار تمام بر فراز طور گذار

حمید مولانا حمید الدین ابن ملا حمیر غوث اوستا و اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و کسب
 فضائل ظاهری و باطنی از والد خود و دیگر کمالاتی زمان نمود مولوی نجم الدین خان قتب که
 ذکرش در شاهنامه گذشته است از اخلاق اوست و وطنش قصبه کاکوری بفاصله پنج کوه
 از شهر کهنه است مدت العمر مشغول درس و تدریس داشت و در سنه ست و عشر بعد الف المائین
 این پنجمی سرار گذاشت هر چند بشعر و شاعری میلش نبود لکن بعضی احیان بموزونی طبع کلام
 موزون از زبانش ظهور نمیداد و هنگام احتضار جواب پیش غریزان برین شعر گفت

از بجه قطع کردن نخل حیات من	چون از دود و دم فضل اندر کشا کش است
نی سراز زخم به چیسیم نه میری بندم	عجب یاتبع جفای تو ز سر می بندم
جای آرام کو درین گاشتن	خمر آساریدم و رستم

حمید مولوی حمید الدین از مردم اردبیل است طبعش بحال علوم ظاهریه و باطنیه و حسن صفا
 حمیده و اخلاق پسندیده جمیل در حد و سنه الف نقی او حدی با اولی اوقات نمود هنگامیکه
 با موزون طبعان شیراز باب مباحثت میکرد و رباعی
 آنروز که روی دل سویم کردی
 دیدار حریف و وصل جویم کردی

د
د

اکنون زد و چشم خویش می پالایم
خونما که ز مجروح گویم کردی
حمیدی از ناظمان خط و لیدر کشمیر است کلامش محمود السنه برنا و پیر
مرتضی آنکه شه مسند عالی نسبی است
آفتابی است که برج شرفش زوشن بیست
حیا شیورام اکبر آبادی قوم کایتبه بود پدرش جگونی مل از متصدیان سرکار نواب
اسدخان وزیر عالمگیر بادشاه گوی بلند پاگی میر بود و حیا بحسن خلق و معروف و همت
و حلم و حیا و رنگینی مزاج و موزونی طبع متصف بود و شوق شعر و سخن از میرزا عبد القادر
بیدل مینمودن سخن گلگشت بهمار ارم بطرز چار عنصر سیر ز ابیدل بستعدی تمام گاشته
و در سه اربع و بعین و مایه و الف جامه گذاشته

بیا چشم تو داریم می پرستیها جز سر جفون و دست گلخان شکن نیست تنباه همین بر سر مژگان تر آید در بیا بیا نیکو داریم صبر از تشنگی	رسانده ایچم بگردون دماغ مستیها اقتیازی بود در ایام پیشین سنگ از بهرن یویم چو عرق اشک بر آید سینه مالد بر زمین چون سایه ابر از تشنگی
---	--

د

حیاتی قاسم بیگ از عظامی قزلباش است در شعر و سخن خوش فکر و خوش تلاش قالمش
از علم و فضل حیاتی تازه داشت و در عصر شاه طهماسب ماضی لوا، جلالت می افروخته

آغاز عشق و دل طبع هر دم من ناشاد را چون باد بگذشت آن جوان فارغ ز شو عاقل چون نمالم که درین سینه دلی زار می هست دل از سینه به تنگ است خدا یا برهان هیچ و خم آن کامل سرکش عجبی نیست صحنی عجبی سرزد از آن چاک گریبان هوس عشق اگر سیم بدن خواهی داشت	صد از تمیدن میکند که ز خود صدیا در را گر آتش افتد در جهان اسر نسوزد با در را راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست هر کجا در قضی مرغ گزقناری هست پیچیدن مو بر سر آتش عجبی نیست بیدار شوا می گوشت نشین وقت نماز است دل به کس که دی رشک بمن خواهی داشت
--	--

چرخا پیش جو و جفائی بتان گذشت در عاشقی نه بجز غلم که بادلم گوش تو شنیده ام که در می دارو رفتی و گرم حدیثم با تو گویا در شتاب	این اختیار شکر نظام بر زبان گذشت بهران نکر و آنچه سپید وصال کرد در ددل من نگر بگوشش تو رسید وقت رفتن خویش را اینجا تراش کرده
---	---

رباعی

تپ دور ز جسم ناتوانت بادا از بردن نام و شمعان ششم بادا	جان و تن من فدای طاعت بادا در د تو نصیب و ستانت بادا
---	---

حیدر رتونیانی در سخن بخی و لغوه سرانی و موسیقی دانی فرد بود و در هند بسراوقات می نمود و در سیوی که از مضافات سند در دهن کوه است به ماه محرم نه نصد و شصت و شش واقع آن سخن پزده است و روزی ملک المنجین هایونی داروی حکمور شاه گذرانده عرصه بید که اگر بر بدن آدمی مالند شمشیر کارگر نشود حسب الحکم بادشاهی مجری را برای امتحان حاضر می آرند و واجبش می دهند و تیش میزنند و دویاره شده جانش از تن میرود و هماندم حیدر و حو ملک المنجین زبان میکشد و چنین می سراید رباعی

ای گاو که بنیم بهتر شمشیر ترا ز از روی که دزد را تو دار و دادا	از روی غضب گرفته در زیر ترا دار و دهم و زخم بشمشیر ترا
---	---

حیران مولانا مفتی اکرام الدین ابن مولوی نظام الدین خلف مولوی محب الحق ابن شیخ نور الحق ثانی ابن شیخ نجیب الله از احفاد شیخ عبدالحق محدث دهلوی بوده تحصیل علوم معقول و منقول از والد خود و مولوی حافظ محمد کاظم و مولوی فائق علی تلمیذ بحر العلوم مولانا عبدالحق و از مولوی هرن و مولوی سدن و مولوی خواجه احمد جالندری فرموده سلسله نسب ایشان بهفت واسطه شیخ عبدالحق دهلوی پیوسته و والد حیران با و ستاد و و اتالیقی میرزا جهاندار شاه جوان بخت و شاد عزت و افتخار بسته و جدش مولوی محب الحق

نایاب

مجان

و در الدجدرش شیخ نور الحق تلمیذ خودش هم بعد وفات صاحبان بعد از وی تلمیذی بیست
و انسانی دارا خلافت دلی اعدا داشت و جدا جدا وی شیخ محمد بعد از شیخ محمد شری محمد سلم
بکمال تمیز نگاشت و تولد حیران در شهر جمان آباد الف و مایه و احدی و تسعین است
و از اسباب معاش وی معافی هزار سکه زمین لحاظ طاعت شانش در علوم الهیه و اولیای شری
و در تربیه اوست الالبوزونی طبع نکته شیخ و سخن گوشت و زاید بر یکزار بیت در دیوان
اوست

در دماغم تا که آوری زبان خویش را که بیا راست زلف یار مرا دو زخم گفت سوز تو حیران تیر عشقی که خوردی بدل خود حیران در زمانیکه ز بزم آن مه تابان بر خاست آدم ابر رخ خوب تو نظر و امیکرد باین رخ نگو مه تابان کیستی	هز زمان می بوسم و نسیم دمان خویش را که پریشان نمود کار مرا مضمحل ساخته شرم مرا نال و گریه و افغان تو بی چیز نیست شمع زای سوخت دل و آفرینان بر خاست در بهشت آنچه ندیده است تماشا میکرد ای سرور است گو که زستان کیستی
---	---

حیرت میرزا احمد اصفهانی است طبعش آینه شاهان رنگین معانی

من ندانم بچه تدبیر بدم آرم شان جنبش زلف تو داور است زهر سوزم شان	مضطرب عالم از آه و روضان حرم شان صفحه روی تو چین است و چشم و غزل
---	---

حیرتی سخنوری بود از خط قزوین طبعش رنگین و بخش و نقشین

فلک شامیکه از کوی توام آواره میازد مهر من شام عید از گوشه نمودار و را	ز ماه تو فلاخن سنگ از سیاره میازد فلک چندین چراغ افروخت پدید کند و را
--	--

حیرتی میر حسن از سادات استر آباد بود و در سنه تسع و ثلاثین و ثمانیا از مرگش مرغان
را حیرت و حیرت افزود

قوان سحر تو آسان و دلع جهان گفتن	ولی و دلخ تو آسان نمیتوان گفتن
----------------------------------	--------------------------------

حرف خامجه

خاتون

خاتون بنت قطب الدین شاه حسن ظاهری و باطنی وافی و سنگاه بود در سنه تسعین و ستائیه برادر خود را که فرمانروا بود کشته بر سر پیکر حکومت نشست و در سنه شصده و نود و چهار یکی از برادرانش بطبع ریاست کمر بر پیکر بست نمیدانم که این شاه قطب الدین فرمانده کدام مرز بود مست در کتب تواریخ موجوده نشان خاتون و پدرش محدوم این مضمون و رباعی خاتون به تیج حسین قلیخان صاحب شتر شترش و اله قلم آشفته رقم میگردد

رباعی

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید	تا دست من از زبده نوش تو رسید
در گوش تو دانهای در می پیغم	آب چشمم مگر گوش تو رسید

خادم

خادم حافظ خادم علی و اما دقا در علیخان خوش نویس در قصبه که متعلق قوطن داشت و خط نسخ و نستعلیق و شفیعا و شکست خوب می نگاشت حافظ کلام الهی بود و جاده شاعر فارسی وارد و می نمود

خواب بر زانوی دلدار تناست مرا از خدا طالع بیدار تناست مرا
خادم مولوی خادم حسین خان صدر الصدور کانپور ابن مولوی عبدالقادر خان اصلش از قصبه جالپس من اعمال دار السلطنت کهنوست از دو مان اهل سنت آن قصبه مردان
مذهب و موقر و خوشگو و نیکو والد مولوی خادم حسین دختر مولوی سید دلدار علی مجتهد شیعیان هندوستان بود و این پدر و پسر بحال عزت و ثروت زندگانی نمود مدتی در شهر بنارس
رحل اقامت انداخت و بعد بنگاه خدر هند خادم حسین خان شهر جو پور را امن و ناوا
ساخت که چند مواضع زمینداری در آن نواحی داشت و شاید هانجا در سنه خمس و سبعین

خادم

<p>از مایه نالت عشر جهان گذران را گذاشت به گیسو بدوش انداخته فتنه دو بالا ساخته آن دشمن جان میرسد بان دوستدارش مرغ خوش الحان میرسد زب گلستان میرسد خادم بهستان میرسد با گلچنداران مشرود خادم نظر بیک عشق سخن از میر محمد فضل ثابت آبادی نموده و بهند محمد شاه باده شاه دلی در سینه تن و مایه و الف بزیر خاک آسوده به</p>	<p>گر کنند از قفس آزاد مرا صورتش دید و ز شرم آب نشد خویش ساخته بودم بهوس قاصد خود آئینه میگوئی دم مردن فراموشم مکن به</p>
<p>میگشت دوری صیاد مرا حیرت از آینه روداد مرا چو رسیدم تو پیغام خود از یادم رفت سنگی میرم برایت چون فراموشی گم</p>	<p>خارک از مردم تبریز است طبعش لطافت انگیز و کلاش دلاویز به</p>
<p>مختی پیش از از هجران که عیش از یاد برد ناله ام به شناسی و گوشی بفریادم کنه پیش مردم که بتقریبی کنه یادم کنه ترسم از عشق من سوخته بد نام شو به</p>	<p>درد هجران ذوق وصل از خاطر ناشاد برد بخت آنم که خواب آلوده بر خیزی شبی بیوفایها نخواهد یافت چندان غل تیرم از هجر و نخواهم که بمن رام شوی</p>
<p>خارمی قلند راصلش از اصفهان و در سمنان گزیده و عمر گرامی در عشق باز به و سخن طرازی گذر زنده به</p>	<p>بتنجه هجر باد بند بند رقیب زمانه چون نوبت تگرار به دست آورد نام لیلی بسر تربت مجنون میرید</p>
<p>که سنگ تفرقه در میان مانداخت عجب که یکدل آسوده در جهان ماند بگذارید که بیچاره قرار به گیرد</p>	<p>خامع اصلش از ایران زمین بود و خودش در کشمیر حنث نظیر جالیز به جلوه سرو تو دیدیم و زمین گهر شدیم</p>

فرد

خاری

خاری

فرد

مجان

مجان

مجان

خاقان تخلص فتح علی شاه فرمانروای ایرانست احوالش مستقی از شرح و بیان
 باغی دلکش از ترتیب داور و زوی در تماشای آن گلستان بدین بیت زبان کشاد
 دلکشانی یار زندان بلاست هر کجا یارست آنجا دلکشاست
 خاکی مروی آزاد طبع در ویش مزاج بود در کاشغریا و یغان در زمین سخن خاک بیری
 می نمود

بچپاره که دل بتو ناصر بان دهد آخر در آرزوی وصال تو جان دهد
 خاکی میرزا خاکی شیرازی در شعرای عهد شاه طماسپاضی معدود دست خاکی من
 اشعارش توتیای دین مقصود

با آنکه نیست آمدنش پیش من محال بر تربت خاکی ز گرم یار گذر کرد جان بجزرت میدهم پیش تو تیغ کین کش	شب تاب روز دیده امید در رهست کو جان که فدای قدم یار کند کس ز آنکه در محشر مباد اشتر ساد من شومی
---	---

خالص مشهدی صهبای خالص کلام لطافت ختامش در قلوب ارباب ذوق سراز
 سر خوشی نشا و نشاط و شراب ناب اشعار آبدارش صد و ا صاحب شوق راماده شراری
 انشراح و انبساط

صبا بلطف بگو یار مهربان مرا از تو دل آکی در پی ای نو جوان داریم ما ساقی سرو قد ما چو ز جبار خیزد	که در دجیر تو بر باد واد جان مرا جان اگر خواهی زامنت بجان جلیلم ما از لب ساغر می نامند ابر خیزد
--	---

یوسفی برگزیده ام که میسر دور از آن کو چو مرغ قبله نا خالص از بوسه لبی چون سنی	خود فروشی خریدم ام که میسر آنقدر با طپیده ام که میسر بنوا می رسیدم ام که میسر
---	---

خالی نامش صن بیگ در عربی و فارسی ماهر بود و بر نظم و نثر بخوبی قادر در عهد

مجان

جهانگیری بصوبه داری بهار گردن می افراشت و در سنا حدی و عشرین و الف

مغاک خالی گور را بتن خاکی انباشت

عشق خوان و فاکیش ندارد بود

جاموش سخوری از هندوان عالمه مقام ست نامش رام صاحب رام

فرض کردم همه تقصیر من است بعد ازین گو که چه تدبیر من است

خان اعظم تخلص و خطاب شمس الدین محمد انکه شوهر با هم مضد اکبر بادشاه است از

امرا و اولاد نگاه و بالا نگاه هایلون بادشاه دمیکه از شیر شاه منزه شده بقصد عبودیت خود

را بدریای گنگ زده مشرف بغرق بود بتگیری شمس الدین محمد انکه از ان و طه هلاک

خلاص رونمود ازین حسن خدمت هایلون بادشاه یو مافیو مادر منزلتش می افزود تا آنکه

در عهد اکبری بحال عظمت و جلالت سرش آسمان سود آخر کار از دست او هم خان بسر

دیوان دوازدهم رمضان سنه صد شصت و نه شهادت یافت و قاتل هم در قصاص

بمقر اصلی خود شافت قبرش در جوار مرزا فیض با حضرت نظام الدین اولیا قدس سره

و این شعر ازوست

منه ای طفل اشک از خانه چشمم قدم بیرون که مردم زاد با از خانه می آیند کم بیرون

خان اعظم میرزا عزیز کو که خلف شمس الدین محمد انکه مردی دیندار تقوی شعار معدلت

دثار و از حضور شاهی بخطاب پدر بزرگوار خود سرمایه دار افتخار بوده ازار اکین مملکت

اکبری و جهانگیری است که امور عظیمه در هر دو سلطنت بکمال حزم و تقطع سر انجام نموده

و براه تقوی و توسع در سنه یک هزار و یک به نیست حج و زیارات کمر سفر خرمین شریفین میا

جان بست و گوش بر مافیت اکبری ناهاده بر جاز نشست بعد معاودت از حجاز

ب حضور رسیده مورد مرحم خسروانی گشت و در سنا ربع و ثلثین و الف در گمراست بعین

حکومت نظامت انجا ازین عالم گذشت این رباعی کتابه سهرای بانمش از خود اوست

خان اعظم

خان اعظم

یارب بصفائی دل را بابت تیز چون گشت توفیق تو این خانه نام	کلن پیش تو هست تو تیر از من از راه گرم فرست همان عزیز
خانده انجان نام نامی امیر الامام مصمم الدوله اعظم افراسی عهده محمد شایسته و از کبار مقبولان حضرت ظل العالی در مقامه و کارزار بانادشاه ترو دوات نمایان از وی بطور پیوسته و در سه احدی و خمیس و بایه و الف جهان معرکه از طوفان ابر مصمم خون آشام در خاک و خون نشست	
بر سر بحر پر گهر چه بود شست ماه سحر جو رشید لرزان بر سر کوی آید	بچو حباب مطلقیم ما و هوا بدست ما دل یامینه را تا زم که بر روی تومی آید
خان عالم نامش بر خور در بیگ بوده نصیبه وافی از حکم و فضل بوده از حضور جهانگیر بادشاه به سفارت ایران مامور شده رخت بدان صوب کشید و منور دم ارحم و تفضلات شاه عباس فرماده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان بهج عثمانی شاه ایران میگشاد ازین رواج نظر جهانگیری افتاده	
لباس آل ببر کرده شوخ هوش من خاور می روشن دلی بود که شمس معانی با بهره خا و طبعش می افروخت و در مرقند بصفت خیاطی بر کسب وجه معاش نظر سپید وخت منکه عمری بهوس پیروی دل کردم خروشی حسن بیگ از موزون طبعان خط تبریز است اشعار حسنه اش بخاطر افسرده دلان جوش افرا و خروشی انگیز	
پیر معانی اگر قدح پر نسید به در محبت گرم شتم تا که دیدم شمع را	بستان و دم فزن که تپی از اشاره نیست از غم پروانه می ساید بجا کستر جبین
خسرو می از مداحان عبدالمدخان اوزبک والی توران و هلمش از ماوراءالنهر و	

عالم در انجان

عالم

خاوری

خروشی

خسرو می

مولدش سمرقندست و از کمال عذب البیانی نبات شفا هوش شیرین ادا تر از شکر و قند
 طفل شکم خویش را بر سوای مردم کردست میدود هر سویند انم کراکم کرده است
 خصالی از خوش خیالان نیکو خصال شهرکاشان بود و شوق سخن از ملاقه شمع کاشی مینمود
 وصیت میکنم قاصد چو باز آری پیامش را اگر من مرده باشم یک بیک برخاک من گوی
 خضری از خطه نزهت سودا ستر آبا دست و پا وجود ایت چهار دیوان وی مستلبر
 قطعات و رباعی غزل و مثنوی و بجا و جد و هنر شهر و هزار ویلا ده

زدا آتش و لغ تو ام از سینه دلم باز	چون شمع مرا سوخت ز سرتا بقدم باز
تا که میش چشم بیارشش مکن	قند در خواست بیدارش مکن

خطائی از دقیقه سجان ایران و نازک خیالان اهل لسان و قیامش اکثر در کجرات بعد
 و رو چو نهند و ستان جنت نشان بوده

سپهبدان گجراتی که رشک صورت چین اند	انگویم کافرا ایشان اولی غازگر دین اند
بکیسو جل چون عنبر و لکن عنبر سارا	بچشمان جلد چون آهو و ولی آهو می مشکین اند

خطائی شاه اسمعیل خلف الرشید سلطان حید صفوی است و نسب عالی حسب او
 بواسطه امام موسی کاظم و اصل حضرت مصطفوی دوم حسب سنی ثلث و سبعین و ثمانیة
 از عالم بطون سر پر آری ملک شود گردیده و بعد سی و نه سال از سر و پای خود او رنگ
 و دیهیم خسروی ایران را پای بند یابی و سر بلندی بخشیده و نوزدهم رجب سنه ثلاثین و
 تسعایه بشیخ عالم جاودانی نهضت گزیده و در تاریخ وفاتش این مصرع شاه جهان کرد جهان
 ساوداع موزون طبعی بخیده و لوانی فارسی و ترکی دارد و در مقاطع گاهی خطائی و
 گاهی اسمعیلی آرده

بیتون ناله از ارم چو شنید از جا شد	کرد و فریاد که فریاد و اگر پیدا شد
چنان خوب ستاه عارض چاه زنده نش	که یوسف بتلا گشت ست اسمعیل قربان

نشسته سالها پیش من و شمع چون کردی	اگر همچون توانستی سر از تربت برون کنی
گفتم منظر آب چندان که ز من کناره گیرد که میان من و او کجاست قرار گیرد چنان خواهد شدن حال لم فی او میدنم	خلاصی شاعر است خوش بیان از شیراز عذب لسان ایران است اگر آن پس زمانی بر بالستد را گیرد همه روز بقرارم همیشه در انتظارم ز قول مدعی گشتم جدا ز آفت جانم
خلوص سید محمد خلف خواجہ حسن چشتی از مردم مدراس بود و شوق سخن از شاه عبدالقادر فخری مینو و طبعی مستقیم و ذہنی سلیم داشت و در او اکل نایه ثالث عشر بیگانه ملک جم بابا بصره شہادت گذارست	
ہزاران پیچ و تابم داد این قلیان کشید نما ہمین بود آرزو در دل کہ دامان تو نگذارم چشمی شوم و وقت تماشای تو باشم	من و صد آہ و افغان و فی و صد لعلش نمودی فنج و شد بخاف تو رنگین خون کن خواہم ہمہ تن محو سراپای تو باشم
خلیل اصالت خان برادر نجابت خان بدین مخلص خود را متخلص نمود و اینها اخلافت سید مظفر اند کہ از اساطین دارالکین بارگاہ ابو الحسن رئیس حیدر آباد دکن بود سید طور باہر دو پسر در سنہ یکہزار و نو دو سہ زمین بوس عالمگیر بادشاہ شتافت و در سلک ملازمان شاہی انسلاک یافت	
تشنہ لب عشق را ازوق چشیدن ہم	قطرہ خورشید را حکم چکیدن دہم
خلیل میرزا خلیل بیگ از موزون طبعاں بیات ست کلامش موشع بطائف و محاسن از وطن بریدہ و بہندوستان رسید	
بر باد داد خاکم در سینه دل تمیدن این رشته بگسلد زود از ہر دو سر کشیدن	از پا کنند چون شمع شکم زبس و دیدن یکدل برون نیامد از فکر دین و دنیا
خلیل خلیل سلطان خلف الصدق میران شاہ ثمرۃ الفواد امیر تیمو صاحب قران کہ	

خلاص

خلوص

خلیل

خلیل

خلیل

که تا چهار سال بر مسند سلطنت ستم قند نکلن یافت تفصیل حالش از کتب تاریخ توان بدید
 هر کسی پیش دلارام کشد هر چه بود دل من هیچ ننیداشت از آن آه کشید
 خلیل شیخ خلیل انداز اعیان طارخان که قریب است در نواحی اصفهان لطیفش بجمیت
 کمالات نوع انسانی سرشته اند و عالم و فاضل و متورع از اهل کشف یقینش نوشته اند گویند
 تا چهل سال در یک لباس بسر برد و شب روز غذا کمتر خورد در خطاطی و بد طولی دشت و
 عمری در اصفهان جا گرفت و بهانجا جامه گذاشت رباعی

تا کی ز غمش چو شمع گریان باشم	وز آتش عشق او فروزان باشم
تا چند در انتظار او آینه دار	سر تا بدم دیده حیران باشم

رباعی

امی شوخ بیاد دل درویش نشین	کان نمی جرب گریش نشین
در حجر تو دامنم گستان شده است	یکدم بکنار کشته ز خویش نشین

خلیل میرزا خلیل از ملازمان آستانه نواب زیب النسا یکم بنت ازنگ زیب عالمگیر
 بوده و زیب المنشآت طبعاً دیگر را بترتیب و خوب جمع نموده

حاجت بگفت گوئی ندارد بیان ما	سوز و چو شمع بر سر حرفی زبان ما
سامان فو بهار باین تازگی کجاست	رنگ شکسته رخیت در دوزخان ما
غم وطن نبود در دل مسافر عشق	بچشم او چو رسد مرده در صفایان است

خواجو زاده از ناظمان خوش فکر کابل است حسن خلقش را با حسن خلق تقابل در عهد سلطنت
 و اکبری ناظم ملک سخوری بوده

بر رخ نشست گرد غریبی بسی مرا نبود عجب اگر نشناسد کس مرا
 خور می هراتی در بزم سخن از زمزمه سرایان نامی است و معاصر مولانا عبد الرحمن جلے
 این یک بیت بعضی از وی دانند و برخی بنام دیگری خوانده

کشم بر صفحه جان صورت جانانه خود را بدین صورت و هم تسکین دل بود از خود
خوشدلی تخلص ای امرنگه ولد چوین رام از قوم کایتان ست هوش از کژده
مانک پور و شهر غازی پور مولد خوشدل خوش بیان چوین رام در سرکار وزیر الماک
نواب ابوالنصور خان صفدر جنگ منزلی محصل کرده بوسیله جمیل آن دستور معظم حضور
محمد شاه بادشاه بمنصب خطاب سر بلندی یافت و در زمان حکومت نواب شجاع الدوله
بهادر به نظامت سرکار غازی پور مامور گردیده بدانصوب شتافت و رای امرنگه کجیل
علوم و فنون اولاد در کار مهارت سکه راجه بنارس و آخر از سرکار انگلیز
بدیوانی نظامت ضلع علی گढ़ه کامران و مقضی المرام گشت و در سنه یک هزار و دویست و
بست و پنج از عجمان گذران در گذشت بهار دانش نظم و نسخه تاریخ فرمانروایان بنود تا
سلطان علاء الدین غوری از وی یادگارست و اشعار دیوانش تخمیناً پنجاه هزار سه

<p>کرم ست بسکه ناله آتش فشان ما زلف خوش در حلقه میدارد رخ یار مرا بر سر راهش نشاند عشق کافر تا مرا بسکه در سودای زلف شد سیاه ایام ما ساقیا ساغر شراب کجا این صدا از مزار سن خیزد گذرا ای موت منور کبریا را از آتش عشق تو دلم در تب و تاب است آن آینه رود و دوش که در جلوه گری بود نمیدانم چه تاثیرست در عالم کاهش را شنیدم بعلی میگفت اشب بادل سوزان</p>	<p>سوزد بزرگ شمع زبان در دهان ما صبح صادق در بغل باشد شب تا مرا طاقت برخاستن کم شد چون نقش پا مرا نیست فرق یکسره بود در صبح و شام ما صبح گل کرد آفتاب کجا آتش ام تشنه ام شراب کجا مکن برای خدا دعوی خدائی را هر لحظه جگر سوخته مانند کباب است حیران همه تن بر رخ او چشم پری بود پری در شیشه بود یوانه در ویرانه میرصد که آیا آب تیغ قاتل من آتش ست آتش</p>
--	--

گویم چه حالت دل خود بی تو یار من
روز قیامت ست شب انتظار من
خوشدل میر محمد قایم کلخ وجودش از آب و گل شاه جهان آباد قایم و این هم شیفش از
نگفته طبعی او تازه جان و خوشدل دایم در نه ست و ستین و مایه و الف دل بر لحنی مرک
نهاد از غایت خوشدل بکشته بخی بدین آئین زبان میکشاده

دگر از بیکسی خویش چه اظهار کنم بگاه زکس مست کجا شرب کجا شاید که یار نامه ما پاره کرده ست بختمش که چه اسم تو سوره یوسف زلف بر رخسار او بچیده ست از گوشه چشمی بمن آنشوخ نظر کرد صدف از صافی گوش تو جگر چاک آید در عدم نیست اگر شور لب میگویند تو اهم منصب دنیا دل آزاد میخواهم خال سیاه نیست بر رخسار یار من بچندین آرزو گردیده ام خاک سیر کویت	سیل هم میکنند اعراض زویرانه ماه جگر پرشته و اغت کجا کباب کجا واخوانده ایم از رخ قاصد جواب را مرانمود ز قرآن و نام گفت و گفت چون نهیچد موی آتش نیدست تیر کج او از جگر مراست گذر کرد گش از خجلت دندان تو نوناک آید دل پراز آلب پیوسته چو اتاک آید بلک عشق جاگیر آله آباد میخواهم این مشک دانه ایست که از گل برآیده میفشان از غبارم دهنست ای یوفارحمی
---	--

رباعی

در اتم من رنگ عزا باید ریخت رنگینی دست آن پری گشت مرا آب مژه تار و زربا باید ریخت بر تربت من گل حن باید ریخت	خوشی از خوش منکران عهد خود بود و بسر خوشی نقد جان صرف روان لستان خواهیم کرد خوشی از خوش منکران عهد خود بود و بسر خوشی نقد جان صرف روان لستان خواهیم کرد
---	--

خیالی بخاری از تلامذه عصمه اندک باریست لای خیا لالتش در کمال لطافت و
آبدار س

ای تیر غمت اول عشاق نشانه	خلق تو بشغول تو غایب نمیان
که مستکنم یرم و که ساکن مسجد	یعنی که ترامی طلم خانه بجان

خیالی نشی خیالی رام لکنوی شاکر و مولوی احسان الله ممتاز انامی هست کایتان
بریت السلطنت لکنو بحدت ذهن و رسائی طبع و طلاقت زبان و سلاست بیان سر
بر آورده و نامی در نظم و نثر فارسی قدرتش علی وجه الکمال و تالیفاتش که زاید از کصید
و از انجمله شرح اعجاز خسروی زبان اردو است بر خوش فکری و خوشخیالی و قوت علمیه او
دال هفتاد سال تفرج این گلستان فانی پرداخت و در سنه یک هزار و دصد و هشتاد و نه
نقد حیات در بخت غزلی از کلامش بر اقم ز سیده لهذا این قصیده اش مرقوم گردیده

قصیده

دلم ز پر تو نورست آچنان پر نور	که لوح سینه بود تا بباک همچو بلور
منورست چنان طبع تیره ام که رسد	شعاع روشنی او ز استعاره بطور
ز کلک خامه لشبان و شمش بگاه سواد	بمعجزات عصای کلیم کرده ظهور
بگوش انجم و گردون رسد بلا کم و کاست	شکوه دایره و نقطه اش بچشم شعور
ز فیض نور و تجلی نور منزل شاه	شده دلم بتمنای روشنی سحور
بنظم و نثر روشن صفت بود حیرت	که می نزد بیاضش سواد دیده حور
ز بی بلند روایتی که چرخ قوس قزح	بفیض سایه محراب او بود مظهر
بعکس شمس و امس آسمان محتاج	چو ماه تاب که یابد ز محسوس پر نور
صفای ریخته اش ریخته بجاک سیاه	بنای منزلت قصر قصیر و فغفور
باز بهشت برین است و کشا و لطیف	کشاده چشم یابد بدینش دل حور

خیالی

خیالی

ز شاه هند فرمون گشت زیب ملک فرنگ
 بود ز بسکه رخ شاه رشک روی قسمر
 بجشن شاه جم آمد بحمام بردارے
 گرفته منصب دار ابد گمش در بان
 شجاعت ست خدا داد عزت جد
 سخی چنانکه بخشید سلطنت بیرنج
 خدای پاک چو سلطان عالیش کردست
 عدتش پلک باز آنچنان دوزد
 بلفظ مصرع هر شعر اول و آخر
 سنین هجری و فصلی و عیسوی هست

که در فرنگ و گر ملک هند شد معمور
 به از منازل مه نور منزل ست بنور
 سکندرست بامینه داریش نامور
 سجو و عقبه علیاد فور عزت فور
 شجاع جد جدش فرج بدش بود منصور
 ز لطف میگذارد با بساط و سرور
 عطای مملکتی پیش او چه باشد دور
 که باز دیده ندوزد بدین عصفور
 سز و حرف نخستین گرفت بین سطور
 شود تیجه آثار رخ سفتور و قصور

این قصیده در معراج و ابد علی شاه بادشاه او در وصف نور منزل محل شاه موصوف
 انشاء کرده و از حروف او اکل الفاظ بمصارع اولی سنه هجری و از حروف او اکل الفاظ
 آخر همان مصارع سنه فصلی و همچنین از مصارع ثانی سنین عیسوی و سمیت هندی آورده
 خیام ناسخ عمر و مولد و منشأش نیشاپور و رباعیاتش بین الانام متداول و مشهور است
 شرح احتواء او بر علوم عقلیه و نقلیه و معارف و حقائق نظریه و باطنیه و بودنش از کبریا
 صوفیه و عظام حکما اسلام و نشان دادن سلطان سنج سلیقی و خمس الملوک در اسی بخار برابر
 خودش بر سریر شاهی و تقرر بکینار و دو صد شغال طلا از املاک نیشاپور در و قطعه سرایش
 از جانب نظام الملک وزیر در اسفار قدیمه و جدیده مثبت و مسطور گویند از شاگردان
 ابوالحسن اشعری بود و قوت حافظه اش بحدی که تمام مجسطی چند بار دیده بدون محبت
 بکتاب المانود در سه ثمان عشر و خمسایه خیام زندگانی ازین دار فانی برگزید و سجد مغفرت
 سیر بر زمین گذاشته تن خاک را بنجاک افگند ر با ع

می بخورم و مخالفان از پیش است	گویند خورم باده که دین ااعد است
چون دانستم که می خورد دین است	بالعد خورم خون عدو که دست
رباعی	
می بخورم و هر که چو من اهل بود	می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق بازل نیست	گر می خورم علم خدا سهل بود
رباعی	
گویند که فردوس برین خواهد بود	انجامی ناب جور عین خواهد بود
گر می و معشوق پرستیم چه باک	چون عاقبت کار عین خواهد بود
رباعی	
گر باده خوری تو با خردندان خور	یا با صنی لاله رمی خندان خور
هر روز خور و در دکن فاش ساز	کم کم خور و گاه خور و پنهان خور
حرف دال محمله	
واعی برادر ملک طیفوز انجذانی است داعی تازه مضامین و رنگین معانی دل بزرگ	
اسامعیه نهاد از این بخش انتخاب اختیار رباعی	
ای ابل مجاز هر که در گیش شاست	سدرش حقیقت اندیش شاست
گفتند بزمی که چیز اجنبی نه	گفتا زانو که حلقه امیش شاست
واعی سرخشی اصلش از خراسان بود و در زمان شاه اسمعیل باضی زبان بموزونی کشود	
هر دم از ناخن خراشتم سینه انگار را	
و اما ملا فخرالدین کشمیری است شمه آفاق در شاعری و دبیری در عهد فرخ سیر بادشاه	
از کشمیر پشاهمان آباد رسید و بزمه و نشیان شاهی ملازم گردید و حکم شرکت با فارغانی	

داعی

داعی
داعی

در ترتیب شاهنامه فرخ سیری یافت آخر الامر بوطن خود عود نموده هانجا در سنده
 خمسین و مائیه و الف بوطن اصلی شتافت

دو بالا میشود کیفیت صحبت زموز و نان بدین بهانه بدایان او رسانم دست بدین کرشمه رنگین که میرسد تیرش دل بر خیال روی عرفناک بسته ام	من و مصرع رسانیدن تو و قمار کشتیها که مست بودم و پند آتم گریبان مست کباب میشود از انتظار پنجهش خیزد شمیم روغن گل از کباب من
--	--

رباعی

آشوخ مدام خشمگین می باشد گر بوسه طلب کنم بر دست بکار	وان چه همیشه آتشین می باشد شفتا لوی کار دی چنین می باشد
---	--

والش منشی دانش علیخان برادر منشی رونق علیخان ملا نوی الاصل لکنوی موطن است
 مشعل کلاش بزم افروز جمیع اصناف سخن خط شکسته درست می نوشت و عمرش بلا است
 بیت الانشای نواب سعادت علیخان بهادر فرمانروای ملک او دبا برادر خودش که افسر
 منشیان بود گذشت

آهن سلسله زلف مجنبان در گرای باد با قاتمش از بلا که گوید	در شور میاور دل شوریده مارا با غمزه اش از قضا که گوید حرفی ز زبان ما که گوید
---	--

داود میرزا و او داز شاهزادگان صفویه بود از کلام موزونش کیفیت سخن داودی
 در نموده

از لعل لب و دلب قنابست دل ما ز شادی خنده دندانهای ز لبشیرش چون گلم بهیبت ز غریانی تن پروا نماند	دانش یاقوت کبابست دل ما چو از لبهای زخم کاریم شد آتوخان پیدا دارم از خون جگر فطرت سرتاپا نماند
---	--

یا

دیرنش پچی نرائن خلف منشی رام ولد رای جسونت رای قوم کشری ستوطن قصبه
گنجاوه مضاف بصوبه لاهورست طبع بلند و ذہن ارجمندش را در ابداع شعر و کلام
اختراع نظم و نظمین خیلے زور و شور جد و پدرش در دہلی بوکالت امرای عالمگیر
و محمد شاہی عز امتیاز داشت و دیر ینگام طفلی در وطن از مولوی شیخ محمد برادر زاد
مولانا محمد اکرم غنیمت گنجاوی فوائد تعلیم برداشت و در سن دوازده سالگی بشوق
نظم و شعر در مجلس استفادہ سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف
نزد لالہ شیکچند بہار میرفت و بعد رشد خدمت علمای اعلام را التزام نمود و مشغول
اکتساب علم طب و دیگر علوم عقلیہ بود ناگاہ در ینگامہ در انیان و ابدالیان پای ثبات
از شاہجہان آباد لغزید و آوارہ امصار و دیار گردید و مدتی در سرکار حافظ رحمت خان
و محمد محترم خان خلف نواب امیر خان افغان گذرانید آخر از ان نواح برخاستہ خود را
بہلک اود رسانید چندی در خدمت شاہ مدن کہ از اعظم مشایخ انجا بود بسیر برد ان
روی توجہ بسوی جواہر علیخان نواب ناظر سرکار جناب عالیہ نواب بہو بیگ صاحبہ الدولہ
نواب آصف الدولہ بہادر آورد و در آخر عمر اختلالی در کوشش راہ یافت و تاسفہ
خمس از مائے ثالث عشر در چار سوے حیات می شتافت

گوئی ای باد وستان مرا	کہ غمت سوخته ست جان مرا
چہ ستمکاری از فلک سرزد	کہ جب اگر دھریان مرا
گریہ اش در گلو گرہ گردید	ہر کہ بشنید داستان مرا
خون بگردید بحال من دشمن	تا چہ حال ست دوستان مرا
ای دیر آخراین چہ کمظرفیت	فاش کردی غم مخفان مرا
بند کرد نام شرفیت کہ ورد روحانی ست	بکف ز روز و شبم سجدہ سلیمانی ست
نہے شکستہ گل شاخسار صنع قدیم	کہ خلق دیدہ از و انچہ دیدہ گل نسیم

غنچه از نگین شبنمش از دین تر	کرده ام طبع بعشق تو گلستانی نو
در مع عنبر عیجان نماظر سر کار نواب آصف الله بهما	
بذکر نام او مشکین برون آید نفس از دل	بلی میگردد از عنبر دانه زبوی خوش حال
وله در مع بندوق	
هند دار و اندر پیاله مدام	که تا گردل نایدش رنجی
وله رباعی	
ای آنکه جهان جرم تو در و چون روح هر کس قدمت گرفت از طوفان تر	باشه قلمت کلید ابواب فتوح هواری تو ز عظم زور قی شتی نوح
وله رباعی	
محکم شده امروز بنای کرسی تا پای گذاشتی بچشمش از شوق	از سدره بود چوب برای کرسی سودن سمران چشم بی پای کرسی
وله از شوق	
بنام آنکه حسن و عشق هر دو بحسن ذوقش و عنای آموخت بر دانه بخر فیض او اگر نعم دل صد جایک دارد شاد زانو	بود فتنی ز کلام صنعت او بعشق بخورد رسوای آموخت گل شادی برار دخیل ماتم که با اشعار باشد الفت او

یا

و نیز نامش سلامت علی در اصل هند و نژاد بود ولیب خاطر شرف اسلام مشرف
 شده مذہب شیعه اختیار نمود طبعش از اصناف شعریکه مایل بمشرقی گوی زبان اردو
 اقتاد در مرثی خود او شاعری علی وجه الکمال داد و غیر میر بر علی انیس درین فن
 نظیر خود نداشت و بیجا نادر زبان فارسی بدست امیر آهنگ بر میداشت هفت بند
 کاشی را در سلک تضمین کشیده و هفتم ماه محرم سنه یک هزار و دصد و نود و دو را کشاکش
 این دارالحسنه آرمیده

السلام ای جمع البحرین ایمان و یقین	السلام ای مرجع آیات قرآن مبین
السلام ای نو عین طاوہا و یاسین	السلام ای سایهات خورشید العالمین

آسمان عز و کلین آفتاب داد و دین

محمسن شعر دیگر

برگ برگ از سایه قدر تو طوبی مستفیض	گل گل از بوی تو فردوس معلی مستفیض
از بین مهر بین و ز لب سجا مستفیض	از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض زہمت طبع تو خوان خوشبین

محمسن شعر دیگر

لج شایان کفش پایت یا امیر المومنین	کشور ایمان ولایت یا امیر المومنین
نیست حد ثنائیت یا امیر المومنین	ای ستوده مرخایت یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

محمسن مقطع

چون دیر مع خوانت ای امام دین پناه	بنده خاص خدا و سایه لطف اہل
با کمال عجز از تقصیر خدمت عذر خواہ	بنده بیچارہ کاشی از دل و جان سال و ماه

روز و شب در خط اہل شاخوان شاست

و خست تخلص زنیست شیرین مقال و این بیت بر سخن سنجی دینی دال است
 گور سوای عشق از مردم دانا کمی دارد که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد
 و خلی از شاعران اصفهان خوش بیان و تیز زبانست در عهد اکبری بهمند رسیده و دو ملک
 احدیان شاهی منسلک گردیده قبل از آنکه باین منصب در حضور شاهی دخلی حاصل نماید
 در حق شریف سردی که بروت کلان داشت و شرف احدیان بود چنین میسر آید

رباعی

این ساده دل آخر احدی خواهد شد
 از غایت فطرت روزی صد بار
 محتاج کلاه ندی خواهد شد
 قربان بروت سردی خواهد شد

و رویش نامش درویش احمد و مرزبوش خوانسارست صدای درویشان اش بذاق
 آزاد نشان خوشگوار رباعی

عارف که بخت شد آشنای ترسد
 هر کس که بادشاه نزدیکترست
 بیگانه جاهل از کجای ترسد
 البته که بیشتر زمانی ترسد

ول میرقاسم از سادات ارتقان بود و با پردلی معارک سخن دلیری میدان جدال و قتال
 جمع نمود بهنگام محاصره اصفهان از جانب حاکم همدان باتفاق قوم افغان میر دل پر دل
 بایاران و یاوران خود بنصرت اصفهانیان شمشیر علم ساخت و با آنکه خودش دل بر شهادت
 نهاد در محاصرین طرح هنریت انداخت رباعی

ترک من در رسم دلربایی نکنی
 ترسم که بمیرم و نه بنیم و گرت
 دوری ز تو مرگ است جدائی نکنی
 ای عمر عزیز یوفائی نکنی

و لیر شیر میباید دلیر است و در بزم شاعری شاعر خوش بیان و خوشگوست این
 یک بیت از شنوی اوست

نازک بدنی اگر چسبیدی
 از بار دوزلف بر خمیدی

نایاب

دلیر محمد ولی از شعراء هند متوطن قصبه چمبرامو سخن سخن زبان فارسی وار و درست قصه
کار و پد رابطه زقران السعدین و رساله پنج گنج بهم در سلک نظم کشیده اند از بیانش خیل
سنجیده و برگزیده است

الهی و حشمت آباد جنو نم	پری در شیشه اومن در فسونم
نمیدانم چه غفلت دارد این	که ساقی در برومن طالب می

نایاب

دلیر نواب دلیر حمت خان بهادر مظفر جنگ خلف سیومی نواب احمد خان بهادر خانب
بگلش رئیس فرخ آباد از امر احمد شاه عالم بادشاه است و در نظم و شعر کلام و نظم و نسق
مقام عالی جایگاه و والادستگاه است

نایاب

گفتش قتل من خسته چنان خواهی کرد گفت گاهی بغافل جنگا به گاه به
دوست دوست محمد از موز و نان خط کشیر است و در شطرنج بازی شاطران دیگر آباد
نسبت پیادگان با وزیر در عهد شاه جهان بمیدان سخن سخن جواد طبع جواد میدوانید
و بر فاقه بعضی امای شاهی اوقات میگذازانید
بلاست از تو بهایر زمان جفا که بر دل مایکنه بلا که دگر

رباعی

ای خوشی کجست نماز زبان محراب	ای بروئی تو مسجد جهان محراب
کردند بگرد افلاک خم یغنی	هر سوست نماز عارفان محراب

نایاب

ویر می شاعری بود از طائفه ذوالقدر بجایش در دیر معان خجانه نظم بر صده
مار ایچور رضای تو گهر در شکست است پروانه ایم و سوختن مایه است
سینه پوشیده می بینم نگه را درون دیده گو یا ماتی هست
ویر می دیار و دیرش نامعلوم مگر لطافت طبع از کلامش مفهوم است
افسوس که کارشکل افتاد قلم برضای قاتل افتاد

نایاب

دولان

دولوانه عشق بغدادی است جز شغل عشق از دیگر اشغالش آزادی است		
قید لمن سرای آن تر است	جانم اندر هوای آن تر است	
کافر در ره مسلمان	اگر مرا کس بجای آن تر است	

رباعی

در عشق تو ام طاقت تنهایی نیست	در هجر تو ام تاب تنگیایی نیست
تا وسع توان بود تحمل کردم	دیگر چه کنم وسع توانایی نیست

حرف ذال مجرب

فونج

فونج اسماعیل نام درویشی بود از سرزمین ایران دل و جانش بر رموز و دقائق قرآن
بپای سیاحت عرصه عالم پیوده و از گوشه گزینی متنفر بوده

نزه

در حقیقت مرد دنیا دار کوری میش نیست	مال و جاهش نایب عجب و غروری میش نیست
پایمنه انجا مگر بهر قصای حاجت	خانه اهل دول جای ضروری میش نیست

نزه مهر چند قوم کتتری پنجابی در فرخ آباد وطن اختیار نموده و در اشعار فارسی
بذره و در اردو بهر مخلص بوده

نزه

یادمی آید چو در دل آن قدر عمت مرا	بس قیامت میشود می فکرت از پامرا
ذره کاری نیست با دوزخ مرانی یا بهشت	اندک در خانه خوار باید چامرا
آمی طیب از پیش من بر چیز کج کاری دگر	در گذر از دار و دم دارم من آزاری دگر
ذره را دشوار باشد طردن راه شوق	اگر بر آید غاری از پای سجد خار دگر

نزه میرزا عبداله خلف ملا محمد باقر مجلسی از کبار مجتهدین امامیه اشتهار عشرت است
اگر چه در ابتدا توجه بعلم نداشت مگر در سن رشد نطق شوق تحصیل علوم بر میان میست
بسته در اندک مدت از علوم عقلی و نقلی و موزونی طبع خطی و ادبی برداشت و در زمان

محاصره اصفهان بخورم آباد ماوی گزیده در ماه رمضان سنه سی و شصت و نهم
این از نایب ار را گذشت

مرا از باده وصلش بر رخ ارزنگ می آید	ولی زان شکل مینای من رنگ می آید
آرایشش بر خن و خاک از بهار ماند	نخل حیات مست که بی برگ و بار ماند
چون شاخ خشک دتم از آغوش گل جدا	و اعنی بدل زلاله رنخی یادگار ماند

ذوق مولوی محمد محی الدین خان ثمره الفواد مولوی محمد حکیم الدین خان بهادر خلطه
اقتضی القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر شاقب کاکوری مولود مسکن مست دیوان شعر
و سخن بل ایوان هر علم و فن بذات متجمع صفاتش عزیز آمر و زرقه کاکوری بمیدان
نظم و شعر فادسی کوس لمن الملکی میزند و هر یکی از موزون طبعان آن دیار بتکدی می کنند
و وی اشق نظم فارسی از منشی محمد مهدی جهان آبادی نموده و در اردو از میرزا خان
نوازش لکنوی فیضدار بوده

بهر خاکی که خون گرم بهاری میشود پیدا	کشتایم سینه هر حال لاله زاری میشود پیدا
ز بس در خاک بردم حسرت مرغ و لاله با نرا	بخود پیچیده از خاکم غباری میشود پیدا
بمردن هم ندانستم هرگز قدر آسایش	که آغوش لحد شوق کناری میشود پیدا
من آن افسرده ام گر نخل گل رویه بخاک	گل پژمرده از بهر شانساری میشود پیدا
گل گرد در ایام بهاران هوس ما	هم قافله باد صباست نفس ما
در شوق چمن لب که رگ موج شمیم است	گلدهسته توان لب است بتار نفس ما
خود میخورم امروز غم خویش بعالَم	آن گیسو غم ناخور و امی فوق پس ما
نگه فلندی و دود از دل جزین بر خاست	لشست تیر چنان گرد از زمین بر خاست

ذوالنون طبری کامل الصنعه بود و از سرکار سام میرزا ذمه های فیض میر بود رسائل
و طب و معاینات میرزا می مجموع از کالیفات دست و فکرش در تلاش مضامین

نسبت روی خود به ماه مکن
نسبت نیست اشتباه مکن

حرف در جمله

رابط ملک محمد صفایانی سببه تتبع قدما خصوصا شیخ نظامی گنجوی در خوش بیان
از صحافان اصفهان خوشکار و چاکر است و شیرازه مجموعه سخن را برابط و ضبط می کند
حسن تو بگلبرگ ترا میخت جهان را ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را
راز میر میران مخاطب بمیر نوازش خان خلع علیمردان خان اصفهانی بود در زمان
فرخ سیر بادشاه از طرف سلطان حسین والی ایران بسفارت رسیده ملازمت نواب
آصف جاه اختیار نمود و بعد انتقال آصفجاه بطلب لاج الدوله حاکم بنگاله یا خواهرش نازم
کرنا ملک عازم آن نواح گشت و در اشنای راه بشهر ممبلی بندر است و ششم ربيع الاول
سنه ثمانین و مائیه و الف در گذشت نشستش در اورنگ آباد آورو نود و در باغ خودش
بنجاک سپردند بایر غلام علی آزاد بگرامی هم مودت داشت بعد وفاتش بحق دوستی حضرت
آزاد در اصلاح شعرش قلم برداشت

<p>چو عیان است دیده ترا گوی چو گان خود کن این سر را خدا از چشمم بدارد و نگه جانانه مارا نباشد احتیاج ساقی پیمان مارا چه گفته که از چشم شیشه گریان است که آبداری تیغ ترا میخوان است جاده در کو می تو گلدسته زر گس شده است</p>	<p>میتوان راه سیل را بسن در هوایت دمام میگردد صبا وادی بوادی می برد افسانه مارا برنگ چشم خوابان خود بخود از ناز میگردد چه کرده که دمان پایله خندان است شهید ناز ترا دیدم و یقینم شد چشم حیرت زدگان بسکه فتاده است بر راه</p>
--	--

<p>اگر دور فلک ایم کام عاشقان گردد یار و متکیه بر من آید کسیکه در پی مضمون آن دهن باشد بغور معنی او تا بصبح حشر باید رفت سرگذشت من و شمع سستی کی در پیش چون گرد بشوق پای پوست تسکیده بود دست لاله داغ ز من خواهد بزم یار اگر جا کند کس</p>	<p>بت نامهربان با بکس هربان گردد نخل عسرم بخری آید تمام عسرم چو تصویر بی سخن باشد شب شیری از آن موی کمر گرد میان آید بایدم سوخت سراپا و نباید دم زد در کوی تو جا بجای شستم گشت هر لاله باغ ز من مانند شمع گریه شبها کند کس</p>
<p>رازمی اصفهانی برادر کوچک محمد شریف بهجری بوده شاه طهماسب ضایع بوزارت اصفهان عزلش افزوده</p>	
<p>نه آن بد مهر را با خویش هم میتوانم کرد نیخواهم که مردم بشنوند آواز جوشش</p>	<p>نه از دل آرزوی دیدنش کم میتوانم کرد و گر نه آنچه مجنون کرد من هم میتوانم کرد</p>
<p>رازمی تبریزی نامش محمد رضا طبعش بار از پای سخن آشناست و بار در هندستان آمده بطریق سیروتا گذرش افتاد باز بطن خود رو نهاد چند آنکه صحن باغ ز برگ خزان پرست راستی شاعری راست بازار کرام تبریز است ز بالمش لبان و دشت زرباش و گوهر ریز بهمات ملکی اشتغال داشت و بر فاه رعایا و بر ایامت می گماشت دل مرا کشته آن غمزه پرفتن میخواست لعل محمد چنان شد که دل من میخواست</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن گفتی که برون کن از دولت مهر مرا</p>	<p>سما جان ز بدن برون نخواهد رفتن این از دل من برون نخواهد رفتن</p>

رازمی

رازمی

رازمی

راضی اصفهانی بزبانقاش شهرت دارد نقش رنگین سخن خوب می نگار و اولاً انور
تخلص میکرد و بعضی تذکره نویسان تخلص رضی بخزف الف آورده

یک خنده چو گل نامزد بود درین باغ قصه قتل گری بدنامی خواهی کشید در آتشیم مگر زلف خوب رویانیم گرو حشایه از روش خلق میرمم	چیدند مرغی و آن هم زمین رفت ز آنکه خنجر تا بر آری انتظارم میکشد شکسته ایم مگر تو بر جوانانیم عذر هم بسی بجاست که آدم ندیده ام
---	--

راغب نام مبارکش میر مبارک الدخان ست خیلی فصیح و بلیغ و شیرین بیان و طبع اجداد
کر امش قصبه امام خوالی بلخ بود جدا مجدش سید معصوم خان و اما سید عبدالعزیز خان بهادر
از وطن در حیدرآباد دکن ورود فرمود و بنادست نواب آصفجاه عز اختصاص یافت
و خلف الرشید وی سید عاصم خان بهادر مبارز جنگ و الدما جدر اغب آوازه قد شناسی
نواب امیر الهند و الاجاه محمد علی خان بهادر شنیده سوی شهر مدراس شتافت و بلا زمست مکار
نواب مدوح گردن مباحات افراخت و بتقدیم خدمات شالیسته بدرجہ مدار الملها می مرتبه
شده خطاب بهادری و جنگی حاصل ساخت و هانجا از صلبش میر مبارک الدخان راغب
در سنه ثلث و مائتین و الف پابصره وجود گذاشت و تکمیل علوم و فنون هست گشت
سوامی دیوان شنوی ساقی نامه و فراقنامه برشته نظم کشیده سواد کلامش سخن شناسان
را سواد می دل و مردم دیده

چون گل ز گیسو آید بهم مژگان ما آتش عشق که یارب شعله زد در جان ما در چمن کردم چو وصف حکمت گفتار او هلال عید قربان تا ز تیغ ابرویش دیدم ز کس دارم بهر سودای عشق لا ابالی را	در تلاش کسیت یارب دیده حیران ما شورها دار و کباب آسادل بر این ما باز بان لال شد سر در گریان نخچه را بزنک نیم بسمل میکنم شوق پتید نه رگ برق از پتیدین کرد و اقامت نهالی را
---	---

<p>چون شمع گل پیاله کف باش در بهار را خنب امروزم مجال لب کشایها نماند کس نکند ز یکسوی وقفه پهلوی من آه چنان شهید ترا از طیش امان باشد حجاب عافیت برسند و قالین چیهجوی آنچه در یک جام صبا دیده ام در بزم یار باقیت کار و بار بهار از حباب رسن ز اضطراب خود آرام یافتم راغب در روی جانگداز عشق چو شمع گشت از مضمون خطر روشن مرا</p>	<p>دستی که کی می ست کم از پشت عاریت من چگویم فکر زلفش سر زدم در کام خرب تاوکل و هم از دلم برق صفت گذار کرد تبسم تو نمک پاش ز خم جان باشد من از عزلت نقبش بوریایمی خود زره پوشم سالمها باید که بنید در طلسم جام جم بیوده نیست رستن گل از هزار من بسان جنبش گواره شد تپیدن من گرم خست را باش تا با شسته گلرخان دارند حسن جارعی</p>
<p>گزر جگر بر آورم ناله احشر زای را گر نکشم بدست جان شهب آه اعنان با همه دعوی و فای نه ناله و بکا فی زمین دل ز غم عشق بجان می آید ناصحانند تو بر جاست و لکن چه کنم رافت امروز دران بزم مگر راه یافت</p>	<p>پرز فغان همی کنم چرخ کهن بنای را بر دل عرش و عرشیان تنگ کند فضایی شرم ز عشق کن دلانام مبر و فای را دل بجان جان بلب و لب لبغان می آید از من پیر کجا ترک جوان می آید که ز حسرت بقفایش نگران می آید</p>
<p>رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابوالقاسم خان انسانی بود و خلق شرست محبت پرست خانسانان سرکار فرخ سیر بادشاه را پیشدست طبیعت موزون داشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت</p>	<p>رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابوالقاسم خان انسانی بود و خلق شرست محبت پرست خانسانان سرکار فرخ سیر بادشاه را پیشدست طبیعت موزون داشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت</p>

بهو ای قد و بجوی تو شد بسکه بلند بهار می تازه دیدم رخسار این رنگ شب	میشد سر و سر از عالم بالا بالا که میزد آتش صد رنگ در شهر فرنگ شب
کنون باند دل صد چاک چاکم تا دم محشر راقم بخدا و رنگ قوم کایتبه متوطن لکنوست	نفرگان درازی خورده ام خم خند رنگ از ممتازان گروه
همند و نوز در اقم پسرش جواهر سنگه جواهر از پدر خود خوشگوست	
ای بشیر بی لبانت مشک سین کافور قاف و دال تست مشک قد سین بر می و او	آرزو دارم که بخشی پی و او و سین حسرت افزای سر و غور شیر و آری و جانی
از رخ و دندان زلف تست بر سره شفع نرگس شملاخل از چشم جسد و کار تو	سین و نمون دلی و لافم دل می و سین والله روی دل آری تو پوری و سین
تا نوشتی این غزل راقم بطرز و لغزیر	اگر در کمال تو تحسین سین و سین و دال و
راهب اصفهانی شهره در خوش بیانی بوده و در هندوستان آمده عود بوطن نموده چنان مکن که ز خاکم غبار برخیزد	سبا و پرده ام از روی کار برخیزد
راهب در نشین صمکه گیلان است و در ستایش بتان محبوب خوش بیان میشود زبان چون مجلس بر اگر فیض من یکس نرسد	برای سوختن آخر بکار می آیم
رباعی معروف شیخ رباعی مشهدی اکثر رباعی سیگفت باین بهکذر بدین اسم شهرت پذیرفت رباعی	
از گل طبعی نهاده کاین روی من است صد نافه بباد داده کاین بوی من است	وز مشک خطی کشیده کاین بوی من است آتش بجهان در زده کاین بوی من است
رجائی حسن علی خراس هر وی طبعش مال صراف پسری بود که دکان صراف بر در خراسان نمی چید بدین ملاست مشتهر خراس گردید از فضلا شعر ابوده و از میرک شاه حدیث علم حدیث سند نموده و از خدمت مولوی جامی و دیگر اکابر فیضیه بار بوده و بر	

بهار

بهار

بهار

بهار

بهار

تحصیل شرف و زیارات راه حجاز پایی عزیمت پیوده و بعد خود در قزوین چند بصبت میرزا شرف جهان گذرانده قدم سوی شهر زنجان فرسوده و پها بخار سه خمس و ستین و تسمایه ندای ارجی شنوده و بجوار مرزا شیخ ابوالفرج زنجان آسوده	
خورم کسی که دامن یاری گرفته است	وز مردم زمانه کناری گرفته است
دل جان سپرد بسکه در آغوش من تمیید	من خوش باین گمان که قرار ی گرفته است
رجائی سیف الدین محمود اصفهانی از عشیره کمال الدین اسمعیل است در حساب بند و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع بیعیل و در سنه اشین و ستین و تسمایه بشهد مقدس از دست او باشی ناتراشی شهید و قتل گردیده	
یگانه وار بر در دل حلقه زد و غمش	جان گفت کیست گفت برون آگاه است
از شوق پایبوس فدائی تو جان دهد	هر آهوی که سبزه خاک منش چیر است
پیر این دریده ایزد مرا عیان کرد	در ویشی و سر کل پنهان نمی توان کرد
رباعی	
آن گل که دل اهل و فارا خون کرد	خون کرد چنان که کس نداند چون کرد
سر پیچ بخون عاشقان گلگون کرد	چون شاخ گلی که غنچه را بیرون کرد
رحمتی تخلص کنور سکهر اج بهادر خلف کنور میرالال متخلص ضمیر این راجه پیاری لال الفته تخلص قوم کایته متوطن شهر عظیم آباد است و تصف بهمت و محبت و مروت و حسن خلق و خلق و در نظم و نثر صاحب استعداد	
گر بهجرش دل سودا زده غمناک شود	جامه صبر ز بیتابی من چاک شود
خضر مانند ده دست حیات جاوید	در پی قتل من آران بت سفک شود
رحیم میرزا رحیم از تلامیذ الرحمان شهر اصفهان بود در سخن سنجی زبان ب فصاحت و بلاغت میکشود	

زنجانی

زنجانی

زنجانی

خویشان زن چو مردم بیگانه می روند آخر گل غریبی من در وطن شکفت
 رسا محمد تقی از قوم چنانست شاه جهان آبادش مولد و منشا تلاش ده معاش رخت
 بدار حکومت گهلو کشیده و نهج دست لائق مامور گردیده در قصبه گوپاوا قاست گزیده
 و در آخر عمر سری بطیف آباد نهاد و همانجا در سنه ثلث و عشرين و اتمین و الف نقد حیات
 بباد فنا و اوطیسی موزون و رنگین داشت نظم و نثر فارسی دارد و پاکیزه می نگاشت

چشمش زب که کرد سید روزگار ما	چون سرمه گشت قسمت مردم غبار ما
شبه که ناله بیتا بیم خروش کند	فلک ز برق سر انگشت خود بگوش کند
ز کجا بچشم آید شب هجر خواب بی تو	که ز در دطر فیه دارم بدل اضطراب بنوی

رستم در اصل از موضع خربان من اعمال لبتام است در ملازمان شاهزاده عمر شیخ میرزا
 خلف الصدق میران شاه از کار گذاران و الامقام بوده

رحم کن بر حال رستم پیش از آن روزی که او از میان گیر و کنار جهان بیرون
 رستم ناهش رستم علی است در معرکه مشاعره و مکالمه تصفیه پردلی دلی
 هر که بناز تو بچمن خنده میکند گلهای باغ را همه شرنده میکند
 رشیدی عهد سلطنت شاه طهماسب باضی زاننده شد او ست کلامش و بگویند
 شود از دیگران در خشم و بر من افشاند غباری در دل از هر کس که دارد بر افشاند
 رضا تخلص رضا پاشاست که اصلش از تبریز بود در صغر سن از وطن برآمده در مصر و بین
 و مکه معظمه بسر می نمود و بیادری طالع از حضور فرمانروای روم و لاجبکومت آن مرز و بوم
 و آخر آبا یالت حبشه مامور گردید و در سنه یک هزار و سی و چهار ترک منصب کرده به بیت آمد
 عزلت گزیده

ز بسکه آتش شوق تو دعا سوزست عیان نگشت بجام هنوز مطلب ما
 رضا از خوش خیالان خوانسار است رنگین انکار و شیرین گفتار

چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند صد چاک دل تبارنگاست و فرخند
 رضا شیخ محمد رضا زاد و پومش ششمه بود در بهکمر توطن اختیار نمود در علوم عربیه فارسیه
 استعدادی داشت و علم عقیدت و تلمذ علامه میر عبد الحکیم بلگرامی می افراشت از عهد ملک
 ماسلطنت محمد شاه فیجدراری و دیگر خدمات ملک بهکمر اصالة و نیابت سرانجام داده
 و در سنه یک هزار و یکصد و چهل و سه دل بر مرگ نهاده

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد / مشت خاک ما غبار کوچه یاری نشد
 سالها خون جگر در ناف آهوشد گره / مشک شد اما چه حاصل خال خشناری نشد

رضا شکر طوش لایه جان ست شکر شکن و شیرین بیان بود

بیابان بلا خار کس ندارد / که از دامن من تباری ندارد
 چو آبی در صف آلودگان پر پزیر کن / که اینجا منزلت هر کس بمقدار گند ندارد

رضا محمد حسن از اولاد شیخ محمد شجاع دهلوی ست که در عهد محمد شاه با و شاه در علو عیادت
 مثنوی مولانا روم علم بیکتایی می افراشت و این رضا از کمالات مرضیه مثل حفظ قرآن و
 علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر سر مایه داشت اشعار فارسی وار و دو بخش ادبی موزون
 مینمود و از وطن دل برداشته در فرخ آباد متوطن بود

وصف لب تو آمده تا بر زبان ما / گردیده ست گان بدخشان دمان ما
 مدتی شد که فراق ت جان بلب داریم ما / آنچه یکدم برق دارد روز و شب نداریم ما
 روشن بدل ست داغ ما را / در خانه بس این چراغ ما را
 بنده حسن و جمال بشری نیست که نیست / سجد را بر بوی افتاده سمری نیست که نیست

رباعی

بر خیز رضا که دوستداران فرستند / از خواب بر آری که یاران فرستند
 تنها و پیاده پا و رفتن لازم / بیدار شو ابلها سواران فرستند

نایب

نایب

نایب

رضا مشهدی از اقطای صلحای شعراست زبانش شیرین و ذوقش سلیم و طبعش رسا
در سلیقه سفر مقدمه آبجیش اهل غربت و مسافرت بود و برضای طبیعت در هند رسید
مایه وافی ربوده

گر یال که ناله میکند وقت گریه	دانی غرضش چیست ازین نوحه گری
یعنی که گری گری شود عمر تو کم	پچانه عمر بر شود تا نگر

رضا میرزا رضا صفای است طبعش مصروف رضای شاهان تازه مضامین و نادره
معانی

ز بس پر شد بیا و لعل جان بخشی دل تنگم	صدای آجیوان میکند گریه بشکند رنگم
تا رو بود بسترش از رنگ بوی گل کنید	آن بدن یک پیرهن از برگ گل نازکتر است

رضا میرزا رضا از نکته سخنان نواحی قزوین است و بدرگاه شاه عباس ماضی از مقربین

رباعی

آتم که ضعیف خسته تنم	جان بسته بتار پیرهنم
مانند غباری که پیچیده بر باد	پیچیده باه خوشن تنم

رضا میرزا رضا قوشی بود کلامش مرضی و مقبول اعاجسم و هنود

سرم بعرض رسد گر زمانه بیهوده	بقدر آنچه بجا کم فکرم بردارد
خط سیاه بکیفیت لبست افزود	شراب ابر چو شد نشسته بیشتر وارد

رضا میرزا محمد رضا المعروف بمیر محمدی عظیم آبادی مردی صالح و متورع بود بعد کسب
فضائل علیه از عظیم آباد برخاسته در شهر مرشد آباد توطن اختیار نمود و کمال عقیدت
برای زیارت حجت زمان خودش مولوی سید دلدار علی در سنه الف و ثمانین و شصت و شش
بشهر لکنو یازد و در همان سال عود بحرشد آباد کرده بعمر پنجاه و پنج سال انا الیه راجعون اند
شهر اردو و فارسی میگفت و از ضیاء الدین ضیا شاهان آبادی اصلاح میگرفت

کشتن چه لازمست باین قهر و کین مرا
از ناز چون نیکبختی ای نازنین مرا
رضائی کاشی بکشته بخی سر بر آورد و بشل کتابت معیشت میکرد عاشق مزاج
و آزاد طبع بود نظریاتش قاری روزمره میگفتند که در گفتگو حرف و بخرج ادا مینمود
در سه تمانین و تسعمایه از وطن بخراسان رسیدنش همان بود و در هنگامه عبداله خان
او زک بقتل رسیدنش همان ۵

من رو بگلخن میکنم او کشت گلخن میکند سینه ام شد چاک چاک از بسکه شب بیدار گره گردید در دل صد سخن اما تو کا فردل چکند اگر نه عاشق سر راه یار گیر د بحکم آدم صبحی و گل خواره دیدم زگر میهای دوشین تو شب یامیکردم رضائی گریه ز راز پیش رفتی کا عاشق را هر روز یکدم زورت دور تر روم	من دل غریبان میکنم و گل دامن میکند و عده وصل تو کم از زخم شمشیری نبود گره تابرجین داری که یارائی سخن دارد غم عشق میگذازد که کسی قرار گیرد عرق افشان میان آب آتش پاره دیدم سپند آساز جامی جستم و فریاد میکردم باین بیدت و پائی کار صد فریاد میکردم شاید که رفته رفته ز کویت بدر روم
--	---

رضائی نو بخشی رازی بیایقت و تقابلیت و عذاب البیانی تخم محبت خود در مزرع
دلنامی کاشت و در بازی شطرنج دست داشت و با سحر

آراسته از لباس عصیان تن خود گفتم من انا ا ختم از گردن خود	اگر کرده عبادت ریائی من خود طوقیست بگردنت روا از لعنت
--	--

رضوان محمد حسین از زمین ایران برخاسته شاهد سخن را بکلی و حل لطافت و رنگین
آراسته از ولایت خود به بند رسید و در شهر لاهور توطن گزید و از هاجنا صوب روضه
رضوان خراسیده ۵

انجینی روی تو منظور نظر داشته ایم
آستینی ست که بر دیده تر داشته ایم

<p>گر ساقی کم در خدمت سیحانه می بندد که چون نه گس به انگشت خود چمانی می بندد رضی آقا رضی از خوش گویان اصفهان هست و سر آمد سعادان زمان بسیر میزند و سیر آمده به عراق ریشت و در سینه هزار و بست و چهار که آه از رضی از ان مخیر است در گذشت</p>	<p>نه بر که چهره بر فروخت از غم آزاد است در فراق تو خیال نیست تن عجب غم نخواهم زیست چندان که با آرد پیش وصیت نامه بر مال مرغ نامه بر بستم</p>
<p>قدح بر کف قتی نشسته صبا بجوش آمد که گل در غنچه همچون باده دینا بجوش آمد</p>	<p>بجلاس آمدی خون در دل مینا بجوش آمد که امروز از نگارین پیکران گلچین گلشن شد</p>
<p>رضی رضی الدین لالا که خاکش را بفضل صوری و معنوی سرشته و اورا ابن العم حکیم سنائی نوشته خرقة فقر از دست شیخ نجم الدین کبری پوشیده و در ریاضت و عبادت بدرجه تقوی کوشیده باین گنبد بالا که در ولایت مرد بزرگ را گویند آهسته یافته و در سه شصت و اربعین و شمایه روانین خاکدان بر تافته ر با ع</p>	<p>هم جان هزار دل گرفتار تو هست اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار هم دل هزار جان خردار تو هست هر کس که در آرزوی دیدار تو هست</p>
<p>رضی رضی الدین نیشاپوری عالمی کامل بود که در درس او هفت صفت از طلاب علم می نشست و بهمت کرمیانه او حوائج هر یکی میبای گشت او ستاد عصر بود و از مداحان طاج خان والی ماوراءالنهر</p>	<p>ماه در مشک نماند که در این رخسار است سنگ در سینه نماند که در این جبین است همیشه چشم من مانده است اندر تلب روی تو شکر از پسته روان کرد که این گفتار است سرور اگر در خرا منده که این رفتار است از ان در پیش خورشیدش همی دارم که نماند</p>

قبائل همه عمر مانده ام در بند
 رضی سید مرتضی شیرازی از جماعه اشغال رضی بشغل سخن سازی مکتبه پرداز می
 هر چه باید ادبی پنجاهم آن داد بود
 رضی قتی از شعرای مرضی است و بکلام نگینش دل رنگین طبعان رضی
 هر که چون تیغ مدارش لژی و خونریزی است
 رضی میر رضی از سادات ارتمان و میرزایان دفتر شاه عباس ماضی والی ایران است
 در علوم و در ریاضت و دانش کامل بود و با حکام رضیه آبی کرام خودش عامل است

شوری نه چنان گرفت مارا هر که بتو عرض حال کردیم در دودل مانیکنه گوشش	کز دست توان گرفت مارا در حال زبان گرفت مارا در دودل از ان گرفت مارا
مگر زان روی برق برگرفته است ز وصلش دل نیاید همانا رضی را دست و پا گم کرده دیدم کمر تا کی بخونم آن بت نامهربان بند نه از صدق و صفارنگی نه از مهر و وفا بوی بس که بر سر زدم ز فرقت یار زبان در ذکر و دل در فکر آن نامهربانم ز من گر آشنا بگانه گرد جای آن دارد با رخ همچو صبح و زلف چو شام تابانند نور از ظلمت نقشه خود در ضی بیار بگو	که آتش در همه کسور گرفته است خیالش را کس در بر گرفته است همانا عاشقی از سر گرفته است که باشم من که برخونم چنان شوخی مینماید کسی چون دل بسیر لال این بوستان بند دلم از دست رفت و دست از کار نمیکرد و پیگیری غیر ذکرش تا زبان دارم که بایگانه حرف آشنائی در میان دارم با مدادان بر آتو بر لب بام هاشم ناسند کفر از اسلام از تو کس چون نمنه برد پیغام

باز

باز

باز

چه دوستی است بآن سنگدل رضی دیگر	چه دشمنی است که با جان خویش تن در
رباعی	
ناصح که شود ز بابت از پندم بپند	یکبار بیابم بین در آن سر و بلند
گر چشم ز روی او توانی برداشت	من نیز دل از غمش توانم برگشت
رباعی	
هر چند که عیش و کامرانی داری	محبوب نه و فی جوانی دارم
نی در جگر آبی و نه آبی در چشم	خاکت بر سر چه زندگانی دارم

ن

رفعت محمد عباس ابن شیخ احمد یمنی شروانی ابن میرزا محمد تقی که بشیخ محمد شروانی شهرت داشت ابن محمد علیخان ابن میرزا ابراهیم همدانی که پرتو شمع الجمن جلال قاش تافته هنگام تسوید این اوراق ترجمه حافله و دیگر کلام بلاغت نظام خودش برای اندراج این تذکره فرستاده باین نگذر در اینجا سمت گذارش یافته میرزا محمد ابراهیم از اجدادش دستور نادر شاه قهرمان ایران بود که از صدقات قهر و جبرش بجان رنجیده ترک خدمت کرده مجاورت نجف اشرف اختیار نموده خلف الرشید وی محمد علیخان مستوفی الممالک باندک زلفتی از غضب نادری مقبول و منسوب البیت گردید اخوان و اخلافش بخوف جان آواره خاتمان شده میرزا محمد حسن خان برادرش بهندوستان رسید و میرزا محمد تقی از فرزندان محمد علیخان بشیخ محمد تبدیل نام کرده در شروان توطن گزید و بعد زمانی خبر بودن عم خود در هند شنیده خود را در شهر بنارس سانید انجا عیش از جهان گذشته و اخلاف ناخلف او بر سیرات پدری قابض گشته محبتش با ایشان در نگرفت ناچار از بنارس بکنوئرف رفت و بقدر دانیهای وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر تمتع وافی برداشت و از انجا توجه بدیار یمن ستحسن بکاشت و در حدیده رسیده دختر فخر التجار سید حمید را بختی را بمحاله ازدواج کشید از وی شیخ احمد شروانی

<p>در نظر اهل دین فلسفی آفتاب رفت شیوا بیان زمره زمر گرفت هر نفس ز تو جلب کند سود را ناظم شد نامه گر باز رسد در جهان بر در جاده تو ای خاتم دوران ما رفت مدت سر اشاکر احسانت ای مهر جیح شرف مهر سپهر خلف باد معطر مشام از چمن جاده تو</p>	<p>از گل احمد نمود آتش نمود در ا مهر امیر اجل سایه محمود را ذات تو مرکز بود دایره جود را جود تو ایفا کند وعده محمود را رتبه سخن بود سخن و مسعود را پیشگامت میکشد گوهر مقتود را چشم که ایفا کنی وعده موعود را تا که بود بوی خوش بایمن و عود را</p>
<p>رفت میکولال قوم کایته متوطن دار السلطنت لکنوست با سر خوشی صهیامی سخن او نشأ می گو در ایام جوانی طبعش بشعر و سخن فارسی مائل بود و مشق این فن از مولوی نذیر علی نذیری می نمود</p>	
<p>هست چند انکه اجتناب مرا بسکه در کوه و دشت میگردد همه شب ناله و فغان کردم که نکردم سوال بوسه از تو</p>	<p>یار هر دم دهنده شراب مرا داد دیوانه او خطاب مرا بر در یک خط هم نه خواب مرا بود از وی فروزون حجاب مرا</p>
<p>رفت میرزا ابراهیم در تبریز نشو و نما یافته و از وطن سوی هندوستان شتافته زمین سخن پاک رفته و در صفت کشمیر گفته</p> <p>چنان لطیف زینبی که بچو دانه دور در چو قطره افتد بغلطه از تدویر رفیعانایخی در ملک سخن منزلتش رفیع و بدرویش منشی مشربش وسیع بود</p> <p>در کعبه اگر باده خوری جرم ندارد صدمه دایم در عذاب از سازه لوجیها هست</p> <p>از لشیه مکن صاحب این خانه بزرگست انتقام زشت را آینه نیکو میکش</p>	

رفیع رفیع الدین مسعود از خوش خیالان لبنان است و لبنان اکنون معروف
بعباس آباد از اعمال اصفهان و این رفیع از اقربان کمال الدین اسمعیل بود که در عین
شباب رحلت نمود

نسیم لطف تو بی منت چمن هر روز	بدست باد صبا و استهای ریحان داد
حسود را ز نسیب سنان تو آید	چو زلف پر خم تو خاطر پریشان داد

رفیع مرزبان شیرازی فرزند او را از معاصرین منظمه و ابوسلیک شمارند و جمعی از
شعرا آل سلجوق انکارند قطع

اگر کناره ز مردم گرفته ام زانست	که روز و شب نتوان دید عجب مستی خر
چرا ز صحبت مرغان نفور شد سیم رخ	خروس ان تو انست دید با افسر
نه بچو ابر ز طبع هوا سخی شده ام	چو آفتاب سخی زاده ام من از مادر

رفیق داتا را ام از هند و عبده اصنام است طبعش با موزونی تو ام و لب و لعلش
با خوش بیان همد

نگارین رخ خویش چون نقاب گرفت	فتاد شور که امروز آفتاب گرفت
هزارش که گویم نگار می آید	قرار بخش دل میستار می آید
مگر آن ترک کافر کیش قصد امتحان دارد	که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر میان دارد
نشام پر سدا ز قاصد سید وقتی که پیغام	فراموشم کند چندانکه از یادش رود نامم
بادوست دشمنی و بدشمنی تو دوستی	ای وای بر کسی که بود دوستدار تو
آین چشم من ستم کشیده	ایزدی گریه آفریده
باغیر گمی دوست گمی دشمن جان	بر من غیب است اینکه نه اینی و نه آنی

رفیق آملی از مستعدین طلبه علوم است و وصف مهارتش در فن معارف و تاریخ و تذکره
ذکور و مردم قوم از وطن بحرین شریفین شرافت و از انجا ملک دکن عمان عزیمت یافت

بعد چندی با کبرآباد رسید ملازم بارگاه اکبری گردیده	
بستم برجت پرده چشم نگران را	تا چشم برو تو نیفتد دگران را
زخم شمشیر جفا تو بزم بستم	تا از و چاشنی در تو بیرون نرود
رکن الدین رازی سخن سخن بود مستحب وز گار بعباش طبعش ارکان ابیات و شعار	
رصدین و استوار	
روشن گشت سوز دل با هیچکس در گوشه فراق غریبانه خستیم	
رمزی محمدادی کاشی دهنش بدقائق و رموز سخن رساست و طبعش بطلائف	
و نکات آشناس	
عارف میان خلق همان با خدا بود	در معدن ست لعل و زخار جاد بود
گوشه ابرو چو پیش از وعده بنامی اوست	گر بلال عید سی یک گم نماید خوشنماست
روانی ملاو حید اکبر آبادی از انفاص طبعش روح و روان سخن و سخنوران تازه و در	
سلامت ذهن و استقامت طبع بوجیدی بلند آوازه	
نوازی زاهد و مرغ چین خدا طلبی ست شنای اوست اگر پاری و اگر عربی ست	
روحی سیوستانی در عهد طاج خان فرمانفرمای ماوراءالنهر بمبارک نظم میر سید و روحی	
تازه تازه مضمون در قالب الفاظ سخن میر سید	
چو بوسه داد مرا یار باداد و پگاه زهی حلاوت لب لا اله الا الله	
روحی همدانی روح و روان سامعین را بکلام روح افزا زنده میداشت و ظرافت	
و مزاج را ملاحظت کلام می انگاشت بسکه سبهارا کین و عاید سلطنت ایران پر دخت	
باشماره شاه عباس ماضی یعقوب خان اورا زبان بریده ساخت	
بروی او گر سخن ز مانع آید من این دو دیده برای گریستن دارم	
روفت عارف الدین خان صهلش از شهر برانپور بود و الدش حافظ محمد معروف در عهد	

دکن الدین

بمقام

روانی

روحی

روحی

روحی

نواب امیر الهند و الاجاه نقل و حرکت صوب مدراس نمود و بجانب توطن گزید و
عارف الدین خان در سن پنجاه سالگی کمال گردید و نزدان سیر واقف نکات شعر و سخن
و عارف عالم دقایق این فن گشت و بخشش در رونق و لطافت از سخن دیگران در گذشت بدین
مصاحبت نواب تاج الامر از احفاد نواب و الاجاه معفو غزاتیا زدهشت بعد از وفات
تاج الامر لباس و بستگی و آزادی و قیام حیدرآباد گزیده شهر مدراس را گذار داشت

سخت دل تحله جدا میها	کرد گل باغ آشنایها
تا پیاپی تو خنارنگ قدمبوسی ریخت	سخت دل خون شد و از چشم پایوتی ریخت
کی باسانی دهم از دست و امان فراق	بعد ازین دست من و چاکل گریبان فراق
دل پریشان چشم پر خون سینه داغ انتظار	دوستان دارم مرا هم طره سامان فراق
گره شود چو طلبا شیر اشک در مژه ام	اگر بفرقت آن نه سوار گریه کنم

روشنی رام سهای در کایتان لکنو طبیعی ساداشت و نظم و شعر فارسی دارد و
بطافت می نگاشت در سنه یکترار و دوصده و نود و مرغ و حش از کدا اعصاب بال فشانده
و دیوان شعر و ثنویات از وی یادگار مانده این غزل از دست که در چهار بحر گفته و در هر

معانی سفته غزل

ای رخ و ابروی تو بدر و لعل	شاهد خونی تو حسن و جمال
طره کیسوی تو مشک ختن	ز گیس جادو تو عین غزال
منظره خود تو در ابر مطیر	جلوه حسن تو براوج کمال
شاهد خونی تو کشته پدید	نیست برابر وی تو مینوی خال
خیر حسن تو براوج فلک	درجت روی تو ز امر محال
منفصل از خط تو سبزه خطان	رج گل و خوش قد تو سر و کمال
بسته کیسوی تو جان و دل	میکشم از سوئی تو رنج و مال

زینت کوی تو از اشک من است چشمه دیده به از آب زلال
 رونق منشی رونق علیخان صہلش از قصبہ ملا نوان مضاف بہ لکھنؤ خودش در شہر لکھنؤ
 توطن گردیدہ از حضور نواب مین الدولہ سعادت علیخان بہادر والی ملک او و بعد ایلان شاہ
 سرفرازی داشت و خط شکستہ کفایت خانی درست می گاشت

سپار جان بغم دلر با تو اسے رونق
 کی تو انم دل ازو برداشتن
 کہ بہر در دل زار تو دو این ست
 ناصحا ہیو دہ غوغا میکنے

رہین شیخ برہان علی خان خلف نواب معزالہ دین خان از شیوخ فاروقی لکھنؤ و عالی نسب
 والا نژاد ست در خلق و مروت و شجاعت و سخاوت یکتا و در علم فضل صاحب استعداد
 او لا بعاشق متخلص بود و بعد شاگردی میرزا فاخر ملین بر وزنش بہین اختیار نمود

دید بر کس کہ آن فتد و بالا
 تا ملک دید آن جال جمیل
 مقبول اہل قبلہ نگردد ہیچ رو
 بہر خویش شکلیا گرفتہ مارا
 چہ دشمنی ست کہ ای دیدہ وقت جلوہ دوست
 شہنامہ از تو وعدہ فردا قیامت ست
 حال ترا بیا رگویم و لے چہ سود
 امروز مرو از بر سن گو بشب آئے
 من مردہ ام از دوری جانان لعل حال
 دیدم رہین خستہ بخاک رہ تو دوش
 عارضت بی جہر و پر کین ست چشم
 با قہار غم دوری و عرض حال شتاتی
 گفت سبحان ربی الا علی
 حاش لکد بخواند و ماہذا
 جز پیش طاق آن خم ابرو نماز ما
 بجا بہ شمت بجا گرفتہ مارا
 بگریہ راہ تماشا گرفتہ مارا
 امروز میروی تو و ہر ما قیامت ست
 او را رہین گفتن من اعتبار نیست
 ممکن نبود بی تو کہ روزم بشب آید
 از حال من او را چہ عجب گر عجب آید
 امروز باز رفتم و خاکش نیانستم
 آہ اگر آن عارض و نیست چشم
 زبان فرسودہ در کام حکایت چہ نانی

ریاضی احسن الدخان کشمیری مخاطب بفصاحت خان از منصبداران محمد شاه
بادشاه بود و زانوی تلمذ پیش میرزا عبدالغنی قبول تہ نمود و کلامش تشکیک بخش و لمای
ناشکبہ و اوراق رنگین دیوانش ریاضی و لغز است

اگر بایتم بایران رفته نیست چرا با عنذ لب صلح کنم یا با عنبان آن رخ و لب خال مستغنی است جہد بیا و خطش آتش ز چشم پر آب	و جادهاست الف سینہ بیابان را ای گل ترا بخاطر عطر چه میرسد گل و گل راقط منہ باید چون در خضر چراغی بر د کسی لب جو
---	--

ریاضی امام الدین فرزند مولانا الطیف الدین سندس لاہوری کہ قلعہ ارک شاہجہان آباد
بصوابدید راسی زمزمیش بنیاد گرفته و ریاضی متوطن شاہجہان آباد گردیدہ از ان شهر
مدت العمر بیرون رفته ماہر علوم درسیہ بودہ و در سبق علم ریاضی از معاصرین قصب سبق
ربودہ و در عبادت و ریاضت و ورع و زہد عدیل خود داشت و در سنہ خمس و اربعین
و مائتہ و الف قدم بطریق سیر ریاض ضوان گذاشت

رگ گل کرد آن گلچہرہ ہر تار نہالی را ز رفتی و رفت لشکر دل در رکاب تو روشن دلیم و خاک نشینی عیار ما ست ز عشق یار چگویم کہ حال من چون ست ندانم از چہ شدی سنگدل کہ بیارت	ازین اندیشہ گہماداغ شد بسینہ قالی را شہرم بزمک مجلس تصویر جان نہشت سیماب و ارکشہ شدن اعتبار ما ست غمم بدو خطش ترا حاط بیرون ست بجان رسید و نہ پرسی کہ حال او چون ست
--	---

ریاضی سمرقندی و برخی آنرا لاری شمرده کہ عہدہ قضا دار بدو تعلق داشت بموز و
نظری احیاناً کہ بواسطہ را بہ غلبندی ریاض معانی رنگین و حدائق الفاظ شیرین میگذاشت

قافش گر گشت ہلاک مرا گرد و رم از تو نقش تو ام در نظر بس است	زیر سروی گنبد خاک مرا دل پیش تست و دولت من اینقدر بس است
--	---

زود میرم تا گیاه از ترجم آید برون ستاره ایست در گوش آن هلال ابرو	توسش باشد که میل سبز خاکم کند ز روی حسن بخورشید میزند پس
حرف نای معجم	
زار منشی میند و لال قوم کایتنه متوطن لکنوست سر آمد قوم خود در نظم و شعر فارسی اردو شاگردانش در آن شهر بسیار اند و سوامی دیوان و شغویات اردو دیوان فارسی و مسائل عروض معنی و بحر العلوم و هفت صحیفه بطرز پیر قلم و نادر بازار به تتبع مینا بازار و جاوید از وی یادگار است	
در بسم الله ابرو زینت عنوان ما ماویا را اول گرفتیم از خدای چینی که بود زار چون گرد و نبات ماسیه کاران بخش بر ابرو خال هند و مسند آراست ابروی کج غمی تو محراب طاعت است بخشید سرشک دیده تر رنگ رو مرا زار پیریت به آرایش مو کار نماند	سطر و صف زلف مشکین چو لایوان ما حسن اند حصه اش افتاد و عشق از آن ما لرز و آه زش زد و راز چهره خصیان ما مسلمانان چه کفر از کعبه بر خاست مرثکان دو صف کشیده نماز جماعت باشد که آب رفته در آید بجو مرا هوس شانه ز سر صورت دندان افتاد
زار می از شیوایان شیدا زست ناله های زارش با سوز و گداز زارش عشق نه تنها جگر می سوزد زار می محمد قاسم مشهدی لب لعل خوشی داشته و از علم سیر و تواریخ خطی وافی برداشته قطع الطریق سینه نهضد و هفتاد و نه نقد حیاتش بقرارت برد و در میدان اصفهان گوش بر فریاد و زاری نهاد و بحال زارش قتل کردند سبزه گلگون که سیگویند مینائی می ست شیشه گویا خلعت سبزی بالائی می ست	

نای

نای

نای

بردار میکشند سر عاشقان زار زاری تو نیز عاشقی ای نجاسری بیار
 ز اسر میراولاد علی از موز و نان هندوستان مست و از شعرای شیرین زبان
 نمکین بیان

بر درت عالمی بفریاد دست داد از دستت این چه بیدادست
 ز اسر محمدانی شاعری عاشق مزاج بوده و بقدم سیاحت ملک هند را پیچوده
 بوطن خود دعوت نموده

از بس که زخمت را عرق شرم حجابت عکس تو در آینه چو گل در تیره آبست
 ز جرمی از سخنان پایت تحت شاه طماسپ ماضی صفوی ست در بندش
 مضامین و قومی و تنگابش قوی

قاصد بی ز گفته خود و انفعال برد تا کی دروغ نقل کند از زبان تو
 زخمی مهار اجز رتن سنگ بهادر گلزارش بان او و خطاب فخر الدوله و بزرگواران
 رتن سنگ بهادر و شیار جنگ سرفراز بود و صلش از بر علی رام پورست پسرش
 رای بالاک ام و سرکار وزیر الماک فزاس آصف الدوله بهادر و الی ملک او و
 عمده میرانشی را انصرام می نمود و تو پخته بالاک گنج در لکنو بنامش الی الان مشهور
 و زخمی در عهد غازی الدین حیدر اولین بادشاه و السلطنت لکنو و ثمرة انجافته
 نصیر الدین حیدر بادشاه دومی خطاب و خدمت نشی الملوکی مخاطب و مامور بود
 و در زمانه محمد علی شاه سومین شاهان لکنو بمصب دیوانی آن ریاست و خطاب
 مهاراجلی کلاه گوشه آسمان سود و پایان کار و سیه یک هزار و دصد و شصت و چهار دین
 اسلام را ملت حق یافته اختیار نمود و بعد سه سال در ششمه هجری راه آخرت پیو
 بالاکثر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و سنسکرت آشنائی داشت و پسرش
 کنور دولت سنگ شکر تخلص که در غفوان جوانی مرد در جمله فنون از پدر و الاقارب

زاد

زاد

زاد

زاد

قدم فراتر میگذاشت ۵

بخشد اگر جان و دم بسهل غمجبی نیست زخمی مگر ت چشم سفیدست که دادی ز قتل آن جفا جو هم پشیمانی کشید آخر چو میگفتم که مردم در غمت با و زبود او را بر آرتیغ و بیک زخم کارم آسان کن کجاست نو سفر من که از نبودن او	آبی ست و در گنج آن عهد شکن را نسبت بکف پای نسی برگ سمن را که بعد از مردنم بر در گرفتاری ندید آخر بجدا اند که او مرگم بچشم خویش دید آخر که نیست حل شدنی مشکلی که من دارم شده است بزم غزا منزلی که من دارم
--	---

زکی اصل موطن و مولدش شهر مراد آبادست و بدین و ذکا و طبع رسا سرآمد سخن و نجاش
اصهار و بلا و مدتی در شهر لکنو بسر برده و از حضور شاه او و خطاب ملک الشعرائی
دست مایه فقر و مباحات بدست آورده قصیده دارد که از هر شعرش چهار رطبه تاریخ
جلوس و اجد علی شاه خاتم سلاطین او و بر آورده هر یکی از مصارعش و حروف مقوله
و غیره مقوله هر بیت ماده جدا گانه تاریخ شمرده و لطفی دیگر آنکه هر مصرع اولین هزونی را از آن
قصیده با هر مصرع دومین هزونی از آن که ضم نمایند و معنی شعر خلی رونما دید و همان
هر چهار تاریخ بهر چهار طریق بی تکلف بر آید و در تغزل چنین میسر آید

نظاره بس است جهان خراب و اختگان عشق سوا لی اگر کنند نوحین بریزه پیمانه ساقیا	فرصت کم است نیمه نشین جباب جانان جوالرکن تبسم جواب را ممتاب جلوه کن قبح آفتاب
--	---

زکیا از طباعان شهر نیر مدعو و دو بدکا، ذهن و رسائی فکر و جودت طبع مدح

و محمود دوم ۵

روز عزت شب شد و فکر اسبابی هنوز عمیان شد بر تن از به کردن یک لاف غصه انعم	بر تبت هر موی صحیح گشت و در خوابی هنوز مشک شد ز اصلاح این کتاب هسته آهسته
--	--

زلالی سخن سخن است از بهرات زلال مضامین خوش گوارش در سواد الفاظ
شیرین بآب تاب آبجیات و ظلمات

چشمی که بود لائق دیدارندارم	دارم گل از چشم خود از یارندارم
لیلی عذاری میرسد و ام کیشان در خون	دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون

زمانی اردستانی از خوش خیالان زمانه بود و در نقاشی گوی سبقت از ما می
میر بود رباعی

بی لعل لب که بشکریاب خورم	گوئی بجگر خنجر قصاب خورم
بی رویتو هر چی که بجامم ریزند	آب است که در تشنگی خوابم خورم

زمانی از ملک زادگان سیستان است و در ملک سخنوری سلطان زمانه
ننزل نکرده ایم زمانی در یخنان چون آفتاب بر سه دیوار عالم
زمانی لاهیجانی از موزونی طبع نظم هست میگماشت و در صرف و نحو استعدادی
داشت

مکیدن لبش ابد و زخم کردن نمک خوردن است و نمکدان شکستن
زنده معروف بمیر ز زنده دل هملش از ساه و مبتلای مایه بخولیا بود آزادانه
مینست کلامش معجون زنده ولیست

گر خدنگی بر دل آید زان کمان بر و مرا مولی باشد بزیر خاک در پی لومرا
زنگی شیرازی مصقله طبعش زنگ زدای آینه سخن بود از شعرای بارگاه مظهر الان
اتابک زنگی است باین رهگذر زنگی تخلص اختیار نمود

بر رویتو خطی بنایم که آن خط صد بوسه مرا برب لعل تو بر است
زینت زینت النسا بیگم همیشه زینت النسا بیگم از بنات او زنگ زیب عالمگیر
بادشاه است عالمه و شاعره و حافظه کلام بود زینت المساجد بنا کرده اش الی الان

زلالی

زمانی

زمانی

زمانی

زنده

زنگی

زینت

در شهر شاه جهان آباد موجود و معهور و بر سنگ مزارش که در ضمن همان مسجد است
این شعر خودش منقوش و منقور است

مونس مادر لطف فضل خدا تنها بس است سایه از ابر رحمت قبر لوش تابست
زمین الدین از نکته سخنان استر آباد است سخن را با طبع رنگینش اتحاد است
پدیرگان کرم و لطف و مبدم کردی مرا بدایع جفا سوختی کرم کردی
زمین الدین سیستانی از فضا، خداوندان سخن است و به ترین دست قدرت طبعش
ابیات نظم مزین رباعی

مشتو سخن عالم فانی و مگو	واندر طلبش مدار چندین تنگ و پلو
دنیا چو گل است ساعتی بربل جو	تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بو

حرف سین محمله

سابق ملا علی نقی مازندرانی حائز قصبات السبق در میدان سخن نخی و سخن رانی است
به هندوستان رسیده و در سلک ملازمان بادشاه اورنگ زیب عالمگیر مختار گردیده
و ششوی شتمله غزوات سلطانی برشته نظم کشیده است

مازیداد تو هر دست که بر سر زده ایم	حلقه بهر تماشای تو بر در زده ایم
دریده هر سو فغانم از تو نشان می بینم	نیست بیوده درین بادیه جیرانی ما

ساغری از ساغر گشان مصطفی خوش بیانی و سرخوشان صهبای شیرین زبانی است
باسم الله تعالی الرحمن جامی معاصر بود مولانا این قطعه در جووی موزون نمود
ساغری میگفت در زبان معانی برده اند هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
ویم اکثر شعرهایش یکی معنی داشت راست میگفت اینکه معنیهاش از زده اند
ساغری باده سخن چنین می پیامد

زمین الدین

سابق

ساغری

تا شنیدیم که توان لعل ترا جان گفتن
 آتش در دلم افتاد که توان گفتن
 ساقی چو اتری خودش در بادیه طلب علم متعش و لبان پاینده بحال سعاد
 فضلا در گردش و بزم آرایان سخن را بساغر الفاظ شسته ساقی حقیق مضامین
 رنگین صفا آگین و بجز امت درگاه اکبر بادشاه ملاقی عزو تمکین بود
 ز جام گاه گریه آه در آلود بر خیزد بلی چون آب بر آتش نشانی دود بر خیزد
 ساکت میرزا محمد امین تبریزی سکوتش سرایه هزار گونه گویائی بوده و در بند رسید
 بزمه منصبداران عالمگیری شامل شده برفاقت شالیسته خان در بنگاله عمر عزیز لبر
 نموده

چه نویسم ای حفا جو ز دل خواب بی تو	که بوده است کارش بجز اضطراب بیتی
تو و جلوه با که هرگز نرسیدادت ازین	من و چشم خو نقشائی که نکرده خواب بیتی
ز جلوه گاه اهل نظر خار و گلن کیست	مستی چو شعله از خس و خاشاک کردیم

ساکتی گویائی ست بخش فکری و شیرین مقالی مشهور و تخلص ساکتی از مقوله بر عکس
 نهند نام زنگی کا فور

عمرم درین خیال رسد آمد که ده چرا
 روز وصال چون شب بهمان در است
 ساکن میرزا عنایت الله از میرزایان سنجیده و فهمیده شاه جهان آباد بود و در سنه
 یک هزار و یکصد و شصت به لکنو نقل کرده ملازمت وزیر الما ملک نواب شجاع الله بهار
 والی ملک اود اختیار نمود و بعد از زمانی سودای ترک و تخریب بدعا غش پیچید بترک نوکری
 گفته حجر دانه در بنارس سید انجاد است به بیعت شاه نظر علی صانع داد و کلاه چار ترک
 بر سر نهاد طبع معنی تلاش داشت و بنظر اصلاح کلام خود پیش نظر میرزا محمد فخر الدین
 میگذاشت

سرگردن ز ذوق تیغ او باتن نمیزاد
 تن از شوق برود و شش پیر این نمیزاد

نقش

نقش

نقش

نقش

چو شبنم در چین بی گلزار خویشتن گریم بسان شمع بر شرب گریه و آستین دارم ندارم بچپس ساکن بقول حضرت جامی دست نواز شیشه بسرا نمی نهند دل چرادار در هر اسل ز تیغ ابروی کسی سبک نامش میر محمد علی وصلش از کاشان است	نشستم با گل و از خار خار خویشتن گریم ز دست خویشتن بر روزگار خویشتن گریم همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم هر چند با پای بتان سر فکنده ایم آنچه خواهد شد از و بر جان من خواهد شد در سلوک طریقه انظم از مهر و مخور
---	---

رباعی

بی رویه ای مردم کاشانه چشم تو جای دگر گرفته منزل و تن پر باد و حسرت ست پیاپی چشم بهر تو سفید کرده ام خانه چشم
--

رباعی

زاندم که شکست دیده ام پایگاه در سینه نفس مانده چو یونس در غوت در سینه دگر راست نش قامت آه در دیده نگه خفت چو یوسف در چاه

سالمی از شاعران سلیم الطبع تفرس بود و جاده موزونی بچالاک می پیورده بروز تشنگی آب روان نبود بوس بار سماان میر محمد ناصر از خوش خیالان شهر خونور است از هوای انفس لطیف اش در گلستان نظم سامان بهار بود فو کسب کمالات در دار اخلاق شاه جهان آباد نموده و از مائده صحبت میرزا جانان مظهر ذله های فیوض ربوده و باموری در علاقه بخشاگی از حضور شاهی عود و بطن کرده و بانظم انجا سرفرو نیاورده آخر کار کار بکار زار کشید و در سینه کینه زار و یکصد و چهل و هفت همان ماجر اسامان شهادتش گردیده بودم در گردید مردم آن پیر و را هرگز مراد بی سوال و جواب نیست همی گفتند سر و عشق بیجان قامت او را ای منکر و مکیه کلمه چه محشر است

د

د

تاری

سامری خلف حیدری تبریزی بود در زری تجار وار دهنده وستان شده رای
مخصوصاً خانان پیدا نمود

تاری

مشهور تر زنگم و معروف تر زعار در حیرتم که بهر چه ستور مانده ام
سامعاً بیرام میگه همدانی ست از کلام لطیفش افنده اولی اجته قاریان و سامعان
در بال افشانی ست

تاری

مایا ز آرزوی دو عالم کشیده ایم
بترک آرزو دل شهره ایام میگردد
از هر دو سر چو جاده بمنزل رسیده ایم
نگین دل کنده چون گرو صید حنایم میگردد

تاری

سامی از زمان سلطان حسین میرزا تا محمد شاه طما سپ در خراسان گبر می هنگامه
سخن پرداخته و در خوش بیانی و شیرین زبانی لوا شهرت برافراخت
ای در ولایت بی موجبی از دوستان آزارها
دیده را گفت که در رویش گستاخی مبین
گفت گستاخی نباشد عین شتاقی ست این
سامی خواجه عبداللہ لاهوری صلش از اترک قنایه ست و در سرش از استعداد
علی سرایه در شاہجہان آباد بامیرزا بیدل صحبتها داشته و در سنہ یکہزار و یکصد و پنجاہ
و پنچ این دارنایا تدار را گذاشته ست

تاری

شب که آن مه نیم رخ در پرده ست خوابان
دل داشت و ز دست تو بی منت کلید
یک قطره نصیب نمیشد از ما در گیتی
مددی کرد پس از مرگ سیه بختی ما
یک طرف در خانه ابرو یک طرف مہتاب بود
این قفل اجدست بنام تو بستاند
دادند بدستم قدح شیر مشبک
سر منہ گردیدیم و در حشیم سیاهش رفتم

سامی قزوینی از طائفہ جہلیہ ہمان ست کہ فلم ناسخ شمع انجمن نظر بہمورتہ باش جای
پای خود در و ندیدہ سر خود آہنگ گذاشتہ و در انجمن مین محلہ بدو رصہای مداد و ساقے
انکاشتہ و چنین نام صلیش را کہ عزیز الدین ست نصیر الدین نوشت و از سنہ فالتش

که نه صد و پنجاه و شش ست شش جو گشت و ازین سامی هنر لت جز بهین یک بیت از
نظر نگذشت

سخن کنم بهم به جاز بیو فاسی او که تا کسی نکند میل آشنائی او
سامی همان لطف علی بیگ ابن اسمعیل چه کس است که از قلم ناسخ شمع انجمن سمینت قاف
مبدل شده بصورت ساقی برآمده و آن سامی مرتبه اختیار این تخلص وقتی نموده که از
تخلص سابق خود که نجیب بود ترآمده این چیست اشعارش دلم را خوشتر آمده

برفتار آور چون ناز آن سر و خرامان را ز رفیق باز میدارد و خجالت آبجیوان را
نگاهت بر سوز دست باز امروزمی ترسم که برگرداند از قتل من آن برگشته قرازا

رباعی

که بخود و که خراب و که مست دلم که پیوده گرد و گاه پابست دلم
آز روز که هر کس از کسی داد و زدند فسر یاد ز نم که آه از دست دلم

سائل از حوالی دماوند بوده و در بهمان نشو و نما نموده و در سه اربعین و تسعایه بزییر
زمین آسوده

آبگینه ست خاطر شاعر تا در ست با زمین گهر ست
در شگستی از و حذر میگویند که بهر پاره ایش نشیر ست

سائل از خوشخیالان خراسان ست و از جو بار طبعش مضامین آبدار در سیلان
نه عیب ست اینک سازم تا گریبان چکان اما زرا که من در یخودی نشناسم ز دامان گریبان
سائل نخل قامت موزونش از خاک پاک عراق دمیده و در خراسان بشو و نما کشیده
چنان بصورت آن آفتاب جیلغم که تیغ گرزدم چشم خود و نپوشانم
سبقت نامش سکه راج و قوش کایت و وطنش شهر لکنو ست و ملازمت سرکار نواب
عمده الملک اسد خان بهادر وزیر بادشاه عالمگیر موجب عز و امتیاز بعضی آبا و اجداد است

و خودش از استعداد روزگار بود و علوم ادبیه و حکمیه و طب و تصوف از
 اقران گوی سبقت میر بود به انواع نظم و معما و تاریخ قدرت داشت و نتایج افکار
 خود بنظر اصلاح پیش نظر میرزا عبدالقادر بیدل میگذاشت در سرکار حسین علیخان
 بهادر کار دیوانی و میرسامانی سرانجام داده بمنصب پانصدی رسیده و بعد برومی
 دولت سادات باره به جماعه داری سه صد سوار در صوبه مالوه برفاقت راجه گد بهادر
 ناگر گجراتی قناعت گزیده ناگاه به موجب طلب تنخواه سپاه صحبت باراجه برهم خورد
 و تقاضای سپاه بر سرکار رزار باراجه آورد و در عین معرکه در ماه شعبان سنه ثانی
 ثلثین و مائیه و الف از این جانب تیری بر بازوی راست راجه رسید و از این جانب تیری
 بجان دوزی سبقت سبقت گزید یعنی از آن باقی بود که راجه او را پای پیل کشید و
 جنگ نامه حسین علیخان قریب بمقتدا شعار از وی بر فخر روزگار یادگار است

چرخون که در دل قمری نکرده نظام	بلع ز فتنی و شمشاد و سرو قد ریخت
چو نقش پاسبان کوئی انتظار کس	نشسته ام که شوم خاک رهگذار کس
بزم وصل تان به که شمع ساق سبقت	کنیم نقد دل به جان خود تار کس

سپاهی خدا دوست نام نهیر و خواجه کلان بیگ از کلانان اند جان بست سپاهی معارک
 مشاعره و زبان و خامه اش تیغ و سنان و سن و سبعین و شصت و مائیه زمان جلالتش ازین

افسوس که وقت گل بزودی بگذشت	خاکدان رباعی
بی چشم و خط بنفشه و زگر سدا	فسر یاد که تا چشم کشودی بگذشت
	ایام بکور و کبودی بگذشت

سپاهی شاه سن مرد معرکه زبان آوری و دلاوری پان سواران نخوری است
 مسجدیکه روم در فراق دلبر خویش بهانه سجده گتم بر زمین ز تم سرخواست
 سحرناش شیخ عبدالحمید خلت غلام مینا ساحر کاکوروی است و در نظر و شرفش اگر

مولوی یادی علی اشک لکنوی طبعش با جودت آشنا و سحر طالعش ساحر و لها

سز و مردانه طی کردن طریق عشق کامل را	برنگ سجد باید هر قدم انداختن دل را
چه شوخیا و گستاخی ست یارب خون بس را	که میا کانه رنگین میکند و امان قاتل را
ز عصیان منفعل گشتم خیالش جلوه فرماید	سواد معصیتها طوطیا شد دیده دل را
بودای سخن بی اندیشه در سیر حرن ز گس	به نیرنگ فلک عبرت نباشد چشم غافل را

سحری اصفهانی از فضلا شعر اصلش از زواریه اردستان و وجه معیشت
پیشه عطاری در شهر اصفهان بود کلاش همه سحر تال و شغونی او بر صوفیتش دل
اسیر غنچه طفلی شد که صورت نویش در آب بیند و با آفتاب در جنگ است
سحری اگر چه سحر بیان طرشت ری بوده لکن در نظم زبان طهرانی سحر کایا
نموده

ز چاره مردم آن دولت نصیب نشد که یک نگاه ترا با خود آشنا سازم
سحری عبدالعزیز و طرازان الکبر آباد است و بخط استعلیق که از مادر خودش
مشق کرده استاد آخر عمر جنونی برداشش پیچید و در وطن بهین عارضه طار حوش
از قفس عنصری پرید

دل کویت گر بسوی تن نیاید باک نیست	مرغ چون باد بگلستان کی کند یا قفس
صبا تا خاک کولیش بر ندارد	ز آب دیده زگر و دیم و دستیم

سحری قطب نام شاعر سحر خوانسار است خامه اش در تسخیر قلوب جاد و نگار
هر سینه‌ای که باشد کسب عشق از من کسب خون چشم بلبل و دل غول پروانه ام
سخن آقایی شیرازی بزرگ منشی خوش اوقات بود طبع درویشانه داشت و برای کسب
معاش به علاقه علاقه بندی همی نگاشت ریاضی
ای روح روان نولس جانی چند و جمع کننده پریشانی چند

بر روی تو مانده چشم میرانی چند	این آینه نیست بر رخ نیابت
رباعی	
هر ساد و لی را نرسد دست خیال در آینه سپید انبوه صورت حال	بر دامن لطف حسنت ای خور جمال ظاهر بر میان ز باطن آگاه نیلند
<p>سخن سید محمد خان بهادر اصفهانی که از وطن خود بشهر جمعی بند رسید و از آنجا تجارت سری به در اس کشید و بهلا زمت نواب امیر الامرا بهادر والی بهادرش اعتبار یافت و بتدریج در آن سرکار بهادر و غلی دیوان خاص و خطاب خانی و بهادر چهره دور سنه الف و مائتین و ست و شتر دین از سخن است و از دیوانی حقه حقه می نماید و غزلیات هست سه</p>	
<p>ازین خواری بعالم اعتباری کرده ام پیدا میرسد بوسم گلکار ییاست نرمه دیده بیداری ییاست روز بازار گرفتاری ییاست که دل سوخته آهنگ رسیدن دارد زاری من بسر کوی تو دیدن دارد</p>	<p>بدل خاری ز عشق گلزاری کرده ام پیدا اشک خونین ز سر ابریده دل در شب هجر خیال رخ دوست یکجهان ناز و هزاران عاشق نازار از خصمت بیدارده امی طناز شکوه از دست تو هر جان تو انم کردان</p>
<p>سخن میر عبد الصمد از سادات اکبر آباد است خیلی موزون طبع و موزون قامت و نیکنو نهاد و از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و از اساتید سراج الدین علیخان آرزو و شاعر سخن رنگینش بزرگ ذات خودش و نشین و در کجوة العمر با ذیال ضیاء افغان ابن حاجی عنایت خان عالمگیری و میر احمد خان و مبارز الملک سر بلند خان قونی علی سبیل التبدیل تشبیه ماند و در سنه احدی و اربعین و مایة الف از احمد آباد گجرات سوی روضه رضوان رانده</p>	

از که پرسم خبر آهوی رم کرده خویش دل طلبیده های من ز زخمی برافش مرو در خانه آینه صحر اگر خواهی شد چو لاله ایست که بر شاخ سرنگون گل کرد خوش آن روز که بریائی تو سرگرم نیافتم	کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا ورنه سازمستی موهوم زیر و بم نهشت گل از گلزار حسن خود نه صیغی زرد خواهی شد شکار زخمی آن شوخ بر سر فراق دوم چاستن چندان روم از خود که باز نفتم
--	---

دست

سراج الدین محتاج حملش از سمرقند و خودش در شهر لاهور بستان ظهور
اسکانی را روشن ساخته و تا هشتاد و چهار سال از عهد شمس الدین التمش تا زمان ناصر الدین
محمود بعهده قضا و صدارت معزز بوده پس غیاث الدین بلبن او را بلقب صدر
جهانی نواخته از جمیع علوم خطی وانی داشت و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود شجاعت

رباعی

دل ابرخ خوب تو میل افتاد هست چشم آبرین خاکد رت خواهد بود	جان دیده با سید لبت بکشاوست گر عمر وفا کند قرار این داده است
---	---

رباعی

آن دل که بجز دردناکش کردی از خوی تو آگه که ناگه ناگه	از بهر شادی که بود پاکش کردی آوازه در افتد که پلاکش کردی
---	---

دست

سراج سید سراج الدین از روشن سوادان اورنگ آباد دکن است و در چرخ آفرین
کاشانه نظم فارسی وارد و از نامه ان فن از ابتدای شباب دل بدر ویش نهاد و در
به بیت خاندان والا نشان چیست داد و در سنه سبع و سبعین و مایه و الف چرخ زندگانی
وی فرومرد میرا و لاجمده ذکا بگر است تا کنین بنظم آور و فقط
چرخ دوده آل عباس سراج الدین
منوچهر شوال صبح آدین
که بود روشن از و محفل سخندان
بشمع انجمن عمر دامن افشان

ز تیره بزم جهان فستاد اربقا کشید شعله تارنج مهر ز طبع فکا	فروغ ناصیه خویش کرد ابرو زلف سراج بزم ارم را نمود نورانی
کلام سراج اینک روشنی افزای صدف و شیوه	
مردم و در دل تمنای گل و شمشاد ماند چون جبرلغ سحر از جان شد ادم سیر سراج طرز باشد در خزان شور تو مشب خیر باد	اما قیامت این ستم برگردن صیاد ماند دامن افشاندن او عین کرم میدانم دیدۀ در خواب ای بلبل گل وی گرسه
سراجی سید سراج الدین قزوینی که در بعض نقاط قمری تخلص می آرد از زنی کلک همه قند و شکر می بارد و برای کسب شرف زیارت روضه مطهره سراج المصلحین جعلوا این علیه و علی آله و صحبه اجمعین سوئی حجاز رانده و قصیده که در اثنا ی این سفر بحد آن سرور نظم کرده بود بمواجبه ضریح اطهر خوانده و دو شعر اول و یک شعر آخرش این است	
آخر از فضل جناب نادار مصطفی لحم نکونوا بالغیة الا بشق الا نقود سال بر تاریخ خاک و کاف حایان بهم	آدم بعد از شقت در جوار مصطفی خواندم و آخر رسیدم در دیار مصطفی شد تمام این خوش قصیده بفرار مصطفی
و از بیخاطا هر شیوه که وی او اهل سعادت بوده چه عجب که عمرش بد را زوی کشیده باشد و بلا زمت سلطان ابو سعید خان بهادر و مناظرات سلمان ساوجی و عبید زاکانی که در میان سعادت بودند رسیده باشد رباعی	
در آتش اهل عصر جز دودی نیست دستی که ز جور چیخ دارم ببر	از این کسکم امید بهبودی نیست در دامن هر که میزنم سودی نیست
سیر شار بهر الال معروف بسایم سحر از قوم کا یحسان قصیده کاکو ری که بمفاصله پنج گروه از لکنوست از ماهران فن سیاق و سباق و نظم فارسی و بجا کها و اردو دست رده العرو و سرشته بنشیکری سر کار بادشاه او دلازم مانده و باستانی چاشنی معرفت	

کافی

کافی

دست از تعلقات دنیاوی افشاند و فالتش در سن یکمزار و دوسده و هشتاد و چهار
و دیوان و مثنویهایش نقشش دفتر روزگار

چهار بیتاب کردی تا نمودی روی انور را	قمر را مشتری را زهر را و خورشید خاور را
بشگفت گل که تا چرخ او شود نش	گر دید آب تا عرق رو شود نش
هر چند جاوه کرد بعد زنگ بر فلک	قوس قزح مشابه ابرو شود نش

سرشکمی کبابی کلام در د انگیزش دل را بدر می آرد هر که چشم و گوش بران گذارد از
دیده سرشک می بارد

بخون خلق دلیر است از آنکه در محشر	بیک کرشمه به بند زبان دعوی را
غبار آسافنا دم در پیش ما زد امانش	همان دست تمنای که کوبه د شتم دارم

سرعت میرنج حسین باز ندانی ست طبع و قوادش سریع الانتقال از صورت الفاظ
بفائق مضامین و کلمات معانی

همین اشاره برای عذاب منعم پس که تا پرست رس در گلوست همیان را
سرور می تخصیص ای بنی دهر قوم کاتبه از اولاد دختری بخشی الما لک راجه الابی بهاد
که در وطن خود شهر لکنو بعیش و عشرت میگذرانید و نظم و شرفاری را پیش مولو
احسان اندم تا از تمامی بشوق رسانید و در عهد و اجد علی شاه خاتم و ساء ملک او و
بعد رحلت خال خود بخشی الما لک راجه الفت رای الفت بنیابت بخشگیی سرفرازی
پذیرفت و حکم الناس علی دین ماو کم بذب شیعہ اثنا عشریه میل گرفت
نامم یعنی و سخن امروز سروریت مداح آل سرور و شیدای سرورم
مطلع قصیده

زهی سلطان عادل انبی شاه مظفر
بفر او فریاد و نون بابا و مسکن در
سرور می شیخ غلام مرتضی عم زاده حافظ غلام محمد و شاگرد نظام الدین مجرب بود در

نظم و نشر فارسی بستگای عالی حاصل نموده

خدا یار و عشقی ده دل جان سروری	مسکن خویش کبشا چشم حیران سروری
مکن محتاج هر دو پیش در عالم هسته	بلطف خویش تن بسیار سامان سروری

مکن تغافل بناز ساقی زباده پر کن ایغ مارا

که تشنه کامی زده فروز شد نماد دیگر دماغ مارا
سروری کاشی مولف فرزندک مجمع الفرس از مستعدان روزگار بوده و در او اهل
مایه حادی عشر بهند رسیده در لاهور قیام نموده و این غیر سروری رومی است که مصطفی
بن سلیمان نام داشت و شرعی عربی برگشتان شیخ سعدی علیه الرحمه نگاشت سرور
کاشی میگوید رباعی

بی دست طلب بیا من پیر زن کس نشود مقام عرفان مسکن
چون رشته که نشود زبش تانها د سر بر قدم راست روی چون نوزن
سروری سر و گلستان سخن گسری و شمشاد بوستان معنی پروری بوده
کاشکی دامن کشان آید قدر عنای او تانہ بیند دید غیر نشان پای او
سعد ملا سعد الدین از فضلا و سخنوران عمده چنگیز خان است و در سنه خمس و العین و الارباعه
انتقالش بسوی جهان است

دلبری دارم که ماه از عشق او شیدا شود	چهره دارم که گل در پیش او رسوا شود
گر به بنید حلقه ز ناز افکش - انجواب	شیخ صنعا بار دیگر در حرم رسوا شود

سعد مولانا سعد الدین جموی از اصحاب شیخ نجم الدین کبری قدس سره مجمع فضلا و
کمالات و مصدر مجاهدات و ریاضات بود و در علوم صوری و معنوی گوی سبقت از
معاصرین میر بود بدقالت و حقایق معارف خیلی ماهر و بد که مضامین تصانیفش عقول
متوسطه قاصر و را با شیخ صدر الدین قونوی خلیفه شیخ اکبر جمعی الدین پیر عینی قدس سره را هم

نظم

سروری

نظم

نظم

در مجالس سماع اتفاق محاضرات افتاده و بجز شخصت و سساکلی در محراب و حواس
دمشق در سنه حنین و ستائیه با علی علین روناده رباعی

بر مکتب عشق اگر سوار آید دل	بر جمله مراد کاسکار آید دل
گر دل نبود کجا وطن ساز عشق	در عشق نباشد هیچ کار آید دل

رباعی

کافر شوی از زلف گارم نبینی	مومن شوی از عارض مایم نبینی
در کفر میاویز و در ایمان منگی	معاذت یار و افتقار من نبینی

سعدی اردستانی از اماحان شاه عباس ماضی بود و جز قصیده هیتی از دیگر اقسام
نظم او توانش برده که سماع نموده

ای بصدقه منی ز شایان جهانم برتری
بر تو شای ختم و بر خیر البشر پیغمبر
سعدی امیر معبد از سعدا شعرا قومه بود نکات نیکو
موزون می نمود

چمیت دانی زندگانی دل جان بردن	خویشتر رارفته رفته از میان بردن
از مروت نیست گل دادن بدست دشمنان	تا توان خاری ز راه دشمنان بردن

سعدی ممتاز العلماء قاضی محمد سعید الدین بن بهادر خلف ارشد و اکبر افضی القضاة محمد
نجم الدین بن بهادر شاقب کاکوری موطن بود در جمع محامداوصاف بشری و صفات و بی
وکسی از امثال و اقران گوئی ساقیت میر بود از علماء لطیف الطبع مایل نظم و شاعری
وارد دست و اوستا و شفیقش در بر فن و الدماجد اوست او را در سرکار انگریزی بعد از
قضاای دار و سائر امور بود و بعد از آن حکم ارباب حل و عقد انگاشتن علی نظم و نسق
ریاست فرخ آباد و اما لیتی رئیس صغیر السن انجمن و آخر کار به نیت کسب عبادت
جاودانی زاویه خایه خود بطلاعت و عبادت گزیده دل از این و آن برداشت و در سنه
اشنین و شین و مائین بعد الالف هجری گدازان را گدازشت

یار مارا چو باغیارسری پیدا شد در دلد و دشتم و در دوسری پیدا شد
 غنوی و در خلقت و در تکرر و نشر عشق

بنام آنکه عاشق کام از و یافت چراغ افروز بلع از آتش گل ولا چون خامه از سر راه سر کن کمالش را بجز واجب که داند حدیثش در زبان ما نماند خدا یا این پر یزدان سخن را چو ماه نو بگیتی طاق گردان	بشغل عشق جان الهام از و یافت چمن آواز آب چشم بلبل لبا از آب حیات نعت تر کن که ممکن در وصل چون خبر ماند بجوی اصفهان دریا نماند که رشک شکر سازد و بخش را دل مردم بوی مشتاق گردان
--	--

سقیما از مرصیان عشق نوز و نان بود و در شعر از مستند فارس معروف است
 با اختیار نیفتاده ام بغیرت دهر
 تمیدن دلم آنگونه است شهرت
 سگ لوند تلخ نامش حسن بیگ نشان داده اند و گاه از اک قزوین و سحرگان
 سرکار شاه عباس ماضی بر سرش نهاده از کمال تسخر بر تیر تقرب شاه سیه و مسو و قزاقان
 شاهی گردیده روزی شاه از شکار گاه معاودت فرمود وی این بیت فی البدیهه
 گذارش نمود

سحر آدم بگویت بشکار رفته بودی شیر می بان صلابت و تند و پردلی ای طیبیان مرض من خفت در دهر است	تو که سگ نبوده بودی بچکار رفته بودی آن گر بر علی بود و من سگ غفل در عشق است که عاجز کند اطفال و اطفال
--	---

نوبتی عیسی خان قوری باشی بر دروازه اش گذشت چشمش بر گلی که بر درش بود و چهار
 گشت از آن سگ لوند پرسید که این سگ را بجانم شما چه منصب است گفت که بخدا
 بهین قوری باشی مودب است

سلطان

سلطان

سلطان

سلطان

<p>سلامی از پنجه طبعان اصفهان ست مضامین جریسته هر دم دست بسته سلامی فواد و جهان آن سنجید میان</p>	
<p>هر دم ایدل چه کشی طره میسای حالت دیده گریان من آنکس داند تا تو گفتی که ز سودای منت سر برد روز و شب در سر من نیست جبران بود</p>	<p>تا نیفتی بهلای نشینی جان که ز طوفان عیش دیده بود در یان روز و شب در سر من نیست جبران بود</p>
<p>سلامی هراتی شاه محمد نام داشت و در هرات بکار ابریشم درنگاپوی و جوه معاش قدیم بازار میگذاشت</p>	
<p>من شدم در طلب یار و نمی پرسیدم هر کجا یافتم از نعل سمن تو نشان خبر از کسی تا که نگوید دیدم تا نه ببندد گری روی بران مالیدم</p>	
<p>سلطان معروف بپیرا سلطان جابری خود را از نسل جابراصفهاری رضی الله عنه می پنداشت و بوزارت سلطان محمد خدابنده سرفرازی داشت و در شهر اصفهان متولد گشت و در سنه تسعین و تسعایه تیغ ستم بر سرش گذشت</p>	
<p>مگر خنک سپردند تازه مجنونی دوستان آنچه بخضر آب بقامی بخش که ریگ بادیه امر و زین بلیشان ساقی ماز می روح فزاحی بخش باز مزیار مژده دیدار میرسد دل در تپیدن ست مگر یار میرسد</p>	
<p>سلطان خدیجه بیگم بنت کلب علیخان عم علی قلیخان و والد داغستانی ست و خان معزی الیه را با وی پیوند روحانی و محبت جانی بعد تسلط نادر شاه علی قلیخان از بیم سطوت نادری بهندوستان گریخت و مدتی در قراقرش سرشک حسرت میرنجست و بعد القضا و در نادری میباجی بطلب محبوبه روانه اصفهان نمود مگر بطوبه رسید که وی دجاله از دواج میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه بود باجماع این زن خوبصورت خوشگل و شیرین زبانی وی ازین اشعار عیان</p>	

من ساقیم و شراب حاضر آب ست شراب پیش بعلم با حسن من آفتاب هیچ ست سلطان چو من نبود در دهر	ای عاشق تشنه آب حاضر بان لعل من و شراب حاضر اینک من و آفتاب حاضر عالم عسالم کتاب حاضر
از رخ درون خسته ام هیچ میرس انداز پرش فتنه زیادم غم سیت رباعی من سستی عمدا میارمیدالتم آخر بخزان بجز خویشم نباشاند	از حال دل شکسته ام هیچ میرس ایدوست زبان بستم هیچ میرس رباعی بیمهری آن نگار مییدالتم من عادت نو بهار مییدالتم
سلطان علی مشهدی سلطان اقلیم گسری بود و در خوش نویسی پیرضیا نمود گل بهار زان رخ گلگون نموده است سلطان سلطان محمد اصفهانی از سلاطین کشور خوش خیالی و خسروان مملکت شیرین مقالی ست در اصفهان تجارت زندگانی کردی و جسودای زبان و سود روز را شب آوردی	
ز بیم آنکه شکر کم سرخرانے داشت وقت جان داون بجز نامش من دلخسته سلوونی از فصای اردستان و فضلا و شعرا شیرین زبان ست در علم و عمل و عبادت و ریاضت یکتا و کمال اعضا و غو مض زبان نش سلوونی گوید سواره ماه مرا چالشه دگر باشد شود بلند چو خورشید گرم تر باشد	ز ملک خویش برون کرد روزگار مرا کافر مگر حرف دیگر از زبان آید برون
رباعی	رباعی

سلطان
سلطان

سلطان

۲۰۸

در جستن آن بکار پر کیند و جنگ شیر دست ز کار و یافتن و از رفتن	عمری گشتیم در جهان بادل تنگ آن بسکه بسز دیم و این بسکه بسنگ
<p>سلیم شخص علی حسن خان گردآور این نگارین نامه و نگارنده نقش این چاه چکانه اگر چه حضرت والد ماجد دام عز هم ترجمه مختصرش در کتاب اتحاف النبلاء نوشته اند و در رساله فرغ نامی سال ولادت و تطهیر و آغاز بسط ضبط فرموده اما نگارشی که در خور این جریده باشد آنست که بنده شرمند پس کمتر پدر و الا که هم و از هنرهای دانشمندی بنابر صغیر من بخیر معذامیان اولاد منظور انظار و داد پدر عالیه روح و محسوس و ملتفت رئیس مخطه جناب نواب شاه جهان بیگم صاحبیه دام اقبال است روز چهارشنبه چهارم ربیع الآخر سنه ۱۰۸۵ هجری طلیسان هستی بردوش گرفت و در بلده بھوال از آنکه مالو دکن پاتا به سفر از عالم لاهوت بجهان ناسوت کشاوه</p>	
تا نظر بر چنین وضع جهان و اگر دم نه چنین رنگ بقا داشت نه گل بوی وفا	ستمی بود که بر دیده بینا کردم غیرت النوده بهر سوی نظر بیا کردم
<p>از حمید تا محمد در ظل مرحمت پدر و عطف و هر دو مادر حظ ناز و نعم برداشته و بعد تطهیر خفته علی حسن تاریخ اوست در سال پنجم از عمر پادشاه مکتب گذاشته نخستین ایزدی کتاب آموخت و در پهنای دو سال آغازش با انجام رسانید سپس با موقت پاری زبان محبت گماشت و سختی پاری تا بهای او اهل و رسائل و مسائل صرف و نحو را پیش مولوی محمد حسن بنگرا می مولف از تنگ فرمینگ و لغت شاهجهانی خواند هنوز در سمران کار و بار است و امید و حصول مقصود از پروردگار گاه نگارش این نقش دلپسند که شماره عمر بسال دوازدهم رسیده سلیقه قافیه سخن و سخن دانی معلوم و حوصله خامه فرسائی و شیوایی بیانی معدوم هیچگاه اتفاق آن نیفتاده که در انجمن بزم افروزان سخن جا گرم کند یا در مشاعر شکر شکنان بزبان کج کج بیان حرف زندگن پیچیدی پدر و الا جابه و براد فضیلت و بگناه</p>	

و بنا بر تادیه حقوق سپاس توجه استاذ که در سر کار این بازی شعله بدل میفرمایند و در
 فراهی این گنجینه سخن گزایش و پیرایش این صبح گاشن همعنان گردید و ابیاتی چند
 کیفا اتفاق بتقریب بزم مشاعره که ذکرش درین جریده بیاید برشته نظم کشید و هر چه خاطر
 را کد و طبع جامه درین هنگام و مقام بدان مسامحه نمودند کارش درین تذکره پسندیده
 بر رشته گره میفکنم گزینش ایم بیکار نیم گر روش کار ندامت
 هر چند از غایت شستگی و نهایت شرمندگی نخواستم که نام خود را بشاعری برآرم و سخن
 سخنان رو بار و گردم اما بان امید که اگر مزینچ در حساب و کس پرسم فدا انشاء الله
 تعالی برکت انظار رحمت باریا سائده جای برسم تفاؤلا بگذاشتن این چند اشعار ناخوار
 دلیری کردم رجا از نظار گیتان بهار این گلشن و بزم آرایان فن سخن است که این حرف
 پاره بار ابرخ گوهر آید راستانند و بهمت عذریوش خطا پوش اگر لغزشی دریابند
 بذیل عفو بپوشانند

چشم ترم بغبطه ابر افکند مرا	رنج شب فراق بقبر افکند مرا
ترسم چو اضطراب جریف ستم نشد	کافر بر دعب الم صبا افکند مرا
شو قم دو خانه خواسته باشد که از کمر	در هیچ و تاب زلف بجای افکند مرا
این سوز الفت ست ز رخسار آتشین	یا آتش فروزد و گبر افکند مرا
بر من برای غیر غضبناک میشود	ز انسان که روی بر پافکند مرا
صد امتحان نمود دگر از براس غیر	در وادی فراق بسبب افکند مرا
بان ای سلیم حرف تو فرق از میان برد	از مهند این غزل بفر افکند مرا

غزل بر طر ح مشاعره

دوش از سینه دل ابر پریشان بر سخت	دود آبی شد و در پرده افغان بر سخت
هر غباری که ز خاک ره جانان بر سخت	سرمه دیده حیران غزالان بر سخت

چشم بد دور که از جلیوه خساره تو
 پیرزن نیز خریداری این دل نمود
 آمد و عشوه در آورد و گرم کرد و نشست
 تابش مجنه عیسی مریم نمود
 محتسب تاب سر کوی تو یکدم نشست
 شب قدرست مرا اگر چه خط مشکینست
 نتوان چید گل از خار مغیلان هرگز
 میکشان مژده که علامه دوران امروز
 رند میخانه که بدعت پیر معان
 تو و چشمی که ز دلها گذرد و نگاش
 پیر سجاده مگردید کتاب حسنش
 صولت حسن توان دید که دل داده سلیم

آسمان نیز جو آیین حیران برنجست
 گر چه صد بار سوی مصر کنعان برنجست
 صبر شد عقل شد آرمش لایمان برنجست
 موج خون از جگر لعل بخشان برنجست
 عقل کل آمده بود و همه نادان برنجست
 صبح رخسار ترا شام غریبان برنجست
 که زهر آبله یک دیده نگران برنجست
 بدر میکرده شد از سر پیمان برنجست
 مصحف روی کسی دید و سلمان برنجست
 من و دزدیده نگاهای که بترکان برنجست
 ساده انداز ترا ز طفل دبستان برنجست
 از در خانه دلدار هر سان برنجست

چشم گریان محاب را ماند
 بچه امید دل توان لبستن
 حسن او بحر میکران باشد
 تیره بختی نگر شب حیران
 چشم بد دور تر گسفتان
 خال مشکین بصفحه گردن
 قسمت حسن یار بیدارست
 سوره زلف پاره عارض
 نوشداروی لب جان دشد

دل بریان کباب را ماند
 زندگانی حساب را ماند
 بستی ما سراب را ماند
 طول روز حساب را ماند
 ساغر پر شراب را ماند
 نقطه انتخاب را ماند
 طالع عشق خواب را ماند
 مصحف مستطاب را ماند
 زانکه لعل نداب را ماند

حالت دل میان صلیح فراق طیش صید اندرون نفس	دین نیمخواب را ماند دل بر اضطراب را ماند
سلیمان ظهرا نی بجالم سخن غامه در دستش انگشته سلیمانی هست در وطن خود بیکه پیشانیها کشید یعنی هندوستان رسید و بدین ترانه مترنم گردید شب را برای راحت تن آفریده اند در هند میتوان دوسه روزی نفس کشید سمانی مردی بود خنوخمس سواد علم و هنر از ملا زمان بارگاه سلطان بنجره	
با که گویم راز چون محرم نماند بود باقی در گل شادی نماند	میزیم باد چون مرهم نماند لیکه در ایام ما آن هم نماند
سمانی کمال کمال انجوا هر ماد اشعارش روشنائی افزای دیدۀ دیدۀ واران و تفاوت میان مضامین رفیعۀ سمائی و معانی دیگران تفاوت میان زمین و آسمان در فن کمالی دستی داشت و در احدی والف جامه هستی گذشت ز بیابانی دم شمشیر آن بدست می بوسم اجل را گردمی گردم بلار دست می بوسم سنجی از سادات رازی ست سخن سنجی بل نکته سنجی پیش طبع رسایش لعب و بازی	
رباعی	
میر فتم و خون دل بر ارم میر نیست می آدم و ز شوق آن گلشن رو	دو رخ دو رخ شر ز ارم میر نیست نصیر اصغر گل از نگار ارم میر نیست
علی قلیان والہ جنت جنت بجای صحیح اصح اصلاح تجویز کرده سند از سادات کاشان و در سلامت فکر و استقامت ذهن یکتای معاصران و کلامش سند مخوران است	
هزار مطلب نامکرم روا کردند سرکشی بگزارد و در زیر فلک تسلیم شو	بالتفات کرمانه ام که کردند در نفس گر بر برون آری کجا خواهی شدن

سلیمان

سمانی

سمانی

سنجی

سند

انسان کی ہزار شود از قناد گئی ہر دانه که خاک نشین گشت خرویدست سواد می از روشن سوادان سواد احمد آباد گجرات ست مردی موزون طبع دارست و آزاد وضع مستغنی بالذات ریاست	
استغنی زلف اوست ہر جا مابی ست زندانی آہ ماست ہر جا سوزی ست	دیوانہ چشم اوست ہر جا خوابی ست اخراجی چشم ماست ہر جا آبی ست
سویدق سلطان از مخموران نصیح البیان و طلیق اللسان ست بچن اگر در آئی قد سرویست گردد فلک از بصورت تو بمثل بتے نگار د	
سہامی از سادات عالی درجات ماوراء النہر ریاست و سہای ذہن روشن سپہر شخوری را بجنایای فصاحت و بلاغت آراست نیر بخش بروج لطافت تابان و در تاج گونی سر آمد اقران سے	
بخاندانہ کہ مہ من چو آفتاب در آید سہراب میرزا سہراب بیگ از عشیرہ رستم خان بود و در معارک نظم کار رستم و سہراب در عرصہ رزم می نمود سے	
ماجای دانہ آئینہ در دام رنجستیم سہمی بخاری پسرتیر سازی بود باین رنگدین تخلص اختیار نمود از عمرہ سالگی شہ گشت و گوہر صنون نیکومی سفت در عمد اکبر بادشاہ بہند رسید و بتزیت خان اعظم میرزا عزیز کو کہ تیر و کسے ترکش شہرت گردید سے	
ہلال عید نسبت آشتی با طاق ابرویش ہلال نیست کہ بروج چرخ چاکر دہ پیش من چون بہر از ابد دل لیش آمدی	اگر بودی ہلال دیگری پوستہ پہلویش فلک بکشتن من تیغ بر ہوا کردہ من چہ بد کردم کہ با من اینچنین پیش آمدی

سواد

سویدق

سہامی

سہراب

سہمی

نامی	سهوی میسرین از مردم تبریز است و از زمره ارباب لطارت و عبادت و زهد پرهیز سعادت زیارت حرمین مخترمین دریافته و در زمانه شاد عباس باضی نشو و نمایافته و در فتره رومیه وطن گذارشته و کاشان را مامن پنداشته در حسن خط و متنگاهی داشت و در سنه ثلث و الف بحجم خاکی مغاک گور انباشت ۵	
نامی	رسید عشق بجای که کفر اگر نبو و بجام آتش از خوبان دیگر در نیگیرد ترا پرستم و گویم خدای من نیست که کار برق از خاک تیر گلخن نمی آید	
نامی	سید سید علیخان مخاطب بجوهر قمرخان اکثر خطوط بحال حسن و خوبی می نگاشت و در سرکار اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بدار و غلی کتب خانه عزتیار داشت ۵ من آخر غم که آهنگ نفی در قفس دارم صفیری میکشتم تا غره واری نفس دارم سید مخاطب بصلایان سورتی از امر عظیم الشان در سرکار بادشاه عظیم الشان بنه عالم بد بخندم سرفراز بود و در سلطنت فرخ سیر بادشاه بخدمت میرالتقی قیام نمود زمانی برفاقت نواب مصفا الدوله خاندوران خان امیرالامراء بارگاه و محمد شاه بادشاه گذرانید و در فن شعر و شاعری سلیقه را بکمال رسانید اصلاح نظم از میرزا عبدالغنی قبول کشمیری میگرفت در سنه سبع و ثمانین و مائیه و الف ازین عالم رفت ۵	
نامی	ز دست بجز او پسینه داسغ در موسم بهار می لاله گون رباسغ برنگ لاله دارم التفت از بهر داغ سید دل خسته مرهم است کسے که کرد جدا خانه اش خراب شود بر خیز بهر قص کفن رنگ هم بگیر	مر از حلقه بگوشان آن کمان ابرو آمی آنکه روم و شام گرفتی بروی و بوی
نامی	سید میر بهادر علی نام زاد و بومش چوپان بود و در فرخ آباد صفیری سخی می نمود ۵ مکن از روه دل ظالم چو من از روه جانی را ز ندیک ناله آزرده دل بهم جهانی را بچشم کم سین تاجی توانی نا تو اسنے را ز هدیک شنه شیرازه جمعیت بصدا جزا	

ز بس در سر بزمی عالم ایجاد بود اورا ز دو و آه بر پا کرد سید آسمان را
 سید تماش سید نعمت الله قستانی از مریدان خاص ابو عبد الله یافعی قدس سره
 و واصلین کاملین مقررین در گاه ربانی است در کوستان پنج ریاضات و ابعینات
 مشغول مانده و بجز مفاقد و پنج سال در ایامان مضاف بکرمان سه صبح عشر و ثمانه
 بعالم قدس زنده رباعی

آن شاه که اوقاسم ناست و جهان	در ملک و ملک صاحب سیف است
ملک و جهان بجلگی آن و لیست	این را بنان گرفت و آنرا بسته نان

سیرانی اکبر آبادی از شعرا و محد اکبر بادشاه است و گل و ریاحین گلستان طبعش همه از
 آب لطافت سیرانی و دستگاه

آزاده تا تواند از قید تن بر آید از پوست گری نباشد از پیرین بر آید
 سیرتی محمد حسین فغاری قزوینی سیرتش مصطفی بنکته آفرینی و طبعش محبوب
 در خوش نویسی و سنی داشت و از وطن بهندوستان قدم برداشت و از حضور شاهزاده
 پرویز بن جهانگیر بادشاه منصوبی سرفرازی یافت و بعد وفات شاهزاده مدتی در عظیم آباد
 و بنگال اقامت گزیده از آنجا بزیارت حرمین شریفین شتافت

ز بس ز اهل جهان خاطر مگر زبان است	بخانه که سری می کشم گریبان است
کر در پاک از تهمت آلوده دامان مرا	سخت چسبان است بر تن دلخوایی مرا
از بس بر آستان تو شها قاده ام	چون نقش پایم خویشین از پا قاده ام

سیرتی طهرانی در خوشان با محمد قی معده و در زمان شاه طهماسب ضعی موجود بود
 با آنکه خیلی سیر گوست کلامش لطیف و نیکوست

رقیب تانبر و پی بود ای و صلاش بجای پایمه جاسه نهاده می آیم
 سیف الدین باخرزی بخاری که از دست شیخ نجم الدین کبری قدس سره خرقه یافت

پوشید و حسب الارشاد مرشد برای تکمیل طالبان عرفان در بخارا رسید و بفضیلت
شیخ بمنزله قاضی گزیده که بادشاه و وزیر در رکابش میدوید و در سنه ثمان و خمسين
و ستائیه سوئی گلستان عدن خراسید و در بخارا بزریر زمین رسید رباعی

هر شب بمثال اسپان کویت	میگردم گرد آستان کویت
باشد که برآید ای صخره و حساب	نامم ز جریده سگان کویت

رباعی

خواهم که گوی عشق بیگانه شوم	با عافیت آشنا و بجان شوم
ناگاه پریر بنی من در گذرد	بر گردم زان حدیث دیوانه شوم

سیف سیف خان خلف تربیت خان بخشی سوم شاهجهان بادشاه است و مدوح شیخ
ناصر علی علی و بانی شهر سیف آباد متصل سهند بهمن امیر عالیجاه و در سنه کینار و هفتاد و نه
از حضور عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر مامور گشت بعد از زمانی بتعطیل و خانه نشینی
رفت و گذشت باز در سنه ست و ثمانین و الف مشمول عواطف سلطانی گردید و منصب
خطابیه خلعت سرفرازی یافته بصوبه داری ال آباد رسید در موسیقی و مقامات هفت
صدائی تابه داشت رساله راگ در بن و رقص هندی بکمال تحقیق نگاشت و سنه خمس و
تسعين و الف هجرت و پنجم ماه مبارک رمضان تاریخ وفات سیف خان ست و

یار احوال از من پرسید غنچه لاله بدستش دادم

شیخ ناصر علی در مرتبه پیش گرفته

سیف از سرم گذشت دل من در نیم شد

سیف سیف صاحب ریج آباد را ش قلوب قاسیه را چنان بدر می آورد که مشکلم و مخاطب
سرشک عاشقانه می بار دس

نهی که ماه زشت دیده شد بجواب مرا زیاد میشود آنروز با اضطراب مرا

نور

دل من بجا پذیرد عوض تو دیگران ا
 بتو دیگر سے مانند تو بدگیری نمانے
 سیفی عروضی در فن عروض مهارتی کامل داشت رساله عروض سیفی یادگار گذشت
 از مردم بخارا و ماوراءالنهر است و بامولانا عبدالرحمن جامی معصوم

در دو بلای عشق را مرگ بود نهائش	سز کشیم ازین بلا کشته شویم غایتش
دلا و صف میان نازک جانان من گفتے	کنکو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی

نور

سیلی ملا مستقیم شاعر عجمی ست سیلان عدوت کلامش از اذواق ارباب ذوق
 مزمل ترشی و تلخی ه
 چون کبوتر بچه ناهستیم بالی میزنیم
 بهر یک از زن که آنهم در دبان دیگر است

حرف شین معجمه

شادابی جو پوری محمد حسین نام در موسیقی هندی عالی مقام بود از جو بیا طبعش
 شادابی گلزار کلام است

شادابی

نمیگرد دیگر و مطلب دنیا دل دانا	که شمع کشته را بر سر زگرود و هیچ پروانه
بهر سببیکه گذشتی در آن ره از سر شوق	چه بوسه ها که نه در کافیش پایا کردم

نور

ششانی نامش امداد حسین از عزیزان مولوی غلام امام شهید عاشق رسول التقلین
 حافظ کلام آبی بود و واقف اسالیب نظم کما بی بوسید جمیله شبیه بجازت کار آصفیه
 حیدر آباد عزاتیا داشت و هاجا و عشره سابعه از نایه ثالث عشر مبتلای مرضی
 صعب شده از شفا چشم بسته جانفش از تدبیر جسم دست برداشته

ز بس در یاد زلف او پریشان موبو شستم	برای جستجویش روز و شب چای سوختم
بچنین رنگ کام دل بگردید ز لبش حاصل	حی گلنام شستم جام گردیدم سبب شستم
نمی یابم سر غش اگر چه روز و شب بیتاست	صبا شستم عبا را به شستم جستجو شستم

نشد آسوده یکدم دیده ام از دیدنش سرگز	بہوا و حریص شتم شوق شتم آرزو شتم
زین رنگ شہادت بی تکلف جوش شادمانی	دم خجسته دم خونابه گردیدم ملک شتم

شاکر طهرانی از فصاحت شعر ابو دبلوطن اصلی خیر باد لفته توطن اصفهان افتخار نمودن
جایزین آسودہ

ہر زخم کردش لب زخم دیگرم	گویا کہ آب خجہ زماز تو شور بود
در پیش چشم من بدل مدغی شست	این شیوہ از خدنگ تو بسیار دور بود
شاکر بنا کہ کوش کہ از روز وصل یار	محروم بود آنکہ بشہا صبور بود

شاکر محمد علی تبریزی ست یا صفایانی در نقاشی و سادہ کاری و دیگر صناعات و
طولانی سعیدش در مدارک کلام مشکور و نکات لطیفہ اش بحشم و دل نکتہ سخنان
مقبول و منظور

روشن چرخ دیدہ ام از خون دل کند	دارم ہمین نظر بگر گوشگان خویش
لغزش بدل رشیم گر حق نمک دارد	من ہم بجمال او حق نظر دارم

شاملی شامل اہل سخن ست و کلاش پسندیدہ ماہران فرسہ
آرزوی قامت نازک نہالی کردہ ام
شاہجہان تخلص جناب غفت قباب عصمت نقاب ملکہ ملی ملکات و ولیدہ ولایت
صفات قدوہ خوانین سکندرشان اسوہ والیان دوران آفتاب عالمتاب سپہریتا
سیاست ماہ تابان آسمان فراست و کیا ست درۃ التاج ایالت و بسالت واسطہ
العقد نبالت و جلالت جناب والا خطاب سمو الاقباں مخاطب بریں لا اور اعظم طبقہ
اعلائی ستارہ ہند حضرت نواب شاہجہان بیگم صاحبہ بیہ عظمتہ محرومہ ہمال
بسط اللہ ظلالہا علی مفارق العشائر والاقبال وادامہا بالعز و الجمال و تصاعف الملائک
والاقبال جوادیکہ خزائنہ عاطش بیت المال ارباب غربت و احتیاج کہ یکیدہ خلیطہ جواہر

شاکر

شاکر

شاکر

شاہجہان

وقف سر بر بنگان و اصحاب تاج و تند در القائل فیها و هو اسید الفاضل والاویب
الکامل ابو الحامد محمد یوسف علی صاحب دامن مجده

<p>واوری دورش گلزار ریاست نوبهار کمنه ضحونی ست حاتم از کتاب جو داو کار و کشت قحط از باران و شش آبی ست طبع او کیسان شمار بخشش در وحشی هست روح جرات و نفس شجاعت شخص او سطوت اولرزه اندازتن روئین تمان</p>	<p>سروری سر و ش بر بستان املیت نوبهار معن ویحی مبتدل چاکر دیوان نوال نیست در دو رکعت دست فرشتش تنگسال همتش یک شیوه داند بذل دنیا و رخسار میبتش باشد هلاک دگر خصم بدرنگال حصولت او در صفه میا نسا ساز در حال</p>
---	---

لمعات برق فکر شریف شاهجهانی چنانکه روشن گریشع انجمن و رشحات سحاب طبع صنیف
جهانبانی آب و رنگ افزای نگارستان سخن ست در بیخامه درخشان ذکر جمیل و نیر تابان
فکر جلیل را نکهت چاک گریبان صنیع گلشن مینایم و چهره سانی خامه بلاغت شامه گوئی
سعادت دارین میرایم بی شائبه تکلف ذات حمیده صفات آن مجمع حسنات در تکمال
فضائل نوع انسانی کیتائی روزگار و بی شبه تصلف و جو فیض آمو و آن محامد و فو و در
احتواء خصائل محضه سلطانی و حکمرانی فائق بر فرمانروایان بلاد و امصار از بیخاست که
هرگاه بتاریخ ذی قعده سه شنبه و تسعین و اتمین و الف از هجرت برای شرکت جلسه
قیصریه که پانزدهم ماه مذکور منعقد گشت بجوالی دلی رونق افرو و دند در بساط تبارک و امثال
اتر اب قصب السبق ربو و د حصول تمعه تمغه و داد و نشان نشان اتحاد و ملکه معظمه ملکه
قیصریه که نواب گورنر جنرل بهادر و لیسرائی کشور هند بدست خاص خود از جانب ملکه
معظمه رسانیده چقدر بر رفعت مرتبت دال و فرستادن نواب مدوح خبر مبارک و قیصریه
که بدایتش از زبان مبارک شاهجهانی بوده بطریق تار برقی بمصور ملکه معظمه قیصریه
حجت ساطع عظمت منزلت و ترقی اقبال هر چند این منقبت بعضی دیگر را نیز حاصل

دوران مکرست برخی از ولایات آخر هم شامل گن جز حضور عالی در آن مجمع از رؤسا که
 بود که حکم معافی تکلیف استقبال نواب و میرای محترم در وقت ورود و بخدمت شرف مضام
 پذیرفته و کمیت که بنسائیم زید و باز دید و تبادی خاتون و میرای معظم غنی خاطر نشنگشته
 علاوہ اینهمه مدارج درین زمان فرخی توانان از حضور ملکه معظمه قیصر میند خطاب مستطاب
 کرون آفت اندر یایعنی تاج بهند که بلا مسامحت احدی از والیان رجال بنام نامی سید
 و باعلان آن نهم ماه صفر سه شصتین و دانیکن والفت در بار در شمار از عظام فرنگ و
 اراکین بانام و ننگ مزین گردیده بوصول چندین سطره تقاض نقش ترغیضان بر کرسی
 مدعاشست و هر یکی از ملازمان آستانه رفعت کاشانه کلاه گوشه با همان شکست و انوار
 خیر اندیش ازین علو وجه و موزجه دولت سرور تازه و حور بی انداز دانه و خندند و حاسنه
 بدیش در آتش غم و غصه و دیران رشک و حسد سوختند با بجه شرح مکارم صفات و
 معالی درجات ذات عظمت سمات و فائز ضمیمه بر بنی تا بد ناچار در عیقام بهین قدر

اقتضای مایه

چو شخص مشک طلبکار در خن میرفت که مست بودم و از سیم تن میرفت اگر چه شیخ حرم بود بر زمین میرفت در آن زمان که بکف تشنه کوکب میرفت که دلغ تاز و شستی اگر کمن میرفت قیس از مکتب و لیلی ز دستان برست باشد که رفته رفته ترا و بر و کنم مستی اگر کنم بشکوه و سو کنم من بعد بد نایم و دانه نم گو کنم	شبی دلم سوی آن زلف پرنگن میرفت فدای طالع خوشم شبی در آغوش بلاست سوی دیار بتان سفر یارب بلاست همت عاشق که کوه میلرید بیا و شاهان باو حالت دل خویش چون کمال بهر عشق معلم آموخت بر خیزم و نگاه بهر چپار سو کنم این حبست و خیز ساغ و مظن تنگ هست مرغوب طبع تفرقه خوب و زشت نیست
---	---

<p>حیف آنکه توروی بسفر من بجز تو بیدل مباش شاه جهان این محبت</p>	<p>سوی فلک بر بنیم و ناچار خوش کنم صد بار زنده گردم و مرگ آرزو کنم</p>
<p>شاه ابرو عزیزان گیلان مست و در فصاحت و بلاغت سرآمد اقران بسکه از گردش چشم تو غزالان مستند کرده از بس تیرا و جاد در دل بی کینه ام شاه مقربین محمدنیشاپوری از احقاد عمر خیا م بود اکتساب علوم معقول و منقول از ظهیر الدین فاریابی نمود در سر کار سلطان محمد تکش بعد از انشا امتیاز داشت چند رساله هم در انشا گذاشت در ستمه ستایه از بنجهان گذشت و در سر خاب تبریز نجیب فیر افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی مدفون گشت</p>	<p>دیده چون حلقه زنجیر بهم پیوستند نال ترکش بسته می تا ز درون از سینه ام شاه مقربین محمدنیشاپوری از احقاد عمر خیا م بود اکتساب علوم معقول و منقول از ظهیر الدین فاریابی نمود در سر کار سلطان محمد تکش بعد از انشا امتیاز داشت چند رساله هم در انشا گذاشت در ستمه ستایه از بنجهان گذشت و در سر خاب تبریز نجیب فیر افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی مدفون گشت</p>
<p>روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من شب سیه تر یا دلالت یا حال من یا خیال تو نظم پر وین خوبتر یا در یادندان تو وصل تو دلجوئی تر یا شعرهای لغزین نه و نه خشنده تر یا رای من یا روی تو چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه</p>	<p>دوره کمتر یا داهانت یا دل افکار من شهد خوشتر یا لببت یا لفظ گوهر بار من قامت تو راست تر یا سر و یا گفتار من هجر تو دلسوز تر یا ناله های زار من آسمان گردنده تر یا خوبی تو یا کار من نغمه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من</p>
<p>شاه ملا شاه محمد دارا بگردی که تذکره شعرا عهد خود در مسلک تحریر کشیده و بگلشت گلستان هند هم رسیده</p>	<p>شاه ملا شاه محمد دارا بگردی که تذکره شعرا عهد خود در مسلک تحریر کشیده و بگلشت گلستان هند هم رسیده</p>
<p>عمر ما چون باد گذشت نشان معلومست ز محبت و دانا ندگی اپیرو در منزلست</p>	<p>از بسکسی پی این کاروان معلومست زشتی اعمال ما در این جهان معلومست</p>
<p>شاه میر قی از شعرا پیشینست و در دیوان سخن سنجی میر صدر شین مدتی شده جدا از رخ جانان شده ام</p>	<p>شاه میر قی از شعرا پیشینست و در دیوان سخن سنجی میر صدر شین و ده چگویم که چنان بی سرو سامان شده ام</p>

شاهی تخلص آقا ملک امیر خواهر زاده خوابه علی مؤید خاتم ملوک سراب الیه بود و در موزون
طبع و جمعیت اوصاف حمیده از اشل ثوی سبقت میر بود و در خوشنویسی و مصوری و
موسیقی علم کیتائی می افراشت اولاً بصاحب میرزا بابا سیف خرم میرزا شایخ بر ملاک
موروثی سراب الیه که در سبزوار بود و قابض گشته کامرانیها داشت بعد از آن با بر میرزا
در عهد سلطنت خود برای مصوری کوشک خود او را در سترابا و طلبید و بنوازش
شایان شمس مستمال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بهارستان توصیفش زبان
کشاده و برخی از سخنوران داحسن کلامش داده و در سینه سبع و خمین و ثمانه تاج کشا
زندگانی از سرش ربودند و نقش را از سترابا به سبزوار برده در خانقاه اجدادش
دفن نمودند

بد و چشم تو میارشد چنان نرگس دل رفعت و آسپه ماند بر جا تو ای رفیق که آسوده قدم بردار	که تکبیر و بغضا و انکار زمین بر نه است ازین آتش بجزد و دوی نمادست کز آب دیده مرا پایی در گلست هنوز
--	--

رباعی

شادم که ز من بر دل کس بار نمیست گر نیک شمارند و گرد گویند	کس از من و کار من آزار نمیست با نیک و بد بیچشم کاری نیست
--	---

شجاع سیدستانی از شجاعان معرکه بخندانی و نکته رانی است
بمعصیت بکلام خدا بریم پناه که شاهراه شجاعت است مد بسم الله
شجاع شاه شجاع برادر عالمگیر باو شاه که حکومت بگال داشت و بعد تسلط عالمگیر بر
سلطنت لوامی مخالفت افراشت و هزیمت بر هزیمت برداشت و بوزنی طبع گاه بگاه
قدم بر صندلی نظم میگذاشت

بابا محی

شجاع
شجاع

در دیست اجل که نیست درمان اورا	بر شاه و گداست حکم و فرمان اورا
شاهی که بحکم ووش کرمان می خورد	خوردند امر و زحیف آریان اورا
<p>شجاعی و ماوندی که خود را از اطبای حاذق می انگاشت بسکه معالجاتش در حق مرطبات سیف قاطع بود بر سیف احکما اشتها روشت فکرش خوب بود و جو خیلی مرغوب در سلطنت اکبر بادشاه بهمن توجه نموده و از اغنیای تنق کاشته رپوده آرزو افتاده بر خسار جانان بهمن یا مگر بروی آتش رشته جان من است شجاعی مشهدی از جوانمردان میدان نظم گسری و در معارک شاعران مشهد مقدس</p>	
جری است رباعی	
بر من بت دلفریب پرفتن بگذشت	چون مه بمن سوخته خرمن بگذشت
شوریده سر و زلف پریشان در دست	بگذشت بمن وه چه که بر من بگذشت
<p>شرابی استرآبادی است از آهش در بارش خرمن جمیع در بر باد می ندارم بیشتر زین طاقت میهری جانان خدا یا بر من آن نامهربان امهران گردان شرف شرف الدین طوسی از قدا و شهنواز است و کلامش چون ذات وصفش</p>	
شرف بر دیگران رباعی	
ای آنکه زمانه ایست شوارز رویت	خورشید بود جمال نور از رویت
روی تو دین دور و ز کمر دیدم	گشتم ز غمت جو موئی دور از رویت
<p>شرف از اعظم سادات و اشرف خوشحالان امل بود و بر شاخسار نظم خوشنوا بلبل در هندوستان رسیده بلا زمت علی ابراهیم خان ولد علی مردانخان شاهجانی ساری جمعی حاصل نمود و در قصبه بموبان حوالی لکنو اطلع جاگیر یافته هاجا آسوده</p>	
چون سر انگشت جناب است بجای ماند	شمع را شعله ببرم تو ز حیرانیا
شرار بود بسکه زمی جام چشم یار	مشرکان بهر دوست گرفت این پیاله

شجاعی

شجاعی

شجاعی

شجاعی

شجاعی

دو چشمیت صف بر گشته مگر کان سیاه دامن خمیه لیلی سست که بالا زده اند
 شریف صفا بانی سنگ تراشی بود از نواحی اصفهان تراش و خراش زمین مگر کان
 ابیات از تیشه طبعیت بعالی دستگاہی او سهل و آسان
 میتوان لذت شمشیر تو در جسم دید آچنان که لب خندان لخم پید است
 شریف قاضی محمد شریف خلف عبدالصمد خان مصور از شریف طبعان موزون نما
 هندی نژاد عهد اکبریت در خوش نویسی و مصوری بر اقران و امثالش تفوق برتر
 عبدالصمد خان بهر دو جانب یک دانه خشکاش یک یک صورت کامل ساختی و شریف در
 یکدانه خشکاش هفت سوراخ کرده در هر سوراخ هفت رشته باریک نداشتی و بر یک
 برنج تصویر سوار مسلح و سلاح و جلوه دارش بنوعی کشیدی که هر شی بخوبی محسوس گردید

رباعی

عشقی دارم که دین ایمان نیست	دردی دارم که میر سامان نیست
اگر عشق جدا شود ز من می میرد	گوید که شریف خازن جان نیست

شریف میر شریف معترف شیراز بود خوش فکر و بذل سخ و سخن طراز سه

غرض از باده گریستن چشم یار هم دارد	اگر از گل رنگ مطلوب است آن خیار هم دارد
نمیدانم چرا گردون بجام من نمیکرد	اگر عیب پریشانی است زلف یار هم دارد

شریفی از علمای موزون طبع بدخشان بود کلام روشنی زبان لعل درخشان سه

قیامت است قدرت که بود قیامت است	ز قامت تو بعالم قیامت برخواست
شریفی مشہدی از اکابر سادات مشہد مقدس و احفاد علامہ سید شریف جرجانی	بود یگانه عصر در موسیقی و سخن سرائی و شیوایانی سه

بسکه سیل غمت از دیده دادم گذرد	روز هجر تو مرا چون شب ماتم گذرد
لااله روید ز زمینی که از آنجا گذرم	بسکه خون دلم از دیده پرغم گذرد

باز

باز

باز

باز

باز

دوریم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم جان بر لبم ز ناله رسید آه چون کنم
 شطرنجی ابوعلی سحر قندی که در شطرنج بازی مهارت کامل داشت و بدو بنوعی
 تخلص گذاشت خود را از شعرای اطفالان می شمرد و در بساط نظم از حریفان
 بازی می برد

ای برادر گر عروغ بیت آستن شد دست اندرین مدت که بودی غائب از نزد من
 بر عروست بدگمان گشتن نشاید بهر آنکه مایگان چون نیک باشد خایه گیر دلی خرو
 شعله ناشن غور پور خان خلف ارشد امام قلیخان حاکم فارس بود هرگاه شاه صفی امام قلی
 را قتل کرده میل بچشم غور پور خان کشیده مجبوس نمود او بهمان حال مرحله آخرت پیمود
 بوزونی طبع گاه گاه میل بشعر شاعری میفرمود

یار رفت و با خیال او دل غمیده ماند نشسته این باد آه آخر در شوریده ماند
 بی نمک پاش شکر خند و هانش زخم دل باز در خمیازه همچون بسته خندیده ماند
 خنده از گل گریه از ابرها - آموختیم ماز به صاحب دلی یک شمه کار آموختیم
 شعوری کاشانی از علامه مختتم کاشی است سلیقه اش مصروف بلند فکری و شعورش
 مشغول خوش تلاشی در تاریخ گوی مهارت تامه داشت و قریب شش هزار بیت
 یادگار گذاشته

بیاد زلف تو و وشمیده دیده ام خولنده که صدر سالد آشفته گشت تعبیرش
 صد بار گزنجور مرگشت بی گناه هرگز نگفته ام که گناه هست نکرده ام
 شعوری موطن ابدادش بهرات بود و خودش در کابل معیشت مینمود دفعه جذب
 حرمین شرفین هوی حجازش کشید و بعد فراغ حج و زیارات به بندوستان رسید و
 بنزله جمیل از بارگاه اکبری دو هزار بگیه اراضی در حوالی کاپلی سیورغال یافته در حلالت
 بهانجا انداخت و از جمیع صلش بکمال ترفه بسر اوقات میساخت و در آنجا سرائی بنا کرده که

بسرای مغل آشته دارد شاعری لطیف الطبع بوده مضامین رنگین را بقید الفاظ شیرین می آرد در شنوی قند و شکر چنین می بارود	
غضب آن دلبر بر دهلال	عکس بالای است در آب زلال
نی که چو خورشید گرفت ارتقاء	ماه عیان گشت ز تحت الشعاع
شمع از سخن سجان قزوين ست زمین شعرا طبع بلندش آسمان برین ست پیش ما شستگان کیسان نماید خوب و شست یک روش گرد آب تلخ و شیرین آسیا شقیقی از خوش فکران گیلان بود و از شفقت مرئی طبع رسالیش نبات الشفاء او مطلوب طالبان ست	
در شوق دوستی پی مجنون گرفته ایم شاگرد فرست فرست با و ستاد میرد شمس تشی شیرازی ست موزون طبعی بود شایق ساز نوازی و نغمه پردازی ست	
رباعی	
ای شیخ تو خبشت جام احباب مزین	خود را به مکررم می ناب مزین
زاهد تو با سر و گی خوش بساز	چون یاد تو کاغذ دست بر آب مزین
شمس شمس الدین امیر حمید تمام داشت شمس سما فصاحت و بلاغتش با یار داشت	
رباعی	
تر ساجیه ایست آتش افروز گشت	کاتش زده در خرمن صد حور گشت
چون همیه کشان بروی آتشکده اش	رضوان همه شاخ طوبی آرزو گشت
شمس شمس الدین محمد از سخنوران پیشین ست کلامش دلپسند و دلنشین ست	
رباعی	
گر در دکن دای فلک سیماست	مریست دین عرضه کنم برایت
چون از مهر و محنت بجان آمد درد	آید بظلم که گفت در پارت

تاج

تاج

تاج

تاج

تاج

شمسی مهر سپهر مهران بود و زورشب در عشق ما هر یان سرگردان در سنه خمس و
عشرین و ثمانمائه بخجوف مرگ منخسف گشت شهید کوفی صفت تاج و تاجش بر زبان بود
گذشت

نغمه شب مجلس افروز دلم بود	بلا بالا نشین محفل بود
دل لیلی تمییدن کردی آغاز	چو غم در خاطر مجنون گذار

شوخی از رنگین خیالان خطه یزد بود و بطرافت و شوخی از دل حرفیان غم و غصه

میر بود

یاد ام این آرزو دارم که برگردنم گزیم بگر و خاطر م این آرزو بسیار میگردد
شوق اکبر آبادی نامش شیخ آلی بخش بوده در شهر اکبر آباد از مکن بطون بمشهور
ظهور نموده در علم فاضلی مهارت کامل داشت و نظم و شعر فارسی بنایت عذوبت و
لطافت می گاشت در آخر عمر بفرخ آباد در زمره نویسندگان شایسته و تیموریه میرزا مظفر
داخل گشت و در اواسط مائیه ثالث عشر در گذشت دیوانش قریب سه هزار بیت باشد
جوامع منظوم چنین میباشد

نوشتم از سواد دیده بسم الله عنوان را اشک خونین می چکد از دیده با صد آفتاب بسکارد و در دست آن نالگون عذارین را ترسم که بان لبان جان بخش عشق تو آه اشک مرادش برگرفت اشکم از دیده بخوناب بگر می آید سرگذشتی است که پایان پذیرد بسخن گل از گاشن گریبان چاک در کوفی تو می آید	بخوناب جگر جدول کشیدم لوح دیوان را تالاب گوهر فشانست یاد می آید مرا میکشد پیوسته زین و در کنار آینه را دعوی گفتمی میر را آبم چه آتش است که در خشک تر گرفت این جگر گوشه بخوناب نشه مگر می آید بر سرم آنچه که از دیده تر می آید بنازم سبزه خطر که بر روی تو می آید
---	---

آزنج زنت می طلبم روی بهی را
آتش بخیال رخ تو شاد شستم
بعشق چشم بیاخت ز دنیا میروم طاق
خندان که جلوه کرد که گریه ام آغچین
کرد دیوانه دلم زلف گر گایر کس
شوق عمر بست که چون زلف شام خانه بدو
بمهرت شوق تو چون نقش کف نبات
گر بقتل من بودی حرم فرمان کس

نمیرم تب دل بسبا شیر توان کرد
در گوشه عزلت به بریزاوش ستم
در بر کس بجای سینه از خاک مزارین
سوزان که بر گزشت که بریغم آغچین
سر سو دست مرا باز بر خیر کس
تا جوسم ز ادب خاک کف پای کس
بامید که تو از خانه بدر می آئی
ستم بر جان و جانم باد قربان کس

شوق محمد انعام الدین خان غلف مولوی محمد محی الدین خان ذوق از رؤسا و قصبه
کاوری ست بطبع سلیم و ذهن مستقیم متجمع فضائل معنوی و صوری شوق هر گونه علم و فن
در دل دارد و این فیض بدید بر گوارش بر گشت تمنای اومی یار د

نقش روی تو مصویمه و لخواه کشید
بر دلم تیر نگاه تو ره شوق کشود

قصه بالائی تو چون کرد زول آه کشید
اگر نه بیتابی من رخنه درین کار کشد

شوق منش و دولت رای سیر و برانجه و لانا تخته قوم کایتبه متوطن بیت الریاست
لکن او در در زمره نشینان بیت الانشا و شاه او در بهی نمود در نظم اردو و فارسی
از خال خودش نشی مینه و لال زار اصلاح میگرفت و در روح و ابد علی شاه خاتم بود
او و قصیده بلغیه گفته گوهر صنعت عکس و صبح و روی سمنیت بدین ذریعه مورد تفضلات
سلطانی شده در زمره تلامذه و اجدی داخل گردید و بعد خلع رتبت بر کاب شاهی
در دارالاکلمه رسید و اهل و عیال خود را با همجا طلبید و در عشره سابعه مایه ثالث عشر

از جهان با جهان کوچید

ای حسن فروغ از در حسن تو جهان را
داغ تو چراغ ست دل سیر و جهان را

نقش

نقش

<p>بر صورت معنی بکشا چشم دل من شوق از تو کند دولت عشق تو متن ای تبار صورت نام تو نقد جان ما شوق می غلظیم دایم داند سان بر رخ ساز با شعله آه و دل بیاب اینجاست مید بد جان مبه غنچه آن بحر جال ترکم چو کمر بسته و تیغ آخته برخاست وحشت بزدم آه دران و شمت که یکدم بادیده گریان بهوای رخ او شوق</p>	<p>ای روشنی نطق بو صف تو زبان را بسپار بدست دلش این گنج نهان را گوهر معنی عطا کن در کف ایمان ما کشت ما تا سبز ساز در حمت بهقان ما قائم النار بین قطره سیاب اینجاست دست دل گیر تو ای صبر که گدای اینجاست میخ ز بهمیش سپهر انداخته برخاست قیس آمد و نشست و جگر بنبته برخاست بنشست بهر دشت و چمن ساخته برخاست</p>
<p>زنده جاوید ما را کرده حیرت آینه دل پیش تو نقد جان دادی بهائی بوی</p>	<p>ای اجل کار سیجا کرده من چگونه خود تماشا کرده شوق اشب طرفه سودا کرده</p>
<p>شوقی از مردم خطه مردم نیز تیریز است پیش از باب شوق و ذوق کلامش دلاویز عمری بخور سام میرزا بکامرانی گذراند بعد از آن از بیم شاه طهماسب صفوی از ولایت گرنج به عزم آستان بوس بایون بادشاه سوی هندوستان راند هنگامیکه بشهر کابل نزول نمود او وسط مایه عاشره بود در حله آخرت پیمود</p>	
<p>در واکه فراق ناتوان ساخت مرا از نصف چنان شدم که کشتهای فراق</p>	<p>پر بستر ناتوانی انداخت مرا خدا بار اجل آمد و نشاخت مرا</p>
<p>شوقی دارا بگردی از معاصران قتی او مدی بود و حسن بیان و عذوبت لسان دل از ناباشتیاق میر بود ز ناز گرچه سخن با من آن صنم نکند بدان خوشم که سخن از قیابم نکند</p>	

بزیر سایه سر و قد تو آسودم خدای از سر من سایه تو کم نکند
شوقی یزدی از احقاد خواجهرشید و زیرست شائق نظم مضامین بی نظیر
دلپذیر اکثر اوقات در شهر هرات بسر می نمود حتی که در سنه ثلث و ستین و تسعایه
همانجا در مقبره خواجہ عبدالصنادق فارسی بچاک آسوده

رباعی

شوقی غم عشق و لستانی دارے	گر پیر شدی غم جوانی دارے
شمشیر کشیده قصد جانها دارد	خود را برسان تو نیز جانی دارے

شوکتی میرزا ابوالقاسم نام داشت و در بزم و رزم سخن بهدیت و شوکت قدم
میگذاشت

قضا بکشتن من با خنجر شتاب کن چو خواهم از ستمش مرد مضطرب کن
شهاب شهاب الدین ساوچی در نجوم سما و نظم گستری شبانی بود ثاقب فضائل
علی را حافظ و مرقب در معاکونی و دستگاهی داشت و در عهد پهلوانی از وطن قدم
به هندوستان گذاشت و در سنه اثنین و اربعین و تسعایه از هین جا بکاک عدم شست
میرا خوند موبرخ تاریخ و فائش شهاب الثاقب یافت رباعی

گریار مرا کشد چو جیون گرید	سنه غلط خود چو کشد چون گرید
آری چه عجب که آهین دل نیست	از تیغ که برشته خود خون گرید

شهاب قاضی شهاب الدین دولت آبادی از علماء عظام و فضلاء اکرام هندوستان
بوده و کتب و رسائل بسیار که از انجمله ارشاد النور و بلع البیان و شرح اصول بزرگ
و تفسیر بحر مولج ست بعبارت فارسی تصنیف نموده روزی بباعثه منازعتی که با
سید اجل در تقدم و تاخر مجلس واقع شده بود رساله در تفضیل عالم غیر سید بر سید جاهل
تالیف نمود ناگاه حضرت رسالت پناه مهلی السد علیہ وآلہ وسلم در رویا دید و از آن حضرت

رایحه نغصی برین تالیف است تمام نموده و بار خدا سید اجل ماسور گردید همیشه از خواب
برخاست بترتیب رساله مناقب السادات پرداخت و بعد تکمیلش بحضرت سید اجل
رحید و در استر خای او با قضی الغایه کوشید و در سنه ثمان و اربعین در ثمانمائه از نیال
درگذشت و بشهر جو پور مدفون گشت در شعر و سخن سلیقه نیکو داشت این قطعه لطیفه
بطلب کنیزی بخد مت فرما زوای عهد خود نگاشت قطعه

این نفس خاکسار که آتش منزای است	پرباد گشت لائق بی آب کردن است
یک کس چنان فرست که پابر سرم نهد	ریزد و هم منی و تکبر که در من است

شهرت نواب افتخار الدین علی خان از رؤساء شهر کهنه و امراء والا شان است
و شهره خوش بیانی و شیرین زبانش آویزه گوش زمان و زمانیان شاگردش او
میرزا محمد حسن قتیل را سرمایه افتخار و این قطعه تاریخ وفات او ستاد از وی یادگار است

بود یکتا در بی بھر کمال	چکنم شرح از صفات قتیل
اہل معنی قسنه بحبان سخن	زنده بودند تا حیات قتیل
قتل نموده سر بر در بند	شاعر از انغم مات قتیل
چه عجب گرز بند در جنب	حور و علماں سرا و قات قتیل
عالی رانجات داده ز جہل	شبه نیست در نجات قتیل
کردم از غم چو فکر ای شهرت	سن تاریخ فوت ذات قتیل
با تاف غیب خواند این مصرع	آه صد حیف از وفات قتیل

شهریار خان محمد خان خلع مولوی غلام محمد خان ابن حافظ غلام حسین خان متوطن شهر
رام پور افغانان است و مولد شهر نرسنگ پور کندیلی و تاریخ ولادتش نو چشم راحت
والد شهر بدتی در سکارا نگر زمی بعدد های جلیله در مالک متوسطه هند ممتاز بود و آنکار
با اختیار پیشش که عبارت از وظیفه بلا شرط خدمت است در چند واژه کلان توطن نمود و در

نوع همت با شتر از زمینداری گماشت برای شیر میراث گذاشت و شیر ز غنای
موزونی طبع در سن تیز او ستادی کامل را طالب شد آخر بیاوی طالع شاگرد میرزا
اسدالدخان غالب شد درین عهد کساد بازار علم و هنر بدین ریاست و درین محمود
و فصاحت و بلاغت و حید عصر و یکتای روزگار است و میل خاطرش از تغزل بسو
قصیده و تانج بسیار از مدت هفت سال درین دارالاقبال متمسک اذیال جناب
رئیس معظمه بجهوپال اداها الدیالاقبال گردیده و جناب برادر معظم مولوی نورالحسن
کلیم او را با و ستادی خود در سخن بنی برگزیده کارش بتر بیت جناب رئیس معظمه
در ترقی روز افزون است و فیض صحبت حضرت والد ماجد دام ظلهم بکسب انواع
فوائد دارین او را رهنمون ذکرش اگر چه در شمع انجمن مذکور بود لکن درین نزدیکی
در مدح جناب ممدوحه محتشمه و قصیده در زمین دشوار بکمال فصاحت و بلاغت
موزون نمود یکی و همچنین عید خجی که بجا نزه اش خلعت فاخره یافته دیگری در جشن خطابه
تلج هند که در صله آن بخرابا فتح الشعر اچره تافته خواستم که برای تفریح طلبایع
متنزهان این گلشن آرا آب و رنگ نگارش دهم و برخامه و قمر طاس منت طرازش تمام

قصیده

در د کیشم راه دریاں میزنم	سینه ریشم بر بکدان میزنم
نوجونستم دماغم دیگر است	خویش را بر سنگ طفلان میزنم
بلبل شوریده ام پر دقش	سوی دیوار گلستان میزنم
یکدو گل چیدن تنگ ظرفی بود	بیشتر گلشن بدامان میزنم
بهر دری بخت تاراج منست	بهر لعلی بر بدخشان میزنم
توسن فکرست و بر هوا خیال	هر کجا گویند چو لال میزنم
در قماش افسون مرا افسانه است	در لباس اعجاز دستان میزنم

ببلدان دانند کین گلباگ شوق
 تا محال افتد خیال شعر من
 باو ما خوردند و محفل شکست
 هر نفس بوی زمهر آید مرا
 اندک اندک دل باتش خو گرفت
 پشت پای میزنم اسباب
 ای جنون دوشی بهار آمد بهار
 من بقران نو آئین نفس
 عیش جم یا بزم کخیر و خوشست
 گفت مجنون تا برون آید بعید
 گلشن بھوپال دید و عید گفت
 کوس دولت بانوی بھوپال را
 داد گر شاه جهان بیگم کزو
 بر در او بنده بودن خوشترست
 عظمتش گوید پی هم پنجگ
 سر بلندی بن بخت بشیر
 باز بان حال میگویی خاش
 گفت سرنگش که من در هر دو
 گفت تیغش گردن انگس که او
 بر درش نوشابه میگویی بمن
 مرد در یاد سنگا هوش دید گفت

گر چه دشوار است آسان میزنم
 رخنه در دیوار امکان میزنم
 در دمی بر باد زدن میزنم
 خند با هر سپهر کنگان میزنم
 فال قبال حسینان میزنم
 دست رد بر روی سامان میزنم
 پای در راه بیابان میزنم
 کوه نشاط عید قربان میزنم
 رای در کارش بستان میزنم
 یک شلنگ مشب بزندان میزنم
 خیمه چون فصل بهار ان میزنم
 می نشینم روی ایوان میزنم
 من صلاهی عالم احسان میزنم
 غلطی بر تخت خاقان میزنم
 پنجه در مهر درختان میزنم
 سر برافت گاه کیوان میزنم
 کان بجز کعبه بر کان میزنم
 بزم بغفر گاه درستان میزنم
 سر گرفت از خط فرمان میزنم
 گپ بخت سنگار و دربان میزنم
 چنگ در دامن نیشان میزنم

روشنک گوید که بهر خدمتش
 میفروشم منج بر دستش دگر
 او مرا قان و من قانیش
 فی المثل شاه دم از خدمت
 در بیاض منج او هر جا که هست
 عید میگود طفلیش بنحوت
 آنکه پدر دگر گشت بدجگریش
 گفت دشمن که سر از سندان بنگ
 کیست عرفی دم درین شکری
 گلشن بدش چه نغز آراستم
 از فلان نبود حقیق خدمتش
 ساقیم سبط تقسیم کوثرست
 اندران هوی که از کار گمبست
 دست من دارد بدرگاهش و چوب
 زو به در بازی عیش و نشاط
 او صاحب من بصاحبزاده اش
 سوزن فضل و کمالش حرف در
 فکر گویند نیست پیدا حد وصف
 مطرب نظم آدم بهر دعا
 دوستش گوید که با احباب خویش
 دشمنش نمود که دایم چاک چاک

دوست خود و کار بیان میزنم
 قفل می آرم بدکان میزنم
 سکه بر اقلیم ایران میزنم
 در لباس خاکساران میزنم
 کردار بر لفظ توان میزنم
 از طرب بر پای انسان میزنم
 عند لب لباس غر نجوان میزنم
 گاه از شمشیر بزدان میزنم
 از شکوه خانخانان میزنم
 پهلوی خود را برضوان میزنم
 منی بجام لطف بهمان میزنم
 می بجام چرخ گردان میزنم
 میر صدیق احسن خان میزنم
 زیر و بم از علم و عرفان میزنم
 از من آمد گوی چو گان میزنم
 لافند هم چشبه بسلطان میزنم
 بخیه مادر چاک نقصان میزنم
 هر قدر شمشیر بگیزبان میزنم
 زخمه بر تار عنوان میزنم
 پادشاه در روزگار ان میزنم
 از گریبان تا بدان میزنم

قصیده در جشن خطاب تاج هند

مضمون افق عرش مکرمن درآورم
بازارگان فکر و محمل کش خیال
آن سیر خرمم که بازار استخان
جان را بسوی طور محبت دهم جیل
ایمان تازه عرض کنم در حضور شیخ
این نعمه لطیف و درین سخت ترین
گر روز طبع خراج مقرر برون دهد
در حق مریم این همه تمت برای صیت
عرفی چراغ داشت بی خانه سخن
گر منکر کمال نیست از شکوه روح
شاه جهان که بر خط عدل داد او
گر هیچ دست دارد و گردن کشد حکم
اسفندیار را بنوشند چاکرش
بازیت گریه پیش غضب پروران او
گویه شجاعتش ز صف بندگان تو
اقبال گویدش بسجاوت بده بخش
چون از مسلمات بود حفظ عدل او
دانی که آستان نعیش مراد بود
خاقان بمن بگفت که در سلک متدش

خواهم که سدره را پیشین درآورم
یعنی اگر بنهر بهرم فن در آورم
یک جو طلب کنند دو صد من درآورم
دل شعله جوی وادی امین درآورم
کفری دگر پیش بهمن درآورم
داود واروم ز آهن درآورم
گر شب ز فکر دخل معین درآورم
من هم عروس منکر سترون درآورم
بر تافتم قتیله و روغن درآورم
نبی ز خویش در دل تن درآورم
صد دعوی بزرگ بهمن درآورم
بر بسته دست و طوق بگردن درآورم
منشور رفرازی بهمن درآورم
سهراب را بر زم تهن درآورم
گودرز و گیو و رستم و بیزنی درآورم
دریا کشم پیش تو معدن درآورم
بگرفته دست برق بخرمن درآورم
لفظی اگر بصورت مامن درآورم
گر مصلحت شناخته زن درآورم

اوراق آسمان و زمین بسته شدیم
 با محمد اوری مگر از طرف مرد نیست
 اینم قصیده نیست بزم ثنائی او
 گر حرف سر کنم ز بیان نبیب او
 فروردی از صلابت بی دروید خبر
 از باد شاه اختر بندش خطاب بود
 یعنی برای حضرت ممدوح تلج بند
 این یک نوا تهنیت دوستان بست
 خوش طالع که مطرب پیش نم شمع
 ای بی نیاز از آن که بمیدان شهنش
 چشمی بمنزل تو که پیش خدای تست
 شد چاک چاک پیر بن عدل سحر
 خواهد فلک بر شوه که در بندگان تو
 در عرصه نبرد تو باد دشمنان تو
 گیر برق و باد بنیم و چشمی بر مکار
 اسکندری که دولت عالم بکوه تو
 دولت غلام تست سزد و گز با خصار
 در رشته اطاعت و در زیر حکم تو
 راه نیاز و گنج مضامین مدح تو
 شام سیه بین میسارم گرفته است
 امروز میرسد بن آن بخشی ترا

از مع او کتاب مدون در آورم
 گر روی دوستی سود دشمن در آورم
 فلفل بهند و گل سوی گلشن در آورم
 افلاک را چو موبر بر وزن در آورم
 اردی دیگر بصورت بهمن در آورم
 اینک حسن گذشته حسن در آورم
 فرخنده تر خطاب ز لندن در آورم
 صد و دمان خصم بشیون در آورم
 قانون قصیده و غزل ارغن در آورم
 دارا کشم تا برم اسکندر در آورم
 این جاه را بپایه ادون در آورم
 از همت تو رشته و سوزن در آورم
 مرغ را بخنجر و جوشن در آورم
 افلاک را بکار فلاخن در آورم
 اندر نظر از آن تو تو سن در آورم
 نوشابه و اسرکن و برکن در آورم
 در شرح حال جاه تو ایضا در آورم
 چون چرخ دژ جان کشم تن در آورم
 محفوظ چون ز غارت رهن در آورم
 روزی ز فیض مدح تو روشن در آورم
 کافلاک را بصورت دامن در آورم

خواهم از آن تیر که بخشی بهم خوان مطلب نیست عجز ستایش و صورت بزم تو و ترانه نغمه مقام مدح از دست رشک خشم نیز دگر بگو فتن بدخواه را برسم کمن یادگار هست	سلو برای خویش کنم من در آورم سوسن زبان بر آوردن در آورم من بزم و هزار نواز ن در آورم یارب دیش ز سینه بهاون در آورم بر پشت خر بکوبه و بر زن در آورم
---	--

در تمثیل خطاب فیضیه نظم نموده

زهی بهار که گلهام شود و بیابان فدائی دیده و رانیکه از بهار بشت همین زار بر زوید نبات بر رخاک ز طرف دهنست آید هزار گل بیرون برای اشک نوشند اندرین ایام فی قلم که نهادم کی ریشه دو اند و دل سروی مهر بتان کنیم شمیر بفکر مدح جبینم عرق فشان چه دور چه مدح جبهان دوری که می نازد چه مدح شهنشاه آنکه مدحش فروع کو کب و کثور یا که تحفه کند شکفت نیست سر خوان نعمت بی همه رو برای مطبخ امید او پذیرفتند ز لفظ که سخن شنای طالع آوست	چمن بهشتی و صحرای گلستانی ز گرد باد شناسند سروستانی بلاست سخت پی خاکسای عریانی اگر تو گرد ز دامن خود فشان بسبز کردن کشت مراد بارانی و اگر بدست نبرد شتم آسانی ز دهر رخت برون میکشد رستانی که ریشها بدو دطف چین میثانی بفخر نسبت دارالین جهان بینی ز کونگی بپسند و قبای خاقانی برای دیده خوشی و ماه حیرانی گر آفتاب بر آید یکاسه گردانی فلک ثوری و خورشید خانبهانی آفتاب رسد مایه درخشانی
---	---

از دست نامزد اهل علم شوکت جا
 بد فقر کیه ز نام شهنشاهان سازند
 برای علم ز دانش طراز دانشها
 بگاه عرض تنعم جبه بکار آرد
 خطاب قیصر بند از فروتنی گرفت
 شناگر شن نظیری شدن شکی نیست
 شنش نیست بدان منزلت که نوشت
 جناب لارڈ لشن آنگاه در حمایت او
 بعد فرخ این مهران در یاد دل
 هزار خرس جمعیت آوزند پیش
 بلند مرتبه دانش پناه کا فاطمون
 امیر شاه نشان داد و سپهر جناب
 زهی گور ز جبرل که از سخاوت است
 خمان عیش ابد ناپ شهنشاه
 بخش قیصر لشن در حضور نوابش
 سران مملکت بندگانند مطیع
 خنی سپاه و زهی آن سپاه سالار ش
 سپهسالار که از بیم تیغ او بهرام
 شهنشاه خاک آمد بدید با حجت
 تباہ پیکر خلق تو صورت از رنگ
 که مصاحبه مهر تو صرف جان بخشی

از دست صحن جنس هنر فراوانی
 ز نام نامیش آید طراز عنوانی
 برای جمل صفاتش خطاب دانی
 بگاه عرض تشتم کسند سلیمانی
 و گرنه قیصرش آید برای درباری
 اگر اکبر بی توان کرد خائنمانی
 دهد بهر که بخواهد سر سلطانی
 قوی تر آمد و چنانکه عدالت انی
 بعد شوکت این قهرمان لاثانی
 بقدر عفو توان یافتن پیشانی
 بود پیشکش طفلک دبستانی
 نشان دهند زایوان او بکیوانی
 توان ر بود اگر کام دل آسانی
 شهنشاهیکه از خلق در تن آسانی
 بدی که بود تو بگاه سلطانی
 چه میزبانی فرخنده و چه مهمانی
 که او بفرج کند ملک را بگمبانی
 همیشه در نظر آید چشم قهرمانی
 مداد کرد اثر سر بر صفایانی
 خراب صورت لطف تو بیکرمانی
 بگاه مهر که قهر تو در آستانه

قبای شاهی بالای کجایان را
چه لعل مرغ تو برین هم بگوشان
بج توئی نگارم چنان که افشان
منم که پیش کلام تلخ من بقدر
منم که چون شب نورشید پوش الفافم
پدر ز منند و من از سینه جبین از منند
بر آستانه شاه جهان اختر منند
و در لطف عینت یکجایان رسید
اگر چه من ز رسیدم همین قصید لغز
منم که در حلقه مرغ و شیت خواهم
شمنه با سر عنوان عرضه از دست
شیشه بتو فرخنده باد و از زنده
عنایتی ز تو خواهم که بهر سلامت
بقاست تا بخدا و قناست تا بجهان
ز دهر سر آید تو آنقدر بپای

کند حکم تو شایسته گریبان
که کو بسار کن دعوای بدشانی
که ابریز قفا و ل کند بیسانی
سواد انوری و هم باض خاقانی
کند معانی خشنده راشبستانی
نه اصفهانی و تبریزی و طرسانی
ز بهشت مال فروغ رفت دخیلانی
کند به تنیقت قیصری شایخانی
پیشین را گشت میکشم بهامانی
و طیفه کرم و مهر خوان ترخانی
سز و که نقش مرا دشمنی بشانی
برای مرغ طراز تو پیش از زانی
مودتی ز تو ثابت نبض قرآنی
همیشه باد بکام تو باقی و فانی
ز خوشتر فتنه بر آید تو آنقدر مانی

سده و سی و شش از او خاست نورالدین جهانگیر بادشاه و داماد نور جهان میگوبد و بعد شفق
شدن جهانگیر بادشاه بدعوی سلطنت در لاهور بر خزان و کار خانهای بادشاهی دست
انصرف دراز نمود و آصف خان داور بخش این خسر و راسطنت برداشته با شهرایه مقابل
و مقابله برخاسته هزیمت داد آخر الامر میل در پیش کشیدند و باشاره شاهجهانی
رو به عرصه عدم نهادیم و زنی طبع گوهر نظم می سفت تاریخ سفل خود چنین گفت
ز زنگ گلاب رجه توان کشید کشیدند و زنگس من گلاب

۲۳۸

چو پرسد کسی از تو یانخ من بگو کور شد دیده آفتاب
شهو دی میر سین مال احضانی یا خراسانی مشق علم مل محمدی و زید که اکثر
احکام بر میباش با واقع انطباق میگیرند و عمرش در عشق بازی باخر سید و طول شریعتش
از بقادر سال متجاوز گردیده

شهو دی

گر مبتل رنجیده باشد نشاط	دست و دلی کو کند غم گس
من بیدل زهر کس قصه زن سیمبر کس	چو گوید خویش را غافل کنم بار در کبر ستم
چو شد ایوایسان بکند از کزین طاقی مردم	روم حال دل آواره اند و یار و در پر ستم

نشیور مولوی محمد مهدی ابن مولوی محمد تقی کاکوری مولن ست و از نمانده مولوی
محمد نجی الدینخان ذوق در شعر و سخن اکثر قصاید نعتیه می طراز دو باقسام دیگر نظم کتم می طراز

زیب بزم صفحی شد تالعت شاه شاه من	فاست عظیم آید بد بسم العبد من
آرزو دارم رسد در گوش احمد آه من	شافعم باشد بر وز حشر شاه شاه من
گر نویسم نعت شاه ذوالمن از صد ثل	پایه عالی گزیند بهمت کوتاه من

شهو دی

حرف صا و ممل

صا بر آیین سازی بود در ایران زمین آیین کلام به بصله طبعش صفات زمین
تا برگرفت ماه من از رخ نقاب را
صا بر تندی از شعرا برگزیده بارگاه سلطان شجر بوده انوری و دیگر استاد سخن
در کلام خود او راستوده سلطان شجر او را به سفارت پیش ایش خوار زم شاه فرستاد شاه
از راه فریب با کرامتش پر داخته خفیه دو کس روانه کرده فرمان بقبل سلطان داد صابر
برین راز مطلع گردیده تصویر آن هر دو بداندیش بجنو سلطان ارسال داشت سلطان
آن هر دو را بدست آورده به تیغ از میان برداشت شاه برین مبعراجی برده صابر را

شهو دی

شهو دی

از املات و لغت
شاه شاه و صف
مخلوق در عبادت
شاه شاه و صف
اولی از قدح
افغانی خنجر
غلام عسکر
بر کعبه

دست و پا بسته در سندان صد و چهل و شش در میخون انداخت و دوی برین جفا صابر بود جان شنیز در راه ولی نعمت مجازی با خست	
ز صد هزار محمد که در وجود آید	یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود
اگر چه عصه عالم پراز غلے گردد	یکی بعلم و شجاعت چومر تفسه نشود
جهان اگر چه زمبوسی و چوب خالی نیست	یکه کلیم نکر و دیکه عصا نشود
صا بر خواجه باو الدین سمرقندی ست طبعش مصروف شیرین گفتاری و نازک بیک چون من ز غمت کن لاشا ندارد دارم غم و درد یکه کسه یاد ندارد	
صاحب ارام از کایتجان لکنوست سخن سخن فارسی وارد و در تارخ لکونی ملکه داشت و در عهد سلطنت غازی الدین حیدر ملقب بشاه زمن و نصیر الدین حیدر سلاطین ملک او و علم شهرت می افراشت در تاریخ وفات غازی الدین حیدر بادشاه که در مقام نجف بشهر لکنو دفن است بیگوید قطعه	
چون رفت شهر زمن ز دنیا	ما تم دل خاص و عام گرفت
از روی بکا و آه گفتم	حیدر بنجف مقام گرفت
و تاریخ فوت میر سرفراز علی چنین گفته بهران سرفراز محفل دین جام رحمت ز فیض لم یزنی گفت با توف بسال تارخیش بجنان جای سرفراز علی ست و سال بنامی چاه ظفر الدوله معظم الملک فتح علیخان بهادر بیت جنگ محافظ خزانة شاه اود که از آثار مشهوره شهر لکنوست چنین بر آورده قطعه	
از فتح علیخان که درین نام مبارک	تاریخ بنامی چه نو گشت نمایان
از عالم غیب آمده آواز بگو شمع	بر جاست که تاریخ بود فتح علیخان
صادق اصفهانی میرزا صادق معروف بکا بود خوش طبعان زمانه ز باین	

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

<p>القبض ملقب حاشیه که این قطعه بطرز قطعه خاقانی موزون نموده</p>	
<p>این آن کسان که در دهر بطریق تو میروند گیرم که خبر کنند تو خود را بشکل گاو</p>	<p>ایشان خبرند و خورش گاو بش از دست کو شلیخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست</p>
<p>و خاقانی چنین فرمود قطعه</p>	
<p>خاقانی آن کسان که برده تو میروند گیرم که مار بود بکند تو بکشد کل مار</p>	<p>زاغند و زاغ را روش بکشد از دست کو زهر بهر دشمن و کو مهر بهر دوست</p>
<p>صداوق محمد صادق خان از امرای کامکار اکبر بادشاه بود و صفین صدق مخمور موزون نموده</p>	
<p>گر مصو صورت آن دلستان خواه کشید صداوق مولانا محمد صادق سمرقندی در احفاد شمس الایمه صلواتی و طایفه مولانا احمد جندی معدود دست و از علمای اعلام که شاعری چون در تبه خان و بیضا فای حمیده و محماد برگزیده موصوف محمود اولافند وطن جریارت حرمین شریفین دامن گیر نیست و بعد کسب این شرف در هند سینه با طفت بیرام خان سپهسالار و در شهر لاهور تدریس افاده نشست و دیگر بکا و شوق حج و زیارت منوجه ملک حجاز گشت و بعد معاودت ازین سفر تعلیم خان اعظم میرزا یعقوب که نامور شده بقبول خواطر جمعیت خاطر از دیارین برگزیده است آخر الامر از هند کابل شافیت و بر صدر معلی سیزه حکیم یافت تا آنکه زمام حل عقد مهمام میرزا بدستش افتاد بایان عمر خست بهر قند کشید و با بر جاده سفر بیاخرت نهاد</p>	
<p>هر طرف چون شمع گل مالک نموجو ابرم ترا گر نای زدهم بین آیند از کینه جریست</p>	<p>چهره گلگل شمع بر مغل نموجو ابرم ترا با که بر دور خست از خط شب رنگ چریست صمیر دوست چو آینه در مقابل ماست</p>

صداوق

صداوق

ش

ش

<p>جز درت جای دل آواره را مبتل نشد سے سروی کہ پرورم درون چشم خونباش در عشقی که تو تمنا در دل جان داشتم دل گم شد و نمیدهم کس نشان باو همچو خورشید از سفرای ماه میا آمد سے</p>	<p>از درت گفتم شوم آواره اما دل نشد بچشم خویش می بینم کخون باخبر غمباش شد عیان از چهره ام هر چند پنهان داشتم در خنده هست لعل تو دارم گمان باو خوب رفتی جان من بسیار زیبا آمد سے</p>
<p>صداوق میرزا صادق اردو نادای که در خوش فکری علم ست صبح صادق بیان رود کالنا علی العلم از وطن در ملک کن سید و از حضور مرتضی نظام شاه بنصب و جاگیر فراز گردید و بنگام تسلط اکبر بادشاه بران دیار صبح حیاتش بشام حیات سید رباعی</p>	
<p>خوشیک بسادگی از و کردم صبر از خطش اگر فزون بسوزد عجب</p>	<p>اکنون خطش از غبار دارد و سر جبر سوزنده تر هست آفتاب از تیر ابر</p>
<p>صداوقی سید جعفر نام داشت از معتقدان محدودیت سید محمد بود و طبیعت بکلی تازه می گشت سے</p>	
<p>ترک من دست چو خنجر سید ابرود صداوقی هراتی الاصل قندباری مولد و رفیق نظم و الاوس گاه از مداحان جلال الدین محمد اکبر بادشاه است سے</p>	
<p>دل مجروح را پر دلی تن نیست صاعد زین الدین خبوشانی صاعد صاعد خوش فکری و شیرین بیانی است و متوسط مایه تاسع تاریخ خلقتش ازین دار فانی سے</p>	
<p>این عشق که اشک میز و رخ زرد کند زین پیش نه در خود حکایت کنم</p>	<p>گر هم گرفت تا دم سحر و گشت تر هم که ز درد من گشت درد کند</p>
<p>صافی از ناظران صاف گوست که بعضی او را شیرازی و برخی تبریزی می گاشته و</p>	

صافی

صافی

صافی

صافی

صافی

<p>از جهان تنگ آمدم بملوک و بزم بزم خاندان یک دست و من بجزایر و غم پرید</p>	<p>رزاق علی الاطلاق بود ز نقش بر علی اطفال گذشت اصافی میوهانی بی بخوری سست بزدل و من بجزایر و غم پرید ارجمی شنوده</p>
<p>برون ز تهنیت خون رقیق جوی تیغ جمال تیغ غمزه کند صید شیر شمشیر غزال</p>	<p>شبی که از اثر عدل دست تیغ اجل نسے نماند که از پشتی حمایت او</p>
<p>صلح بزشانی بود و از حضرت و اهدای بی منت صلاحیت نظم مطبوعش از زانی</p>	<p>رباعی</p>
<p>گاه از الم سوز درون تنگریم می نالم و می سوزم و خون میگیریم</p>	<p>گاه هرستم خنج مگون میگویم القصه در آتش جدائی چو کباب</p>
<p>صلح کاشی از زمره صلحاست و دناش بپاشی نظم ششانا از وطن بجهنم رسیده این ملک را بقدم سیاحت پیود آخرد و لاهور طاعت اقامت انداخته سفر آخرت نمود نشود چکشی نام جد است یارب این سخن گوش زد و هیچ مسلمان نشود صلح میرزا صالح از اجفاد طیب الدین طنبی اصفهانی است که از مشایخ علمای مکه بود و بتقریب سلاطین عصر کلاه گوشه باستان می سود و میرزا صالح در هند وستان بکارت بارگاه جهانگیری و شاهجهانی سرافراشت و بکوکوت اطراف سر فرازی داشت بیزدهم شوال سنه ثلث و اربعین و الف جامه گذاشت</p>	<p>سبحانک چون ببل کبشاد چون گفت بس جانه بندش بصد بزم بزم بزم</p>
<p>چون بخود مجیدم از اندیشه کردون گفت بس تا تبری سوز تیغ کدورا</p>	<p>صلح هروی رکن رکن ایمل سلطان حسین میرزا صفوی بود و امیر علی شیر اوزا بسیار ستوده است</p>

صافی

صافی

صافی

صافی

صافی

<p>نارزم بچشم خویش که روی تو در پناه است هر دم هزار بار بوسه ده دست خویش را خلق گویند بر آن باش که بوی تو روی هر زمانم قاتلش در ناله زار آورد تا شنیدم از لب او یک سخن نغمه زیوش تنها از پی قلمم که بست بست شمشیرش ای شده خاک در پست چشمم لا بد بدین رنگم آید بخداور نه ترا می گفتم چون بمیرم ز غمت تا یاد خواهر ماند</p>	<p>افتم بیای خود که بگویت رسید بهت کو دانست که غمت بسویم کشیده است همین بلف با شمع اگر صبر و قرارم باشد ترسم این نخل بلادیو اکل با آورد وای گر آن لعل شیرین را بگفتار آورد که در ترکش بر ای کشتن بریندیش چه شود که قدمی رنج نمی برسم که نانی رخ خود را بلامت گزین آتش عشق نهان در پرتو خاکسترین</p>
---	---

صالحی در تذکره بابی نام و سبب و این مطلع بوی منت است
اگر سیرم ز غم اشب نگویم حال زان خود
صالحی خود را از مردم اردستان بشیرد و بشعر و شاعری در ملک دکن بفرستد
خوش آن ره رو که ره تنها سپارد
صانع شاه جهان آبادی شاه نذر علی نام داشت در ویشی صوفی مشرب بود و بر
سجاده توکل و استغنا باسیک داشت برای تماشای صنعت صانع چون از وی بپایان
آمد و از آنجا به بنارس رفت و در سنه ثلثین و مائیه و الف داعی اجل الییک اجابت
گفت

<p>قنادگی بدش عاقبت شمر دارد میان میگردد کین در میان خبر</p>	<p>سرم اگر ممتا به تیغ بند دارد خجالت یکیشم ز بسکه بر شمت که بستم</p>
---	--

صالحی در صنعت نظم و صنایع و در طبع رسا داشت و در عهد شاه طهماسب
بعارک شعر گردن می افراشت

صالحی در تذکره بابی نام و سبب و این مطلع بوی منت است

صالحی در صنعت نظم و صنایع و در طبع رسا داشت و در عهد شاه طهماسب

از غم نادیده جانرا شکستایی نماند شد عمر که دم بوفان تو میزنم	در دل بر حشر تم تلب تو انانی نماند ممنون یک نگه از تو ای بی وفا نیم
صالح مولانا رکن الدین هروی که در دانشندی از علمای عصر ممتاز و مجتهد طعنا تیمور خان امام نماز بود و بعد نجات از اعتراضی تیمور خان جانب شیراز شتافت و بلازمت بارگاه امیر مظفر و شاه شجاع اختصاص یافت و در سینه شمس و ستین و بیج نایه صالح روحش از صیانت جسم و بر تافت هرگاه طعنا تیمور خان بوجبی از وی بر آشفته سقیم و سچانش فرمود وی این رباعی اذریع استخلاص خود نمود در پای	صالح
در حضرت شاه چون شد رایم آهمن چو شنید این حکایت از من گویم آنین و فادرم دم عالم کم است	گفتم که رکاب را از زر فرمایم در تاب شد و حلقه بزد بر پایم باز میگویی که شاید بوده باشد عالم مست
صبا محمد صابر سین از خوش بیانان هندوستان و نکته سخنان متوطن به سوان است بلازمت بارگاه نواب صاحب نهاد رام پور افغانان خرم و شادان و در نظم و شعر تمیذ رشید نجف مولوی نجف علیخان صبا، انفاس لطیفش غنچهای قلوب با فسرده را بشکافت می آر و شتوی شوکت خسروی به تنوع سکند ز نامه روح بخش قالب طبع دار و غزل در پی وی اینک دست بهم نداد این چند اشعار از مقام متفرق آن مثنوی در نیجا ثبت افتاد در حمد	صالح
جهان داو را باوشانی تر است و جو جهان جوشش جو دست در خشد زیر چیز و کس نور تو ز نور دویم محمد بهین چو از حایا شد جسم آشکار	ببایسته بودی خدائی تر است همه بود و ما سایه بود و تست فروزان بهیستی است و کبر نور تو مه و مهر گشتند روشن جبین شد از دال دین را دلیل آشکار

مه و مهر را روشنائی از دست	ز مه تابا به همه نور اوست
	در موح نواب کلب علیخان بهنگام
کند ذره را دره التاج مهر بود موج بخشش هر انگشت او رگ ابر ز انگشت او یافت اوج	شسته کز فروغ نظرهای مهر کفش بحر فیض است درشت او کفش بحر جو در خطوطش چو موج
	در صفت نغمه و رمض
بخش و نمودند صد پهلوان بشادی کشیدند بانگ طرب بخندیاگر رفته رونق انجمن	سر ایندگان ره خسروی یریشم نوازان ره گوی شب زنان نوا پیشه و نغمه زن ترنم سریان جادو نگار بارایش نغمه تویه سوز بلاهی جهان آفت روزگار په شهنار گشتند مجلس فروز
<p>صبا فتح علیخان از نکته بخان تازه خیال طهران مست و در ابداع غزلیات و قصاید سحر بیان و افصح اللسان صبای انقباس روح افزایش در اجسام از بار الفاظ جان معانی تازه میدید و نسیم دهمای درکشایش انوار مضامین را بکات رنگین آب و رنگینی اندازد می بخشید از موح گستران فتح علی شاه قاجار خاقان ایران و باعزاز خطاب ملک الشعر از ان شاه رفیع المکان میان امثال و اقران سر آسمان بود خطا بگر در رخ روشن سر غوغا دارد جنگ نگلی و فرنگی مست تماشا دارد وله من القصبه</p>	

ترک فلک دست زن از و شادی کون	که مدو ایران خدای سو علی از زم روی
ملکستان ترک فتح علی حسان ترک	اکاور داسکندیش سجده چو بکنند و س
برق و خمش جان عدو را شتر	گردنم خنیش مغز فلک اعطوس
صحنی کشمیری از ماد حین شاه شجاع برادر عالمگیر باد شاه ست سواد و بیاض دیو	بزمک سیاهی سوید او سپیده صبح کوشین و خاطر خواه او آخر بایه حادی عشر صبح شیا
بشام محات مبدل گردید از کلاکش این چند اشعار بگوش رسیده	
چو از طوفان آشک مار و دیلای رود	معلم افکنده اوراق صطلاب در دریا
سبز لعل درازی سایه افکنده دست در چشم	باندا از یک صیاد افکنده قلاب در دریا
بگاه فتنه دوران مدوا آسمان جستن	آن ماند که گیری دامن گرداب دریا
سرافرازی اگر داری بوسه کسب اضع کن	بابروین که جابر چشم دارد از خمیدن
چو مرغ نیم بسمل اضطراب دل تماشا کن	که گوش همنشینان بست آواز طبلینما
چو بگین گریه از خون دل آورده ام صبحی	کنون از چشم تر دارم تمنای یکدینما
صحبی همدانی از صبح نقصان عالم شاعری و روشنگران شبستان نکته نخی و معنی پرور	
در هند آرد معنی بطل عاطفت هما بت خان جهانگیری نشست و از اینجا گریه بعقبه	
شاه جهان باد شاه رسیده که خدمت بست و در بعض معارک رگ جانش گسسته	
هر طرف می نگرم شعلا عالم سوز نیست	آنکه دل را بکنند دل غلام است اینجا
شادی گیتی غم است نزد من آری	لاله و گل خار باشد آبله پا را
صبری خضف نام از مردم مر بود اولار اهب تخلص کرد بعد از آن بصبری میل نمود	
وارد هندوستان شده بهلا از مت جهانگیر باد شاه چهره عزت و امتیاز بلا فرخت و	
تقی اومدی از صحبت مایه انبساط و انشراح می اندوخت	
حاصلم در دولت است از دن حاصل خوشتر	بکه گویم من دلسوخته در دولت خویش

بزمک

صحبی

صبری

صیوحی
صیوحی

صیوحی از صیوحی کشان مصطفی سخن است و سر خوشان صهبای این فن
چه غم گر چند روزی از غم بجران جفا دیدم که آن محنت براحث شد بمبدل چون تو ایدیم
صیوحی چغتائی بتحصیل علم و صفای باطن در بهار او عرب نفس سوخته و فرج و زیارات
سرمایه سعادت اخروی اند و خسته طریقه مذہب بروشی میرفت که از بهقاد و دولت باج
میگرفت در سینه ملت و سبعین و تسعائیه از یمنان در گذشت بسکه شارب انحر و شوخ فیض
تاریخ و فاش صیوحی میخوار نوشت

ناز گر ساخت ترا خانه نشین با کی نیست حاجت خویش چه حاجت که با و عرض کنم ضعف غالب شده از ناله فروماند دل عاشق نشدی محنت بجران نکشیدی خیالت در نظر آورده میگویم حال ستاین کبو تر نامه ام بردونشد معلوم حال او فغان که چشم آن نامه بان زینگونه افتادم	چون نیاز منت از خانه برون می آرد گر مراد دلی هست اثر خواهد کرد و اگر از جالش او را که خبر خواهد کرد کس پیش تو غم نامه بجران نکشاید و صالت را تمنا میکنم اما خیال ستاین مگر در ره ز سوز نامه من سوخت بال او که هرگز چشم او بر من نیفتاد دست پندار
---	--

صیوحی

صیوحی حسین خوانساری که او لا قدم بر جاده درویشی نهاد آخر تحمل صعوبت این راه
دشوار گذار نشده دل بمحاله دنیا داد و در شاهنامه خوانی و موسیقی شهرتی داشت و محنت
شغلی بجال فصاحت و بلاغت نگاشت در یکی از ان تعریف اصفهان میگوید

چشمه ز وسعت برون از گمان مشک با کافور گشت از گردش جرج و زنگ	آئین دان فیروزه آسمان آگندم آوردیم و گرد از آسیا برداشتیم
--	--

صیوحی

صیوحی محمد هاشم خواستاریست از بیصبری دل مخزون در دمنده ز ناله و زار صفحه روی بتان اخطا محشی میکند دیده ام گوهر بدمان ریخت از پهلوی دل معنی آری نکته دان از لفظ پیدا میکند ابروایم ریزش از بالا بد ریا میکند

صیوری

صیوری

صیوری

صیوری

صیوری معروف بمولانا صیوری در موسیقی لب و لجه داشت چند رساکن لطیفه
درین فن نگاشت

یا بند بوی مهر صیوری سگان او جویند بعد مرگ اگر استخوان من
صیوری مولانا محمد از خاک تربت است و با الفاظ سلیسش مضامین رنگین را
ارتباط و قربت

بجام آتش افتد چون روم من چون نبی او نماید هر گلی آتش باره در چشم من بی او
صیوری همدانی از ارباب صیوری است بر مصائب زمانی و ناشکیبایا زبده سخن
و خوش بیانی در عهد اکبر بادشاه پاتا به بنده کشاده بلا زمت خان زمان خان به نعم
برخور و در وقتل خان زمان اسیر شدن آخر الامر جان بسلاست برده

میانش دل مردمان می برد	دل مردمان از میان می برد
در برقبای آل و بکفت جام لاله گون	خون در درون غنچه باین رنگ میکند
سپردم جان من بصیرل از داغ جگرش	چه در دست اینکه غیر از جان من نیست

صدافت نامش صداقت محمد و وطنش گجاوه اند ملک پنجاب است رستی شعار
و بلند فکر و تازه خیال معنی یاب برادرزاده مولانا محمد اکرم غنیمت بود و معیت در سلسله
بر دست حاجی عبدالرحمان نمود و شبنوی ثواب المناقب در احوال مشایخ سلسله قادریه
قرب پیغمبر اربیت برشته نظم کشیده و در سینه ثمان و اربعین و مایه و الف در محبت
جاگزیده

نیازم را بود حق نیک بر ناز نهانش	که در زم شد ز اشک شور من چاه ز نیش
من و شونخی که دلهاشد کباب گری خوشتر	تپید نقش قدم چون نای بی آب در کوثر
ای بیاد طره ات دلهام پریشان مجھے	از بیاض گردنت صبح قیامت مطلی
پس از مردن گمین و اگر بود کافی حد کنده	که کندار و دیوانی لعل او از من بجز ناجی

چونیا پنجه گو شمشیر آب و میگردد و در قصد اگر از لعل میگون تو بیغای

صدر صدر دیوان شیواییانی و انفرق شیرین زبانی ست

هرگز دل ماران غم شاد نگردد کشتی دگران را و مرایا و نکر دے

صدر رسید صدر جهان از رؤسا و قصبه بهانی بقاصله پنجگروه از قصبه گو پاموسر کار

خیر آباد مضاف بصوبه اودست و سید کمال تریزی که مزار نور بارش در قصبه کبیتل از

توابع شاه جهان آباد است از اجداد این صدر امجد سید نصیر الدین که در بشارت علم و فضل

و متمدنی بردای صلاح و تقوی و در علم حدیث علم بوده جهانگیر بادشاه در شاهزادگی

یکهزار و چهل حدیث از وی سند نموده سید بوسیده جمیل شیخ عبدالغنی صدر الصد و راز

اولاد شیخ عبدالقدوس گنگو بی بحضور اکبر بادشاه رسید و بعد از اتمام مملکت سرفراز

گردید و در سنه تسعین و شصایت همراه حکیم هام گیلانی بسفارت ایران مامور گشت و بعد

بمنزلت امارت و صدر الصد و ری و منصب دو هزار سیصد از اقران برگزشت

و بعد شتقار شدن اکبر بادشاه نور الدین جهانگیر بادشاه باستحقاق او ستادیش بمنصب

چهار هزار سی سرفراز فرمود و سید کار قنوج بجایگزید و مقرر نمود سید در زمان صدارت خود

آفتقدار ارضی و عقار بمرد معاش مستحقان دہانید که آصف خان میرزا جعفر در حضور

شاهی بعضی رسانید که او را یک عرش آشیانی در مدت پنجاه سال اجرا فرمود سید در پنج

سال عطا نمود عمر شریف سید بعد و بست سال رسیده و اصلاد در حواس خمس و ست

ضروری و او احتمال بین ظاهر نگردیده و در سنه سیع و عشرين و الف از صدارت جهانستی

اعتزال گردیده و در مقبره عمره خودش بقصبه بهانی زیر زمین آرمیده

منکه رند و عاشق و مستم چه میگوئی مرا

طبل بدنامی ز دم ناصح بمیدان جنون

تاکی ای زاهد بگر تو به تشویشم دیه

هر چه میگوئی بگو مستم چه میگوئی مرا

از زبان خلق و ارم چه میگوئی مرا

تو به صدره کرده شکستم چه میگوئی مرا

شکری زان اصل شیرین چون نصیب نشد دست بر سر میز نم و ایم ز خست چون ز پا
 صد ر میز ناصرالدین محمد نسبش بخت جابر بن عبدالعزیز رضی الله عنه
 می پیوند و مشاطه طبعش کجای نظم طرازی بر عرایس نقائس نبات الشقه با سلوب مرغوب
 حل و حل لطافت و نزاکت می بندد امیر تیمور صاحبقران جد اعلی میز را از گرجستان
 باصفهان آورد و یکی را از اولادش بدیوانی سلطنت سرفراز کرد و از اخلاف این صفا
 دیوان میرزا سلیمان را با مرسلطان زمان بخلعت وزارت نواختند و بعد انقضای این
 عهد در سنار عتی که بعض رؤساء عصر را با والد ماجد میز که از اولاد میرزا سلیمان بود و
 با چادری میز را که ریاست شهر بر که داشت واقع شد هر دو را شهید ساختند پس میز را
 در عنفوان شباب براه کابل عزیمت هندوستان نمود و در کشمیر سیر کار ابدالیان مدتی
 بفرارغ بال آسود و در دور بخشی الملک ذوالفقار الدوله میز را بخت خان بهادر شاه جهان
 رسید و از تخالف مذہب باخان و ارکانش صحبت برانگیزید تا چار در سه نمانین و آیات و
 والفت رخت بشهر لکنو کشید و بقیه عمر را بکجا کرد و مرز گذر نرسید

بی روی تو زندگی حرام است آتش کبرید از تو دل کیست عمری ره عشق طے نمودم پیش بالائی تو ای سر و ملائم حرکات اگر چه حرفی از وصل و فانا خوانده شوخ من بگسلد از رشته جان از تنم ز آن روز که از برم شد آن ماه اشک و چه اشک اشک حسرت	جز فکر تو هر خیال غام است و آنکس که نداد جان کدام است چون می نگرم نخست گام است قدر شمشاد و صنوبر بچمن باشد پست ولی باب جفا و جور را نسکوز بردارد رشته مهر تو از دل منگم میر نیم اشک میکشم آه آهی و چه آه آه جانکاه
رباعی	

ساز

ای آنکه دستگیری آیین است گفتی صدرا که شب چایان میگردد	بابوالموت مهر و بیا شوق کیمیت پیدایت شب کسی که روش نیست
رباعی	
دارد دلی ز غصه پر خون بی تو القصه میرسد حال زار صدرا	چشمی دارد ز گریه چون بی تو باتو بچیان بود که اکنون بی تو
صدومی در اصل استر آبادی بوده از فضیلتی شعر است و در کاشان توطن اختیار نموده بتدریس و مذاکره علمی اشتغال داشت و در ستایشین خمین و تسامیه قدم گذاشته نیستی گذاشت	
گر عاقلی مباش مقید به هیچ جا بحر قناعت است که در موج آید	نشیده که ملک خدا بند خدا عریان تنی که هست منقش ز بوریا
صعود حافظ میر محمد علی جوادی کجراتی صاعد مصاعد علم رمل و نجوم و شاعری به تعداد ذاتی است از اولاد امام جعفر صادق رضی الله عنه بود احدی از اجدادش از دیار عجم آمده در هندوستان قیام نمود مولد صعود محمود الوجود احمد آباد کجرات است و شاهجهان آباد مکتب علم و هنر و مصعدش بر محمود شاه	
ز بسکه حد نبود وصف دستان مرا شبی بخانه ماگر ترا گذرانست	همیشه جنگ بود با زبان دمان مرا بجای کعبه ریستند آستان مرا
صفائی از شسته گفتار اند جان است سلامت و صفائی را با کلاش التزام واقتران	
می نماید که جولان نعل شتر گشتن بخشم صفائی خراسانی از صافگویان نامی و صلش از انجمن است و از یاران مولانا عبدالرحمن جامی و در صفائی بندش سخن از ماهران	

صدومی

صعود

صفائی

صفائی

سوختم چند انکه بر تن نیست دیگر جامی اغ بعد ازین خواهم نهادن دل اغ بر بالائی اغ
 صفائی میرزا محمد صفی خلف الرشید میرزا شرف الدین و غائی قبی بود و تحصیل علوم
 از والد و اساتذہ عصر خود نمود و بعد وفات پدرش بوداغ وطن پرداخت و در
 دارالریاستہ لکنور محل اقامت انداخت و کمز ملازمت آستانہ وزیر الممالک نواب
 آصف الدولہ بہادر بر میان جان بست و تجرید و تفرید گذرانیدن نتوانست ناچار
 دل بتزوج و تامل یابی از بنات میرزا علیخان برادر نواب سالار جنگ نهاد و ازین
 ازدواج در آفتیکہ افتاد دشمن سیدنا و فکری صفائی توام و طبعی رسائی ہدم شہت
 دیوانی ضخیم محتوی انوع نظم گذاشتہ

کی آن در شمار شہیدان عشق است ز خاندہ برون شو بگلشن قدم نہ ہر سوز و دہ صف لشکر غم بر دم امروز شوروی بسروا گیم نیست کہ ساقی کو تہ نکتہ دست زو امان و صالحش یگذاشت و چنین گفت کہ فردا بر تالم بیفادہ تا چند گنی مشکوہ صفائی	کہ بردل نشان خدنگے ندارد کہ گل در چمن ستہ تورنگے ندارد تا با ز چہ آئینہ قضا بر سرم امروز این می ز کجا رنجیتہ در سا غم امروز بر سید نہ گران شوخ ز ند خجہم امروز پیدا شت کہ جان از غم او می برم امروز گوشتی چون دار د لبخن د لبم امروز
--	--

صقہ میر صفہ حسین بگرامی از صفہ ران معارک سخن گستر نیست تولید سید محمد
 ابن میر عبد الجلیل بگرامی در علوم ہسمیہ و شاگرد میر نظام الدین صالح بگرامی در شعر
 و شاعری بعضی اورا متوطن قصیدہ سائڈی نوشتہ و گویند کہ در فرخ آباد ازین عالم
 گذشتہ

قمری زبال خویش کشدارہ سرور چشم دارم کہ روم جانب سلطان بخت	در گلشنی کہ جلوہ کند فونہال من سرمہ دیدہ کم خاک بیابان بخت
--	---

صفیاء صفیائی در جمیع اصفیاء سخن گردن می افراشت و در علم رمل مهارتی داشت

دست گرفته حق هیچ بجای نرسد افتد آنکس که بامداد کسے بر خیزد
صفی در جمیع شعرا و صفیان عهد سلاطین صفویه معدود بود و با صغیفی شیرازی
مشاعرات مینمود

رنجیده ام بمرتبه از جفای دوست کز صد هزار لطف تلافی نمی شود
صفی شاه صفی الدین اردبیلی عارف کامل و صاحب دل و اصل از اولیای واجب
الاحترام و اصفیای مقرر شد الا که امیر سلاطین صفویه که در ملک ایران فرمانروایی
کردند از اولاد همین مقام عالی مقام نسب مقدسش بحضرت امام موسی کاظم علیه
السلام پیوسته و کمزیریت ارادت بخدیومت شیخ محمد گیلانی قدس سره بسته و در خدمت
نشین و سبها یتیم بصدر نشین اعلیٰ علین رفت ذکرش در زمره شعرا هر چند خطرتابه است
مگر تینا و تیر کا در بخاطر از نگارش پذیرفت رباعی

هر که که رسی بخلوت یا رایدل	از من برسان کلام بسیار ایدل
و آنکه خیر از خرابی حاصل گو	ز نهار ایدل هزار ز نهار ایدل

صفی شیخ محمد شیرازی در سخن صاحب درد بود و در علم حساب و سیاق فردا و وطن
در ملک دکن رسید و در سنه اربع و سبعین و تسعمائیه روح صفی از جسم که رش پیر را

رخسار تو صفی است بی سهو و غلط	کش کلاه قضا نوشته از شک فقط
چشم و دهننت آیه و وقف ابرو	مژگان عراب خال خط حرف فقط

صفا معروف بشیخ صفا نواده شیخ شیرازی و در لباس زردیشان بود چون عوالم الناس
او را بفصل شیخ متمم کردند که تناسل خود قطع نمود طبعی موزون و کلامی پرمفهوم

چو پر کاریم کپا در شریعت استوار پانی و دیگر سیر مقتاد و دولت میکند
 صولت نامش سید محبوب شیر در معرکه شاعره پس دلیر بود طبعی بلند و فکری بلند
 داشت صید رضایین نو آئین بالیسته و نکات رنگین حربه کار اسلحه انگاشت
 تعلیم سخن آفرینی از اوستازی مولوی محمد حسن بگرامی یافته حیف که بغضوان شباب
 در سنه خمس و ثمانین بعد الالف و الماتین بسیر عالم جاودانی شتافته والد ماجدش سید علی شیر
 مکنت تخلص از روسا کرام محسن پور متعلق صوبه بهار است و بفضل علوم و شریفه
 و فنون لطیفه و حفظ کلام ربانی و مذاقت طب جمعی نماینده دار گویند که فرزندش بربوبه
 تقرب سلاطین دہلی رسیده و بجائی بطور صولت و جرات شیر انگنی از وی بخصه شای
 مخاطب بشیر گردیده ازان زمان الی الان التزام انضمام لفظ شیر در اسماء اختلاف این
 خاندان است و دیوان صولت مطبوع که قریب دو هزار بیت دارد این چند ابیات

ازان

آب و رنگ لعل بانی ده بیانم را	آب جوئی حسن گلر خان ترکمن ز بانم را
ز لبس کاهیده ام در مهر روی غیرت مای	گشت تار شعاعی می شمارد استخوانم را
ز نواقبال جوش از آه جبین ناتوان من	بود پرواز پر و بال سها تیر کما غم را
بیرحم آورد آخر یقینار یماش قاتل را	تپیدن موم میانی شد شکست شیشه دل را
عنادل اشتابان همه پروانه می بینم	کدامین گل آبی ریخت شبنم گل محفل را
از جوئی حسن دود آب نورده هست	ناز که از در گل گل خلد مست حنا را
پرتو افکن گشت تا آن ماه و کاشانه ام	خور کند کسب جنیب از سایه دیوار ما
ز بس خود رفتگی نشناختم از دوست دشمن را	خود ابروی خضر نه داشتم شمشیر بنز را
گل آب و رنگ یافته موج خون ماست	صبح بهار پنبه داغ جنون ماست
هوای خنجر بروی کیست در سر بارغ	که رنگ غلطه و بونیم سبل افتاد مست

نفس تارشته جان موئی تکتش دیده را ماند هست پیچیده بگلده رگ جانی چپه از رومینا بمینو میروم تا بیارم حنانه مو میروم مگر کردند از خاک زمین شعر بنیادم ز بیم پیر تقسیم وز بند بکتب آزادم که تحریک نفس مانندنی آرد بقریادم پنجم سرمه ده و سحر سامری بشکن که بود چشم اجل حلقه ز بگیر کس میتوان دوخت بتبار دم شمشیر کس	من و سوزی کرد دل تا به تفسید و را ماند زیب و تشن نبود چوری زیا صولت در سرنی اندر ان کو میروم بهر تصویر خطش از زلف حور نمیکرد جدا فکر سخن از طبع ناشادم چو طفل اشک پروردند و آغوش اندوهم تنک ظریفی چون در عالم اسکان کجا باشد بزلف شانه کش بازوی پری بشکن چون پرد جان دل بیچاره ام از تیر کس چاکهای دل مشتاق شهادت صولت
---	---

صوفی صافی مشرب کرمانی مولد شیرازی موطن لب و لاجه دار و در شعر و سخن

رباعی	صوفی بهوائی ز کس جادوئے بهر دل من ترنج غنچ کاشت	همواره بنجاک عجز دار دروئے صفراء مرا می شکنند لیوئے
-------	--	--

رباعی	صوفی نشود که چشم جادوی کسی این طائفه بهر زینت چهره خویش	هر دم نکشد دلی ز پهلوی کس نگذاشته اند رنگ بروی کس
-------	--	--

صوفی منشی محمد اقیاز علی از ارباب امتیاز قصبه کاکوری من اعمال بیت الحکومت
لکنوست ذهنش وقاد و طبعش نقاد و خلقش عام و لطفش تام و طینتش صافی و
و ستمش نیکو بالفعل و شهر لکنو بصیغه و کالت بالکمال رفاه و فلاح میگذراند و پیش
هر یکی از ولایه و حکام آن مقام نقش لیاقت و عزت خود بر کرسی قبول می نشاندهر چند

از کثرت اشغال تو جبه شعر و شاعری کتر دار و لکن به کام التفات بدین فن در اندک
فکر از نیسان طبیعت لالی آید از اشعار خوبتر و بسیاری بار و مشق سخوری بخدست
مولانا غلام نام شهید نموده و از اکثر تلامذه شهید در خوش فکری و نیکو تلاشی
گوی سبقت ربوده

<p>هستیم هر دم و دم از قطع تعلق میزند میرود با کاروان اشک من عمر روان برق حسنت شعله زد یکسره بجم و جان ما وید از غرغره بسوی من و در بر ز دورفت تا بر دنامه شوقم باد پیش کس بهار امروز با سامان صد میخانه می آید عالم شکار تیرا و مژگان سفاکش نگر طرز خرامش فتنه زابر هر قدم جانها ذرا مقتول تو زیر زمین دریا چشم ز گسین شیخون شب چنان زو سگری بر لشکر بوم شد عشق تیان شمع ره معرفت او</p>	<p>شیخ بران آمد و رفت نفس باشد مرا تالهای و اسپن بانگ جرس باشد مرا مشعل طویرست مشب زینت ایوان ما چه بلاتیرنگای بجگر در ز دورفت طائر رنگ زرویم بهوا پر ز دورفت بروش بخودی چون بوی گل ستانی می آید صید قضا نخیر او در بند فقر اکش نگر محشر ز رفتارش بپا انداز میاکش نگر مل جوش از آتش بدین گل وید ز خاکش نگر که چون افش شهیدان بهمان بود بر و دم این آتش بی دود ازین سنگ گرفتیم</p>
---	---

صهبا فی سید عبدالباقی نسبش بخواجه قطب الدین بود و دوشینی قدس سره می بودند
در سر خوشی صهبا فی سخن خیالات جسته می بندد در تحریر اکثر خطوط و سنگای داشت
و عمری بلا ز دست شاه جهان بادشاه و عالمگیر پسر بر دو قصاید بسیار بجمع عالمگیر بادشاه
گذاشت سرایه افتخارش که بدان سر آسمان می سود منادست بعضی آبایش با سلاطین
تیموریه بود

چون به بیند آن بت شرم آشنا آینه را صورت بیکانه و انداز حیا آینه را

۱۱

خودست و غمزه مست و خوش از غارت	یک تا توان چه چاره کند با سه چارست
دین و دلم بود یک خنده لعل یار	جان ماه غمزه می نگزد کاین چه میکند
صیر فی میر علی از صیر فیان دار العیار	قلب علم تو یروغن تخمیرت و مناعه شریخ
یعقوب صر فی قاطن شهر کشمیر	
سبوس بوده و خم خم دل زنده مرا	تسج چو آب ز نداشتش بلند مرا
حرف ضا و محجه	
ضعیفی نیشاپوری در انشا و نظم از سبده و فیاض فیضها یافت و بتوفیق موفقی تحقیق	
بسعادت حج و زیارات شافت	
چو سر بکافه زلف بتان در آوردم	سر سه بعالم دیوانه بر آوردم
ضمیر تقی نام حلوائی بود از شکر شکنی کام و دبان	ارباب ذوق شیرین منو و صیر
با او چنین مطایبه فرمود	
شعر تو آن روز که دیوان بود	کاغذ حلوا چه فراوان بود
و این ضمیر حلوائی بهند وستان رسیده و تسقی وانی برداشته بوطن ارجح گردیده	
بیتون راجون در خیبر بزور تیشه کند	عشق رنگ جمیدی بر بازوی فرماست
پرواز ما ببال و پرا خطربا شد	چون دل تنید بال پریدن بهم رسید
ضمیر کنور میر لال و دراجه پیاری لال الفتی از قوم کاتبه سالن شهر عظیم آباد	
موزون طبعی لطیف مزاج و نیکو نهاد	
از سینه سوزان بفلاک ناله فرستم	وز دین گریان بزمین ناله فرستم
ضمیری خلف حیرانی است استعدا و ضمیرش و نظم حیرت افزای اقاصی و ادانی	
چند فنوی بسلاست و لطافت در سلاک نظم کشیده و در پنج زبان و رازی مح	

کمال رسانیده است

میروی جلوه کنان بخیر از اهل نظر
روشن مردم این شهر خنجرین است مگر
ضیاء الدین فارسی موطن اجدادش خنجر و مولد و کسب کاش شیراز و در خدمت
پنج ملک سلجوقی بصاحبیت و مناد است سر فرزند بود عمری دراز یافته و در سنه عشر و

ستائیه بخند برین شتافته رباعی

امروز گرم کن ای گرم را میرو بال	اگر نیست تیم شده هست مردار حال
فردا که ز اخترم کجو گرد و فال	اگر هست ز کف تو بر نگیرم اقبال

ضیاء الدین محمد بن العمیر از سلیمان خاوری است روشنی طبع موزونش
رشک ضیاء خورشید خاوری مولد و منشأش شهر اصفهان و بلیاقت و اخلاق

مشارک الیه بالبنان است

و عده او آخرین روز است منی ترسم که باز گویدم فردا و باز از سادگی باور کنم
ضیاء قزوینی زمین شعر از ضیاء طبعش مستنیر است و بنظر احضارت تیره خاک بند بود

هندوستانش میر است

من کیستم ز هجر تو از کار فرست	خورشید عمر بر سر دیوار فرست
با غیر در بهشت برین دل شکسته	چون طفل با ادیب بجز از دست

رباعی

ای کرد ز احتلاط مردم سیرم	از غصه اگر می خورد می میرم
گیرد چونم دهر گریبان مرا	من نیز گلوئی شیشه را میگیرم

ضیاء میر علی مخاطب بصدر علیخان خلف الصدق عسکر علیخان از اولاد سلطان
میرزا ابن بهرام میرزا شمره القوا و شاه اسمعیل صفوی با و شاه ایران است عسکر علیخان
نواب آصف جاه صوبه دار ملک دکن بلحاظ اولاد و دمانش پیش خود طلب داشت

ضیاء الدین

ضیاء الدین

ضیاء الدین

ضیاء الدین

و بدیوانی جاگیرات سرکار خودش برگماشت و میر علی ضیا شهر اورنگ آباد را پسندید
اکثر اوقات با نجایا بسر می نمود و دوام بزار اولت نظم گستری و نکته پروری مشغوف بود
چون نقش قدم زنا تو امانی
چشم تر مانند شبنم زین حین برداشتم
در راه تو جبب باشستم
خون دل چون لعل با خود از وطن برداشتم
ضیائی محمد علی ملتانی ست از بیان روشنش شبستان سخن نورانی گویند که تا سنه
یکهزار و بست و چهار در اکبر آباد تبعیش می پرداخت و والده اعلم کی ضیا بجانش خان
جسم را تیره و تار ساخت
شب ریغ ستم را بحشر وعده من
که کشنگان ترا ذوق خونبها اینجا ست

حرف طارحه

طارمی میر دوست از عالی طبعان خط و قلم دست و بهتجام کمالات علم و فضل
دماغش بر چرخ چهارم دوازده سال بجا ورت و خدمت روضه رضوی شتغال داشت
و هایلون بادشاه او را از رهوا خوانان خود می انگاشت
چاکمه کرد دست عشقش در گریبان منست هر طرف را بیست که جاناان سو جان منست
طالب حاجری که در طلب مطالب دقیقه شعریه گوی رسائی فکر از میدان نظم
میر بود و مداح و ملازم بارگاه سلطان عبداله خلف سلطان ابراهیم بن شاه رخ
میرزا بود و دشمنی گوی و چوگان برای سلطان عزیزون فرمودی سال در دارالعلم
شیراز بسر برد و در سنه اربع و خمسين ثمانمائه مرد

ایکه بی روی تو ما را زندگانی مشکلست
در غمت بگریم چنانکه آب از سر گذشت
ملخی دلخ فراقست همچو زهر قاتلست
در پیت زان روئی آیم که پیام دگلست
طالع میرزا نظام الدین احمد ملوی برادر میرزا قطب الدین احمد ملست و بیادری

ضیائی

طارمی

طالب

طالع

طلح مکتب فضائل	
بر سر شورش میاور خاطر بر شورش را	نیست آسان دست کردن خانه ز نور را
تجارت عالمی دار و جدا پار ابدامن کش	ز طفلی برم نمودی پیرشتی تا کجا گردی
طلح میر عبدالمعلی در اصل سبزواری بود و در شهر لکنو متوطن نمود بلا زمت ثواب برهان الملک سعادت خان صوبه دار ملک او دسرمی افراخت و بر شنی طبع اختر طلح نظم راحه انوری ساخته	
دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیر می	نگردد بر طرف هرگز تب شیر از تابشیری
دست شستم ز تن فکای خویش	این تیمم بوضو می ماند
طاهر از عشیره سادات موسوی و طبع طاهرش بر مضامین پاکیزه محتوی	
خاف از حال خود و ای سیمبرت می بینم	ست حسنی و ز خود بخیرت می بینم
بسکه در دیده دودل کرده خیالت منزل	هر کجای می نگرم جلوه گرت می بینم
رباعی	
ز آن ل بتود او که یارم باشی	آسایش جان بقرارم باشی
از من بطریق آه دامن بشی	چون اشک همیشه در کنارم باشی
طاهر طالقانی فکر پاکیزه اش از اوانس عیوب شعری ظاهر و آثار شوخی از مخوامی کلامش ظاهر	
جز لاله لاله داغ نشد جگر بلامکم	نگر نیست بجز شمع کس بر سر خاکم
طاهر اصلیش از بهرات و مولدش قند با رست زلال طاهر کلامش در مذاق اطهار	خوشگوار
خوش آنکه سپری دل دیوانه مارا	
طاهر میرزا طاهر تونی سرکافی بخندان پاکیزه همت می گماشت و پدرش در سکر	

طلح

طلح

طلح

طلح

طلح

شاه عباس ماضی سرشته و اقبال نویسی داشت	
مرا قدم فتنه تباراج نگای	از چشم و دلم مانند عین اشکی و آب
چون نظاره بر خسارش گذشتی	که گلگون بدیده باز گشتی
طاهر می از طیب النفسان هرات بوده و بعد سلطان حسین میرزا هنگامه سخن سخی گرم نموده	
ترا بجه و وفاعت بانه توان کرد	چرا که عمری و غیر اعتباری نیست
چو سایه بخود اگر دپی تو می انستم	ز من بین که در هیچ اختیار نیست
در عشق چو من سوخته و در بری میست	لطیفی که در ماندگی من در گری نیست
طاهر می دیگر که تذکره نویس از ترجمه اش غیر و این شعر بناش مسطره	
چو ترک سرکش من مائل شد آب شود	ز تاب عارض او مرغ دل کباب شود
طائف محمد علی چرا و قافی است طائف مطاف بلاغت الفاظ و لطافت معانی	
زبان و دل موافق ساز بهنگام عا کردن	بیک انگشت نتوان عقده از رشته واکردن
نه شبنم است بگلزار کامیاب شده	ولی که بسته بگل عنذ لیب آب شده
طبعی از شاعران شهر سمنان است موزونی وی طبعی است نه مکتب از این دان	
شرح و سوزی که عمری از تو پنهان دارم	گر گویم دل و گر گویم زبان می موزوم
هر لاله که سر زار ز زیر گل می بیند	دارد بسینه داعی از روی نازنینی
طبعی عبد انام از صفایان است و از زمره سنجیده طبعان خوش بیان و اولیای زمان خود عبدی تخلص میکرد و بعدش میل طبعی گزیده	
سپیل شکم گرسه در دل همچون زده است	تیر آهیم نصف چرخ شبنخون زده است
لاله از نخلت همیشگی داغ دل من	زین چین نیمه برون برده بهامون زده است
طیب نامش غلام مصطفی از سوز و نان هندوستان و در جوش خون شباب ملک لک	

طاهر

طاهر

طاهر

طاهر

طاهر

طاهر

دوشش غوغای سگان تو گوشتهم آید
مردم از رشک که آید گدازد شت از کوبت
ظفر ظفر الدین بهانی قاضی است که کلام موزونش مفرح قلوب و بجزدست ملک شاه بلوچ
او را ظفر بر طلب قطع

بهتر باش هر چه خوشتر کن	نه بزرگی باد و پدیرست
نافه مشک را به بینی بسش	کاین قیاس بر لب معتبرست

خل الله تخلص محمد علی ظفر شاه فرمانروای ملک دکن بود که بهر دوازده سالگی در سنه
تسع و ثمانین و تسعمایه بر سر ری حکومت جلوس فرمود و در ابتدا می شباب بعیش و عشرت
اشتغال و در نید و بر سماء تبحال می عاشق شده بروی متصرف گردید و عنان نظم و نسق
ملک و دولت بدست میر محمد مومن استرآبادی سپرد و در سنه احد و عشرين و الف بعالم
بالا الشریف برده

تعالی الله چه حسن است این بنا و صنعت نردانرا
که در آینه روی تو دیدم صورت جانرا
ظهور ظفر الدین شفره نسبت ابن العمی اشرف شفره دار و مصانین با عجب در سگ نظم

می آرد در باغی

در زیر کلاش گل و لاله بین	زیر پر مو دلی و صد لاله بین
سالی که بود دوازده مه دیدی	بر خیز موی دوازده ساله بین

ظهور ظفر الدین خلف منشی محمد مسعود بلکه امی است که در سلطنت لکنو بمصوب عاصی
رسید و نواب معتاد الدوله آغا میر وزیر آن ریاست و تعظیم و تکریمش با قصی الغایمیکو شنید
ظهور لکنو نشو و نمایافته از شوق دلی بساحت کسب کمالات نوع انسانی تشافته در نظم
و شرف فارسی علم تفوق بر اقران افراشتی و از چاشنی تصوف مذاق جان را شیرین داشتی
و در زمان قیام سلطنت ملک او و عهد های جلیله مثل امیر الانشالی و صدر امانت و غیر ذلک
را انصرام میداد و بعد تسلط ارباب فرنگ بران ملک قدم بر کرسی مدرسی علم فارسی نهاده

عالیه که نون نهاد و هشتم ذی القعدة سنا شین و تسعین بعد الالف و المائین تا سنج
 ارتحالش ازین دار ناپاک اورد و پیش خجرا از تارنج تو که سخی نامدار است و نسخ طیارانش
 و نظیر الایمان و اسرار که بلا و اسرار و اجدی از وی یادگار و دوا سرار و اجدی قطعه
 بنظم آورده دران صنعتی بکار برده که از هر لفظ بل بهر حرف طریق استخراج اعداد
 نام نامی و اجد علی شاه خاتم روسا ملک اود و سال جلوس شاه و سده تصنیف
 کتاب برآورده است

آهیم ز سینه تا بسما رفت رفته رفت غلطان همی رود در اشکم بکوی او جان رفت از تنش چون بقی پیش او گفتم که مرا آرزوی بوس کنار است گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست گفتم که باشد یار تو گفتا که بخت من بود	اشکم ز دیده تا به شری رفته رفته رفت این طفل از کجا بکجا رفته رفته رفت دیدی که بر نظیر چهار رفته رفته رفت گفتا که بود لیک مرا از تو کنار است گفتم که چون محو تو گفتا که هزار است گفتم نظیر خسته جان گفتا از غیار است
---	--

طییر ملا نظیر این ملا مرا و تفریحی که از شاه میرضا است و نظیر هم و بعضی علوم مثل
 بیات و هندسه و حساب تثنی گری شرا از اعانت طبع بلندش بعرض رسیده و
 زمین شعر آسمان گردیده

ز خود میرفتم از دورت اگر نظاره میکردم هر سه موبقن آماده زخم بگمی ست	بیابان در میان خویش آواره میکردم تا نصیب که شود خنجر مرگان کسی
--	---

حرف العین المهملة

عابد اصفهانی در زمان شاه طهماسب ماضی معتکف جویده خوش بیان بود و
 مارا بلبست سبزه خط راه نماشد سرز و خط سبز تو و خنجره باشد

بر سوا لی زمین خوشش را کم نمی بینم ز خود رسوا تری امروز در عالم نمی بینم
 عابد خواجہ عبد الرحیم متوطن دہلی از احفاد خواجہ حبیب الدار حارست دیوانی چند
 مدون کرده کہ رطب و یا بس در انہا بسیار ہے

جیک پالیستادہ و چین سرو باین آزاد گیہا بندہ کیست
 عادل از نیکو فکران خراسان بود و در خط و سخنوری بعدل کامروائی نمی نمودے

آہ و فریاد کہ آخر شدم از یار جدا اندامد چہ بلائیست کہ چون التیان آہ صد آہ رفیقان کہ بعد حسرت درد	چرخ بدہر مر اساخت ز دلدار جدا من جدا گر یہ کیہ دیدہ خونبار جدا دل جدا شد ز من و من شدم از یار جدا
--	---

عارف موزون طبعی است از ارباب عارف
 گر کشد ناوک خود را ز دلم قاتل من در آن تا بقیامت نرود از دل من
 عارف استرآبادی در خوش فکری معروف با استاد ہے
 تا خاک پایت از نظر اہل درد رفت چندان کہ گسیت دیدہ کہ دریا بگرفت
 عارف اسماعیل کرمانی مردی خوش اندیشہ لطیف طبع صوفی مشرب دروش
 طریقہ بود در باعی خوب سیکفت و بصناعت صحافی نابوقات متوفی

جهان و ہر چہ در دست و صغار و کبار شمیم فیض تو اندامی گل ہمیش بہار
 عارف اصفہانی کہ تقی او حدی با او تعارف داشت و بہر فلاح و صفا ہاں دنیا
 دنی را گذاشت ہے

در قتل من خیال دیت ای گاہ چسیت خون مرا کہ می طلبیدین بہانہ چسیت
 عارف تبریزی از صاحبان میرزا صاحب بود و عمری در منزل میرزا بسرخود عارف
 روز نکند دانیست و سالک سالک خوش میانی ہے
 میکند مستور صبا آب و تاب عقل را مشرق میناست مغرب آفتاب عقل را

<p>نیست بارینش شامان دل و شش محتاج سکس از ترقی بر جان سرورنی گردد از بسکه شد ضعیف ز دور در گران تنم بی تامل پای معنی نمیکرد و دلبند ز آب و آینه بگانه وار میگندرم</p>	<p>نبود شمل خورشید بر رخ محتاج شرب بر آسمان مگر سر و آخر نمیکرد آن تو تم نماند که بر هیچ بند بنگم معه بر سینه سرو از قد و افشردن است ز بسکه وحشتم از آشنائی خویش است</p>
<p>عارف ریخی از پر گویان شاعر مشاعر است و بر طریقه قدما و بر احاطات و جمده اکبری بهند آمده و بسک ذیل جهانگیری دست کشود و عظیم آباد مسکن گرفته و بیجا بمکار رفته در سنه کنه اروی و پنج راه آخرت پیورده</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>این عمر که از عمر بهشت گذشت در آب دو ساله شستی انداز مگر</p>	<p>یادش چه کنی که نشاد و ناشاد گذشت در آب بیانی پنج بر باد گذشت</p>
<p>عارف در اصل از شیراز است زبانش در سخن سنجی دراز چه همی که نکر دست باغبان مرا عارف شیرازی ابن النخال جمال الدین عرفی شیرازی و عارف رموز نکته پرداز بوده و در صفایان آزادانه بلباس و ایشان زندگی بسر پیورده</p>	
<p>خدا از یاد بدینا نگه دار و سپاهان را ز دی بستی شکستی سوختی افکندی و رفتی بسیر گستان باید آسین بدین فتم</p>	<p>که هر سو جلوه گویم سپاه بجلاها را جوابت چیست خردای قیامت و خواها را در آغوش سخن غلطیدم و از خوشی فتم</p>
<p>عارف کیلانی از متکلمان صوفیه سنجیده بیانی است غیر شهر حق بعالم منزه است عارف مشبدهی بطریقه سنجیده نظم هستی است</p>	

عارف

عارف

عارف

و در مندی پیشین کن گویا خط دل تنگ باش
 آه را پر و از ده آینه گو در رنگ باش
 عارف مولانا محمد یوسف از مهر گدازون برخاسته و بمعرفت رموز علوم و دقائق
 تمذیب ظاهر و باطنش آراسته در شیراز مدتی با استعدادان عصر شغل مذاکره و مشاغل
 داشت و خطوط ثلث و نسخ و رقع بکمال خوش خطی نگاشت از زخارف دنیا و می
 بزاویه ترک و تجرید نشسته و در شیراز زخمت از میال مبدسته

بازم بسرهوای نگاری فتاده است	و گیرم ابدین که چه کاری فتاده است
خط نیست گرد عارض آن رشک آفتاب	بر گردمه زباله غبار سے فتاده است

عارف میرزا ابراهیم نام داشت به تنزه هندوستان آمده بعد سیر و گشت بر جاده معاش
 بوطن خود اصفهان قدم گذاشت

از تنبیه نهایی دل در کلبه ویرانه ام
 سقفت همچون رنگ بر خیزد ز روی خانه ام
 عارف میرزا آغا علی اکبر ابن میرزا ابوالحسن شیرازی از عارفان حقائق نکته سنجی و
 واقفان دقائق سخن پرداز است خط شفیعا و نثر عاری خوب می نگاشت و در علم ادب
 و تنگنای کامل داشت در عنفوان شباب بلرگی عزیمت از وطن صوب صواب که بلای
 معلی رانده مدتی در خدمت مجتهد انجاس علی تحصیل فضائل علمی مشغول ماند پس از آن مکان
 مقدس براه منی و حیدرآباد و در عهد نصیرالدین حیدر بادشاه صوبه او در خدمت بدارالاماره
 لکنوشید و زمانی دراز در آن شهر بعزت و تکلیف گذرانید تا آنکه محرم علی شاه بادشاه
 او در عهد خود و طیفه قوت لایموت از خزانه شاهی برای او معین فرمود لکن بسی بر نیامده
 که در سنه احدی و ستین از مائیه ثالث عشر از شهر لکنو بجوار از و سحانه رحلت نمود روزی
 مولوی سید محمد مجتهد لکنو بوی گفت که سیدان بسیار پیش شما جمع می آیند اینها را بکمال خوش
 راه نباید داد و می بجوابش گفت که سیدان در حق شیعیان همچنین میگویند حیرانم که بفرموده
 کدام یکی ازین هر دو دل باید نهاد و قتی میرزا گل محمد ناطق مکرانی در بزم آغا علی اکبر شیرازی

حاضر بود آغا بنشاد اشعار خود زبان کشود ناطق در مدح لب بطق آتش نمود که پای
ملازمان در علم فاضل ارفع و اعلی است شاعر و دون رتبه بشما

<p>ببین گلگون زخمی تشنگانست خاک سحر را بر و از یاد عشقم قصه بچگون و لیلی را باستقبال معنی لفظ خالی میکند جا را دل گفت بازبان که زبان میتوان گذشت کز داغ فرقت تو ازین خاکدان گذشت کسی حال دلم داند که دور از آشنایان که بر چاه زش زنگوله و لهه دار باشد دلم بکشته بیجا وصل تو می سوزد هر کجا بالین نهادم خانه زنجیر بود ورنه خیال گلشن و کج قفس نبود جز عشق ناتمام و می نیمر س نبود باز آمده است آب محبت بجوئی دل ترک وطن نموده دایران بر آید زیکدانه بدام آور و دل اغال مهند سروکارم قتاده باعجب کیش و بخونی</p>	<p>بجولان آرد و صحرای سمن باد پیارا ازان پنهان کنم عشق ترا در دل که می برم جلال قدر عارفین که در بزم خنکونی هر که که نامست از دل من بر زبان گذشت از لاله زار تربت عارف توان شناخت جداتاماندم از روی تو صبر ز دل جدا شد لی لیلی و شوی بر بسته عارف بود معنی خمر خندان سال مراد تو عارف حلقه دام محبت بکه عالمگیر بود مارا بجهربان ز صیاد الفت است داغ زخام کاری عارف که در نقش پر کرد شمیم از می الفت سبوی دل عارف بشوق وصل پری چهرگان مهند کنند گردن جان گشت زلف غمیرین بو نیادم کرد آن نامهران ز رفت از یادم</p>
--	---

عارف میر عبدالحسین از سادات حسینی کاشان است و در مجالس عرفا نظم جایش بر
صدر دیوان

<p>ماه نومردک دیده شود روزی را چو دیوار شکسته زیر باران</p>	<p>شمع محفل کنم اندم که دل روشن را منم زیر و چشم از بجهربان</p>
---	---

و
و
و

عارف هر وی از معارف ناطقان بهرات و مشایخ خوش تر بهات مست به
طفل است و ز کس نام محبت نشنیده است ترسم کنم اظهار بیکبار بر رخسار
عاشق ابو الخیر عمر قندی بود و بجامعیت علوم و فضائل نزد سلاطین عصر تبارش
عظمت و سر بلندی سیع و خمین و تسعایه سن جلالتش ازین چار سوست و فوت عاشق
تاریخ وفات اوست در شان دلبر خود طایفه در جام گفته

طایفه که زبان سرشته شد پیکر او	کل نیست بلطف ترین جان پرور او
از تابش جام گرد عرق است	کافار شکوفه کرد در خصل تر او

و
و
و

عاشق میرزا جعفر از موزون طبعان هندوستان است در جو گوی محو لسان
می شود از گریه در بزم جنون عشرت مرا قطره اشک است گوی اختر دولت مرا
عاشق میر علی بخش نام از سادات هندی زاد و بوم است طبعش موزون و خطش
خوش و کلاش منظوم زاید برین حالش غیر معلوم

گشتم بد و بر گشت سرست صبا می دیگر	کز چشم سست می چکد صبا می مینای دیگر
عاشق بصر گرفته دل در بلا با بسته	شاید که مجنون گشته در یاد لیلیای دیگر
کعبه و تجانه زد بر هم ز آیینش پیرس	کفر و ایمان هر دو غارت کرد از دینش پیرس
دلکم فدای نگاهت نظر دریغ مدار	منم فتاده بر اوست گذر دریغ مدار

و
و
و

عاشق میر قاسم خان اکبر آبادی که از اولاد محمد و م عظم اشهر مشایخ ناو را الهه بوده
خواجه عبیده اند خان والدش احمد شاه بادشاه بدیوانی صوبه مالوه عزت افزوده و
هنگام عزل از ان عهده خودش و بعد وفاتش میر قاسم خان پسرش دست بذیل نواب
اصفهان زده و بعد اصفهان مستظل ظل نظام الدوله ناصر جنگ بوده با متیاز گذر نهید و
بعد شهادت نظام الدوله از او رنگ آباد سوی شاه جهان آباد رخت کشید و هاجا توطون
گزید و او اخر نایه ثانی عشر بوطن اصلی رسید

پیش من گری نباشد سیرم از در و غما
شیشه چون خالی شود پیرش و پیا نام
عاشق میر کرم اند مخاطب معاقل خان خلعت نواب شکر اند خان عالمگیر است
و ابن البنت نواب معاقل خان راز نیست فضائل و کمالات را نسبت بذاتش
سرفرازی تفسیری لطیف بر قرآن شریف نگاشته و بسیاری از نظم و نثر یادگار
گذاشته

در پرده بود دل که محبت بیا د بود
این شیشه را بسنگ پری خانه زاده بود
عاشق میر کلان خان کابلی کلاش در تنخیر قلوب سحر با بی ست اولاکه بدامن دولت
و غیر الممالک نواب نظام الملک بهادر دست زده بود نظام تخلص داشت و بعد رها
شدن آن دامن از دست و رسیدن بسایه دولت بگش در فرخ آباد تخلص تخلص خوشتر
نذاشته

گر چنین غمزه او دشمن ایمان باشد	کافر مگر بجهان نام مسلمان باشد
هرگاه بار قیام برابر گذشته ایم	میگانه و اراز سر آن در گذشته ایم
عاشق بکوی یار ز احوال ماییم	اینست سرگذشت که از سرگذشته ایم

عاشق حسین قلجان خلیف آقا علیخان عظیم آبادی طبعی موزون و فکری نیکو داشت
و تذکره شعر اسمی به نثر عشق بکمال بسط حال و مقال مخموران نگاشت نواب عبیدخان
از بنده جام وطن خود در سلطنت احمد شاه بادشاه بدراخلافت شاهجهان آباد رسیده
رنگ توطن بخت و دست بدامن دولت احمد شاه بادشاه عالمگیر ثانی زده بخطاب
نوابی و خانی و بهاری و عهده نظامت فرس ناموری بر انگشت و بعد وفاتش خلف الصدیق
او نوابه عسکر خان بهادر در عهد شاه عالمگیر ثانی بر وساده کامرانی بجای پدر نشست تا آنکه
بقالیب زمان بحکم سلاطین هند وستان اموال و امتعه آلف الوفش بضبط و قرق در آمد
و در هنگامه نوبت پنجم آمد احمد شاه ابدالی بزخم منکرکی از ان عسکر خت سفر آخرت بست

عاشق

عاشق

عاشق

اولاد صفار و سوانش را که از شاه جهان آبادی مونس و مخوار ماندند نواب بنیرالدوله
که از اقربای آن مرحوم بود بزبان وزارت و اقتدار طلب کرده ساکن عظیم آباد خست
و بترقیه و اصلاح احوال این بیکسان کما یبغی پرداخت از انجمله آقا علیخان فرزند کوچک
نواب عسکرخان بعد از مدتی که از ایل اهل حکومت و ارباب دول آن زمان
ماند و آخر اتوسل بسیر کار انگریزی پیدا کرده در سنه یک هزار و دصد و شانزده هجری
حکومت تحصیل شکوه آباد و فیروز آباد و غیره را به امیر اند حسین قلیخان عاشقی خلف ارشد
بود که در سنه اربع و تسعین و مائیه و الف در شهر عظیم آباد بهمد شو و جلوه نمود و در شعبه
همت تحصیل علم فارسی گماشت و در نظم و شیخ و حبیب الدین عشقی عظیم آبادی تلمذ داشت
سال تالیف تذکره انشیر عشق شلث و ثلثین و مائتین و الف از هجرت خیر البشر علیه السلام
الا و فرو آن تذکره درین تالیف پیش نظر و بد بصیرت

پری رخا که بدل خانه کرده اند مرا	بروح میس که دیوانه کرده اند مرا
بر سرم گلغذار آمد و رفت	حیف فصل بهار آمد و رفت
بختم امر و زیار و رے کرده	کان پری رو و جریده می آید
چو وصف رویت در روضه جنان افتاد	جمال حور چشم فرشتگان افتاد
شوخ و شنگی گزیده ام که میس	آفتی نو خریده ام که میس
عاشقی شب بیا و آن میرحم	تا الهامی کشیده ام که میس
بزم دلربائی رفته بودم	چاکویم در بطائی رفته بودم
روی آن گلغذار را دیدم	تازه فصل بهار را دیدم
زلف و روی نگار را دیدم	طرفه سیل و نهار را دیدم
چون بهیم روی خویش گری می آید مرا	هر که بیند آفتاب از چشم آب آید برون
دل بگرشده برده عشوه گرا تو کیست	آفت جان ما شدی نام خدا تو کیستی

جان خود کرده ام فدای کسی دل پر درد و چشمم نم داری	کز تشنه بگز آشنای کسی عاشقی عاشقی مگر تبکی
<p>عاصی شمع علی از سکنه محله قاضی پوره بگرام بود و شاد و طبعش عصمتیان بخت را بدین کمین هر رفت می نمود بر گوشه دستار چو گل میدیش جا آن ترک سنگ که ز ندا و کوبید عاصی شمش ای تو تا رام قوم کایتده از موز و نان لکنو قوتی گفتار و شیرین کلام از زمره منشیان نواب عین الدین و سعادت علیخان بهادر وزیر الممالک فرمانروای ملک بود و بوده دیوانش باشعار لطافت شعرا آمده سه</p>	
تا نظر جانب زلف و رخ یارست مرا جلوه کرد ز نظر شوق بصد حسن و صفا چون بدخشد آبر و این دیده تر آب را آن در کینار سیل گر لیم شادان شود غیر خطت که در نظر بر رخ تست جلوه گر	با گل و سنبل فردوس چیکارست مرا هر کجای مگر جم جلوه یارست مرا آب نامی کرد کوثر را و کوثر آب را دوست دارد آب گوهر را و گوهر آب را بر گل تر کسی ندید سبزه نو دمیده را
عاصی فردوسی از ادب و قلندرانه کسب نموده است	
است که از چشم تر فرو ریزد این چشم است که ز برای رشک	آتش از جگر فرو ریزد بارهای جگر فرو ریزد
<p>حاکم میرزین العابدین مغفورست و طبعش از آباد از مضافات لاهور است و مستعد طلبه علوم است از تلامذه عالی نسب خان وجدان سهرندی معروف بمیر معصوم و شمش و سنا و طبعش عطر سنا و عین شهاب طبعش از اردنیانه دیوانه اش مباد و گفتار آسمان یارب کن پر زده را فلک زده</p>	

عاصی

عاصی

عاصی

عاصی

عاقل

عاقل خواجه محمد عاقل سونی تی از احقا و شیخ احمد جام زنده قیل و ذیل فقیه ری
 او نکته سخی را قیل جبالا ش در هندوستان رسیده بقصد سونی پخت خواجهی را خفا
 و بی توطن گزید و عاقل چنانجا مستول شده عاقل و بالغ گردید و زمانی بلا زمت محمد
 شاه سرباسان سائید و بعد برهی آن سلسله پادمان از نو اکشید اصلاح نظم از حکیم شهرت
 سیکریت و با سراج الدین علیخان آرزو بطریقہ اتماد میرفت در اشعار بجا کھا از دو هو
 و کبت و اشلوک مهارت تامه دشت و در سه لث و اربعین و آیة و الف کاتب قضا
 رقم عدم بر صفت وجودش نگاشت

امروز سر زلف تو در دست رقیبت	ای وای که این قرعه بنام دگر افتاد
چشمه اشک که دیدم شهید باز خوش چشمان	چرا خان ست از چشم غزالان بر مزارین
بچشمش خوش بهم پیوسته ابروی بایسته	بدان ماند که در جنگ ست آهوی آبوی

عاقل

عاقل میرزا محمد عاقل طبعش متین و کلامش رنگین مدتی بلا زمت نواب نظام الملک
 بهادر ناظم ملک دکن دل نهاده و دیوان لطافت ایوان ترتیب داده

بسکه با ساز تجر دگر می جوشیم ما	چون نوا پیراهن بیکار می پوشیم ما
نمود از فضولی ما مدعا	دیوار شد بلندی دست دعا
مرده هم شد خاک میخوابد	تا کجا احتیاج همراه است
سیان روز صحرای عدم بوده است آنسویم	نداغم تا کجا خواهم کشید این خانه مویم

عاقل

عاقلی از عاکفان شهر گیلان بود و بعلم هیئت و نجوم خاطرش را میلان

ای دل بهر سبب جهان جو هسته گیر	باغ غربت بسنزه آرا هسته گیر
آنگاه بران سبزه شوی چون شبنم	منشته و بادا در بخت هسته گیر

عاقل

عالی ختلابی عذیب البیانی است بعلم فضل برگزیده و بدولت میرزا سلیمان وائی

برخشان بر تبه عالی رسیده تاریخ وفات ایلیمیت میرزا از بلقیس زنمان رفت استخران نموده دینی وافر در صلحش برپوده رباعی	
عاشق شب معشایی برگزیده خویش خواهد که در از تر شود مردوزد	از بهر فراق دل غمیده خویش بر دامن شب سیاهی دیده خویش
عالی بلا شاه محمد مخاری در قلم و مخموری بر منصب عالی صعود نموده و مشاور الیه بالبان شعرا از زمان خود بوده عمر کوتاه باشد دل بزل فیا ربند عامل ملا عامل بلخی کلامش تا بنظر اصلاح میرزا اصالب گذشت بعمل سحر حلال لغت و سحر قلوب عالی گشت	
از گرمی مرا اگر بسته و اشود خوش میدید بجایوه مستانه کام خویش از کار دل گره بغری کشته شد چوب دربان محرم صاحب نه را کین میکند چون آسیا بگردی اگر گرد خود دهم	گشتگی بدان من آسیا شود این سر و در آب روان در خرام خویش انگور تا بریده شد از تاک باده شد قطع پیوند از دوسر با تیغ چوبین میکند از گرد دامن تو بر فیض عالی
عباسی از اعظم سادات او را شمرده اند و در عداد بلغار شعر آورده مور تفضلات شاه عباس ماضی بود همین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود و پایان کار بهند و ستان رخت کشید و از بختان دولت امرای هند گل مراد چیده جز حرف قلم آن بت بد خونیکند عبدالحق در سادات قم معدود و محسوب است فکرش محمود و کلامش مرغوب رها	
در مرتبه علی چون ست و نه چند هر لاولدی که خانه زادی دارد	در خانه حق زادی قدربند شک نیست که باشدش بجای فرزند

عالم

عالم

عباس

عبدالحق

عبد الرحمن

عبد الرحمن خلع شیخ کمال الدین محمد فقیر بن شیخ محمد فضل ثابت الہ آبادی ملت
متصف بطبع بلند و ذہن راجمند و خوش اسبقہ لدی با سیر غلام علی آزاد و مجتبی داشت
بنگام بارش تاوان این رباعی بر سر موضوع نگاشت رباعی

از گرمی شوق وصلت ای کان کرم دیگر تو اینم کہ رسم پرہ روتو بکام خوشتن جام شاد کو غری دارم پر تو شمع تجلی سیرہ سازد کوہ دارم	جوشیدہ ابر دیدہ باران الم سہرہ کوئی قسمت نیل اشکم کہ از عشق علی مرفض چشم تری دارم خواب بگین از خیالش نور چشم می شود
--	--

عبد الرزاق

عبد الرزاق از دلہ ربایان مائن سخن ویزہ چنان ہزارین فن بست مرہ با سہ
خط بین کہ فلک برج و خواہ نوشت
خوشیدہ بند گیش سید اد خط
عبد الصمد از علمای با علم و علم برادر شیخ بہار الدین آملی بود رسالہ صمدیہ در علم نحو
شیخ یناشش تالیف نمود و رباعی

عبد الصمد

آستوخ کہ خون دل آسان میرکت معلوم نمی شد کہ چہ مذہب دارد	خونہا ہمہ از خجہ ترکان میرکت خون دل کافر و مسلمان میرکت
--	--

عبد العزیز

عبد العزیز خان والی سمرقند ست کلاش علی لہذب از گلقدہ سہ
بر و در کوہ و صحرا لالہ را یک یک کشا کن
عبد الکرم مولانا عبد الکرم برادرانیسی شافعی خط نستعلیق در بست می نوشت
حسن اخلاقش جمعی و در ویشی در سرشت بساط زندگی و در وسط مائتہ جلوی عشرہ شریف
ترا در ویدہ جادو دم کہ از مردم ہنایا
عبد القدر خلف طاعشرنی اصفہانی مستحق و طبعش بر ہضار نظم و محولانی
بنامہ اش و م و این کہ ہما نیز خوش

عبد الکرم

عبد الصمد

عبدالمیرزا عبدالعزیزی از خوش فکران منت و در عبادت شیوایان رباعی

هر قطره هوای بجز در سر دارد	هر ذره ز آفتاب آفتور دارد
از خوش تخی شو که مقصود رسد	اینجا صدف جباب گوهر دارد

عبدجلی ابرقوی سخن سنجی است طریف طبع لطیف مزاج نکته پرداز از شیوایان

دلمای ابل ذوق در انتظار است
شب با سر در لایتستیم
مآه نشست با شستیم
عبدی جناب دی لب و لحن داشت راه و رسم دقیقه سنجی را نیکومی پذیرفت در کتب
خودش چنین آهنگ برداشت

خضر بود زنده ز تاثیر عشق	چشمه حیوان طلب از پر عشق
شادی دل جز بهم یار نیست	وای بر آن دل که گرفتار نیست
عاشق جوان بیجان زنده است	گشته محقق است از آن زنده است

عبدی شیرازی بمفرده نویسی از حضور شاه طهماسب مامور بود و بهارت فن سیاق
و ترسل معروف و شهور بنظم قدرتی داشت که دوباره به متع حتمه نظامی طبعی گشت
و دیوانی زاید بر ده هزار بیت گذشت

منکه از تصبیح بزم صد گره در کار خویش
به که نگذارم ز کف سرشته ز نار خویش
عبدی گیلانی درویشی صوفی صافی مشرب است از آلالش دنیوی طاهر و در علم
عروض و قافیه و معانی ماهریت سی سال در سیر و سیاحت ربع مسکون بسر برده
بالاخره در قند بار رسید و بر مرار فائض الاغوار با حسن ابدال بقیه انفس استعار
شمرده

تشنه لب چون ز پی محل آن ماه روم
آب از آبله پاکشم و راه روم
عقیق ناش میرزا عبدالعزیز و تان ایران خاسته و بخوش خلق و خوش گفتاری

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

و خوش کرداری آری سینه	
سپیل افتاده است از پا تا آخر ایام کرده است	خورد و نه خورده تا پیش ناگهان کرده است
کی توان ز آب گل عالم مرا تغییر کرد	سپیل بی چو است و نه خورده تا پیش ناگهان کرده است
عبدلی محض لاله بیجا شده قوم کاغذ به وطن دلدار را بسته که نه است میرزا محمد علی نقی	
و مولوی غلام محمد فائق از اساتذۀ او است در آخر عمر بزرگ علایق دنیا و دنیا گشته زیارت	
معابد خود و نهاده و در یکی از آنها جان داد دیوان و شوقیانش بدست اهل شوقی و کلام	
بزرگان ارباب و فو ق افتاده	
صنم چو زلف و تار اشکست لبست کشاد	بهر نخی دل را شکست لبست کشاد
کوئی یار است چمن شور بهزاران نازمین	سینه ای بود و غمش شکست گلستان نازمین
دو نان از دست و عثمان شان بر سینه می زد	سنان بر سینه او می زد و نه از دستان و جان
عبداری بعد شاه عباسی عذاره خن را بگذاشته که تا زیبا کردی و تفقد شای	
شاهد مقاصدش اینجاستی	
با آنکه جوهر میو فاسد	دارم همه میوه که از دست
دارم سر آنکه چون عذرا	از دیو قدم کنم بسویت
عرب آقا که گری بود از کمان طبیعت او بسان اعراب بامودونی توانا	
گرگاه خدنگ غنزه او است	
عرب اعضا می است در عربستان الفاظ و معانی امر القیس ثلثی رباعی	
عشق تو را بود ادبی غم دارم	وز دست غمت دیدم پرچم دارم
باشند خجسته گلشن شب و روز	چون ماتمیان همیشه ماتم دارم
نرسیده که میر شاه نام داشت و در سادات رضویه معدود گردیده آهنگ سخن میرا	
او در عراق و حجاز رسیده	

ن

عبداری

عرب آقا

ن

<p>بنوی از تشاقلهای او تو میرشد قاصد عرشی طماسب قلی که اگر دیند بر سر صد کنگه بختی کشیده و کرسی شرف ابرقش رسانند و گو که یعنی مرخصه زاده دختر اسمیل میرزا خلف شاه طماسب باضی بود گویند یکی دو ادره چهار بیت سوزون بخوره و لوا اهدی تخلص داشت و بعد استوا بر عرش شامی با اختیار عرشی اهدی الگه شد</p>	<p>آنکس که عزیز تر از نظر کرد بر پیش بمن نداده کمال محمد سزایند از تو آموخته این بنیوه خیال تو نگ اگر زنده ای همی تو با حیا طعن نیست بآبی تو دیده از مرده ض پوش کردیم</p>
<p>از آن پیشتر که گفته شود و غنیا گرفت و لیکه و عیم راحات بولهی ست که نیاید بدلم با جگر م خون نکند بوی ترا از باد صبا می توان شنید تا رفقه نظاره فرا خوش کرده ایم</p> <p>عرشی میر محمد مومن که ابا دای خلف میر عبداله مشکین قمست و هر دو در میدان کتابت خط نستعلیق راستی و درستی نیزه قلم علم میر عرشی را دارا شکوه خلف شاهچراغ بادشاه برای تعلیم حسن خط بقرة العین خود سلیمان شکوه بابایقی برگاشت و با وجود حصول چندین ثروت و جاه و بر مرز میر مذاق فقر و تصوف و سکر حال و قال خلیفه که داشت داشت و بعد از آن از سر کار عالمگیری وجه قلیل که معین شد بر آن قناعت گزید و درسی از دیو که ممکن بود آنرا زوای توکل قدم بیرون کشید چون نشین عرش نمود سال سید در سنه اجدی و سبعین و الف طایر و خوش سویی عرشین</p>	<p>کشتا و غنچه اگر از نسیم گلزار است سیاه بختی پروانه بیشتر زین نیست چاک نیست سینه را که بوقت رفوزن اگر صد تیشه آید بر سرش آسان بود عرشی</p>
<p>کلید فضل دل با تبسم یار است که روی شمع نمایند و سوزن ندرمند صد قطره خون ز دیده سوزن فرو چکد از آن پیش که از پر ویز بر فرو می آید</p>	<p>کشتا و غنچه اگر از نسیم گلزار است سیاه بختی پروانه بیشتر زین نیست چاک نیست سینه را که بوقت رفوزن اگر صد تیشه آید بر سرش آسان بود عرشی</p>

عربی

برایت نظر کرد

عربی

<p>خدا نگ غمزه اور است بردلم آمد بنای جمال خود ورنه ز سر بسته سن پایش افتم و او در کنارم یکشده</p>	<p>چو طائر یک کند قصه آشیانه خویش سری ز دهن تو میگویم و میرقصم من درین وادی ترقی از تنزل بیلیم</p>
<p>عرقان سلطان ابو سعید سجاده نشین شاه فضل الله خلف میر سید احمد کاشفی مولی کلی بود عمری سجاده و ریاضت صرف نموده کاشف رموز اسرار الهی و واقف حقائق حقائق معرفه الهی است واصلان کامل و کاملان و مهمل معدود سال وصالش سبج و اربعین و آیة الف بود میر غلام علی آزاد بگرامی رح تاریخ و فاشش گفته به</p>	<p>آن شاه ابو سعید قطب عرفان در یاب که از آیه قرآن مجید شد منزل کن سید اهل فردوس تا رخ خوشم بر ثون الفردوس</p>
<p>وان سجاده زیب عرفان در بای معرفت چنین سفید ترتیب من بره ساقی رعنا سازید تار و پود فلن از فیله مینا سازید</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>دیر و ز که دل رفت ز کاشانه ما امروز شنیدم انالیلی میگفت عراق میر عرفان از عارفان دقایق معانی و بیان ناز و دوش خاک پاک طهران است تا قیامت لب خمیازه کشاید جهان عراق نامش قدیر او مولد و منشأ اش خط اصفهان بود و بر کش دوزی کسب جوه معاش مینود و زبان جز بلخنان پر مغز عرفان نمی کشود کلامش گوئی تیری بود که دل در دمنده ان میر بود</p>	<p>سید گویان برون شد ز خانه ما گلبنامک دگر شنوزد و لوانه ما</p>
<p>پیش از ان کز گرد باو فتنه ویرانت کنند آنچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر</p>	<p>و امن افشان از غبار جرم تا جانت کنند هر کجا پیداشوی و در دیده پنهانت کنند</p>

<p>بختیاریان هر که گیتی گزیند ناله بر در باغش تا خورشید ممانند گشتند عرقی که گداخته و در دهنش ریخت و به معرفت کند این سر آمد اقران صفت و شمشیر بد کمان سلطنت و گمان بر زوزن ظلم را بسوزد و سی قصبه در دهن شاه طما سب باغی گفته و در شوقی گوی و چون گمان گهرای لطافت سفته این ایام صفت اسب از این شوقی است اگر چه در بهارستان جلای مشوب بجا کفی به روی ۵</p>	
<p>عیدان میدان چو گوی حشی یاران بودی و در میان برق مینای شهر است گشتی</p>	<p>چون گوی سپهر گریستی هرگاه که در غرق شدی غرق سینه که ز رم از نیستی</p>
<p>عربان میرزا اند دتی و در نجف اشرف توطن گزید و بیای سیر و تاشاد رنگ هند هم رسد بحال طبعش خایم در گهر باری و کلام پاکیزه کشش با لطف و تکلف عاری ۵ نه هر فیکه برگوش آید از لب دلفش افند که از صد قطره نسیان کی در غین افتد نظریه عرش خوشی می توان گفتن سخن هر جا که بر کرسی نشسته بر زمین افتد</p>	
<p>عرقی میرزا خانی شیرازی که بعضی او را قزوینی و بعضی تبریزی نوشته دلش با عشق خوب رویان الفاظ و معانی پرشته اولاً لشکر نویس اله در دیحان خاکم فارس بود پس شاه عباس ماضی بمنزلت رفیع وزارت ایران عزتش افزود و بعد زبانی دل از زخافت این دار مزخرف بگزیده پای بر جاده عزیمت چو زیارت عتبات عالیله نهاد و بقیه عمر در شهد مقدس انزو اگر دیده جانجا باجل موعود جان داد ۵</p>	
<p>شاید کی ببلع رساند و حامی ما چون من کسی بکام دل رو بر گمانیت این واقعه افسانه شبهای دراز است بهار این چنین از قطره های شبنم سوخت</p>	<p>شادیم از ربانی مرغان هم نفس فی صبر و فی قرار نه امید وصل یار شرح دل و آن زلف بکیم نتوان گفت منتقم هستیم از گریه داماد م سوخت</p>

عزیز

عزیز

عزیز

<p>مرا تسمیم و کشیدم هر دو با هم سوخت از سوختن دل فقیل زانج دیگر سوخت و دوا عالم را خلاص از انتظار روز محشر</p>	<p>نیافتم که غضب کو و در عا بالطف چهره بیک که بر سر دایم بگرسم پریشان ساز زلف شکوه و جود کین</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>گل دیدم و صد بنر آیین گدوم من خون دل از دیده بدمین گدوم</p>	<p>هر گاه که بگوشت گلشن گدوم کردن بچریان همه گل مردان</p>
<p>عزالدین از سادات معز شروان است سید عزیمت از فیض لطفش بر آسان خدا نگ خصم تو از رغبت زمین بوست عزالت میر عبد العزیز شاه جهان آبادی بوده شقی سخن در خدمت میر محمد افضل است اله آبادی نموده مضامین نوین در زوایای الفاظش عزالت گزین و کلامش خاطر نشان و نشین سه</p>	
<p>ورنیز در دل از سکنه زنگ بود آینه دولت بیدار آخر و نمود آینه را صبح و شامی اینچنین هرگز نبود آینه را اینقدر دانه که چیزه رو نمود آینه را</p>	<p>حسن خوابان رونق دیگر فرو آینه را سوختم چون صبحدم بیدار شد آینه دید گر چه پیش از زلف رویش بوی گاری بود در کفش آینه را عزالت نمیدانم چه شد</p>
<p>عزیمی از اولو العزمان لایحجان است در سخن سرائی فصیح اللسان و بلوغ البیان</p>	
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>خونتاب دل از دیده برون خواهد آندم که روی زردید چون خواهد</p>	<p>دل از غم فرقت تو خون خواهد نارفته هنوز عالم این است بین</p>
<p>عزیمی از زمره اعز سادات است متاسف از کجایش از قبیل واردات رباعی چشم ز غمت خون بگر میریزد پیوسته سرشک چون شر میریزد</p>	

<p>هر ساعتی که کرده ام با تو می دل من به جنت از بهر عشق میبرد</p> <p>عزیز از سادات که هم شهید مقدس یکا نشان بوده ای از کلماتی که هست حاصل نموده را با من</p>	
<p>از خون بگریه و گریه می خورم</p>	<p>ز سنا و خون چنانکه غم می خورم</p>
<p>چندان بگریه می خورم و دراز تر خورم</p>	<p>کز در آب و دره سپاسی می خورم</p>
<p>عزیز عبد العزیز معروف به فضل حسین ابن مولوی عبدالاحد رابط طحط الشریع مولوی غلام محمد فائق متوطن قصبه پشانی از توالیع بیت السلطنت که نبوت سنج صفیات حمیده و معدن اخلاق پسندیده و همنش و قادی و طبخش نقاد فکرت سلیم و متعبد ادرا نیکوست و حلیقه اش در نظم و نثر فارسی وارد و درست مضامین کلامش تین بدش عبادتش حست یکی از نیاکان این عزیز که نسبش بشیخ کبیر الدین ترمذی قدس سره میرسد بر کباب امیر تیمور گورگانی در ملک هندوستان بچالی اکبر باد رسیده بمناسب مستغرق متذکر دید و فرزندش در عهد نواب شیخ الدوله بهادر خت بکمنو کشیده و قصبه ایشی توطن گزیده تولد عزیز در سنه احدی و اربعین و اتمین بعد الالف است که کلام سعادت اقتدار از ان خبر مید به بعد سن تمیز کتساب علم فارسی از والد ماجد خود و علوم عربیه از علمای فرنگی محل شهر که منو نموده بتلاش و جوه معاش سر می هند و بتوجه کام انگلیش علی سبیل التدریج بعد از جلیل امارت انشاء رزیدنی و حیف کشتری میرسد و در هنگام هنگامه شورش و فساد هند سلامت در اعتزال دیده پاکو شته عزلت میکشد و اینک در کمنو موجود است و در عداد اعزّه انجاء معروضه</p>	
<p>مطلع لطف و غضب پوستر بر یک چین است کر دکاری بی سرو سامانم اندر جنون بهر منزل که آن مه جا زین است</p>	<p>یا فتم در بیت ابر و صنعت اخضر ادر فتم از موی مژه دشت جنون آباد را ز سبیش کرمی عرش برین است</p>

عزیز

عزیز

دوستان بت پوشیدگان ز تن پامیکرد	انچه با هر ده صد سده سیجا میکرد
خور عالم بیدار و شتاب بجم	مهر و ماه آمد بدو رسا قیم القاب جام
صاف طینت را پر و بالیست چنان نظر	بهر صیور مرغ دل شایین بود رخسار جام

عزیز طاعن زانکه حلفت طاسبارک عظیم بادی ست و در سر کار زین الفسایکیم بنت
عالمگیر باد شاه معزز با لایقی و اوستادی علوم عقلیه و نقلیه او را بر نوک زبان بود و
در فنون حکمیه یگانه نو دوران

ساقی خوش چشم بار امونس مجلس کند از نگارش بزم را گلده ز گرس کند
عزیز بهمانی عزیز مصر مه دانی و ملک ملک آبادان عذاب البیانی و شیرین زبانی
شب که از کوبی تو آشفته کو بیایم دم خود بخود در دلی گویم و در جواب روم
عزیز بهمانی دیگر و دخیای دل مشتاقان را دلبر کلاش عزیز تر در موسیقی لب و لعل و دشت
و آب رنگ لکش وجد و حالی بر جانهای گماشت

بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بجائی بر آید همچو ز گسل از زمین چشم تاشائی
عزیز می سیفی از مردم قزوين ست و از خرمن علوم عربیه خوش چین در فن سیاق
فرد بود در عهد اکبری بهر دور و دهنو چندی بمصدی گری اشتغال دیوانی مامور گردید
بعد از آن بنظم و نسق سبیل اشتغال و زید پایان کار در پای حساب آمده از کشمکش
شکجه عقاب کارش بهلاک کشید دیوان و شنوایش قابل دید و شنید ست
سبزه خطر رسته از لعل لب آب تاب زانکه دایم سخنور در از چشمت خورشید آب
عزیز می میر عزیز در سادات قزوين محد و در عصر شاه طهماسب باضی بر فافت
قاضی اشرف جهان بود و بصحبت قاضی که از فضیای فارس ست در نظم فیضمار بود
و از خدمت در ویش دگر هم استفاده نمود و با کتساب بنجیده بیانی و سلاست لسانی
ازین اعلام عزیز و لها گردیده معیار سخن اشتها ریافت و در سنه تسع و ستین و تسعمائیه

بجوار عزیز مقتدر شافت

باز از تازه کلی سینه نگارست مرا	خار خار سنجی در دل زارست مرا
بزم ترتیب دی باده چو بنیاد کنی	چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی
<p>عسکری محمد عسکری میرزا خلف محمد بابر شاه و برادرهایون بادشاه بود در ساجل حامد صفات گوی سبقت از اقربان و امثال نیز بود باقتضای اولو العزمی که طبعیت داشت باهایون بادشاه مره بعد اولی و کمره بعد آخری لوای منازعت و مخالفت افراشت و در جنگ اخیر منظم و اسیر و بچون گردید و بخیل و تدبیر از محبس گر خسته خود را به بیت الله رسانید و در همان مکان با قدس در سنه اثنین و عشرين و تسعمایه بعالم قدس منتقل گردید</p>	
چنان بخود شدم ز دوری آن گلزار شب	که هر دم گریه و سید هدی اختیار شب
چنین که خوی گریه بآشنائی تو	هلاک میکنم آنقدر جدائی تو
<p>عسکری میر محمد عسکری از سادات بگرامست موزون طبع و سخن تیغ و خنجر کلام ترگشت تا بوصف لب و زبان ما گل به بلبل بناید رخ نیکو ترا می شد و بر و ناگاه ما را نیامد بر سر آن ماه و هفته ز شب راهست پیاپی نه آغاز سحر شب</p>	
آب حیات جوشش نذازد زبان ما	بلبل از دور بخت نگر و روی ترا
که مهر او بر بود از راه ما را	بر سر عسکری یک ماه ما را
بفر وای قیامت هست آستین مگر شب	
<p>عشرت ناسخ جکیش از برایم کشمیر است در سخن طرازی سلیقه اش نیکو و تقریر لطیف عشرت انگیز و دلپذیر مدتی بملانست نواب نجم الدوله امیر خان بهادر انجام بسیر و بختی بچاکری سرکار نواب موتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر روزها شب در دآخرا لاهور پیرداخت یحیی خان دیوان خالصه شریفه بقانون گوئی تمام خط کشمیر سر فراز گشت و بقیه</p>	

بجوار

بجوار

بجوار

اگر کردی فلک بر سر گاهش دنگ اندازوی سنگی که جستی	بنفتادی زیر زبرین کلاهش پس ز فرقی سیرگیوان شکستی
<p>عطا ابرقوی از سادات ابرقوه و بعد شاه عباس باضی از گروه سخن پزیده بود برخی این جوهر فرد را از عطیه بطبعش شمرده و بعضی آنرا از مخزن فکر ملا عصر گمان برده</p> <p>آما آن مر سینه را از داغها رنگین کنید بادشاه حسن آمد شهر را تزیین کنید عطا عطا حسین از موزدان شهر بریلی بود زبان خامه و خامه زبان را بنظم و نشر فارسی می فرمود و مهارت علم طب بهم می نمود</p>	
از نور احمدی دل جانم نورست واجب بود خدای سخن گفتنش عطا بند احمد آمدی با تو سخنها گفتنی ست گر بی بی اختیارم کرد رسوا می عطا	ز از و مراد وظیفه لغت میست هر کس که او رسول خدا را شناخت پیش ازین من با خیالت گفتگوی دایم ورنه در بنیم نگویند آن آبروی دایم
<p>عطا محمد عطا و طغش شهر امرویه مضاف مراد آباد از توابع دلی ست از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و میرزا ابر حاش توجیه دلی روزی میرزا قلندانی و بیاض کلام بیجا خود بطعطا فرمود وی در شکر یاش رباعی ذیل موزون نمود وی اکثر دقایق جهان آباد می بود و به بغداد رفته و نشتین و مایه بعد الالف جنح طیران بهوای عالم بالا کشود شب بیا و رویش از طوفان اشک دیده ماداشت در یاد نظر</p>	
رباعی	
بیدل شمس سلیم کمال هر فن از روی عنایت ز قلند آن دیار	از گوشه چشم تا نظر داشت بمن فرمود مراد وزارت ملک سخن
عطا رنایش نعیم و در پنج مقیم بود فاضل نامدار شاعر شیرین گفتار شامه کلاش عطش	

و طبل دیوانش شک ریز باغی

سوز قد و دل رخ ویم از بخت
صدیوسف صر در تیر پیر منت

انگشته خجل آب حیات از مونت
صاحب نظری کجاست تا در نگر د

تخلیفات سمرقند یا ز زمان سوزون طبع بشیرین سخن معروف و بحس صورت و سیرت

موصوف بود

مگور سوا می عشق از طغنه عالم غم دارد
که عاشق گشتن و سوا شدن هم عالمی دارد
عظیم مولوی فضل عظیم خلف الرشید مولوی فضل امام و برادر مولوی فضل حق خیر آبادیت
متصف بفضیلت علمی سخن سخی و انواع فضائل نفع انسانی و شرافت نهاد می حاصل از
تصنیع بداد و ن بود یکی از اجداد کراش ترک وطن کرده در بلده خیر آباد توطن نمود و علوم غنی
و نقلیه زیاده را بد خود که از قدوه علمای روزگار بود آموخته و در سرکار انگریزی مناصب
جلیله چهره افرخته هر چند مفرغ عین شمع انجمن بر او تافته لکن با جهل ترجمه و تالیفاتش
در انجا بیسما مناسب مقام اینجا سمت نگارش یافته

مرشد جفون و سر نادیم ما

فکنده هست که دور از دیار و یار مرا
ز بسین شکل و مردن شده دشوار مرا
گفتگوی ست کفون با در و دیوار مرا
چاک میساخت بیاد تو گریه با نه را
گر بود تسکین بمردن میتوان از جان گدشت
ز میکی پسرخشن یار و آشنای نیست
این فرد را مگر مرض انتظار بود
برق در خرمن و آتش بگستان افتاد

در فن دل دادن او ستادیم با

ز بخت خویش گم شکوه یا ز چرخ کبود
و عده در طر فدا کرد گرفتار مرا
رفت آن عهد که با یار سخن میگفتیم
خداست مرگ پوشیده کنون آنکه بدام
کار از سامان گذشت در دم از دمان گذشت
عظیم مرد و فدا دست بخش او تناس
جانش ز تن بدون شد و شمش شاده ماند
آز عظیم که چه پرسد که او را ز غمت

نظر جو بر سر رخ زرد و دو چشم پر خون کرد
 آن مرضی کہ بتقریب عیادت بر سر
 رسید نماند بر و خط وستان آورد
 بگویم آنچه تو کوئی همان ترا گویم
 چه خوش بود کہ توا زنا بر سر خم
 ہر دم ہمین تا سقم آید کہ گوش را
 بدیدست گاہے ز دشمن
 بیکجا دو صد شرم و شوق خنہ ہم
 ظلمت سخت بر سر کوئی پر رخ
 کشد شن خوش ست ز دستش مگر عظیم
 خطا بکف خندہ زمان و بقفامی
 ز دل افگندہ گرہ زلف گرہ گیر کسے
 مرد از درد و عظیم گرا نکار آخر

بکمال زار من افسوس و محزون کرد
 بت سنگین دل من گریه کنان می آید
 بسوی قالب بی جان پیام جان آورد
 صنم گویم و بت گویم حلت الگویم
 زنی و من ز لب شوق مر جا گویم
 واقف چرا ز لذت و شنام کرده ام
 جفا ہے کہ من ز اشناد دیدہ ام
 دران ز کس سر میساده ام
 گرید کسی و خندید بیجا کند کسے
 با و چگونہ عرض تمنا کند کسے
 من بقر بان تو قاصد ز کجانی آئے
 کار گرفتیت کنون ناخن تدبیر کسے
 کار گر کس نشد چاره و تدبیر کسے

علما حنی و در جراحتی دستی داشت باین درگذر علما حنی تخلص گذاشت نشسته بر عرش
رگ جان میکشاید و مفرح فکرش علاج دل دردمندان را شاید و در عهد شاه عباس
بر سر کار بود و چون کمر دل شکستگان از مهرم اشعار می نمود

برو وضع ناپیستم حقارت نظر بمن
خاموش نشین ایدل برگشته که این درد

علاءالدوله امير علاءالدوله برادر امير علاءالملک شوستری مستطین معلایش را
سلیقه درست در سخن گسترده
میان سرودن قامت تراوش کرد
زمانه مضارع موزونی انتخاب زوده

لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

ॐ

علاء الدين

علامه الدوله سمنانی ابوالکلام محمد بن محمد سیستانی از اعظم علمای اسلام و از بزرگان
سلطانین سمنانی بود در سن پانزده سالگی ملازمت سلطان وقت اختیار نمود و نگاه
جذبه از جذبات ربانی او را در بر و پس برک تعلقات گفته از راه ارادت در بغداد
بسی مدت بخدمت شیخ فخرالدین عبدالرحمن کسری رسید و بعد از این مدت شافیه مجاز بارشاد و بدست
گردید و در خانقاه سکاکیه یکصد و چهل و یک روز در برج احرار صوفی آباد بعمارت افتاد
و هفت سال در سنه ست و نشتین و بیست و یک بجوار رحمت ایزدی آرمید و بقرب مراد فیاض
قطب زمان عمادالدین عبدالوهاب قدس سره زیر زمین خوابید رباعی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی	به زان نبوده که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی	زان به که هزار بنده آزاد کنی

علامه الملک معینی شوشتری است دون رتبه پیش سخن پرداز و سخن پروری از فضلا
بی نظیر و علامه نجاری بود و بمنصب تعلیم شاهزاده محمد شجاع خلف شاه جهان بادشاه سمر
بآسمان می سود و مذهب در منطق و انوار الهمدی در الهیات و صراط و سید در اشعار و طب
و غیره با از تصانیف است و شش خلی خوش و نیکو رباعی

ای چشم تو بر بستر گل خواب کنی	زلف تو بر وز سیر متاب کنی
روا همه کس بسوی محراب آرد	جز چشم تو کو پشت محراب کنی

علوی سیر محمد طاهر کاشانی بهنگام دارائی شاه سلیمان بهنگامه شاعری گرم داشت دیوان
مملو با انواع نظم گذشته قدم به عالم علوی گذاشت

بترجم قدیمی رنجه گر کنی یک ره	ز خاک خیزم و گویم قیامت این است
شید تیغ تغافل نموده علوی را	که بی نیایم و روی مرو تم این است
تألم لعل تو شد بوسه فریب بهوشم	بر زبان هر نفسی طمسم نیست که نیست
نی تاج بادشاهی و او ز گم آرزوست	بمجنون طفل مشربم بوسه گم آرزوست

<p> و چشمش گشت چشم سخن گوئی در گذشت او رنگ در گوئی و در غوی در گذشت چون چرخ است بیکار و صبح از گردبان پاره پاره صبح بخوابم بر ده حیرت دیده بیدار میداند اسیر کفر زلفی گشته ام ز نار میداند که مینا بخود از حیرت شد و پیمانه میرقص صندل تا جلوه اش دیدست در تخته میرقص رام گردیده آرسیده مگر عاشق خویش را ندیده مگر مرغ دل از قفس پرین مگر در آرزوی ناله مستانه ام هنوز از وحشت نگاه تو یگانه ام هنوز بیا که صبح نخل گشته آفتاب خجل شوخی برق میکشد غاشیه نگاه تو گریه پای پای من خنده قاه قاه تو علوی بدیده دارم حیرت فراز گاهی </p>	<p> دیدیم پیش هم بگوئی و گذشت گل را بر رخ بلبل بید و چمن نیست پستی مهر رخ ستاره صبح مهر نصیحت بی رخت پیدا نه جوان تو مست نشو ویدار میداند زبان ناله و درد و لعل تو من نیست بشوخی قامت من روی که مینا میرقص خرامش از رعونت رشک اعجاز می باشد رزم ندارد بسی رسیده مگر میکنی بی نقاب جلوه گر بهضطرب هر طرف نظاره کند اهرم حباب و بار فلک را ز یاکند سرمشق رزم بهرق و دهر آرسیده مگر و جلوه ات نه از ناله ز نقاب خجل رام کسی نمی شود و حسی صید گاه تو شور بهار و جوش گل طرف نماز کیف مل بر لب سید جانم از راه انتظارش </p>
<p> نغمه را بچاکس از تار بدانشیدست روی محراب از جمالی کعبه برگردیده ماند </p>	<p> عشرت و محنت ایام در آغوش هم اند پیشوای خلق گشتن از خدا برگشتن است </p>

علی اصل نسلش را صدی نیکاشته و این شعر بنامش نگاشته
 مردم و یاری نیاید بر سرم
 از چرخ خنجران یکسایه
 علی اصل وی از ایران است و در عهد شاه طهماسب از شعرا و شاعران بیان
 انطسار در دلدل بر دلدار چون کنم
 ترسم ز غمی نماند کاش اظلم چون کنم
 علی بابا نانش جعفر بود و بعلی اطفال اوقات بسری نمود و در سنه عشرين و الف
 و بقولی آئین و الف جاده نیستی میو در باغی

دارم دلی از نعمت و نیمی جوانان	چشم ز ندیدن جالت خوبان
روی بطباخچه در فرات نیل	جانی ز کاش خیاالت افکار

دیگر

در چرخ تو ای نگار اندر نارم	در نار همی سوزم و دم بر نارم
تا دوست بگردن تو اندر نارم	در خون جگر جو دانه اندر نارم

علی خان از سخن گذاران علی الشان است و مستط الراس و می خط بهر بادقن

بسکه از رشک او که آخته شد	سر و موی دماغ فاخته شد
از بس گلش تاب نزاکت سرشته اند	بی بهله گل بدست نگیر زنگار من

علی خردیانی طبعش در تلاشت در مضامین و طرزه معانی است

فشرده ریشة شوخی بکوی مارضوان	که هر صباح سوئی خلد آب تاک برد
تا کف ساقی مستان شست چون ابر طیر	آتش دل شعله زن گردید چون آب عصیر
در بزم تو بی شعله آب نه نشینم	در عشق تو بی روز سیاهی نه نشینم

علی شاه معروف به قلندر علی از موزون طبعان ایران زمین قلندریش بود عمری

بسیار چند و شان و توران بسرم نموده
 من است بد حال انجمن یارب چه خواهد گفتم
 گر پاکدانی بدین آلوده و امان بگذرد

علی

علی

علی

علی خان

علی

علی

علی بن عثمان شاهرستانی از طلبه علوم بود در زمان پادشاهان در روزی که علی بن عثمان
خان بن علی و آن خان عالمگیری نظر عاطفت بر وی فرموده منزه گشتن از فرودگاه
خون شد و فرود آمد و پیشه ام شده نشان رنزه یا قوت شیشه ام
علی علی قلی بیگین سلطان خلیفه از قوم کمان فارس مجزونی سرکشیده و در بند و کجا
رسیده و بلازست نورالدین محمد جاگیر پادشاه بر خود بالیده بعد ازانی بعتاب شاهی درآمد
معرفی و مغضوب گردیده

بسیار طولیم ازین مسند انیم
خیال شمع رویش روشن آسایش مرشد
کاسایش مادر دم بخ کشف است
چراغی در نظر دارم از آن خواهم نی آید

علی معروف بمولانا علی آخر زمان سلطنت سلطان سین میرزا دریاخته و تار و پود
سخن را بطراز لطیف یافته

مجلسه خواهم که باشد گفتگوی غنیمت درو
منگ چشم خویش را محرم دارم بر خورش
تاغم خود باز گویم نخط من هم درو
کی رو دارم که بنید چشم نامحرم درو

علی مولانا علی رضایت بریزی از اید سخن است از شمع در گونه علم و فن هر چند از یاد
من تمیز بشق حسن خط میلی داشت مگر بعد گشته شدن میرزا خوش نویس شاه عباس باغ
توجه بر بیت وی گماشت از فیض تربیت شاهی در اندک مدت بخوش نویسی بر میرزا
فائق گشت بلکه علاوه خط استعلاقی در خطوط سبعة دیگر از میرزا در گذشت را باغی

تا خانه نشین شدی تو ای درخشا ب
من خانه دل خراب کردم ز غمت
پیوسته هر است از غمت دید و پر آب
تو خانه نشین شدی و من خانه خراب

علی میرزا علی جتبی در نکته گزینی و مضمون افزینی خود را امام موز و نمان به نشان می نمود
و با نسلاک در سلک نشیان اکبر پادشاه میسری برد اکثر شاهزاده میرزا سیم رامی ستود
بقصاید و رباعیات حدیثش مینموده باغی

<p>ز و چاره مرغی بجای داشتی در دیده اگر نمی نمی داشتی</p>	<p>گرم نسج بدی دمی داشتی در آتش غم سوختی سترمایا</p>
<p>عمر نقشب تلج الدین ابن سعو دابن احمد از علما عظیم الشان و از ستایش گران طبع طفا خان مست خلیفه و از اخلافة مخموری بوده و عرفی شیرازی از صحبت وی فیض یار بود</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>ز آن طره جعد و زنگش مست رود روزی که ترا به بیند از دست رود</p>	<p>جویدی که یارین شده پیوست رود از پای رود آدمی بنده تو</p>
<p>رباعی</p>	
<p>دانم که همی بروی دلدار کان سوخته را ز بایر سه بسیار</p>	<p>ای یاد سحر که گشته سحر بار در طره او دل ست مار از نهار</p>
<p>عنایت همش عنایت الله و مولد و منشأش بخارا و وصلش از ولیم است بنجیدگی او در سخن سخن نزد سخن سنجان سلمه نخواهم که ناله برانم بگوش یار از ضعف چون کنم که بجائی نرسد عنایت نامش میرزا عنایت و وصلش از اصفهان و سقوط الراس او هندوستان و عنایت وی بر حال نظم از بیانش عیان است</p>	
<p>چین ابرو کن تصور سین بسم الله نفره شیرست تکبیر فستار و باه را کی گره در گرفت رشته کوکوتاه را</p>	<p>سوره یوسف چون بی یاد کن آن ماه را زاهدان را نعره مستانه زهر قاتل است عقد های مشکل از طول اهل پیدا شود</p>
<p>محمدی وصلش از توران است و در کوب آباد پابره شده و گذاشته و با سلطان ایرانیم میرزا جاهی تو سل دشته در صبح امید اشنا عشرت قصاید غرافته و لالی آباد رمانی بکمال حسن و صفاه منته</p>	

ولی باز شکم پر گسی گوشتانش را که بهر دینت از گوشت دل کرد و سر برین	خبر پرسم از دهر که به منیم محمالتش را نباشد قطره خون بر کنار چشم گر اینم
عهدی بیکم عهدی معروف و در اطهار عهد شاه عباس نارضی بکشتن شهر قزوین و نشه مفرح القلوب بیا من سخن از حال نزار من کنیدی باین بهانه حکم بیا من مکنیدی	عهدی ساجی در ستره مان ساد و موصوف نارضی در انبازی بعضی گمان برده که این طماست بجای عیشی بر عرش مقلط نشسته و برخی ان بعض الظن انهم را بکار بسته
دوستان رجمی که کار از دست برین می رود که زنده باشم و از چون تولی جدا بشم بافسون و فریم دشتی تا کار خود کردی چه بجا طر که زانم که تو کنی یاد رو	رفته رفته از کف آن زلف شبگون می رود ز فرقت تو نه مردم که سکه گنج نم بود مر آخر هلاک غمره خو خوار خود کرده چچ اندیشه ام از خاطر ناشاد رو
عهدی ملا عهدی ناکوی ایرانی طبعش را عهدی مستحکم با خوش خیالی و خوش بیانی بود از وطن خود دشت بکابل کشید و بنوازش احمد خان گیلانی سرمایه جمعیت بهر سانیه خط تعلیق خوش می نوشت در سه حسن ستین و شصت و یک کالبد خاکی را بهشت	زبان از سوز دل شد همچو آتش در دهان من مکن ای مدعی کاری که افتی بر زبان من عیانی در ویش سپر ملا رفیع بود اکثر بصورت عیانی و احیاناً به شکل در ویش خود را در آیه اشعار عیان می نمود مثل پدر خود خوش فکرست و فرقیته معانی بکرت
فضا چو زشتی ترم در تب و تاب آتش ز گرم سر زد و در نیشتر آوخت عیسی مسیح نام مروی امی بود از زمره خورده فروشان شیراز و بهر زون طبعی جلی و سلیقه خوش بیانی خلقی ممتاز مزمع فکرش عیسی معانی جان بخش آبستن و مسج و نهش	

عهدی

عهدی

عهدی

خیالی

عاشق

مصرف ساحت زمین بنحیث

در روزگار حق ناک که نمی شود چینی هنوز یاد ز غفوف می کند

عیشی میر عیسی یزدی شاعری ساحری بود که در قلوب الفاظ بیجان از معانی روح افزا
جانی تازه میدید و با نفاس جان بخش قلوب با فسوده را انصارت و نزهت بی اندازه
می بخشید به تنزه و تفریح هندوستان رسیده و بعد احتفاظ بسیر و تماشایش بطن برگردید

ز مژم ز گسم از باغ چشم بسته بر آید	هنوز رخصت دیدن بحشم یار ندادم
دل جدا دیده جدا سوئی تو پرواز کند	گرچه من در قفسم بال و پریم بسیارست
ما چون جبرس بناله و فریاد زنده ایم	هرگز کس بر بریده گمن بی فغان نبود

عیشی حصاری که اولاً غنمی تخلص است از وطن قدم به هندوستان گذاشت و در بعض
مدارس دلی تحصیل علوم توجه گماشت رفته رفته به حضور جلال الدین محمد اکبر بادشاه رسید
و از حضور شاهی بعد از قضای سهند مامور گردید و بادشاه ارشاد فرمود که با محنت از

دوش تو برداشتم و عیشی تخلصت گذاشتم

زمین عدم شود اردو کتابت تخلص بخشک ساختن صفحه خاک بردارند

عیشی طالب علیخان لکنوی خلف علی بخش خان است و علی بخش خان از موالی الماس علیخان
خواجهرای بانام و نشان بارگاه نواب آصف الدوله بهادر بود و عیشی بزم عیش بخوی
بفیض تلمذ میرزا محمد حسن قلیل گرم نمود زبانی فصیح و ذوقی صمیم و طبعی چودت آشنا و فکری
فلک پیاد است هر چه میگفت پسندیده میگفت و هر چه می گماشت برگزیده می گماشت
و در سه اربعین و مائین و الف با حقه هفت و بالی او و زوجه اش تفاوت چهار ساله
کالبد خاکی گذاشت

سبب ناله شبگیر نمیدانم چیست	دیده ام خوابی و تعب نمیدانم چیست
میزنم خوش بگر خنجر آزاری نیست	می توان یافت که باغی نشتم کاری نیست

<p>قون دل بیده ای آرزوی بوسه مخور باز از هر خشم بوی جنون می آید تو بنویس نفسم دل گمن می سوزد دل ناکامی دل شاد که ناشادم کرد جان محکم ز غم امرو ز بلب می آید در دم افسانه شد و تا بشنیدن نرسید جانم آتش تنم آتش دل ناکم آتش لاله دلغ دل و تو گل زخم جگر است عیشی آمد جو غم یار بهمانی سحر دارم کف و کاف عشقم عیشی خواهم آگاه ترا از غم جبران سازم حرفی از رخسار جانان میزنم گریه در شوق رویش میکنم تا چند توان ناله و فریاد شنیدن</p>	<p>سختی هست که او را دینی ساخته اند باز آه از جگرم غرقه بخون می آید آتش از گریه سنگامه من می سوزد خانه ریخ و غم آبا و که بر بادم کرد سخت تر مشکلم اینست که شب می آید حیرتم آینه گردید و بدین نرسید آب من آتش و باد آتش و خاکم آتش انچه بی رویه تو از صحن گلستان چیدم تحت دل با حضری بود که بر خوان چیدم بربان یارب و در دل صنایع گویم آرام آینه پیش تو و پنهان سازم برق حسرت بر گلستان میزنم خنده یار با تو تا بان میسوزم عیشی بخند با تو میماند نباشم</p>
---	---

رباعی

<p>عیشی بشکلیت به بیتابی حسیت گویند که بعد مرگ امید وصل است</p>	<p>بگریستی آنچنان که دشمن بگریست چندی با امید مرگ هم باید زیست</p>
--	---

عین القضاة ابو الفضل عبداله مدالی از متربان بارگاه بجائی و کاشفان روز
 عرفانی بوده اکثر خوارق و کرامات از وی ظهور نموده با امام حجة الاسلام محمد غزالی
 و شیخ محمد بن حموی صحبت داشته و مکتوبات و تصنیفات دیگر گزاشته در سنه ثلث و ثلثین
 و خمسایه بر قضاوی ایزدی عین گذاشته گوشه مرقه خطوت وصال الحاشیه

	رباعی
صد فتنه و آشوب بر انگیزه شد تا چشم ز دم خون دلم ریخته شد	تا بادل من عشق تو آسینده شد از خنجر آبدار آتش بارت
عینی عبد القیوم از خاک پاک فزایان ست و در عهد جاگیر ی نزلش بهند و شان جنت نشان بمنظوری عین عنایت قاسم خان حاکم بنگال مکنی و قوتی یافت سنگلاخ زمین شعر را بسهولت می شکافت رباعی	
وز خنجر آه چاک چاکش کردم در شهدار زو بجاکش کردم	دل دشمن جان بود ملاکش کردم از خون جگر شستم و پاکش کردم
حرف الغین المجمعۃ	
غافل احمد تقی طالقانی مرویست که از شوق و ذوق و عشق و محبتش رگ در شیه رنگین طبع و شکر شکن و خوش اندیشه در عصر شاه عباس ثانی هنگامه شاعری گرم داشت و در آخر عهد بادشاه موصوف بعالم جاودانی قدم برداشت	
چون مردک بدیده گره شد گاه ما بجسم تیغ ز انگشت زینهار کشد دلی که نیست تسلی در وجه چاره کنم خنده زخمی ست که بر خویش زند خنجر	ماند از حجاب حسن تو در سینه آه ما ظفر ز جانب مرویست که نذرین میداد ز شوق نامه نویسم ز رشک پاره کنم صاحب دل بدو عالم ندیدیم ترس
غافل ملک خسرو سیستانی ست عاقل در امور سخن سرائی و خوش میانی رباعی	
سرمایه مرو زین دو گرد و حاصل یا عقل در دست یا جنون کامل	غافل نشوی از بی و معنی عاقل زین را بنمایان بکی شو قائل
غیا میرزا ابوتراب خلف الصدق التفات خان صفایانی بنظم انتقائی کمال	

نی

غافل

غافل

غافل

داشت و در عهد عالمگیری بوقائع نگاری گجرات شاه و ولاسمی افزاشت جعفر متخلص بعاشق قصیده در جوش گشته وی در جوشش باین رباعی غبار خاطر زفته رباعی	
گویند که جوی کرد مار جعفر	شیرین لطیف بچو شهید و شکر
صد شکر که آنچه حمید بود غبار	امروز برای دیگری گشته هنر
غبار سی قاسم نام بقالی از سرزمین ایران غیر غباری اردستانی قاسم بیگ خان بنت بدان من موزونی طبع غبار بقالی از سر بر افشاند و بقیه عمر در زمره کفر و فساد سخن و با و فروشان کابر ز من ماند رباعی	
هر کس که بهش عشق ناسمیکرد	با محنت و در دست تلامیکرد
در دایره عشق هر انکوره یافت	یر کا بعفت گرد بلا میگردد
عجیب شاه غریب میرزا از بناگر سلطان سین میرزا بود و جودت ذهن و حدت طبع بتلاش مضامین غریب طریقه اندیش می پیوسته	
نی غبارست که از دهن صحرای رخاست	که زمین هم بتماشای تو از جا برخاست
بازم بلا می دل غم آن ماه پاره شد	ای وای بر مرعش که خورشید و باروشد
غریبی از ارض خراسان سرکشیده و با اختیار غربت از وطن در عهد علویان با دست بسرزمین هندوستان رسیده و در ملک ملازمان بهایونی تسلک گردیده	
گر کشاد کار ما بودی ز زلف یار ما	ای چنین آشفته و بر هم بودی کار ما
دل ز چاک سینه میخاهد که بند روی است	هر سیم ای شفق منه بر سینه افکار ما
ای غریب التفات او بغیر از ارمیت	چند خواهد بود یارب در پی آزار ما
تا حرم حرم یار شده مسکن من	رفته بیرون هوس خلد برین از سر من
عوض جعفر گلکاری شیر عین نظم کسری و خضفر بیشه معنی پروری است از فضلا اشعرا بود و با وجود زوال با صوره در آخر عمر بتعلیم و تدریس اشتغال می نمود	

غباری

غباری

غباری

غباری

<p>که دل دهم گهی جان آن یار تند خور را در دلش دای نکر دین آه بی تاثیر ما اشک ما و مبدم آلوده بخون می آید گوئی مرا که وصل میسر شود بصبر کشیدم تیرش از دل تا بر کجایان بقریش که ز خاطر میرویش سرگویت مرا دگر بر آتش و ششم بر آب شد هر دو</p>	<p>هر دم و هندی چیزی طفل بهانه جور را از کجایان آرزو بر سنگ آمد تیر ما تا به بنیم که چه آن پرده بیرون می آید دانسته که صبر میسر نمی شود ولی چون عمر باقی بود در دل مانده یکانش در نظر دارم هر آن خالی که بر سر کرده ام دو خانه وقت تو کرده ام خواب شد هر دو</p>
<p>غلامی مولانا سعید از خداوندان سخن حبسته شاید ان مضامین بگین بخلای طبع و الای</p>	
<p>کمر بسته</p>	
<p>غلام خویشم خزانده ماه رخسار غیاث غیاث الدین محمد کجی برادر امیر بیگ مهر دار سرد و قزاق حساب شاه طماپ بود باغانه طهوفان سخن زبان می کشود</p>	
<p>خوبان که ز جام حسن مستند همه با عشق خویش آشنائی نگینند</p>	<p>هر عهد که بستند شکستند همه بیگانه و بیگانه پرستند همه</p>

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

غیرت خواجہ عبداللطیف خان خلیفہ الصدق خواجہ ابو الفتح خان سنو سنو است باقی اسے پدر خود شاگرد شیخ محمد فضل ثابت الدہ آبادی و وزیر شاہ نظام مستون	
رباعی	
ہر جایاری و آشنائی ست ترا خدا خدای تو و بخلق احسان کردن	در یاب کہ خضر بہمنائی ست ترا ہر دست گرفتہ عصائی ست ترا
غیرتی محمد عاقل کشمیری ست بہار کلام ز کیفش غیرت افزای گلہای العجب بہ بہار دلپذیر در عمدہ محمد شاہ بادشاہ دہلی ہنگامہ آرای عرصہ سخن بود و بخوش فکر یہا دل مردم میر بود	
از بسکہ آب دیدہ ز رخ پاک کردہ ایم ستم رسیدہ دلی دیدم ز غم مردم خال خط و زلف او کار دلم ساختند قیامت در رکاب سرود بجوی تو می آید بہار گر چہ گل دلالہ در نظر دارد غیرت برم از سوختن و دوزخ جاوید بی مژدہ وصال خیزد شبید عشق	شد آبشار از دو طرف آسمین ما کہ تند خوی ہنگر درین دیار یکسیت کا کل مشکین او باز چہ اور قفاست کہ کار آفتاب حشر از روی تو می آید شکستہ رنگی ما عالم دگر دارد کو نیز مگر دل غمتنا تو دارد صد بار گر فرشتہ رحمت نہا کند
غیور تخلص نواب اشجع الدولہ غیور جناب بہادر کہ سلسلہ نسبش خواجہ اولیس قرنی میر شیخ اولیس پیرش محمد علی جدا علی غیور از ولایت ہند آمد و در بجا پور آستانہ عادل شاہ توسل جستہ از کربت غربت رستہ و از بنا برش ملا احمد بلازمت عالمگیر بادشاہ فائز گردیدہ علی سبیل التدریج بمنصب ہفت ہزاری رسیدہ و والد غیور سنی حمید کیا از بد و شعور در زمرہ منشیان عالمگیری بودہ بمنصب صدی عروج نمودہ تا آنکہ بتوجہ نواب آصفیاء بمنصب ہفت ہزاری و ہفت ہزار سوار و حصول ہابی و مراتب سار مہابات	

عبدالمجید

عبدالمجید

عبدالمجید

بر سر بسته و از سر فرازی ب خطاب نواب منیر الملک و دیوانی صوبه دکن کلاه گوشه بر سر تن
 شکسته و غیور که تاریخ میلادش سبت و چهارم جمادی الاخره سنه خمس و اربعین مایه و اکت
 از پیشگاه نواب آصفجاه منصب دوصدی و نیابت فیلیخانه داشته و در عهد نواب مظفر جنگ
 اولاً بمنصب پانصدی و کونوالی اورنگ آباد قدم گذاشته و ثانیاً دویست و اربع و سبعین
 و مایه و الف بمنصب چهار هزار و خطاب اشجع الدوله غیور جناب بهادر میرزا و ممتاز گشته
 و ثالثاً بمنصب پنج هزار و اسی و چهار هزار سوار و پانکی جهالند و در سر افتخار شرفا فداکار
 گذشته و در عهد آصفجاه ثانی بمنصب شش هزار و اسی و شش هزار سوار افتخار یافته
 بعد از کمال از یمین بعالم بالا شتافته

سحر جوبق بت سرخ پوش رفت گذشت	بیک کرشمه او عقل و هوش رفت گذشت
طریق عشق ز پروانه می توان آموخت	که سوخت جان عزیز و خویش رفت گذشت

غیوری وردی جان بیک کابلی فرزند ارجمند علی قلی بیک ذوالقدر است در دیوان
 طباعی وجودت و تهذیب اخلاق و سخاوت و شجاعت و غیرت صدر موزونی و سخن سنجی
 او را در سرشته و خط عیار نیکو می نوشت اولاً بهار گاه محمد حکیم میرزا خلعت هایلون بادشاه
 نقشبانی یافت بعد از آن جانب هندوستان بهلازمه اکبر بادشاه شتافت و در حضور
 اکبری خدمت قور باشی سر فرزند گردید و در بعض معارک شریک شهادت حثیدیه
 شریعی بار و زاری برایش
 اینست نشان قاتل من

حروف الفار

فارس از موزون طبعان فارغ البال سبوار است فکر و خوش بیان و خوش گفتار	بصد منزل فساد و دراز خاک رفت فارغ
ز دور افتادگان کیبار یاد کن چه افتاد	من کجا و او کجا بسیار دور افتاده ام

سگ کوبش مرا شبها بیدار میدهریاد
سگ اویم که باری سیرد شبها بفریاد
فارغ ناهش فداعلی و دحضعت تعطیل متخلص گرم از شیخ اداگان شهر مراد کجا هست
باستغراق بحار افکار دقایق شعریه از اندیشه های و نه دنیویه فارغ و آزاد وقت فکر
و حدت ذهن و گرمی طبع بجدی دارد که خامه جاد و طرازش سحر حلال می نگارد گوهر
نظم بطرف طرزی سفته که الی الآن دیگری باندازش نگفته هر مصرع بیشتر اشعار آید
و هر فقره اکثر نثرهای نثره نثارش را خالی از التزام بالایلزم می تواند بیاورد
دیگری را کجا یار که در ضمائر این طریق جدیده اش تواند شتافت

فارغ

بی زبانی را زبان دیگرست خاکساران رخسارم کم بین زاهد در روضه ضحوان شیدا گوش شوق من و فسانه غم قبله طاعت بود ابروی تو رسته ام از بند های دو جهان زنده جاوید گروم بعد مرگ چون شوم پاینده قبله بالیقین لعل زنگین از بر نشان برده رنگ کرد کافر خشوه هندوی تو بسته ام زین روزبان گفتگو از تماشای گلستان جهان حج بیت اصبغیب دیگران	بی نشانی را نشان دیگرست این زمین را آسمان دیگرست مقصدم سیر جهان دیگرست لب خشک من و ترانه غم عین ایمان جلوه هندوی تو گشته ام تالسته کیسوی تو گر بیایم جای اندر کوی تو جلوه پردازست هر روی تو آب عمان ریخته لولوی تو بر دایمان غمزه جادوی تو همدم من شد لب لجبوی تو کر دستقنی بهار بجوی تو ماوهر نخطه طواف کوی تو
---	---

غزل کی که از مقوله مقالات سحرست و هر مصرعش داده اعداد سه یکتر از او و صد و نود

دیک ہجری غزل

<p>۹۱ از سوالی بکناری بد گمان پہلو گرفت ۱۲ قلب پال و پاکباز با سرگسوار گرفت ۹۱ از بہار دیدہ بویم چه رنگ بو گرفت ۱۲ سر و جام نوجوانی از قدود بگو گرفت ۹۱ ہالہ خط گرد روی ماہ من آمد پدید ۱۲ بروی زرین دکان عشوہ بید کشاد ۹۱ صد سپاس داد بر بندہ کہ صبرم کار کرد ۱۲ پنجم مرکز قلب بر پرکار صد ندوہ و ہم ۹۱ نقطہ طرف پریشانی بسنبیل داد بل ۱۲ ہر کی شد جلوہ افزا چہر و عناقوی جوی ۹۱ آنکہ با گل چہر و لالہ فام بستہ گرم دل</p>	<p>۹۱ بسہ سہیما چو طلبیدم بر اسن رو گرفت ۱۲ کعبہ آزادہ گو یاد صفت ہندو گرفت ۹۱ وز نگاہ کرم او جان حزیم سو گرفت ۱۲ وز صفائی وصف ندانہا جلا لو گرفت ۹۱ سبزہ بیگانہ صحن صفہ و مینو گرفت ۱۲ دیدہ طناز سوق شیوہ جادو گرفت ۹۱ در دل محبوب من سو دانی زلفا گرفت ۱۲ از بلای سوزناک ہجر سنبیل سو گرفت ۹۱ کو چہ کیسوئی او بر نامہ صد آمو گرفت ۱۲ صاصل جادو بیان قلب من کو گرفت ۹۱ لون روی حال لون نازک لمبو گرفت</p>
---	--

۹۱ سر و ہر ہر صبح این چامہ نہایاب
 ۱۲ در زمین سال و مہ حالای نیکو گرفت

مکتوبیکہ در رسیدن شمع انجمن بجنور جناب والد ماجد دام برکاتہم فرستادہ و بر اعداد
 سنہ خمس و تسعین و اتمین و الف کہ سال وصول کتاب ست بنای ہر فقرہ اش نمادہ

مکتوب در رسیدن شمع انجمن +

بعد شنای تصور لوح و قلم حل جلالہ + و در و دینی زین الامم افصح العرب العجم عم نوالہ
 ۹۱ فدای علی جان شاعر غنی مدینہ + بخصوہ رونو اب معلی حسب + امیر الملک فضل م ادب +
 ۹۱ وائی حکمت و شجاعت + آب گوہر عفت و عدالت + محک شہادت و سطوت +

تیر موست و صفوت نکو سیرت نیک طینت عالی هست بم فطرت +
 آب کهر سخاوت جلد خطبه امارت اسیر خود شرافت خفت صلح نجات
 نور جهان شریعت سایه مست طریقت سید مصر مقامت شهر ریخت
 ناثر موشکاف زمین شاعر چاد و سخن خدا و بد تصنیف جوهر نشان تالیف
 لطیف چمن پیرایه خوش بختی آینه کتبی بانی و مخدانی چراغ کمال +
 آینه موش و فضایل آفتاب روح شایسته عطار و اتفاقا و بایستگی +
 ملغم مدعی دل ملول است ترانه نغمه سخاوت نورس ژرف خیالان +
 خریطه نکات از اسیر کرده خیالات شهر آشوب عاشقی بهار گلستان
 معشوقی بهارستان شعور نورس بستان سرور نهالستان تفریح +
 در بستان تنقید خزینه اشعار دلروز نغمه و بگوئی ساز و سوز فسانه
 ذکر فصحا جلد رویداد بنیا شهرت انکار کمال فرد حالات شعرا +
 قبه مخنور ان کامل فن اعنی صحیفه مبارک موسوم به شمع انجمن بطور هدیه محترم
 بمن رسید ممرنت وافر گردید باده مرادجام و گردش سپهر گینه بکام باد +
 چهاردهم رجب الاولیاء و روز سه شنبه دفتر تحصیل بودخانه
 ۱۲ ۹۵ ۱۲ ۹۵ ۱۲ ۹۵

فارغی شیخ ابوالود جلعوت الصدق شیخ وجیه الدین از ششایج هرات و عم زین الدین
 خوانی بوده و فارغی و شیخ زین الدین هر دو با اتفاق از وطن عزیمت همد نمودند
 و در کابل حضور جایون بادشاه رسائی یافته و بیاعت تحمل ایذا از شاه محمد خان خسر
 جایون بادشاه که با نظام کابل امور بود و در پی کمال لطافت بافته و همایون بادشاه
 که در آن روز پادشاه محمد خان ملای داشت آن بجزو سردر بار بمجا به شاه محمد خان از
 زبان فارغی شنید و تجسمین و افروصله بیکجا اثر فارغی را از اندیشه معاش فارغی الالبال

کردانید و بیام خان خانمان را بحال فارغی تو بجه کمال بود که بدو تلش برافا قلیح می آسود تا آنکه در سنه اربعین و تسعائیه در شهر اگره از دار فانی انتقال نمود	
بنیاد زمن کن چو کشی شش فیکان را از دور خوش بر آتش حرمان سپند بود	ساخته شش تو نه بستم و گران را
فارغی شیرازی از سادات شیراز برادرزاده شیخ فتح العبد شیراز لیست و بهش رسا و فکرش بلند در سخن پرداز می از پسرانش میر مرتضی در علم نجوم و بهشت و میر شریف در اکثر علوم آموخته و در کار بوده و فارغی یکبار به بندرسیده مشمول عواطف بیرامخان گردیده عود بوطن نموده گویند بیرامخان بجهتی که با شیخ ابو الوجد فارغی داشت این فارغی را تکلیف تبدیل تخلص بفایق داد وی تا قیام هندی طبع فرمان بوده بعد رسیدن وطن تو شیخ مقاطع سخن بر تخلص اولین نهاد و بعد زمانی باز بهندوستان رسید و در ملاوت اکبر بادشاه بقیه زندگانی گذرانید	
بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته هر سنگ کز برای تو ام و پنهان ز منم	که تار و ز قیامت از میان زمانه نکشاید اگر دارم و بخت بر دوستان برم
فارغی مرعشی در سنجیده طبعان مرعش محسوبست فکرش نیکو و کلامش مرعوبست	
آنانکه با خیال رخ یار خوگنند بر غیر افکنند نظری را که عاشقان چو زنجیر سر زلفت بیا افکنند زنجیرم	استغنی اند از آنکه در جستجو کنند در دل بصد هزار دنیا آرزو کنند درین سودا بغیر از جان سپهر نیست تدبیرم
فاضل ملا فاضل از شعراء فاضل سرزمین کاشان است فضیلت خوش بیانی از کلامش عیانست	
برند خلق ز قطع حیات راه بسویش فاضل میرزا محمد فاضل خلف الصدق ملا محمد باقر قانع بازندانی فضیلتی داشت	

فارغی

فارغی

فاضل

فاضل

خطری در نظر گزینی و شیو ابیانی از وطن بریده بمعیت علی قلیخان و اله داغستانی
به هندوستان رسید و متقی کافی از عمر و مال بر نداشته عاجلا از ویلی سفر آخرت گزیده

شوخی که ز بهر پیش افسرد دل ما	بیرسم نرسید اگر مرد دل ما
خوردیم خدنگی شب از سخت کمانه	امروز زار بروی قوی برد دل ما
بگوش آید فغان العطش باز لب خم	مگر این تشنه تیغی آبداری در نظر دارد
تیار دارد سر جفا چه کنم	با وفا نیست آشتیا چه کنم

قافی خواجه احمد شیرازی و هدارست صوفی و عالم و متقی و نیک کردار و گفتار و فکار
علم معقول و منقول از شافعی اند شیرازی آموخته و از وطن بک دکن آمده سرایتی بقرب
بارگاه علی عادل شاه اند وخته و شاه را مشتاق شافعی نامیده کرده و در کوفه فرستاده
بدکن خواند و خودش آنچه خواندنی مانده بود در اینجا از شافعی اند خواند و بعد فوت علی عادل شاه
فتح اند محض را که با شاه رسید و خواجه احمد قافی با حمد مکرر فتنه در سر کار بر بیان نظام شاه معتبر
و ناظر سلطنت گردید و معتقد شیخ حسن نجفی که انجا بود کشته کتب خوانده را بر و گذرانید
و تصوف را در محبتش بدرجه کمال رسانید و در عهد بنیه تمام نظام شاه حکومت صوبه پراگشت
و بعد فوتش تبرک و تجرید و نیت از و ابسورت شتافت و بعد شصت و نه سال پسند
ست عشر و الف که کلمه خدا شناس از ان شعرست رخت ازین عالم قافی برداشت و شرح و گستر
راز و حاشی تفحات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبه البیان و دیوان اشعار یادگار
گذشت رباعی

یک جرعه که از حریف مست برسد	بس چاشنی دلم است برسد
این جام نماند بطلاق بلند	پایر سر خویش نه که دست برسد
در آینه خال پشت چشم آری نه	یک چشم پوشی و بدگر بینه

کورت بید هر گنگه بنید ز قفا این ست مثال خیر و شر گزینی
فانی محمد حسن از خوش نوایان خط و لپید کشمیر و در تلامذه ملا یعقوب صرغی
 کشمیری فاقد النظیر بود و ملا طاهر غنی و حاجی محمد سالم سالم کشمیری کلام خود با پیش نظر
 اصلا حش میکشیدند و بطفیض شاگردی وی در سخن برائی بر تبه او ستادی رسیدند
 و وی در اکثر علوم علم کیمیا می افزاشت و بمنا دست و مصاحبت شاهزاده
 داراشکوه ثروتی و عظمتی داشت تا آنکه از حضور شاهجهان بادشاه بمنصب ارباب
 الاله آباد سرفرازی یافت و در آنجا دست به بیت شیخ محمد عبدالله آبادی قدس سر
 داده دل ابو رقصوف و معرفت تافت چون بمشغولی امور صدارت و تفضیل دنیا
 بدین می آمیخت سبب الاسباب برای صرف او از ظاهر سوی باطن سبب کیسوی انگیزت
 که بعد تسخیر ملک پنج و بخارا بر دست اولیا، دولت شایجهانی و ضبط اموال و اجناس
 نذر محمد خان و الی بخارا دیوان فانی متضمن قصاید و حش از کتب خانه مضبوط اش بنظر
 شای گزشت و فانی بحجر مداحی مخالفت از صدارت الاله آباد معزول گشت مگر بمهرام
 سلطانی بکفایت رعایت یافته در وطن از ترددات و نیه یا شکست و بجای و وضیعت
 عزلت گزیده در آنرا و بر روی طلاق بست لکن کار و اعظم کشمیر التزام کاشانه اش
 نمیکذاشتند و بحال احترام بزمش گرم داشتند آخر در سنه احدی و ثمانین و الف بسفر
 عالم جاودالی کمر بست مشغولی لطافت بار صدر الاثنا و دیوان شش هزار بیت
 از وی یادگار است

بقتل عام برآر از نیام تیغ ستم	اگر گناه نویسد کسی بگردن ما
اگر چه آتش عشق تو زنده ساخت مرا	چو شمع سوخت درون و برون گداخت مرا
چنان بفکر دبان تور و شناس شدم	که هر که تازه رسید از عدم شناخت مرا
دل پیش من فگند و گفت در گوش قیبت	میتوان از زبان خریدن جلیس ایستاده مرا

دیده ز نمان داشت نقش آن کف در ا ایده همیشه بوی گل از آستین مرا در ازل سرگرم بودن بی نیاز از است در بیا باین جنون انیم سنگ کو دکان ز خم تیغی که تواند برد سودا از سرم آسمان تیره دروشت از مهر مجو اندویده رفته اند و بدل جا گرفته اند نیر تصور میگوید با و از سر سهر دم	اشک بمردم نمود رنگ ستارا دستم مگر به بند قبائی رسیده است بدناتر برب از تجاله حرف مطلب است خانه زنجیر را دیوانه بر پا کرده است ماه نو دیوانه را شور جنون افزون کند طبع با دو کس از شدیشه ساعت نکند خوبان با اعتقاد خود از ما بریده اند که نخل دار هم در موسم خود بار می آرد
---	---

فانص

فانص میرزا علارالدین محمد که انتساب بدو دطن سلاطین صفویه دارد و در معرض
سخن طرازی الفاظ و مضامین بدعه می آرد طبع و الایش فائز مطالب عالی است و
اشمان جوهر اصدا ف افکارش عالی سه

عشقت چنان که اخت تخم را که آب کرد بچشم بر میگردد نگاه از چشم زیبایش	گردی که ماند سر به چشم حساب کرد که دلمرو دامن نظاره را مژگان گریز
--	--

وله از مثنوی او

عزم جهانگیرش ارم زدند سکه بنام تو زد آسمان دوش بیلان را سپر شکوه	هر دو جهان چون خزه بر هم زدند برز رخورشید که گرد روان مهر درخشان شده بر پشت کوه
--	---

فانص ملا محمد باقر ماوندانی متبع طرز میرزا صاحب است در سخن طرازی خوش بیا
فیض کلامش در دلها ساری و آب لطافت در جداول غزلهایش جاری مولدش قصیده
بارغروش مضامین بلاندران بو و شیخ علی حنین لایمچانی او را بشیرین زبانی ستود

فانص

مدد العمد از وطن خود بیرون نخرسید و در سنه ثمان عشر و مایه و الف سفر آخرت گزید	
که بجان آدم از منت در بانی چسب بر صدر باش ازین آتش موزانی چسب نقش قدس دامن راه کیک می شد	ماه من لطفت کن از خانه برون آبی و من چو برق اندک جلوه نکویان فائض تا قاست ریغائی تو در جلو گری شد
فائض مولانا علی خوانساری ست فیض کلام شیرینش در رکاب پیچشی گیران سخن جاری و ساری است	
کار دلم غم شپیدین رسیده است این نیم قطره خون بکبکین رسیده است فائض نهادندی رشحات فیض خوش جولانی از عالم بالا بروح و روانش فائض و تعلیم اساتذہ علوی توسن طبعش را تجوش رقاری را فائض است بروز حشر قدر گریه یاران شود پیدا چمن چون گل کند خاصیت یاران شود پیدا فائق اسینا نام از خوش خیالان صفایان ست و در لطیفه سرائی و بذله بخی فائق بر امثال و اقران است	
خواب شیرین ماب دیدۀ بیدار من ست چو مغز پسته بخندان ازان دمن بید است	تا خیال لب و شمع شب تار من ست شکست قیمت شکر که طوطیان را دل
فائق مولوی غلام محمد ابن مولوی غلام حسین متوطن قصبه السیعی از توابع بیت الرسته که سنوست منزلت علم عربی و فارسی از تکمیل ذهن نکات آفرینش در فوقیت و علو و تشر لطیف و نظم لطیفش با کلام اساتذہ فن هم پهلو نشستش شیخ کبیر الدین ترمذی قدس سر می پویند و یکی از اجدادش بر کاب امیر تیمور گورگانی نطق جهاد هند بر میان جان می بند و در لطافت اگر بمنصی منصوب می شود و بهمانجا بطنا بعد بطن اوقات هر یک می جری تا آنکه مولوی غلام حسین در زمان تزلزل ارکان سلطنت دلی و وزارت خواب شجاع الدوله بهادر دل از وطن برگزیده بهیون حریمت صوب کبوتومی انگیزه دو قصبه	

ایستنی بندگان خندوم نظام الدین قدس سره طرح تو طعن میریزد خلف الرشید وی
 مولوی غلام محمد که در هر علم بر معاصرین فائق بود او را در مکر کار نواب قاسم علیخان بهادر
 قیام جنگ شمره انصواد نواب سالار جنگ عمده انشا پر وازی اختیار نمود در فتنه بر فتنه
 بمنشیان وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر والی ولایت او و جلیافت به تبرک
 وزیر الممالک چهره بر تافت طریقه درسی فلسفی و ترتیب کتب درسیه فارسیه که الان
 در ملک هند رواج دارد از اختراع دوست و تصانیف او و نظم و نشر مثل مخزن العلوم
 و انشای فائق و فتویات بهار معنی و شکار معنی و روضه الشهداء المنظوم و دیوان غزل و
 رباعی و قصاید خیلی نیکوست بسخت و نهم و حجب سه احدی و اربعین و یائنین و الف
 داعی اجل را لبیک اجابت گفت گو بهر معانی چنین می گفت

<p>سرشار بود بسکه ز می چشم مست یار چنان دل را نگهداری کنم از چشم عیار آفت محبت گزنی پیدای کن اعضائی و گر لیلی قدی شیرین لبی مزیم رخ عیسی می همچنان تنگ از گریه هم سایه فراغ از نالام لب فغان تن در پیش جان فلق دل در غلش لوح دل از نقش تیان از رنگانی شده مرا بر دوشوی دل را بدل آه دل افسوس دل خاطرش بر کزین لاشی بجزیم و پیش فتنه دوست سیکند زلفش بخود و خالش بخود و خطش بخود یک شکار و صد شکار افکن ز دست هر کس تو بهت بکش از هر کاش مگر فائق و مسید</p>	<p>مهرگان بهر دوست گرفت این پالیه را که دزد از سواد دیده آهوسایه را چشمی دگر گوشی دگر دست دگر پای دگر دل برد و اکنون بهر جان دارد تقاضای دگر هر یک شب گوید که من فرار و دم جانی دگر داریم بیرون و درون ایذا برانجامی دگر کردم درین نیت احترام بر پاکلیسائی دگر بیدلم تا شد جدا دل آه دل افسوس دل گشت بجا مبتلا دل آه دل افسوس دل طرفه دار و ماجرا دل آه دل افسوس دل میخورد ز خم جفا دل آه دل افسوس دل میشود رخصت ز ما دل آه دل افسوس دل</p>
--	--

فتح فتح علیخان از اعام علی قلیخان والد اغستانی است در واقع ثانی برادرزاده خود
در خوش بیانی و شیرین زبانی بعد شاه سلیمان صفوی بتدریج از مناصب جلیله باطنی
درجه وزارت ترقی نمود و در شیراز سنا ربع و کشین و مایه والف و سرخابه مرقد آسوده

از اشک شمع دل از داغ جگر غنی است	بیچاره ما که آه نداریم در جگره
هر که بکوی آن بت بدست میروم	چون گل گرفته سر بکفت دست میروم
پایم نمیرد اگر کم سر رود چو شمع	اگر میروم ز کوی تو از دست میروم
حسن را جلوه در آینه من	اشک از آه بهر سینه منده

فتحی ولد کاظم بیگ اصفهانی طبعش فاضل ابواب سخن دانست و سخن رانی است
مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنی است زنجیر عدل بهر تاشانه بسته اند
فوت نامش از تراب در فوت و جوانمردی فائق بر اقربان و اتراب از سخوران اهل
زبان بود و در زمین سخن خاک نیز نهامی نموده

من برهن مشرب بخانه میکور نگیم	از رگ سنگ صم سازید ز نار مرا
خط ز چین زلف او پیغام دل آورده است	طوطی از هندوستان آورد مکتوب مرا

فوتی شیخ الاسلام میرزا نوری است بقوی طبع موزون در سخن تلاشی و مضمون ترا
اورا معذوری و مجبوری است

از پوشش نمده با نضاف می شوی	چون می گرازم گذری صافی می شوی
بسکه از حسرت جواب ناله دم نیزند	هر نفس بال کبوتر دست بر هم نیزند
اول از روزه خانه بیرون آر سر	آفت ز تاب ندارم که تو در باز کنی

فخری بنارسی از خوش خیالان هندوستان و شعرا عبد جالگیر بادشاه است در اقسام
نظم و بعض علوم و فنون در عالی نگاه است
با تو هر خسته دلی را که جوین کار افتاد
میتوان گفت که کارش بخدا افتاد است

هر آنکه صورت او دید دل ز جان برداشت صبا هر که بزلت تابدار یار می عیب برفت یار و زیار آن خویش یار نکرد	چه صورت است که ز دل نمی توان برداشت ز غیرت عاشق مسکین بخود چون رنج بخیز باد با گر چه خیس باد نکرد
---	---

فخری

فخری جرجانی فخر ارباب سخن و خندانی سرست در زمان طغزل بیک سلجوقی بوده و
شعری و این بر این بکمال فصاحت و شیرین بیانی نظم نموده از آنست

خمر را آرزو مندی چنان کرد اگر مرگ آید و سالی نشیند بلرزم چون فردا گرم ز حیران که ازان شد تمام از بیم و امید دلی دارم که در فرمان من نیست	که از دیدار بیننده نهان کرد بجان تو که شخم را نه بیند چو کبشکی که تر گردد ز باران چو برت نو بهار از تاب خورشید تو پنداری که این دل زان نیست
--	---

فخری

فخری خلف ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و علمی وزهد و ورع
و پر هیو گاری بود و مثل پدر عالیقدر خود سخن سخن خوش بیان و از دم گیران فخر و اعطان
و تا دم لب جنبانی و مسجدها را تزیینش تذکیر و عظمت جبار و فیض خلق مبارک بود
در هر گاهی دیده ام صد بار از آزارها و دیگر گاهش مسکینم با آنکه دیدم بارها
فخری مولانا فخر الدین فخر شعراي اصفهان و افضح فصاحی زمان است این سر مستزاد
ازان سر آمد اقران است

فخری

رستم بطیب گفتش میارم در نام چیت
وز اول شب تا سحر میارم برین بگیت
بمضمون بطیب دید گفت از لطیف گریان گریان
جز عشق نداری مرصعه پندارم گو یار کسیت
فدائی محمود بیگ طهرانی از عشیره تکه پوست دلها فدای خوش فکری و آزادانه نشسته

فخری

درویش زخوی اوست

با شد کمال صحبت آیمیه خاموشی این جهانی که در نیست کسی را بنیاد این جهانی است که میشد و فریاد و این جان است که خسرو بهم شیرین مرد حرم آنکس که نیاید ز نازلی بوی وجود مستشیمان همه رفتند و تو ماندی تنها نقص دولت نیست از بهر گدا بر خاستن	تا حرف میزنی دل و انا شکسته است کنه دیر نیست که بسیار چو ما دارد یاد این جهانی است که داد هست سلیمان بزرگوار این جان جاست که فرمود تلخی جان داد فارغ آنکس که چو آمد بجهان دل نهاده ای فدای ز دل تنگ برآورده یاد جا کند در دیده گردا و میش یا بر خاستن
--	---

قدوسی خراسانی نامش میرزا محمد حسین است سواد کلاش دیده و ران لال انسان العین
ماهر بن بدیع و معانی و بیان و در بیان و قافیه مضامین طلیق اللسان
سوج اشکم را اگر بر چرخ و دلابی کند
فراتی سمرقندی در استوای فنون نظم و معنی بندی سر آمد معاصرین و پیش سلاطین
وامرا و عمدا از معززین بود و خاتمه سیاست خود بخراسان نمود
منم درین چین از بلبلان دارسیک
فرج از سرزمین امن آباد و مصاف بصوبه لاهور برخاست و بخش توانی و نگین داد
خندان فرج افزا ز دل در دستان غمی کا سته

سحر دیدم ز بار غنچه شلخ نازکی خرم شد رسد چون جارش نیست بجا تم خانه شورا افتد	بیاد آمد سلام بار و من از خوشین رفتم قیامت فیت بروادی چو چمن هر دو بنفتم
---	---

فرج فرخ الله برخی بکار عمل و بعضی بهیم خوانند و او را غیر فرج الله مستری و معاصر
تقی اوحی و از موزونان نظم و سیاحان هند دانند و در برج قدرتش بر انواع نظم
ادبم خامه و نهند و بتفریح گلشن اشعارش فرحتی بدیده و دل رسانند

درویش

درویش

درویش

درویش

ای صبر یارک اسد رحمت بیاری تو مارا بدست هجران بگذاشتی و در سنتی
 فردی وجودش را بعضی از خاک مشدد و حی از تربت تربت گاشته و در زمان
 شاه عباس ماضی قدم بعرصه شاعری گذاشته در دیوانگی و آزادانه مشغول نوشتن و
 و صحرانوردی فردی بود و دیوان حافظ شیرازی و مخزن اسرار نظامی را آنتی می نمود
 ما و دل هر یک مرادی از خدا میخواستیم او ترا میخواست مادر و ترا میخواستیم

رباعی

من کیستم از اهل جهان فرد شده
 دز راه نیاز و درود مندی شده خاک
 سر تا قدم از عشق بتان درو شده
 و آن خاک هم از باد فنا گرد شده

فرقی موزون طبعی لا اله الا الله مزاجی از هرات بود و با مهارت بعضی گیری مرصعان جسام
 نبض شناسی صحت و سقم کلام جمع نموده

گل سپید مراطقت شگفتن نیست
 گر گام بوس این بادی خول بپیمود
 همین که غنچه شد از سبزی فرد ریزد
 پر حذر باش که راه را بقای آس

فروغش از خوش فکران خطه کشمیر و موزون طبعان شیرین تقریر است در سنه ستمین و
 الف بولطیفه و از ده رویه یومیه در ملازمان شاهجهانی فروغ یافت و بعد عالمگیری سنه
 سبعین الف بعالم جاودانی شتافت

گر دلت آرزو کند آن گهر یگانه را
 که ز بیم خجرت خواهد دم کیسو گرفت
 رقص کنان بآب ده بچو حباب خانه را
 بچو ابروی توان تیغ ترا بر رو گرفت
 آهی که در رفیق شباب تیر دارد عمر تو
 چون کمان بهر کیمیا سازی منقش خانه را

فروغی قزوینی به پیشه عطاری گذر اوقات می نمود خوش اختلاط و خوش خلق بذله سخ
 و لطیف و ظریف بود از جمیع رنگین طبعان دکانش فروغی داشت و بطف او هر یکی از
 لطیف الطبعان بیت اللطفش می بکا شست

که ام روز دل مقیر از من نگر نیست نشان بیکسیم بس چمن که چون مردم در فرقت زان نمی میرم که ناید بدلت بجوگان باخفن نایل شود چون سرود بگویش	که کوه و دشت بر احوال از من نگر نیست بغیر شمع کسی بر مزار من نگر نیست کان ستم نادیده روزی چند باجم منسا بلال عید چو گان گردد و انجم شود گویش
---	---

فریاد و محصل سید شاه الفت حسین موسوی قادری عظیم آبادیست که کردگان راه
منازل فقر و فاقه را بر شد آباد عرفان مرشد و بادی اکثر در دارالاماره کلکته سجاده
قیام می اندازد و وزیر السلطان نواب امیر علیخان بهادر متخلص بامیر بتلدا و جمعی نازد
درین جزو زمان در نظم طرازی و نشر پردازی کمتری برنگ خامه اش زبان کشاده
کتب و رسائل عیدیه که در هر یکی بفریاد سخن رسیده و دوش کماحقه داده از انجمله
دبستان اخلاق است که بنام واجد علی شاه خاتم سلاطین او و مصدر ساخته دران
بوصف سخن چنین غلغله انداخته

سخن چیست از کان دل گوهر سخن بی سخن جوهری هست فرد سخن بایه کامرانے دهد سخن ساغر آب حیوان دهد گهی نور و گه نار باشد سخن همیجا که جان در تن انداخته تراندی اگر حرف تم بر زبان حبیب خدا خاتم مسلمان سخن منظر و صف و آتش بود	ز گنجینه صفتش جوهر که یار دز باهیتش شرح کرد سخن لذت زندگانه دهد که در قالب آب و گل جان دهد گهی گنج و گه مار باشد سخن با حیا و اموات پر دانسته گلشنی با عجز و تشم تر زبان ازل تا ابد احوال کاملان که سر دفتر معجزاتش بود
---	---

قریب کرمانی کلام و لغزشش نشانی هست از جاد و بیانی از نا نشان عهده عباس

ماضی است و بانهاک در علم رمل خوشنود و راضی است	
زمان زمان دلم از آه آتشین سوزد	کسی که از تو شود و دورا یخنین سوزد
چنان ز سوز دلم اشک حیرتم گرم	که گر بیدیه کشم دست استخین سوزد
فرونی از خطه سمنان ظهور گرفته و بفرونی نکته دانی شهرت پیبرفته است	
ای دل منال چرخ بکام کسی نشد	فیروزه سپهر نام کس نشد
گر و سرت شوم بفرونی ستم مکن	انهار عشق کرد غلام کس نشد
رباعی	
هر شام و سحر بر شک طوفان یایم	بند و بسلاسل تموج یایم
هیچونی نو میدیه ایام نهد	بندی هر روز تازه بر اعضا ییم
فرونی میر محمد استرآبادی خوش طبع و خوش رفتار و خوش گفتار بود و در بعض علوم ماهر است داشت در بازی شطرنج از شاطران گوی سبقت میر بود و خط شکسته دست می نگاشت با پیر محمد فرونی سبزواری معاصر بود و مایه لیا پیدا کرده با فرونی جنون در اصفهان جاده داشت عدم پیوسته	
از ضعف بر رخ تو نگاهم نمیرد	وز دل بلب ز بیم تو آهیم نمیرد
آن تشنه لب گیاه ضعیفم که حد بسیار	برین گذشت و نیم بگیا هم نمیرد
رباعی	
زین آب و گلگت نه آفریدت ای حور	آورده در آفرینت خالق نور *
خاک از مشک بهشت و آب از کوثر	باد از عیسی و آتش از شعله بطور *
فرونی میر ماسثم استرآبادی پسر ملا جلال نقاش است پاکیزه طبع معتدل مزاج نیکو فکر و خوش تلاش است	
پروانه صفت دشمن بال و پر خویشم	پیوسته طپان بر سر خاکستر خویشم

فرونی

فرونی

فرونی

فصلی از مردم ایران بوده و بفضل موزونی طبع امتیازی حاصل نموده
 قوت گفتار هر گامیکه دارم یا نیست یا راجه گاه یا بم قوت گفتار نیست
 فغان ظریف الملک اشرف علیخان شاهان آبادی کو که احمد شاه بادشاه دلی شرف القوا
 محمد شاه بادشاه است بدقائق و کلمات شعر و شاعری فارسی وارد و خوبی آگاه همینکه از
 وطن برید و در او رسید رفقت نواب وزیر شجاع الدوله بهادر گزید دیگر آخرا از صحبت
 کوک نگر دید پس از آنجا در سنه سبعین و نایه و الف صوب عظیم آباد کو چید راجه شتاب ای
 ناظم صوبه بهار باوصافش پی برده بمنامت خودش کشید و از حضور شاه عالم بادشاه
 خطاب ظریف الملکی و چند دیه بطریق التغبایوی دبانید از آن زمان اشرف علیخان عظیم آباد
 را بتوطن برگزید بسکه مزاجش مزاج و ظرافت راجی پسندید از کلام طیب انگیز احدی از
 اعالی و اسافل نمیرنجید گویند هر گاه مکانش بر غمت و وسعت عمر و مرتب گردید بر زم نشاء
 چید و از یاران بی تکلف در نصب علامتی بر آن مکان که بیننده را بر یکین شعر باشت مشورت
 طلبید یکی از خدام خودش بعضی سانی که بر طاق ایوان نقش شدین باید کشید هر که از
 خواهد دید محل فرزند مرضه شاهی خواهد تصور بدین سخن خان لطیفه پسند بقاه قاه خندید
 و در جائزه این تخریه نقدی گرانمایه بوی بخشید اینک نالهای در و انگیزش باید شنید و
 بغفانهای عاشقانه اش باید رسید

صدای ناله بلند است از در و دیوار ناصحا دست از فغان بردار بیابین چقد حشمت ترموت کرد گویند که دامان تو از دست فغان رفت اینکه گویند یار می آید چون نظر میکنم بخنده خویش	ز طاق بروی او شیشه دل افتاد است دادن دل اختیار کسی است چنان گریست که مار اعزق حشمت کرد شاید باجل دست و گریبان شده باشد که مرا اعتبار می آید گریه بی حشمت یار می آید
---	--

بگماهی منیخرد دل را فصل گل میروید چاره کنم غنچه کی گشت آغزهای سخن قاصد آيا چه دیده می آئی دست را کی دراز کردم من	آه سود انیشو در چکنم که گر بیان که پاره پاره کنم در دهان تو نیست جانی سخن که گریبان دریده می آئی که تو دامن کشیده می آئی
نه همدی نه رفیق نه یار دل سوزی	مگر خدنگ تو آید بکار من روزی
فقیری تبریزی شاعری فقیر مشرب بود بصدا های فقیرانه دل میر بود این یک است که بعضی بوی منسوب داشته و برخی بنام حقیری تبریزی کاشته یا ناطش یکی است که ناطش بر سر تخلص وی دست بحر حریف کشاده بجای فاحار مملعه یا مقام حار مملعه فانهاده چو تیر از دل کشم با تیر جانان جان برون آید فکری سمرقندی از شیرین گفتاران ترمان عبدالمد خان اوزبک بوده و بانثا و تصایه ملح از خوان احساسش ذله بار بوده است	
سایه بزین از قد و دل را افتاد یا سروسهی در قدیم یا را افتاد فکری از شعر اوسته آباد است در خوش فکری خود خرم و شاد عیدت و هر کسی بهی شاد و خرم است بر خلق عید و بر من غم دیده ماتم است فکری ملایحی طالقانی سرآمد خوش فکران در شیوایی و طلیق اللسانی است شذوشت مشربهای دل یوانه ام صورت هر آشنائی معنی بیگانه ام فکری میر علی برادر قدسی که بلائی فکری بلند و اندیشه ارجمند داشت بلای می رقص محرومی نالید زار کای در بیخ ایام محرم در گرفتاری گذشت فکری نوین بخشی رازی که اولاسیری تخلص داشت از وطن سیر ملک دکن شافیه در انجا از شاه طاهر دکنی انواع فوائد برداشت پسر قدیم بجاده معاودت بوطن گذشت	

بنفیری

فکری

فکری

فکری

فکری

۱۱

خست گل گل شد از می گشت باغ و این کار
 بگم آینه در دست و تماشای گلستان کز
 فلک نامش شیخ فرید علی از مردم قصبه مردم نیز کاکوری من اعمال شهر لکنوست
 دل و دماغش فلک ثوابت و سیار نظم فارسی وارد و در ابتدا مشق سخن از ممتاز العلماء
 مولوی سعید الدین خان سعیدی نمود آخر الامر با اشاره اوستاد از تلمذ مولوی محی الدین خان
 ذوق فیض ابرو در دست

جلوه معشوق آنی دیگر است کی جبین سایم بدرمائی بتان دل بین دنیا رفانی چون نهم بر سر خاکی که نقش پای شست ای فلک در خانه دل جان نواز	شوکت خوبان نشان دیگر است قبله من آستان دیگر است سیرگاه من جهانی دیگر است آن زمین را آسمانی دیگر است میمانم مهر باغ دیگر است
ای سرور عالم بجان مشتاق دیدار توام طاق حرم ابروی تو تفسیر قرآن رویتو حقاقتی محبوب حق بر مرسلان بردی تو	وی بر من از من مهربان مشتاق دیدار توام کوی تو گلزار جهان مشتاق دیدار توام ای پیشوای مرسلان مشتاق دیدار توام

۱۲

فلکی اوستاد نجم الدین شروانی تلمیذ ابوالعلماء گنجوی اوستاد و شعر خاقانی بوده و فلکی
 از علماء کرام و شعرا از وی الاثر ارام است بعشق ربان پسری این تخلص اختیار نموده
 و بارشاه منوچهر خاقان کبیر او را بهک الشعرا بی برگزیده و در سنه سبع و بیست
 خمسایه طائر و وحش فلک سیر گردیده رباعی

خندید سحر چو با من آن درخوش آب
 بر چهره ز ششم دست را کرده حجاب
 عکس لب او ز پشت دست پر تاب
 می تافت چو از جام بلورین می ناب
 فنا میرزا عبدالمطیل خوش نوای گلستان هند وستان عالی طبع و الاهت
 خوش خلق فدائی وروستان در نظم و نثر بر طریقه انیقه رفته و اصلاح سخن از میرزا محمد زان

۱۳

گرفته از شعر عهد عالمگیر بادشاه مست و بار اکرین شای و اورا رسم و راه
در تمنای جنای خویش کشتن صید را اختراع مهر بانهای صیاد من است
فنائی سروش به آقا شاه بیگی از میرزایان دفتر شاه طماسپاضی بود عمر خود
در سخن طرازی و انشا پردازی فنا نمود

ع
ن

خال سیه ت مردمک چشم ترم باد از جام اجل است چو دریای خم افخم رسید ایام عید و فکرین پیوسته آن باشد هر شبی در زلفا و دل ابو دتب بیشتر خوش آن کز وعده ات خوش حال محض است	پیوسته دو ابروی توید نظر م باد خشت سر خم تا با بد زیر سرم باد که بهر تمنیت یارب که با او هر زبان باشد آری آری میشود هر درد در شب بیشتر آتشین منتظر ساعت بخت سوی در نیم
--	--

فنائی کشمیری کلاش را کمال پذیر است
فتاده ایم و تو فارغ ز دستگیری ما
در راه انتظار فنائی گر گیت خون
بین جوانی خود در خم کن به پیری ما
چند آنکه یار آمد و از خون او گشت

فنائی محمدی نیشاپوری غریق کج محویت و فنا فاش بدقت و ذهنش تحقیق آفتاب
و در بعض نقاط خاری و اسراری هم تخلص مینماید و نسخه شبستان خیال از روی
خوشنمایی او پرده میکشاید و فوات آن عاقبت محمود در سنه ثلث و خمیس و ثمانمائه
بود

او تیغ زند بر دل آتش زده و من در گریه که شمشیر وی از آب نیفتد
فنائی ملا علی اصغر شهیدی بود و طریق خوش تلاشی می پیود در عهد لکبری هندوستان
رسید و با موز و نان انجاز مالی هم دستار بوده آخر بوطن خود برگردید و هاجا و بطور
فنا جاگزید

در ناوک عزگان تو هر کس نظر کرد
دانست که حال دل صید پاره من چیست

ع
ن

نمیدانم چنان گویم بشمع خویش حال دل بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم	که گردم بهیز غم سوی رقیبان میشود مائل سیان این دو آن فرق از زمین آسمان بهم
رباعی	
اگر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد هرگز بجفا از تو نگر و انم رو	دشنام اگر دهی و فدا خواهم کرد هر چند جفا کنی و فدا خواهم کرد
فغانی میر کمال الدین حسین یزدی که شورش عشق و دلش مستولی بود مفتابین سوز و گداز بطریقی بوزن مینمود که دلنمای دردمندان میر بود در عهد سلطان حسین میرزا بنظم دلکش زبان میکشوده	
دستم غیر سده که در آرام بگردنت باز دل از جام او زهر چسبنا میکشد	دست من شکسته نسکین بدامنست آه دل از دست دوست باز چاکمی کشد که تیری خورده ام کاری ز کیش مسلمان
هوچی متیانام خافت ملا قیدی و برادرزاده نظیری نیشاپوری خوش تلاش و مضمون یاب و واقف رموز مضاحت و بلاغت و صنایع و بدایع معنوی و صوری است و عهد شاه جهان باو شاه در هند وستان پر تو و روانداخت و بعد قیام زمانی نمود بوطن مؤرد هاجنا فوج حیات بر سرش تاخت سه دود یا آتش یا قوت ندیده است کس شاهنشاهی شاه قاجار فرزند عزیز الدین سامی که از طائفه جبلیه قزوین فاضله بود متعدد ذوق طبعش از چند و فمش بلند فکرش متین و کلامش رنگین و وفاتش در سنه تسعایه و تسع و تسعین سه	
افراط بنگ عالم حیرانی آورد اول بر در عالم انسانیت برون	خیرانی و هزار پریشانی آورد آخر هزار نشه حیوانی آورد

فهمی نام نامیش مجد الدین و با وجود امیت فهمی شست معنی آفرین و بنات اشکاف
 محمدی حسین که شعرا استعدادین را اول گزین
 هر که رخ نگین تو از کوی بر آید فریاد دل خسته ز بهر سوی بر آید
 فیروز ملا فیروز بن کاوس مجوسی از زمره آتش پستان دار الاماره ممی که با ستمیلام
 شوق تحصیل زبان فارسی و فتون علمی رخت بملک ایران کشید و بعد کسب کمال هرگاه
 بوطن مالوف رسید گور زمینی مقدسش گرامی داشته بتقر و طیفه حسب لیاقت او بر طایفه
 فیروز گردانید و وی در پاس این نشت بطرز شاهنامه جارج نامه در و قانع و لیم جارج
 فرمانروای فرنگ قریب چهل هزار بیت در سه مجلد منظوم و مرتب نموده در نظر نظم خودش
 گذرانید و مورد آفرین گردید و در سه یک هزار و دو صد و چهل و نه بدختر نیستی جاگزید خامه
 نامه نگاران چند اشعار از ان برجیده

چون بکرسوی پونه شد رهبر روان گشت از جای خود سینیه بپونا بیاورد فوج و سپاه سپاهی کشاند جهان کس شمار همان آرد و ساز و سامان جنگ ز اندازده افزون برون از شمار ازین بود و سالار و زان سویکی به پیش انداز پیل بسته رده به پشت پیاده سواران کین جهان کر شد از با بگ آوای کون بتاریکی گرد تیغ یلان	که در دست خود آورد پیشو نکرده در رنگ بیچگونه بره با بنگ یکبار با کینه خواه ندانست جز پاک پروردگار زهند و ستان و زبوم فرنگ ستو هیده گاو زمین زیر بار نکرده اند از زم هم اندک پیاده پس پیل صفت بر زده بنخته ز سم ستوران زمین ز گرد سواران هوا آلود در شنده چون برق بر آسمان
---	---

باز

باز

فیضی

نغم خون بای ز دشت نبرد فرو رفت بر شد بخورشید گرد
فیضی از خاک پاک تربت بر خاسته و زبان و بیان را بفصاحت و بلاغت آراسته
در عهد اکبری بهندوستان رخت کشیده و اکثر امصار و بلاد هند را گردیده تصاویر
میرج اکبر بادشاه معظم نموده و با انواع صلوات از حضور شاه فیضنار بوده و فیضی کجا
از وی سر حساب بوده است

شرح جفای دوست نه بهر شکایت است آزمن جدا شدی و گمانم چنین نبود ناصح افسانه خوان بر من دیوانه دگر مجنون بر عشق ز سر کرده قدم رفت	مقصود از کرد و دست گریها حکایت است ای نور دیده از تو مرا چشم این نبود که ازین بیش ندارم سدا افسانه دگر دارم من دیوانه قدم در قدم او
---	--

رباعی

ای قبله جان کعبه من کوی تو باشد گر جانب سجد گزرم و طرف دیر	محراب نماز خم ابروی تو باشد هر جا که روم روی دلم سوی تو باشد
---	---

فیضی

فیضی شیخ اله داد سهرندی از علماء اعلام عهد اکبری بود مبدع فیاض علی الاطلاق
در فیض بر روی دلش کشود کلامش پاکیزه و نیکو است و کتاب مدار الافاضل در علم
لغات از تصنیفات اوست

ما از ته دل با تو ندارم شکایت کشم خط بر رخ زرد از شرک لاله گون خود تن کا امید من بر پی شبد ز بیدارش نه باله بود باده آنکه می نمود بدوش و کبر و دلال من کز جان و دلی یار و یم من ترا دیدم و از خویش خدیم بیگانه	معلوم توان کرد ز طرز گلها ما باین رنگ آشکارا میکنم در درون خود ببرگ کاه می ماند که هر سومی بر دوش که به جمال ترا شد غلام حلقه بگوش او بود دلال غیر و من خریدار و یم راست است آنکه پری دیده شود دیوانه
---	--

حرف القاف

قابل از بلبلان خویش میان گلستان بهندوستان بود و شوق سخن از میرزا عبدالقادر
بیدل می نمود ابتدا صنعتی مختص داشت آخر تجویز استاد ترک صنعت کرده
قابل گذشت و در سنه اربعین و مایه و الف مغاک گور را بحسب خاکه انباشت
من از ساقی نه می نشسته و نه خجسته گزک داری ز چشم مست و بادام خورم
قادر میرزا عبدالقادر تونی بر قفون نظم قادر بود از انجمله در شغلی بخوبی ماهر و شویا
محاربه قندهار و ایران است و این ابیات از ان است

که فردوست دستور این فرست
مرکب خود مفرد اندر دوات

ستایش سزاوار آن سرور است
بیکتایش چون نویسم صفات

قادر وزیر خان ابن محمد طاهر خان شهیدی از دوستان صاحب دیوان چنگیز خان است
قدرتش بنوش بیانی از نظمش عیان در حضور عالمگیر بادشاه و بهادر شاه تاهم فرخ
بعزت و حرمت بسر و بعد از ان با اختیار ترک و تجرید در کباب و بیاض و الد و دیوانه و
سرفرو آور و تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و مایه و الف از غبار زندگی بمانجا دهن افشاند
و مورخی بشهید که بلا مشور باد تاریخ و فاش خواند

دل را چه دبی پیوده قادر بنگویان زین چشم سیاهان بود چشم و فانی
قادر می ملا شیخ عبدالقادر بد او فی جامع علم و عمل بود و به پیش نمازی اکبر بادشاه
اقدام می نمود و آنکه فیض فضل علی از شیخ مبارک والد شیخ ابوالفضل و شیخ فیضی بوده
مگرد انظار شائع و فضل شیخ این شیخ شسته از راه حق بیانی و منتخب التواریخ خود دقیقه نامر
نگذشته با جمله قدم بر جاده حق راسخ داشت و در سنه اربع و الف رخت ازین سری فانی
برداشت

و
و

بعد امید قاصد میفرستم سوی آن بد خو سر چشمه خضرست دمانی که تو دار	سعا ذالعد از آن ساعت گز و نو مید برگرد ما بهیت در آن چشمه زبانی که تو دار
<p>قاسم از میرزایان عجم است و در کاشن سخن از غنا دل خوش نغم مایم و شکست دل و ویرانه خاطر یک خاطر و صد گونه پریشانی قاسم جناب ذی از اعظم سادات است حاضر فضائل و کمالات و از حلقه نشینان درس میر غیاث الدین منصور و شاه اسمعیل ماضی را امرعات تعظیم و تکریمش آید و بتقدیر بود تعبادت و ریاضت و صحبت علما و شعرا مشغول می ماند و در آخر عمر هر چه در ملک خود داشت وقف مزار فاضل الانوار امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء نموده از تعلقات دنوی و دست افشاند اگر چه بر هر قسم نظم قدرتی داشت لکن مثنویات خود بر نگاشت در شاهنامه میگوید</p>	
غبار انجمن در هوا شد حجاب یلان غرق آهن ز سر تا پا	که ره بست بر دعوت مستجاب چو صورت که گیر در آینه جاب
و در شاه رخ نامه گفته	
سیر محکم بدوش نیکنجتان خدا نگ اندر زرها جا گرفته	چونیلوفر که چید بر درختان چو مرغان در قفس ما و اگر گرفته
<p>و در لیلی و مجنون در مرض لیلی انشا کرده شد ساعد سیم ناز نینش چون نال قلم در آستینش و در خضر و و شیرین می سرایده شبی در حکمت از غنچه زیادت بهار غنچهش صبح سعادت و در گوی و چوگان نغمه سنجی می نماید هر گوی زری چنانکه جویده از ضربت صوب جان شایه</p>	

<p>در مرگ راه رفته انسان چون زروه و درون خیمه پنهان قاسم نامش سراج الدین است از عطیات قسام ازل قسمت و بی فکر زلفین و طبع سفی آفرین</p>	
<p>آمدی یحیی خستم عرض تمنای کنسم شوق چندان شد بهجوم آور که گویائی نماند قاسم سید قاسم علی از اولاد سید محمد غوث گویاری و مادرش بنت محمد عطا خان مرصع رقم بود و از سرکار انگریزی بعد از تحصیل در نواح فرخ آباد بسر می نمود طبع موزون دشت و توجیه شعر و شاعری می بخشید</p>	
<p>دل می تپد و حبس ندارد دارد همه آنچه بایش لیک آن کیست درین مان که قاسم</p>	<p>عشق اثرش مگر ندارد در کوئی وفا گذر ندارد سر دارد و در سر ندارد</p>
<p>قاسم کاشانی بنسب اهل شیرازی است طبعش برابر قسام نظم و دست درازی آن را که رد کنیم شود در کائنات مردود بارگاه دل ما که سب باد قاسم میر ابو القاسم زاد و بومش شهر بیضا است ذهنش رسا و طبعش بیضا و کاش مقبول دلهما</p>	
<p>عرض کمال جلوه عیب هنر و دست برنگ مور هر دم میدو از دیده ام بر بالا زند شوق تماشای حاجت روشن دل از محبت شاه و ولایت نثارم کرد و بهقان از کلامین چشمه سیرابم</p>	<p>موی زیاد دیده آیدینه جوهر است ز بس بیتاب از درد یک ادا نه خاش و اما آن خیمه سیه شام نور شمع و زنجیر شود ز صفا سنگ تر بتم که در هر دانه برقیست همچون گرم شبنم</p>
<p>قاسم میر محمد قاسم رازی از مرده ارباب سخن طرازی است در عهد اکبر بادشاه هند و سنا رسید و بکلامت آصف خان وزیر از خوان جو دشمنی وافی ربوده بوطن باز گردید</p>	

همچو با خاطر شوریده ام آرام ندید همه آفاق مگر برون دل من قفس است
 قاتمی خوانی اولاد بهرات اقامت پذیرفت بعد از آن بسیستان رفت و در
 فرا رسیده بخ در دامن خاک نهفت این رباعی طرّف ازوست که در هجودی و شت بیجا
 گفت رباعی

بیچاره ولی چو نقل موزون کرد	در هر بحر فی غارت صد مضمون کرد
چون مهر و حق با هر چیز که دید	در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد

قاضی شخص قاضی راضی خلعت قاضی سعادت در علوم رسیده مدح و موزونی طبع
 و رسائی فکر محمود باقتضا و قضا و قدر در عهد جلال الدین محمد که بملک هند برگزشت و
 زمانی بملازمت بارگاه اکبری تشیع گرفته بوطن برگشت

ای خوش کن شباهه تار و زم سنن باید بود	چشم و گاهی بخواب ناز و که بیدار بود
بر من شب هجران تو رحم است که چون شمع	میوزم و جان میدهم و چاره ندارم
در قور و سالی این همه آشوب میکنی	فریاد از آن زمان که تو مجلس نشین شوی

قاضی قاضی عبدالدرازی از فضلاء نامور بود و انصرام عهده قضا آن ولایت
 می نمود و باقتضای موزونی طبع در شاعری هم دخل بجای می فرموده
 دور و ز شد که وفا میکند نسیانم که تا چه مصلحت آن شوخ بیوفادین

رباعی

ای صعب تر از هر غم جانگناه فراق	سرفتنه هر بلای ناگاه فراق
گویند ز مرگ در جهان نیست بتر	والد فراق ثم بالده فراق

قاضی قزوینی از قصائد قزوین بود و از کلمه سنجان طبعش رنگین
 حسن تو ز خط ربه اعجاز گرفته انجم تو کیفیت آغاز گرفته
 قاضی محمد معصوم صدر دیوان قضای شوی سرست احکاش پسندیده و کلامش غم

گیرم که در لباس توان کرد عاشق
دیو انگلی چگونه توان کرد لباس کرد
قانع آقا سیب از عناد دل خوشنوائی کاشان بود و بگوشه و گوشه وطن قانع نماند
مدتی در اصفهان بسر نمود

بدگهر را جامه ز را اعتباری میشود
خس چو شد روشن ز آتش لاله زاری میشود
کرد ز خط تا بهار طرف بنا گوش او
آب زمره نمود آب در گوش او

قانع میرزا حسین لکنوی که با ستادی شاهزاده میرزا محمد بابا در قرة العین اعلیایا
خاتم روسا و د عزت و امتیاز داشت نظم و شعر فارسی با سلوب مرغوب می نگاشت
دیوان اشعار و انشاء نثر یادگار گذاشت و بهر شصت سال در راه و بجهت شگفت و تسعین
و مائین و الف و در شهر مملکت تنگاک گور را بخش و خاشاک جهانی خود داشت

ای گل رویت دهم مایه بخطر بهار
آهوی چشمیت بود طفره غزال خنجر
خال لببت پدید در نافه مشکبست
کز نظر لغریب آمده در دم شکار

رباعی
گر انوری از دولت سخن نازد
هر کس یکی شاه بنازد لکن
قصی بجلال شاه اکبر نازد
قانع بفرج و شان اختر نازد

دیگر
در بحر سخن طبع رولانی دارم
المته لعل که در گلشن نظم
ولسوز و اجزین فغانی دارم
چون بلبل خوش لاجز بانی دارم

قانع میرزا سیب علی کاشی سرآمد سخنوران در خوش فکری و خوش تماشایی در اصفهان بکمال
عز و وقار بسر و دیقبولیت تمام هفتاد و پنج عمر بپایان آورد و ریاست

دو نیست که در جلال حیا کافتی
گرچه کمان کجی ز دست نهند
به زانکه خردمند با در کافتی
در راست روی و خیر و حال کافتی

قانع

قانع

قانع

قتالی تخلص محمود پهلوان خوارزمی است که اول حال بورزش ریاضات پهلوانی
ودلاوری شهره شجاعت و زورآوری او جهانی را فراگرفت و آخر کار بکوشش مجاهدات
جهانی و روحانی صیت معرفت و خدادانی او در اطراف و اکنان عالم رفته است

رباعی

گر مردی نظریه باید داشت	خود را نکه از هزار چه باید داشت
در خانه دوستان چو محرم گشته	دست و دل دیده را نکه باید داشت

قتلی از مشاهیر شعرا و تجارا و معاریف کمال است و در معرکه عشق بازی به تیغ نگاه
سفاکان بیابک در زمره قتلی بفکر مضامین دلکش می پردخت و بتقرب عبدالعزیز خان
اوزبک کلاه بر آسمان می انداخت

شب خیال زلفا و هوش از من بیدار بود در سچون مشکل فتدلی فخر احوال آورد
قدیمی از نغمه سخنان گلزار شیراز است و در تاجران آن ولایت ممتاز بر ستم تجارت و ملک
دکن قدم نهاد و زبان خود جوارش از نغمه لغت هوا و گرداب تنهایی افتاده
چو شمع سوخت سرایای من شعله شوق چنوز سوز دلم را نتیجی پیدانمست
قدسی حسین کر بلائی و آله او که کر بلائی مولد بود در سنه ۱۲۰۰ قمری گزیده بانه از
صلیبش بچو فرزند قدسی بر سر بشید بعد القاب فضائل لایده بهرات رفت
و بتوجه محمد خان حاکم هرات عزت و شهرت گرفت

از بار غم رسید شکستی بکار ما	در هم شکست سلسله روزگار ما
دیده بکشی بر لبه که گش میگذرد	کز پیش هر طرفی دیده صاحب نظر است
آز سگان سرکوی تو بس منفعلم	که به صحبتی بهجو من ساخته اند
سیاه روزم و حال مرا کس داند	که در فراق تو یکشب بجال من باشد

قدسی هر وی شاعری برگزیده صفات بود و از زمره مستفیدان قدسی نشان هرات

ایک منعم میکنی از دیدن آن گفندار
 حالت دل را تمیذانی مرا معذور دار
 قدیمی گیلانی نقاشی بود و سحر بردار و بتقشهایی دلکش سحر طلال دل نواز سه
 دیده ام رویی و عاشق شده بای عجبی
 رخ نموده ست مرا باز بلای عجبی
 قره قلی مولانا فتح شیرازی که بجای و مدنی شهرت داشت و در اول شباب خود و آخر
 عهد اکبر بادشاه قدم بهند گذاشت و بهلازمت بارگاه شاهی عراق قیاز یافت و در آغاز
 سلطنت جهانگیر بادشاه به نیت استحصال سعادت حج و زیارات بحرین شریفین فتنه
 و بعد معاودت بهمان خدمت سابقه مامور گشت تا آنکه در سنه خمس و اربعین و الف بهمر
 هفتاد سالگی از جهان در گذشت رباعی

پیر آبله شد پای تمنای دلم	چون خانه زنبور شد اعضا میلم
آغشته در دشت مرا پای دلم	ای وای دلم وای دلم وای دلم

قصاب نامش سعید آموزن طبعی خوش گفتار و در خط کاشان گذشته و بر سر دلی
 که اینک حاضرست قصاب یعنی قصب بافت نوشته لکن کتب لغت از معنی آبی ست
 و از فحواهی بعضی مقاطعش استفاده می شود که حرفه اجزای و قصابی بر آنموزی ازان
 گوش باید نهاد و در سانی طبع باید داد

گو سپند او منم قصاب در این انتظار	می نماید دیر قربانم نمیدانم چرا
زدن از گله قربانیان قصاب را	جان من بی سگ درین مهر آفتاب شعلت
چوبان و چوب لاسلس گو سپند و کار د	سماطور و سنگ و مسفل و قصاب کرد تیغ
گو سپند اندیشه قصاب جرک عاشقان	روز و شب در انتظار عید قربان تواند

باجمله شاعر رگین خیال و غمخور خوش مقال بود کلیاتش که در سنه کیزار و کیهند و هفتاد و دو
 شش داخل کتب خانه احمد شاه بادشاه دلی شده اینوقت موجود است همگی ابیاتش
 قریب هزار و پانصد معدود است

غیر روی تو نظر بر دیگری نیست مرا
 وادی عشق ست اول ترک هستی گفته ایم
 دل پر از افغان و ظاهر خالی از جویشیم ما
 تا بگرییم هر دم تیر تیر تر
 چون تن آینه پنهان در لباس جوهریم
 حرف بسیار است اما نصرت گفتار نیست
 نزد اهل دل زبان دانی بنیادیم چیست
 قطره ناز می شوق تو باشد درایغ
 هست تا اشک ندامت آینه ام از سوختن
 چون بگفت گری ز بهر استخوان آینه را
 بسکه بر جانم ز مهر گمانت خدنگ افتاده است
 تا تو با این آب و رنگ آهنگ گلشن کرده
 یک دل مجروح با چندین غم او چون کند
 تا قیامت زنده در گورست مانند بکین
 دیده خونبار ما چون گشت گریان نیست
 میتوان قصاب کردن خویشی اقربان دوست
 آخر آن وحشی که بر دل رسد تیر نیست
 یک نفس بی یاد جانان زندگانی شکلست
 اهل دل بی شورش مطرب نیاید در سماع
 بسیار در قطره صورت جمیله هست
 قصاب آمده است ز کاشان برون خاک

عکس آینه ام از خود تهرنی نیست مرا
 کرده ام بر خوشنشن نزد یک لود و در
 از سخن کبریز و از گفتار خاموشیم ما
 جمله اعضا چون کمان پیوسته آغوشیم ما
 گرچه در ظاهر ز عریانی نمد پوشیم ما
 بر سر چندین هزار اسرار سر پوشیم ما
 هر کجا قصاب حرفی بگذرد گوشیم ما
 کافریم از آرزوی جام جسم داریم ما
 بیم ذاتش نیست تا فدیة نم داریم ما
 میکند نور رخت در جسم جان آینه را
 و سستی خواهیم که بر دل کار تیغ افتاده است
 گل ز شرم عاصفت از آب رنگ افتاده
 سینه ام بسیار و اما خانه تنگ افتاده است
 هر که در دنیا بقید نام و رنگ افتاده است
 دانه افشاند و در خاکیم باران مفت است
 در تمام سال روز عید قربان مفت است
 میشود قربان آهولی که بره بشیر است
 بی حدیث لعل او شیرینی بیانی شکلست
 بی تلاطم بحر ارقص روانی شکلست
 اما بی نجو بی صبر جیل نیست
 سنگ که نریخت گوهر آمل شکسته است

[illegible]

سوره فتح
 قل يا ايها الذين آمنوا
 ان الله قد اخبرنا ان
 محمد بن عبد الله
 هو المرسل
 من ربنا
 ان الله قد اخبرنا ان
 محمد بن عبد الله
 هو المرسل
 من ربنا

زرد و قویشیان از خضه تا من سرخ و در
 بیش از ابا تقی آشنا که در من خضر آخو
 خنک بلع حرمانم که در غنچه یار در غنچه
 بلایم شکوه قصبای از کسب و خوضی هرگز
 جویند خنک و خضر افغان و چهره خاک آلود
 آبی خضر از غنچه ز گل بدوی کیست
 ماهی خضر خضر خضر خضر خضر خضر

۴۲
 تر از خون نیکم و امان خوانم پیشگاه
 پو جام پر کف رفته در لاله و در پرد
 ترا دیدن ز کمر دست گفیل تنم شد
 چه سازم که خدا ناخواسته روزی کاخ
 خلدین درازم بر سر هم گذاشتم
 بفرمان بهشتی دم به دم بستان بهم
 خیم کشود و بروی هم ویران هم
 جدا کردند و ستاد ترا با قباب از هم
 بزم عیش یگانه ز دیوان چون کباب هم

طاعتی که از آن روزگار امانم
 طاعتی که از آن روزگار امانم
 رتبه اعلی است بهار امانم
 گردش روزگار امانم
 دیده چشم کار امانم

از تیر عمره بنیاد و خویان پیر برآوردیم
 بقلاب محبت ناله از کوثر برآوردیم
 بهریدم فصل شادی از زمین تا سر برآوردیم
 چنار آسازیم خویشتن آذر برآوردیم
 بود و دشت گذاری که دشت نام دارم
 وای ماه نو نمونه این و س کیستی
 و شام تار حلقه کیسوی کیستی

<p>تنگی بزم شوق غمت جا کند کے لشکری غنچه کہ بس بافتا نرفت خفیلان با مضائقہ از سنگ میکنند جی دارم کہ لعش بالپ کوثر کند باو بیت خود کرده ام در کعبہ دل کام نشی را بہنگام قسم خال لعل و لعل و لعل او</p>	<p>خون را بجای باوہ بھینا کند کے در آہن چگونہ دلی وا کند کے خود را در گہ برای چہ رسوا کند کے خطش در خانہ آمینہ پا جو میکند باو کہ در دیو حرم با موسی کاثر کند باز پسند و پیمانہ کہ با شکر کند باز</p>
--	--

قطران حلیم قطران خلعت منصور اجل در اصل ترقی بودہ و عمری در پنج ہفتاد و دو
 از قدما ی شعر او بحال فصاحت و بلاغت موصوف و معوت ست و نزد رشید طوطا
 شاعری وی سلم الثبوت در سنہ ہمار صدوی و ہشت ہشتر تیر ہزار و ہجرت ناصر و
 فیضنا برداشتہ و بنام امیر قنقاچ کہ بکومت بلخ از طرف سلطان خجرا مور بود و شہزی
 قوسا نہ گاشہ سخن شناسان دیوان و مثنویاتش را پسندیدہ و کلیاتش نہ ہزار بیت
 سعد و گر دیدہ رباعی

<p>از دیدہ میان رود و خرم بیو از فکر و خویشتن بروغم بیو</p>	<p>نی کی کہ باتش اندر وغم بیو ای دوست بیابین کہ خرم بیو</p>
--	--

میر تخلص منشی حسن یا و فرزند اکرام الدخان کا کوڑی ست ماہر فن عروض و قافیہ
 و روی از انجا کہ قمر افلاک ناچار ست شیخ فرید فلک باصلاح نظام ایاتش یا و ر
 و یار طبعش رسا و فکرش آسمان پیاد آیتہ مصارعیش ناخن زن دلہا

<p>ز سیر قیامت و رویش دلم دیوانہ میگردد ہمانا خستہ چون کعبہ پاس جرتش دارد جرس آسمان نالان ہجر بار سرگردان</p>	<p>بلا گردان شمع طور این پروانہ میگردد کہ بہر طوف ہر دم بر در میخانہ میگردد لب پر کف گریبان پار دیوانہ میگردد</p>
---	---

قوامی میر قوام الدین از اکابر سادات واجلہ علماء اصفہان بود گر فی طبعش قوام

نظم را خیلی متین بنمود و حضور شاه طهماسب صفوی را و را بعد از عداوت برگزید
مدتی به مقام عداوت پرداخته و در عرشه خامسه بعد از نایب تاسعه بجنگاشت روضه رضوان
خراسید

و لم یجیده طومار سیت در کوستان غم
روز اگر با هم نشینان غم ز دل بیرون کنم
چو بکشایم که بوی خون ازین طومار می آید
شب که غیر از غم ندارم هم نشینی چون غم
قوامی میر قوام الدین شیرازی قوام کل نظم را از تعمیر طبع بلندش سرفرازی است
بحسن بنائی سخن ما هر دو باقی اوحدی معاشره

بوقت که به چو بر هم ز نیم مرگان را
ز خواب مرگ نیند خاکیان هرگز
ز آب چشم خجالت دهم طوفان را
اگر خواب به بیند شام بجزان را
باجان خیال روی نکویت بدر ز رفت
گرفت در غم تو و عشقت ز سر ز رفت

قیصری نامش قیصر یک ناظمی است شیرازی یا بهرانی طبع والا ایش قیصر دوم
تازه مضامین و رنگین معانی و از واران هندوستان در عهد شاهجهانی و همین جا
بسرکننده زندگانی و ستمه اشین و عشرین والف در گجرات گذارنده دار فانی است

بیان
از وصل تو کس چو بنده میو میباد
من و انم رنج دوری از فالت
کس چون من از زنده در گو میباد
جز چشم بد از تو هیچکس در میباد

حرف کاف

کاتبی از خوش خیالان خط نیز بود و گاهی کاتب بلایای نسبت هم تخلص می نمود
بنابر این جناب مولف نگارستان سخن بنقش کاتب مکتوبش فرمود و وی هم کاف
رفع البغیان اعتبار و امتیاز گردیده در سه نشین و تسعائیه از عالم بطون بعرضه شود

نظمی

نظمی

نظمی

زمان حمد و رنگ زیب تا عهد و رنگ زیب سلطنتش عیارات لطیفه در سبک تحریر
کشیده بنظر انور گذرانید مگر طول کلامش طبع و الهای شاهی نه پندید و از ان کار
منعی گردید

نیست از چاه زرخندان بتان قنمت با غیر آبی که ز حضرت بزبان میگردد
کافی از میرزایان اردو باد و نشیان شاه طهماسب صفوی است بمنشآت نویسی
یدش طولی و در فکر نظم و سنگامش قوی

بر و سودای تو صبر از دل بود ای من گشت بی صبری من موجب سوالی من
کا هران میرزا نور دیده بابر بادشاه و برادر خرد چایون بادشاه است طبع ستیفش لطافت
سخنرا پشت و پناه مدتی بجاکوست کابل کهرانی نمود و چند کثرت بابر در خود جاده منازعت و قنمت
پیو و از مخالفت تقدیر هر بار هنر میت کشید و رویی بی ندید و ناچار در کسوت تحریر و تقریر
سفر حجاز گردید و در سنه ست و خمسين و تسعمایه از اشنای راه عازم ملک جاوادی گردید

باز و امان خود آنسرو ببالا زده است	کس بدانش مگردست تمنا زده است
چشم بر راه تو دارم شد ایامی چند	وقت آن شد که نمی جانب ما گامی چند

کامی از شیرین بخندان لاهجیان است عذوبت کلام حلاوت انضامش چاشنی بخش
کام و زبان سخن سرایان

ساقی چومی نماذ قبح را پر آب کرد	و ان آب از عکس لب خود شراب کرد
دلما می اسیران شده فریش حرم او	ای اشک روان شو که نشوز قدم او

کامل جهری بر آذکمال خوش خونی و خوشگونی در صد و خاطر داری و دلنوازیست
مدار گرمی باز را با بغزه است و میکه چشم تو خفته است بخت با خفته است

کامل کاشی همیشرا و امیر تقی کاشی مؤلف تذکره است که از کمال رنگینی طبع بطور
شاهدان نظم نگاری است

نوی

کامران میرزا

نوی

نوی

نوی

هرگز بسوی من نگمش جلوه مکنش	شمشیر او بخون من از تنگ تر نشد
ساقی گرفته شمع سپیده باده میرود	چون ابلهان چراغ بهتاب می برد
کامل مصلح الدین شیرازی کامل فن سخن طراز لیست	
چه سبزه ست کزان روی آتشین بر خفاست	که دیده سبزه که از آتش انجبین بر خفاست
شب فراق تو از خون دیده دامانم	چنان پرست که توانم از زمین بر خفاست
کامل منشی خد بخش در نجیبا قصبه امیعی از توابع شهر لکنو معدود و از دودمان	بندگی نظام الدین امیثوی قدس سره الودود بود در سرکار انگلشیه بعد از حبلیله
امیر الافغانی رزیدنشی فرخ آباد بکمال فراغ بال و ترفیه حال اوقات بسری فرمود	و بطبع رسا و فکر فلک فرسا بنظم و نشر دلکش خامه می فرسود در سینه ست و نشین و نامتین
بعد الاغتازین سرای فانی بعالم جاودانی ارتحال نمود	
عجبه آسالب خاموش تو داشت در دم صبح	آخر آه دل من رشک صبا شد در دم صبح
در چمن رفتم و سر از قدش آوردم بیا	کامل از شور و دم حشر پاشد در صبح
کامل نواب بهاء الدوله عبدالعزیز خان در سخن سنجی و نکته سرانی شهره آفاق و در	
معاشرت و معامات ارباب فضل و کمال طاق بود	
گذشت عمر که گریه بر تو میگردم	هنوز گردش من گرد خاطر تو گشت
حلقه زلف او بتاب شده	عینک چشم آفتاب شده
کشمیری از تجار سبایه دار خطه بخار است شراب خوش ذائقه کلامش جذابی	
ذوق گوارا رباعی	
چون تیشه مباحش جمله بر خود متراش	چون رنده ز کار خویش بی بهره مباحش
تقصیم زاره گیر در علم معاش	چیزی سوی خود میکش و چیزی می پاش
گر هم منشی غلام ضامن خلف منشی غلام سبحان متوطن قصبه کوتاه حوالی شاه جهان آباد	

مردی خوش فکر و زنگین مزاج کریم الاخلاق و نیکو نهاد در شوق سخن از لطف و کرم
میرزا علیخان لطف نظی وافی برداشت و سه شمس و ستین روز نایب ثالث عشر در شهر
بجوبال قدم برجاوه عدم گذاشت

بلا لرنگ دهک اشک خون چکیده ما ز پیریم حذر ای فوجان خوش بالا برقع از چهره گرد آن حور لقابردارد جای سیرست بهم رابطله ناز و نیاز گرمی داریم بیاد لب عیسی نفس آز پی اکتل کف تیغ کس می آید اضطراب دل بیتاب راه رزه گیر روز فرقت پی تستین زبان میارم لبت آلوده دشنام و لبم صرف دعا ای مرا بیم زیگانه تر از خویشان دیدم بلال در شفق و خون گرمیستم بیاد شوخی تو قطره سرشک چشم بین عرق بزندان خویش و انجاش	بسر و ساید کند آه سر کشیده ما که کار تیغ کند قامت خمیده ما پرده از کار دل خسته ما بردارد دست تو تیغ و دلم دست دعا بردارد خضر از چشمه ما آب بقا بردارد چشم بد دور عجب داور سی می آید میزند فال که پیغام کس می آید وار و اتیکه گذشت میان من و تو برز بانها سخنها ز زبان من و تو وای گرفتاش شود در از نهان من و تو آمد مرا بیاد لب سحر پرست او چو موشی ست که از غره سر بیرون کرده که آب دهشته و چاه سرنگون کرده
---	--

کرم میرزا ابوالکرم از سخن گستران دارالعلم شیراز است و از کرم طبعی طبع فیا فاش
بسان گفت در پاش وی بجواب نکات سامعه نوازه

دوش چشم عکس و لیش را بجل جاداده بود
کسانی حکیم محمد الدین ابوالحق اگر چه کسوت هرگز نه علوم در زده است مگر علم حضرت
بخوی توجه گذاشت که با نامت این فن علم شهرت بر افراشت مدتی در تالیفاتش بان

آل سامان و سلاطین غزنین بسر برد آخر الامر متوجه تصفیة باطن و تجلیه قلب گردید
 سر در کساء در روشنی درآورد

ای عکس برخ تو آینه ماه هر کجا بنگری و من ز گس بب و چشم راحتی و بلا دست ظالم ز بیم کوته به	شاه حسنی و عاشقانت سپاه هر کجا بگذری بر آید ماه برخ و زلف تو بوی و گناه ای رخ سیم زلف کن کوتاه
--	---

کفایت یوسف شاه خطاط هراتی ست کفایت خان عصر خود دست در خوشنویسی
 و نیکو صفاتی بنا بر استامیر علی شیر متنازه و بنحمان شیرین انوار بود

ای روشنی جمال رخت آفتاب را آزموده خنجر مرده جادوی خونریز را	وی چاشنی ز لعل تو جام شراب را شانه مزین هر طرف زلف دلاویز را
--	---

کفری نامش هر حسین از سادات تربت ست و در شاعری و شکسته نویسی
 کامل المهارت هند را کفرستان تصویرید و از خاک تربت رخت بدین سر زمین کشید و در
 حضور خانخانان جایافت و در سنه سبع عشر و الف بدار عقبی شافت
 هرگز از دوست تخی خانه مانع او کرد عکس ز آینه به نرنگ جدا نتوان کرد
 چو بوی گل بگریبان غنچه بودم گم بصد فریب درین گلشنم صبا آورد
 کلان تخلص خواجه کلان بیگ اندجانی که از ارکین سلطنت باریاد شاه بوده مدتی
 حکومت کابل و قندهار کلاه گوشه آسمان سوده بر نظم پاری و تری قدرتی داشت
 و در شهر کابل عالم فانی را گذاشت

ندارم تاب دیدن پیش کن بدخو قیماز
 کلان خواجه کلان از سنجیده فکران خطا کران ست
 در جهان چیزیکه دوستی بفریادم رسید
 شیوه شایسته بیستی بفریادم رسید

فایده

نظم

کلان

کلان

قابل تحسین شدیم از فیض بی سرانگی کسی گرفته دل خویش را نزد لبر خویش	در قیامت هم سیدتی بفرماید چو ز بارگاه نکر دیم بر سنگ خردیش
کلب علی از خوش نوا یان سگان به باد بود و وزیر شاه سلیمان صفوی زبان بصدا می مویان میکشور	
سر زلفت تو که سودای بی آدم از دست نمال قد تو آتی تا ز سر و لاله حذار	شب قدر است که احیاء عالم از دست صنوبر است که دلهای زنده آرد بار
<p>کلیم تخلص همین برادر معین فضل و تقاضا رسید نور الحسن خان بهادر دام مجده است کتاب اشاعت النبلاء و تذکره شیخ انجمن و مجموعه نگارستان سخن ترجمه اش شرح و بسط باز گوید ظهور نور وجودش از خلوت بطون بجلوت شهود است و یکم رجب روز چهارشنبه یامدادان هنگام نماز صبح سینه دوازده صد و هشتاد و هشت هجری بوده نظیر حسن نام تاریخی است پیشتر نور تخلص میفرمود اکنون کلیم تخلص گرفت درین نزدیکی تذکره شعر از بختی دارد و بخت پاریسی لب خوش او فراهم آورده و داد و ستد بیانی و سخن شناسی چنانکه باید و شاید داده و با تذکره گلشن بخا رشفته دلموی که خاکش سبز باد جاوه جواب پیوده و کلاه گوشه سخن طرازی و بلند پروازی بفلک اطللس شکسته در پیک و دل و نیت مانتا بلکه بدل کل بدو حال قدر است و سراپایش یکم فضل و بیکیل هنر او اهل کتب علوم الهیه بچو صرف و نحو تاشافیه و کافیه از مفتی ریاست بهوپال مولوی محمد ایوب صاحب فر گرفته و مختصات منطق مانند قال اقول و الیای غوی از مولوی انور علی صاحب صدر مدرّس سلیمانیه بدست آورده و صفیری و کبری و شرح تهذیب و شرح جامی از مولوی الی بخش صاحب مؤلف تحفه شاهجهانی الکتساب فرموده حمزه مرقات مولوی فضل امام خیر آبادی شرح حافل المتن بزبان پارسی تعلیق نموده امروز علوم الکی و فنون و انجمنی و درس دو این کتاب و سنت و غیره بچو جلالیه و شکفته</p>	

کلب علی

کلب علی

وسنن ترمذی و مختصر معانی و جزآن از مولوی محمد بشیر صاحب سسوانی مدرس آستان
خاص حضرت شاهجهانی و مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی ریاست جھول
فراسیگیر و مشتق سخن پاری و اردو در نظم و نثر پیش ظهوری ظهور و نظیری نظیر
حافظ خان محمد خان شهر شاگرد غالب دیوبندی مخاطب بافتخار الشعر امیکند

سلسلے بکار بیامد گناہگار سے ما	دلش بدر در آور و نثر ساری ما
مرازد و فراق تو آرزو این است	کہ روز مجر نشیند بغلسار سے ما

در تقریب بزم مشاعرہ این غزل گاشت

دگر آن سلسلہ بوزلف پریشان بر سجت	دوستان شردہ کہ تقوی شد و ایمان بر سجت
در دل غمزہ چون در جدائی بنشت	آنگہ از بزم چو آزدل نالان بر سجت
بر من دلشدہ ہجر تو قیامت آورد	روز فرقت چو سر آمد شب بچان بر سجت
نال چون بر سر شور آمدہ افلاک نشست	گر یہ چون بر سر زور آمدہ طوفان بر سجت
نتوان گفت کہ چون رفت ز کوی تو کلیم	قصہ کو تاء بعد حسرت و ارمان بر سجت

اول

چو کنی رنجت دم بہ ترا شای چمن	داغهای جگر من کہ گلستان ایچیت
ایکہ در کوشش آن عمر تو آخر گردید	نظر انداز بدل روضہ ضوان ایچیت

کمال امیر کمال الدین از رؤساء سیستان و از سخنوران مکتہ دان و ممتازان بارگاہ
سلامتین آن زمان بودند

از بک شد مہ تقاضا از خاموشیم سوال خیر و
کمال سید کجول بلخی مروی سیلج بود گویند با قصد ہزار بیت میوزون نمود از نخل
قصیدہ البیت بل بر کمال قدرتش نظم شمار بسیارش و ہزار و ہزار
ای رقصی از ماہ رخت دیدہ جاندا بر خاک نشانیہ قدرت سرور دان را

کمال

کمال

<p>کمال میرزا الملک الدین قاضی مستبکانه روزگار بنکته آفرین و مضمون تراش در بلده قاش که از خوشترین بلاد عجم است محو گردید و بعد من شعور و شکر صفا تو طلی گردید و هانجا کسب علم و هنر اشتغال نمود و در اندک فرصت گوی قنوق از علمای عظام و فضیلائی که هم ره بود و برست تعلیم و تدریس است و کما فاده و افتخار بر میان جان چست بست و بکمال متانت طرح تصنیف کتب طلیه با دخت بان شاد قصاید غادر لغت سید انبیا و مع ال عباس علی و علیهم سعادت جاودانی مدخر ساخت پایان عمر بضعف بصیرت بکاشت و بهنگام محاصره اصفهان از نهبانی گذشت باجلوه تو سدره و طوبی زیاد رفت دیدیم قاسمی که قیاست بباد رفت کمالی افصح سبزواری نازک خیالی شیرین مقال است و نامش بر یکله فصاحت بکالت او وال از شعرای بارگاه شاه عباس ماضی است که عباس نامه منظوم بنامش بکاشت و در قصیده گوئی کمالی دشت سده عشرت الف طاهره و حسن قصص عنصری گذشت</p>	
<p>در دلد خود پیش که گویم درین شهر چون مراد شمن خود می شمری نیکو نیست ناله شبهای ماکار که نکرد</p>	<p>کس نیست که پیش تو گرفتار نباشد که کسی ایتمه غافل بود از دشمن خویش بعد ازین یایم و رور محشری</p>
<p>ولدا از عباس نامه</p>	
<p>چنان تنگ شد عرصه دار و گیر ولیران آهن قبار افکاف</p>	<p>که چون آستین خور و صد چین نفیر چو مرقاض از فرق سرتابان</p>
<p>ولدا از قصیده</p>	
<p>شب چنانکه نویدی بجنب طلعت او ز بس سیاهی شب بد نظر نمی آمد غیر سید هم دیده از سیاهی او</p>	<p>سه دو هفته چو خال رخ بتان پل خیال نیک که یکدم نیم از و غافل اگر نه بود بصورت میان شد شاغل</p>

کمال

کمال

دو

شیخی پنا که نفس با وجود آتش جگر
نیافتی رو بیرون شدن نهان اول
کوثری میر عقیل هادی که ابتدا از تخلص بز می بود و شوی شیرین فرهاد بکمال
لطافت و صفای مضامین و سلاست و جذوبت الفاظ موزون نمود و در ترکی
شاه عباس صفوی در بیگاه نادره پیمانی بشراب خوردنش تکلیف داد و ی از زبان مهر
باز زده بنای انکار قیم سر طرب جناب مرصع نوی نهاد شاه قسم سر خود داده بر خوردن
صیاد اصرار کرد و ی افضلیت فرقی مبارک علوی را بر سر شاهی بر زبان آورد و شاه
ازین صفای اعتقادش خوش نمود و گردید بکار نرسته استی خلعت و زر وافر بخشید
ز بس که عکس گل شاخ گلین غلط میکرد و هر دم دست گلچین

رباعی

چون رفت بستم یار بخیده من	برخواست فغان از دل غمزدین
میرفت و ز دنیا به نگاهم میرفت	تا نور نظر نمازد در دین من

دو

کوکب تخلص میرزا محمدی نازند رانی که بهمه انشا پیر وازی نادر شاه قهرمان ایران
سرفرازی داشت و نادر نام و دره نادره یا دگار گذشت نادر شاه او را همراه مصطفی خان
بایلی گری حضور خواند کار و رم فرستاد و ی در اشتهار راه بعد و رو و بغداد و واقعه هلاک
ناوری شنیده گشته رخ بوطن نهاد و کوکب طلوع را در افول دیده باز او به انزو ا
کشید و تردد در تلاش اسباب عاشر عیث دید

ز شو عشق تشکین دل بیتاب خود کردم
ز آتش چاره میتابی سیاب خود کردم
کوکب محمد محمد علی ابن شیخ طالب علی موطن قصه کاکوری از اولاد دختر شیخی الما
ابو البرکات خان است بفرغ ذهن از چند و روشی طبع یلبد سپهر نظم را کوکب خان
و کرسی نثر را اختیر در نشان در ابتدا عشق شعر و سخن را به عید العزیز خان عمر زید بلوی
مستفید اضلاع بود بعد از این بشوق تمام تلذذ ذوق کاکوری اختیار نمود و بحکم کلاش

دو

نیر فلک فصاحت و اختر برج بلاغت

ز بس در قتلگه لذت بر سن لیجان شد	د بهان زخم از شور ملاحتما نکلان شد
مگر دوران شربت آب گلزم از ظلمت چون	که طولانی چو عمر خضر مارا شام چنان شد
کشیدم پابوی آن گل خوبی چو گلشن	سر بر سبزه زیر پای من خار مغیلا شد
بگلزار جهان از شک غالی نیست که لب	که اشک از دیده شبنم روان شد گلچ خندان شد

کوبی بجاری ماهر فن موسیقی و نغمه سرای و ساز نوازی و کلامش در رفعت قدر و منزلت کوبی ست بر سپهر نکته پرداز می رباعی

گر یار بی باد گران سیر کند	وز کوی صلاح رد سوی دیر کند
غم نیست الا چو یار پیچ و وفات	با باچه وفا کرد که باغی کند

کیخسرو خان که جستانی همیشه زاده رستم خان سپه سالار سلطنت ایران است و در شجاعت و سخاوت مشارالیه بالبنان از حضور شاه سلیمان صفوی بمناصب عالییه رسیده و مصدر کارهای نمایان مانند مقاتله و مجادله با افواج اوزبکیه و غلبه بر آنها گردیده طبعی سخن سنج و دلی گوهر گنج داشت و قدم در معارک نظم بحال جبارت میگذاشت پیش پیش و پیش سوخته آخر دل دیوانه را چون نگهدار و نسی از سوختن پروانه را

رباعی

در عشق غم انداخته می باید	در بحر نظر دوخته نسجه باید
تا دل نشود داغ نگیرد آرام	این سوخته را سوخته می باید

کیفی سیستانی ست و ماغش سرشار کیف خوش خیالی و شیرین بیانی از بیودان سیستان بوده و در شیراز شرف اسلام حاصل نموده در زمان جهانگیر بادشاه بهندوستان رسیده و همین جا شربت ناگوار مرگ چشیده و در بیابان فراقت ز مصیبت زدگی گرد باد شوم و خاک کنم بر سر خویش

کوبی

کیخسرو خان

کیفی

گردخت کشید قضا خط عنبرین اگر بسایه زلفت شبی بخواب شوم	تا حسن پا برون نهند از حصار خط چو صبح دست در آغوش آفتاب شوم
حرف کاف فارسی	
<p>گبری ملا محمد قاسم کاشی در پرستندگان آتش سخن یگانه ست و دل ارباب شوق بشعله او از آتش آتشیانه</p> <p>گلخن نشین آتش سودا کس مباد سر گرم شعله های تننا کس مباد</p> <p>آن را که رد کنیم شود در دکانات مرد و دود بارگاه دل ما کس مباد</p>	
رباعی	
بوی تو ز گلزار و فامی شوم میگیرم و در آشک خست می نیم	آشتی کنی تو از صبا می شوم می نالم و آواز ترا می شوم
<p>گداز غلام حیدرخان پسر غلام حسین خان لاهنوی که در عنقوان شباب مرض جنون بدما غش پیچید و بهین عارضه از گدازش جسم و جان فست گردید</p>	
آه مادر اثر نمی کنبد سینه را داغدار باید کرد	شام مادر سحر نمی کنبد لاله را اثر مسرا باید کرد
<p>گدائی شیخ گدائی فرزند شیخ جمالی کنبه و لهنوی هست در کلامش حلاوت و ملاحات و در افکارش تازگی و نوئی تحصیل فضائل و کمالات صوری و معنوی از والد ماجد خود و دیگر افاضل عهد خود کرده و بحایت و رعایت بیرم خان خانانان ابدایت هند سر برآورده مرجع خواص و عوام هند وستان و خراسان و ملوکات الهند و عراق بوده بر طبقه شیخ کرام و صوفیه عظام بای می افشرد و با کمال استغنا گدائی در بای می اصلان</p>	

نکته

گداز

گدائی

حق دستمایه فخر و نباهات میسر شود و در اعواس پیران طریقت خود و ترتیب مجالس و جد
حال اهتمام بلوغ می نمود و بوسیله می هند و لغه سرانی و مقام شناسی بخوبی ماهر بود و در هنگام
شورش و بلعی خانخانان از بیگانگی ترک رفاقتش گفته در بلعی بخانه خود از نو از گزید و پای
طلب شکسته بقیه عمر بحال عزت و توقیر گذرانید و در سنه ست و سبعین و تسعمایه بعد
اکبر پادشاه ندای ارجی شنید

گهی جان منزل غم شد گهی دل	غمست رامی برم منزل بمنزل
بجان داون اگر آسان بگذر کار	نبودی عاشقنا کار مشکل
گدائی چون بنا کاسه بر آمد	نشد کاسه ز لعل یار حاصل

گرامی ابو القاسم خان اصفهانی مشهور با بامداد از وطن بدلی رسیده بهماجا
توطن اختیار نمود

مهرت نبافسانه و افسون رود از دل	عشق تو محال است که بیرون رود از دل
گرامی الدوردی بیگ از سرزمین ایران کمرشیده و در جمع شعر اگرامی و برگزیده	
نیست آن طوق که برگردن قمری پید است	دست بخت سیر ماست که برگردن او
بغیر داد گراول شراب یار چه شد	پایله سیر مینا بخاک میسر نرند

گرامی تبریزی پسر ملا سهریت طبعش بر انتظام محاکم نظم قوی
چو شیر غمزه نگارم بقصد جان انداخت
گرامی ترک کاشته سرخوش نشسته خوش فکری و خوش تلاشی ست
از ره تقدیر تاجدار جب غم داده اند
گرامی پسر نایب محمد مومنین اصفهانی در عهد شاه سلیمان صفوی از شوخ طبعان هنر کوش
بلووه و عبادت جلی همکار علیو رضایین اوج گزین بطنیه است از دل فراموش نموده
دران هجر تو بر وصل گزیدیم که دیگر
با گریه ملک کوئی ترا جنگ نباشد

گرامی

گرامی

گرامی

گرامی

گرامی

راه از هر گوشه دیوار سپیدار میکنم گر گفانی ملا و احد الدین از گرگان بود باین رهگذر گفانی تخصص اختیار نمود	برسانم خویشتن را اگر چه در بزم وصل بر گفانی ملا و احد الدین از گرگان بود باین رهگذر گفانی تخصص اختیار نمود
ز پسته تنگ شکر ریخت لعل خندش نشسته بر طرف جوی آب میو انش چو سر بر آورد از مشرق گریانش	بجای که رونق نه برد روی رخش بطرف آن لب خون نوش خطا و غفرت میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد
گرمی محمد قاسم کاشانی از احفاد اعلی شیرازی است طبعش مفسور بسخن پردازنی ارباب ظرافت به لاله در بزم خود اورای بردند و بلاگر به بخاطرش میگردند	
رباعی کرد دل پیدا گرت میگردم بهزارم و بر گرد دست میگردم	
گستاخ اگر چه محمول الحال گرد سخن برانی گستاخ و خوش مقال است دشت در آشتی نیاز مردم خشم دشت گل بابا از شگفته طبعان گلزار بلخ بوده در عرض وقایف و معامه مارتی کامل حاصل	
نموده بنجاک میگذر نبود نشان پای تسبیح که خاک گشته مرادیده در هوای تسبیح گلبدن بگیم دختر نیک اختر بار بادشاه بود بحال صوری و معنوی و موزونی طبع و سخن پردازنی والا و شگفته	
هر پر روی که او با عاشق خود باز نیست تو یقین میدان که بهیچ از عمر خود باز نیست گلچ بگیم و گل چهره بگیم هر دو نام بابا بادشاه که از زنان بانام و نشان هندوستان است گلچ و شگفته روی و وسیقه شاعری سر آمد زمره نسوان بنچه دهنش بنسیم شاعر لطیف می گفت آخر در سنه و الف اوراق گل حیاتش بباد خزان مرگ بر آشفست	

همچو آتشون گل خنابلی اغیار نیست راست بودت که در عالم گل بجای نیست
گلشن را چه جیالال بهادر قوم کاهنده کهنوی خوش فکر صاحب دیوان بود و دیوان
انشار ابو الفتح محمد علی شاه بادشاه او در دفتر نشانی است

دل برآمد با کند زلفش از چاه ذقن شد بناف کنون چسبم چاره این گرد آید
ترم آهوجای گرد میخیزد زرقا روم میا در چشم شوخ بسکه در دل خوشی دارم

رباعی

آن گوهر نیاب که در اخفا بود با چشم کشادم محیط را بود
عقدا ز قاف می شنیدیم که است دیدیم چونیک قاف در عقبا بود

گلشن رای گلاب ای از مردم ممتاز قصبه سندیه مضاف به لکنو و شاکر و میرزا
محمد حسن قنیل است و در ریاست ملک او در متعدد عهد های جلیل در دستعدا و علی اخلاق
مرضیه بیعدیل و در فنون سپهری از قسم نیزه بازی و تیر اندازی فاقه المشیل شعر و
شعر امیلی تمام داشت از جهان گذشت و تذکره شعر و ضخیم و دیوانی حجم یادگار گذشت
آنکس که از زبان تو حرف جفا شنید گو یا پیام خضر ز آب بقا شنید
عاشق که سوی ملک عدم شد سفر او آشفته مگر بود بسیار کمر او
گلشنی شیرازی طبع موزونش در گلشن مضامین رنگین گلگشت مینو و لوندر مزاج و او با
طبع بود و در ابتدای عهد سلطان محمد بگلشن راه آخرت پیوسته

نو گرفتارم و در آرزوی آزادی از تنیدن نقض ریخته بال و پر را
گلشنی غیر گلشنی سابق از عنادل نعمه سنج گلشن شیراز بود در عهد محمد نورالدین
جهانگیر بادشاه بهر استشمام روح گل مقصود بگلزار هندیستان جنت نشان
توجه نموده

شبی بیاد تو خود در گرفته ام بنیل هنوز بوی گل از کنار می آید

علاج در محبت می توان کردن
مدیغ عشقم اگر به شوم بزرگرم

رباعی

صحا صحران آب چشم گل بود
روزیکه سر کو تو ام منزل بود
الکون همه مغر و بخوان میگرم
خونابه اولین که دیدی دل بود

گننام میرزا شریف سخن سرانی است لطیف و ظریف

بسودای وصال و محجاز بود در دستم
خیال زلف شکینش شبی سپید درخویم
که تحریر مکتوبم بشوق آن پری بیکر
پی انشکین دل و زنی نهادم دست برینه
طیلس از روی ولسوزی سیاه شعله خونی
پی در یوزنه عمری کاسه سر بود در دستم
سحر که چون شدم بیدار غنبر بود در دستم
در انداز پریدن چون کبوتر بود در دستم
ز سوز عشق پنداری سمندر بود در دستم
ز نبض عاشق گننام خنجر بود در دستم

گننام بیکم صبیحه رضیه علی قلیخان واله دشتانی و حرم محترم اعتمادالدوله غازی الدینخان
بهادر بود که هر یکی از خیران بصیر و بصیران خیر اورا گل رعنائی گلستان کمال حسن و جمال
صوری و معنوی می اکاشت و از غایت لطافت و نزاکت به نوسیری شهر داشت
یعنی جیش بوزن نه سیر بود اگر چه در غطت و وقار همگ کوه می نمود
تا کشیدی از نزاکت سر نه دنبال دار
شد عسای آبنوسی چشم بیا تر ترا
جگر پر زودل پر خون گریبان چاک جان بود
قضا پر شرم می آید ز سامانیکه من دارم
گنجی جرباد قانی گنجینه طبعش مخزن گنج سلاست الفاظ و لطافت سخانی
گنجی ز سر نیکدرد آب تنغ یار
من بار بار گزشته ام این آب تا گلوار
گویا فخری محمدخان بهادر مخاطب محسام الدوله از عماید افغانه آفریدی و وارکین
ریاست ملک و دود و متعدد عمده جلیل رساله داری سر آسمان می سود و طنش
تتمه بلخ آباد بفاصله کوشت کرده از دارالریاسته کلمه است و عمارات رفیع و نشین

و بسا تین رنگین و انما با همین در اینجا بدست قهر زندانش از آثار عظمت و ثروت
اوست ذهنی سریع الانفعال و طبعی جودت اشغال و در نظم و نثر اردو و فارسی
قدرتی علی وجه الکمال داشت سی سال کما بیش گذشته که عالم گذشته را گدازشتی را گدازشت
ترجمه کلید و دهنه و دیوان اردوی مطبوع او دیده و این شعر فارسی سیده ام
یاد باغیر ز پیش من دل سوخته رفت شعله در دل آتش زده افروخته رفت

حرف اللام

لاغر قاضی احمد لاغر سیستانی صدر آرای دارالقضا خوش بیانی ست وی خفیه
بود و برادرش قاضی تپیل خیلے تو مسند باین رکذر او را قاضی لاغر گویند سائل فقه مستحضر
داشت و نظم و نثر و ماحول و تاریخ خوب می نگاشت در سنه نهصد و پنجاه و هشت بمنا
بهشت در ریگ سیستان جسم خاکی را بهشت در وجه لاغری خود و قریبی برادر خود گوید
وجود من شده از قطره منی موجود وجود او شده موجود از هزار منی

آصفی در جواب او گفته

ندارد هیچکس بر پای ریش محاسب اما بدو رشیده می ریش قاضی حرمتی دارد

قاضی در جوابش نوشته

ریش قاضی حرمتی دارد بر بشیار است آنچه پیش هیچکس حرمت ندارد در ریش

لاغری نیکو خیالی است که بفکر مضامین دقیقه مبتلای لاغری و بفرهی کلام و رسا

اقویا رخخوری جری است

اشک که از چشم ترم ریخته هست بخون جگر پیچیده

ده بده و شهر بشهر از غمت لاغری دلشده بگرینیت

لاکه شخص شخصی از قوم کایتمان فرخ آباد است که از تلامذه قاضی محمد صادق خان اختر

بود و صاوه نظر چنین می بود	
داریم هوای وصل آن یار که نیست	خواهیم دغانان سنگار که نیست
در فرقت یار صبر بستیم و قرار	آواز بر آید اولی زار که نیست
لاله خاتون بنت قطب الدین محمد کرمانی است طبع عالیش را سلیقه نیکو در سخن می و سخن سخی و خوش بیانی از نسوان رفیع المکان و خواتین عالیشان و ولات کرمان بود بانتظام حمام ملک داری با حسن و جوه همت میگماشت و تهریت را باب کمال کمال توجه بسند و دل میداشت	
من آن زخم که همه کار من نکو کاری است	بیزیر مقنعه من نشه کله دار نیست
درون پرده نصمت که جاگاه من است	مسافران صبار الکر بد شوار نیست
جمال و سایه خود را در بیغ میدارم	ز آفتاب که آن کوچه گرد بازدار نیست
نه هر زنی بد و گز مقنعه است که بانو	نه هر سری ز کلاه بی مزای سوار نیست
رباعی	
ایس غصه که از چشمه نوش تو رسید	تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تو دانه های در می پیچید	آب چشمم مگر بگوش تو رسید
لالی حسن بیگ همدانی طبع روشنش در تلاش جواهر نکات و کالی سعانی و فاقش بقفا ربانی در سنا شین بعد الالف در عنفوان جوانی است	
مرا ز بستر بخران سر جدائی نیست بحر خیال تو باغیر آشنائی نیست لاامعی ششخ جمال اسد اکبر آبادی که کلبعات فزین و قادش جمال عرایس نگار روشنی گرفته از موز و نان عهد بهادر شاه با و شاه در ملی است و از زمان مهد تا محمد از وطن خود بیرون نرفته اکثر بتعلیم هند و بچکان اشتغال داشت دیوانی قریب سه هزار بیت گذاشت	

<p>شود و گر زشت چنانچه همچون بسودیت ای سپند برق حسنت شب بنم گلزار با</p>	<p>بفریاد آورد مانند فی شاخ غزالان را دست و پا گم کرده سر و قدت ز قناریا</p>
<p>لاامعی قلندر در دلی بد و رجا نگیرد بادشاه بود و بلغات کلام روشن و لهاس پری نازدان میر بود لذت اندر ترک لذت بود ای آزادگان لاامعی کرمانی ملقب ببحر المعانی از زمره علماء و فضلاء و حکماء و شعراست و در فصاحت و بلاغت و عذوبت بیان و طلاقت لسان یکتا در عهد سلاطین سلاجقه بمصاحبت نظام الملک بجز و جاه بستر بنمود و معاصر مغربی و فخری و ابوالمعالی و تمیذ امام محبت الاسلام غزالی بود</p>	
<p>منم زیار جدا مانده و ز دیار بعید بخون من شده خرگان تو حریض چنان</p>	<p>میان خوف و رجا و میان وعد و وعید که شعیان حسین علی بخون یزید</p>
<p>لایق نیست حتی گو بال شمیمی لکنسیت طبعش در فنون ادب و سخن سنجی چیره و توفیق بلبل از کل رو کشید و کل گریبان چاک در چون ز اینجا گشت صد یوسف خربارت بجای گرچه ز بدلم زلف گره گیر متکس ای خوشحال غمیدی که بی زخم در</p>	
<p>لذتی حسین بیگ همدانی بوده و در عهد اکبری پاتا به هندوستان کشوده مراد بتر بجران سر جدائی نیست صد شکر میگویم که چو ناسور دیگران لطف لطف علی بیگ نبیره قاسم خان افشار است و در علم نظری کامل النظر و در فکر اشعار فکرش استوار است</p>	

لاامعی

لاامعی

لاامعی

لاامعی

لاامعی

کمرش را میان نمی باید بی نشان را نشان نمی باید
 لطف لطف علیخان عم علی قلیخان والد واعستانی بود بحکایت و ثروت و اقتدار
 عزیز بر بود طبع بلندش آشنای موزونی است و کلامش خالی از لطف نیست
 خانه جانم ز غمسم کردی خراب خوب کردی خانه ات آباد
 لطف لطف اند از شعرای خوش مقال است و در سب و نسبت ستور احوال است
 مجنون بدشت بود و صالت نصیب شد من در حریم و صوم و محروم مانده ام
 لطف لطف اند بخاری ناظم لطیفه سخن بود که لطف سخن خوشتر بود به سلطان محمد
 خان بعد از قضا و بدری و ابرار گزیده
 عید است چرا گشته جانان نشود کس

حیف است که عید آید و قمر بان نشود کس
 لطف لطف اند حکیم است در علم طب عاذق و بد قاتی و نکات شعری درک و فهم
 بدست است که با ابراهیم آغوش تویم پیش رویش بهشت بهشت و خوش تویم
 آنقدر محبتشای جانش کردیم که خود را از خاطر خود نیز فراموش کردیم

لطیفی اصفهانی طبعش قدرتی داشت بر سلامت الفاظ و لطافت معانی سبک
 بکش فخر که جان بهر تو ای نازک میان ایدم تو بخیر در میان داری و من جان در میان ایدم
 لطیفی بر بلوی نامش پر گلاس و اس و اصلش از کشته کلام لطیفش دلا و دیر و بلند و پر
 یقیم شد که اندر دلی ز ابرام خبر دارد که هر دم بهر من تیر از ابری زگر دارد
 لطیفی رونی است طبعش فخری بر روز دلی و فکرش در تلاش لطافت و خوش معانی
 امی ز لطف شب سالت سایه پر آفتاب شام ز لطف را بجای ماه فیدر آفتاب
 لطیفی سبز دل است اندیشه صفا پیشش برای صفا من لطیفه در آینه دایره
 عشق باید بحال از نه ز لیا ز حید و پنجه در پنجه کند جذبه یعقوبی را

لطیفی

لطیفی

لطیفی

لطیفی

لطیفی

لطیفی

لطیفی

لطیفی طبرانی اب و جدیش پیشه امرانی گوید و وی در نقادای نقد سخن لطیفی دیده است
 آه که دیدن او گر چه بر او دو برابر است آخر این که بر بلائی بس آفرید و چرا
 لطیفی فرزند عربی که آنکه از خطه تهریز است کلام لطیفش دلاویز و در دایره مرده
 خوش بیان و تاملیخ دان بود و در فن مصاحبت یکتای زمان از وطن پست آمده بختود
 جلالگیر بادشاه رسید و خطاب نمودن الملک مفتخر و مبارکست که دید است
 همین که گذر من او روزگار تلخ شد است
 ز روزگار بود تلخ کاس میم کس
 که زنگار نیم از تجسده یار تلخ شده است
 ز تلخ کاس میم روزگار تلخ شده است

رباعی

یکچنینی گردش افلاک شدیم
 از آمد و رفت خود می نمیدیم
 یکچنینی گردش افلاک شدیم
 از خاک برآمدیم و در خاک شدیم
 لطیفی مروی شاعر لطافت بیان و بلاغت ترجمان است که اینها برشش لطیفی تازه و لبر
 و داستان است

ز سوز سین فریاد از دل ناشاد بر خیزد
 بان زلف و رخ و بالا بهر جا بگذری انجا
 بلی در خانه آتش چون فتنه فریاد بر خیزد
 همه سنبل و مدگل به شگفته شمشاد بر خیزد

لطیفی شهیدی و در آفتاب عالم تاب لطیفی با قبل فاسخوری لطیف و ظریف بود
 بلطائف و ظرائف خود لطیفی در بزم شاعر می افزود
 شمع چو همان من آن شمع شب افروز شب
 کاش تا صبح قیامت نشود روز و شب
 لطیفی اصفهانی شاعر لطیف المزاج است که در عهد محمد شاه بادشاه بدلی رسید
 و با آن توطن گزیده است

بغزم گر به ششم بر گذار کنی
 که به پیش فشین و گر غبار کنی
 لطیف قزوینی معروف با و لطیف بود و بوار و است لطیف دلهامیر بود

<p>ای دیده خون بار سبادا که پای یار ممنون و ستگیری رنگ خناشود لطیف مراغه لطیف الدین سنجری از شعر اقدیم و باعطاء لطیف الطبع مصاحب وندیم بودیم باعی</p>	
<p>گوئی که بگو چگونگی اشک خون شد چون نیست دلی باتو چگونگی چون شد در دیده من خیال رخسار تو بود اشکم چو گذر کرد بران گلگون شد</p>	
<p>لطیفی از خوش فکران شهر چنورست دیوانش بلطیفهای دلاویز مملو و معمور شتوی مسمم بمنازل در جواب حدیقه حکیم سنائی بحال فصاحت و بلاغت در سلک نظم کشیده گویند که باین گستاخی در همان سال مبروص گردیده است</p>	
<p>می برد دل بنگاهی بگماشتن نگرید زلف شوریده بر رخسار چو ماهش نگرید طرف جان سوختن و شعله آتش نگرید نه بلا جان است پندارے تبعها در هواست پندارے مار در آشناست پندارے</p>	<p>ابروان و مژه چشم سیاهش نگرید مست بیرون شده از خانه بقصد دل جان عشق آتش بدل زلف لطیفی زد و سوخت آین نه بالا بلاست پندارے عمره هایش بکشتن عشاق جنبش زلف او در آمیخته</p>
<p>لقمانی استرآبادی از نکته سنجان خوشخیال و بی رفاقت خان زمان حرفه الحال بود و بنور شاهدان مضامین نیکو ادب و عرائس الفاظ خوش لقا استتعال می نمود بر زبانم حرف بیع وستان من گذشت خیر باشد تیز جرنی بر زبان من گذشت لقمان خواجه لقمان از خوش نوایان است باعی</p>	
<p>خورشید رخت را روش غلبه نوشی یک شربت اگر زان لب چون نوشی</p>	<p>ای زلف ترا قاعده مشک فرو ای خضر ز سر خیمه حیوان کنی یا</p>
<p>کلمتی نامش ملا حیدر برادر ملا ناطق از سکنه شهر لاهور بود و ابتدا در روانی تخلص نمود</p>	

لطیف

لطیف

لقمان

لقمان

کلمتی

آخر کار به لگنتی که دشت از روانی هرگز شسته لگنتی اختیار فرمود	
ترک چشم از مستی هر چه با من برگشت تا بین دوزخ و زلف رخ روشن عجب افتاد آنان که وصف حسن تو تقریر میکنند در صورت بهارم جلدوه میدهند	غمزه غار با آن تنوخ یک یک بازگفت این طرفه که یک ماه میان دوشب افتاد خواه بپندیده را به تعبیر میکنند تا مصحف جمال تو تقریر میکنند
لوانی با سلطان قلندر اصفهانی از نگیه داران مکیه حیدری چارباغ اصفهان بود و در عهد شاه عباس ماضی طریقه قلندری و آزادی می بود شنوی از وی یادگارست و از جهان بخیرین چند اشعاره	
عربی در میان مکه و شام بهر تحصیل مال کسب هنر مدتی سیر کرد و هیچ نیت	کسب سبب می نمود مدام از حضر رشتا بست سوی سفر باز سوی مکان خویش نیت
لوانی سبزواری از پیرزادگان انجا بود و در عهد کهری بهندوستان و رود مند و بلازمست اکبر بادشاه عزت و امتیاز یافت و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه باقیان دواری بر سرش بعالم بالا شافت	
دیش غیر از آن نکم گفتگوی تو آبل هوس ز شوق چو نام بستان برند	تا جای در دلش نکند از وی تو هر رسم که نام او بغلط بر زبان برند
لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان ائمه اثنا عشر علیهم الرحمة و السلام	
احمد دل فضل اسد اطلعت است بودن بذکر خیر که از یک نفس لوحی کسی که موح و اما مصطفی است رتنگارم روز محشر گرسند خواهی زمن	مع علی و آل شنینان عبادت است حقا که در برابر بلند سالت است لوح دلش منیر چو لوح سعادت است گوش کن این نکته آخر از لب دعت گذار

لوانی

لوانی

لوحی
حرف شاد است
نار در "حرف شاد است"
نار در "حرف شاد است"

بستگار آمدگی کو بود با صاحب کف
من سگے کوئی رسولم چون نباشم تنگ

حرف المیم

ماکان بن مالکی طبرستانی از موزون طبعان محمد نصر بن احمد سامانی بود و بحیل و تدبیر شخیر ملک خراسان نمود نصر سامانی ابوعلی محمد امیر الامرا را بعد از قتلش فرستاد ماکان از ماکون خجیر بوده بعد محاربات رو به نیشاد

در کوئی قضا نه رگبزد میدانم	نه سر قضا نه وقت در میدانم
دانم که کس از قضا نیارد بستن	از سر قضا همین وقت در میدانم

مالی شیخ ابو حیان شیرازی از ارباب فکر عالی است باغبان دهنش بآبیاری طبع روان گلستان سخن را بگلجهای مضامین رنگین مالی در علم طب بر اطباء زمان خالق و در عمل معالج طیبی حافظ بوده

بعد وصف آئینان ذکر دهنش شکل است
در قلم چون مونگیر نقطه نتوان نهاد
ملع بنجاری شاعریت جامع اخلاق برگزیده و گفتارش بر جسته و سنجیده
وجود من اگر در بوتۀ عشق مجاز افتد
بآئین حقیقت در پی سوز و گداز افتد
خیال کامل و زلف تو عمر جاودان آورد
خوش آن عاشق که در اندیشه دور و دراز افتد
مالعی نام و نسبش نامعلوم و این شعر نباشم تو مست

ما را بلال ابرو او چون بلال کرد
گشتم چنان ضعیف که توان خیال کرد
ماهر علی قلیخان دامغانی است با وجود فقدان استعداد علمی ماهر سخن نبی و فهم نکات
مضامین و دقائق معانی در مصوری و خوشنویسی دستی داشت و از وطن خود بار بار میل بد
دست ارادت بدست حاجی ابراهیم اربوبلی گذاشت و از آنجا به تبریز رانده و مدتی در
بها نجا ماند

چون خنیل سوخت داغ او ز سر تا پا مرا در گوش و زبان دل مردم سخن بشت از غنچه لعلش بوسن بوسه نمودم	بر گرفت از فلک آه آن گلشن سیاه را در خلوت هر کس که رسی انگش بشت خندید چو گل گفت زیاده از دهن است
--	--

ماهی خواهر لاله ناری زنی بود از طبقه جلال و کمال صورت و حسن سیرت آراسته و بیلاط
طبیعت و نزاکت خیال پیرایه

اشکی که سرگوشه چشم برون کند
آه زان زلفی که دارد رسته جان تاب اند
مائل از روشن طبعان مشهد مقدس که در آفتاب عالم تاب بیای نسبت ست مائل
بسختی و سخن سرائی بود و مضامین بلند موزون می نمود

بی لب لعلت بنر می جامه توانم گرفت
مائل اسمعیل بیگ استر آبادی اصلش از طهران است و مولد و منشأش استر آباد و با
نادر شاه موردش هندوستان باغی

قصاب پسر لبست چو خندان بینم ترسم که مرا زنده گذاری کا دست	در خنده چو کار دت بدندان بینم آلوده بخون گوسفندان بینم
--	---

مائل لاله طعن لال قوم کایته لکنوی هوشگر دان برهان عیخان زین بود و پیشین مقام
شکر شکنی می نمود

تا آدمی رفت از جاد دل من
گل چاک پیر من بچمن در هواست او
رفتی و بردی جاناد دل من
آیکه تر تا بپا جفا شده
شمشاد منقل ز تو دلربا است او
بوفاسخت میوفا شده

مائل میر شیر علی ابن میر دایم علی ساکن قصبه بومار بمبافت دوازده کرده از شهر موگندی
بود و انتساب خود به سید حسام الحق مانک پور می نمود

چاره دل زمیجا نفی پر سیدم براه عشق نه جلے نہ منز لے دارم دانش از بسم غی را شرمندہ می سازد	گفت کس زنده نماند هست بیاری ل چونالہ جس کاروان لے دارم انشاید حرف گل بر روی آن شیرین گفتن
ماکل میرد علی ابن میر محمد علی کردی سالن قصبہ ایستنی حوالی شہر لکھنوبود و لکھنوم فارسے بدلہ سخی و لطیفہ گوئی می نمودے	
کج کلکہ کردہ بصد شوقی و ناز آمدن آفتد رباش کہ من عمر نہ سر بر گیرم	بارک اللہ بر اہل نیاز آمدہ چون در آغوش من ای عمر دراز آمدہ
ماکل ہمدانی شاعر لیست متصف بشیوہایی و شیرین زبانے جز خون دل کہ ریخت جدائی بکام ما ماکلی ہاشکندی از ماکلان کلام منظوم و ماہران سخن موزون ست گفتارش نفوذ لطیف و تازہ مضمونے	
رخ نمودی و مرابی سرو سامان کردی ماکوس گل وجودش از گل زمین بخاراد مید و ہما بخا از حیات یلوس گردیدے روز نوروز ست دستہ چریقان پر گل ست مبارک شاہ سید شمس الدین نام داشت و سلطان شمس الدین اورا بحکومت نیمروز برگاشتے	
بندہ از جور تو بجان آمد زمان زمان ز فراق تو زار میگرم	جور بر بندہ چند خواہی کرد کنم چو یاد تو بے اختیار میگرم
رباعی	
در دور زمانہ بکل ازین طعونان گر رستم دستان بمشل زندہ شود	شد فاش چنانکہ حکمت اندر یونان یک نان نشاندیشان زین دوان

نوروز

نوروز

نوروز

نوروز

نوروز

مبایع

مبایع از مبدعان بدیع البیان خط تبریز است کلام دلاویزش بلاحت ریز و شور
انگیز

مبایع

مبایع

می تپد دل در برم و لب بر نمیدانم چه شد	انتظارم گشت آن کافر نمیدانم چه شد
دوش سرزد ناله همت بلندی از دم	نه فلک را سوخت بالا تر نمیدانم چه شد

متقی سید محمد رازی که بجز هفتاد سالگی مشغول خواندن عوامل تحکیمت باین راه گذر
زبان ظرافت قبش عوامل میگذاشت

اندرین بازند راه کس اچرا گیرد مال
متقی محمد تقی اصمغانی از زمره صلحاء عهد شاه عباس ثانی است و دیوان مختصرش حجت
خوش بیانی است

مبایع

هیچ طاقی بجهان چون خم بروی تو نیست	رو بخراب که دارد که دعا گوئی تو نیست
ای نازنین پسر زول من بدر مشو	چون از دم خبر شده بخیر مشو
بزم که چشم بد بر خست کارگر شود	تا شام خط خویش بر بینی سخن مشو

متین محمد علی خان کشمیری شاعر است ذہین فکرش سنجیده و کلامش متین

لب لعلت شفا بخش دل صدا توان باشد	نمیدانم چه باشد باعث بیماری حجت
دگر شوخ خوشم می آید	شاعر حسن ادا میخواهم
سبز گشتم از خط اماد دل بر لبش بسته ام	من ز کشمیر ولی هندوستان می سازم
در دلم شنو که بر آورد و همچو شمع	سوزش فراق تو دود از دماغ من

مبایع

متین ملاچون لاهوری در خط نسخ و نستعلیق ید طولی داشت و با اشتغال کتب داری
وطن نیگذاشت

مبایع

گر حق طلب کنی سگ اصحاب گفت باش
مشال سخن طراز بمشال و در تبریز بیان فصیح و بلیغ و شیرین مقال بوده

کریم زانبود و دستگاه بخشش تنگ
مرا خجالت عهد برگناه می سوزد
مثالی شیرازی ابراهیم خان خلف کریم خان زند است بکلام بی مثالش و لمای ارباب
ذوق آرزو مند

همان بستانه عهد دوستدار
همانند با تو ام زندان گلستان
شکسته از جفا بیا نم اید و دست
گلستان بی تو چون نمانم اید و دست

مثالی کاشی از قصه خوانان عصر سلطان حسین صفوی بود و بدین شغل بسر میبرد
تعالی الله چه نازستان که از یک بخشش
بهر کس سخن هفت پیش تو گوید
بدنه امی خضر فریم بحیات جاودانی
مجازی از حقیقت و مجاز سخن میگفت و لالی معارف و حقایق بصفتی می گفت
گفتش سیم ساقا دار
سخن پاک و صاف میگویم
مجد مجید الدین سرخی ابن مولانا ضیاء الدین مست از امامجد حکما و اکابر شعراء با تکلیف
خاطرش رنج شد ز گفتن من
گر غلط گفته ام بگردن من

رباعی

ای چون دل لاله چشم خوشخواره ترا
باشد که مرا بچاکری بپذیرد
چون دو زبان دل ستمگاره ترا
آخربود و ز چاکرے چاره ترا
مجد مجید الدین عوفی موصوفی صوفی است
گلها شگفت هر سو هر کس ببلغ در شد
یاران ببلغ رفته گلگشت و عیش کرده
مجد قاضی مجد الدین قاضی بلداء ذوق از تو ای شوسه بر بود و در کینه نهی کز باغی نمود
بفکر پرده پوشی شستم چاکر که با نرا
نمک پاغم چرا از بنجید این توخم نمایان را

۱۰	مجد قاضی مینای شنوی از فضل و نامدار در دستگاهش در نظم قوس رباعی	
	مانم خود از لوح هوس بستر دیم سر پاییه باختیم و شامت شدیم	وین حسرت گرانمایه با خبر بدویم بد نام بر بستیم و مغلس مردیم
	رباعی	
	خواهی که سیان خلق قاضی باشی با خلق خدا حکم چنان کن که اگر	باقی باشی گئی که ماضی باشی آن با تو کند کسی تو را ضی باشی
۱۱	مجد مولانا مجد تبار کامی از مردیان شیخ زین الدین که در نظم جواب معارف پاکامی فصیح و شگفت قصیده برده را تحسین ساخته و شری پاکیزه بر سنازل السائین خواجہ عبدالقادر افساری قدس سره شگفت آنانکه بحر قد تو جای نگارند کوه نظر اند چه کوه نظر انند	
۱۲	مجد و ب میرزا محمد تبریزی عالمی ست صوفی مشرب و شاعریت فقیر مزب طبعیتش با فافاده طلبه علوم سرشته و بجزبه بعشق معنوی شنوی شاه راه نجات خیلی نیکو نوشته	
	عشوه هم بکار ناصح کن هر سرے را بتنای تو سودائی هست مدتی شد که دل از غیر تو پرورداخته ام ترک دیوانگی از طعن مردم کنم منشین بی می و مشوق با مید بهشت گر گویمت که لطف نمودی خوش آمدی مگو ترا بکدامین عمل دهند نجات خاتقایی که بخرش نکند دخل و فا بگویش میروم با دیده گریان و خوشحالم پیش بتان مذمت خویشید و ماه کن	تو که دیوانه کرده مارا از تو در دیده هر ذره تماشا می هست گرفت دم رنجی کنی گوشه پنهانی هست شهر گرتنگ بود دامن صحرائی هست خوشترازمیکده بیدرد و گر جانی هست ترسم بهانه سازی و گوی خوشایند هست چو کار با گرم افتد بهانه بسیار است صرفه وقت در آنست که بیخانه کنند چو آن مستی که بارانش به نزدیک چمن گیر در گفتگو بمشرب هر کس نگاه کن

مجدوب اگر سعادۂ حشر با خداست من خدا منم تو تا بتوانی گناه کن
مجرم شامو مرتضی قلی بیگ بن سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی مهارت
کامل داشت و به تنزه گنگتان هند وطن گذاشت و در سنه عشرين و الف پیاوران
رفته پیوست و قتی اوصدی بطریق صیتیش شیراز و دیوانش است

زاگو نه غریبان بزند ان تو هر دیم
از خنده غنچه دل با و انی شود
کایام نشد که و تقدیر نداشت
ماش بنیم و هست گل ما گریستن

مجرم شیخ عبدالعزیز شیخ مسلم صنفی کشمیری بود بخش فکری و شیرین بیانی گوشت
سبقت از معاصرین میر بود

اگر سومی چنین آبی ز قمری داد بر خیزد پی تعظیم بالائی تو سر و آزار د بخیزد
مجرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی والد شیخ وجیه الدین عشقی بود دمشق سخن از شاه محمد
و فامود با آنکه قدم بر جاده مجرمی نمی نهاد مگر با ستر ضای اجاب خود را مجرم قرار داد

بنواز بر زخم تیغ ظالم از آب کن در سنج ظالم
مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب متوکل است و با مولف تذکره آفتاب
عالم کتاب سم در راه مرسلتش حاصل است

شیوه آن نرس بیمار ما دایم و دل صنعت این ساده بر کار ما دایم و دل
چسان گویم لب را غنچه چسان که غنچه تنگ است
بیا مجرم چو تیر از قبضه کشمیر بیرون شو که گر پای بزرگان در میان نبود فرنگ این

مجرم میرزا محمد زیدی تازمان تالیف آفتاب عالم کتاب در قید حیات بود و بازار سخن
گرم می نمود

قدح در کفن ساقی پر حجاب سهیلی است در غنچه آفتاب
در سینه تا خدنگ بگاہت کمان گفت دل با تو آشنا شد و ترک جهان گرفت

کوتاه شد ز دامن تباران مهریان
 محرمی اردبیل از خوشگویان زیر چرخ شایسته است
 از جنون نیست پذیرم زانکه عری شد گریه
 از فطرت است و با او گم گشتارم بود
 مجروح شیخ غلام صاحب شیخ فضل الله ساکن حبیب جامه حوالی کانپور است در بلاد
 مولو محی ممدی متوس جان آبادی بنظم فارسی دارد و با کمال سلیقه و شعور مشهور است
 بحسرت سوخت زنگ لعل قیوت کافی
 پشیمان ساخت از روی تو تیغ اصمغانی
 مجروح مولوی همدان خاندان خلف مولوی عبدالقادر خان بنارس ذمی و قادیانی
 افتاد و پشت در عین شباب از تیغ جلاد اجل جراحت کاری برداشت

ستارگان فلک است اضطراب عظیم	گمان برم که در گوش یار می جوشد
دولت حسن است سیرج الزوال	چند بران ناز و غرور است صم

مجلسی خراسانی در جلد سازان انجامت از بشری از بندگی خوش بیانی است
 هرگز که چشم بر من درویش بیند
 لب سیکدی و جان مرا ریش بیند
 مجلسی اصفهانی از مجلس آریان شیخ بیانی است از تلامذۀ ملافتحش کاشی بود و دل
 بد لبری داده و رپی او بند و ستان در و دو نموده و پیرایش بکاک مکن رسیده در اوائل
 مایه حادی عشر یک روز با دلبر خود نیز زمین آرمیده
 در جهان هر جا بلانی بود از مادر گشت
 غیر تحت تیره کوچون سایه درونال است
 مجلسی خراسانی شاعر نامور و موقر بود

دایم ز دیده ما را خون دل است حاصل	حاصل که در غدا بجای از دست دیده و دل
سرشته محبت در گردن اراوت	آسمان نمود اول آخرت و شکل

مجلسی هروی این بیت از وی در دست
 هر زمان گردی ز کوی دوست سیر میکند
 تا که دام افتاد و انجامت یک بر سر میکند

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون

مجنون پر لیلی سخن مجنون و یانای تماشای معانی دلکش مجنون بودیست
 چون نباشد ز جفا تو گر بیایم چاک که بعد بودیستی زگر میان رفعت
 مجنون خلط مولانا کمال الدین رفعتی است و از مهر و نمان مجنون عشق غیر حقیقی است
 جو فابودی ز اول من ترا شناختم حریفه و قاتی که در کونی تو ضایع ساختم
 مجنون سمرقندی درویشی آزاد از علائق دنیوی بود و گجام فکر داشت بخیال می پیوست
 هیچکس با من مجنون نشود و بجان که مجنون بخشش را نگرست و دیوانه
 مجنون شاه کشمیری ممتاز و حضرت خوش تفری است
 ساغر شایسته نام بدست نوگل که چرخ عکس رویش بر من روشن شود
 مجنون مشهدی سودای شعر و سخن در سر داشت و بعضی خطوط از دست چپ نویسی نگاه
 روزم از فرقت رویش چو شب غم گذرد شبم از بهر تو تله روز با شکر گذرد
 تو خطایر دم و زار زار میگردم بدین بیانه ز حجب آن یار میگردم
 مجنون یزدجردی از مجانین بودی نظم پرداز است و ابراجینش دلکش عشاق حقیقی
 و مجازی است
 رقص چون من نیم بیل در میان خون خوشت خنده جانم کن اگر سیل تماشگر ده
 مجیبی از سادات بهجنان معاصرتی اوصدی مؤلف عرفات تذکره شاعران است
 جویش ز خون دل و سرکش و دم مگر را این صبر است از مگر چه صبر را

رباعی

آمینش باز با عفت و کجاست	و این عهد با من عزایت ز کجاست
من در همه عمر خواب دیده چشم	تو چشم منی از همه خواب ز کجاست
محبوبی شیرازی از آریاب کسب و دار است	در و پال کسب و چشم گریان است

فنا

خیال بود بر آن گردن بلند
سجده کریمه افغان گردن مست

مجموعه درویشی خید طالقانی و بقول تبریزی که در این میان جلالی و اعلیٰ از وطن بهشتیان است

و بمحصل السبب في الحق الامد و افاضل كرمته و خوشنویسی خط تعلیقات و دیوانی

[illegible]

ظلمت کے گہر میں کھیرا نہ تھیں کھولتے ان کا کوزہ جو ہوا اور بجھتے غنڈ ہال میں کھولتے

پرسید کسی دوش ز بخت خیر از من

بمخبر داور بیا تو دارم

مصلحت است که بگویند چون در دست
است بحسب الزم عشق بیابان عشق

شادی که دولت شادی عالم است	آگاهان در آن که غمناوست
----------------------------	-------------------------

گفتی کہ غم جهان نزار و دل من
و ارمی دل پاک جهان غم پاک

محبت شیرازی را ز ما جدا خوش نشکری و جدا و طرازیست

ماہنامہ ذواللہ صبیحہ شریک
امی فوہار و رول ماطن حلال و میرزا

محمد بن احمد شوشی سال شصت و هفت از آید شصت و هشت و نود و صد و بیست و سه

و سبعین و الف بنصہ شود و علو و نود و نظر است طبعی و اطراف مزاجی که در وقت صحبت

امروزه فاسکین ایستاد و اجعفری که ببطایات شیرین و مناظرات دینین مطایره

می ورنه یاد آخر کار بول از وطن بگریزند و در پهنه پاتا به کشاه و بر پتھر و فاقست وزیر الما

قوابل محمد بن جلال بر فیه کجای نهاده

[illegible]

<p>و به یک تخم مهر آب و گل من است ز اعقاب دهنی زین در پرازت سوگم چه حاجت است درین باب سخنانم که از دستش چو بیاید که بر خضانت که آسان تر از آن مهره بودم از جهان</p>	<p>نمود بجای مهره خاک من آفتاب شوی که بافتوای شوخ باو پاره کنم مجید اندر کوشین سفر مبارک نیست ز تار و حاصل دل را بان نازک میان بستن نظر پوشیدن از مملکتان باشی چنان گل</p>
<p>محبت مخلص خواب محبت خان بهادر خلف الرشید خواب حافظ المملک حافظ محمد خان بهادر شهید است که حکومت قطع بریلی مراد آباد بوی تعلیق داشت و خواب وزیر المملک شجاع الدوله بهادر و امی صویا و باداد اگر زبان با خواب شهید بمقابله و مقابله بجا هست باستیصال وی گذاشت گویند که از بکت حفظ قرآن کلمه توپ که بر سینه حافظ المملک درین جنگ رسید بظا جیش آسیبی نرسانید مگر دروش ازین صدمه از جسم پرید بعد از طعنه ازین واقعه خواب محبت خان مع دیگر افغان خود را از سر مجروح است کانت بحضور وزیر المملک رسانید و بوقلیقه قلیل که از آن مهر کار معین شده در لکنه اوقات بجهاد و حرز گذر نید تا آنکه در اوسط ماهه ثالث عشر روح لطیف را از محبت جسم کثیف وارسانید آشنای سخن و آشنایان سخن بود و پنج میرضایین بر بسته را بدام محبت فکرم اسیر می نمود و نفقات طبه را</p>	<p>چنین می سرود</p>
<p>شوخی هر جانی به عالم می کند سوا مرا بی تکلف میکشد امر و زیانست مرا خوست از بس سر سر آتش سودا مرا فریاد تو خوش آمده فریاد رس مرا که حرف مرا بشنوی حرف درین است چون شیخ سحر آه دوم بار پسین است</p>	<p>ماه من چون نیاید با خود می بزم در جام را خنجر مرگ کان و تیغ ابرو مثل نیست اگر میتوان از پشت خاکم ساخت صد مجنون از ناله تو اکنون زهی ای دل نالان زین حرف گذشتم که من حرف نگویی در بزم شب وصل تو دلسوختگان را</p>

<p>چون بکار بوی نام زندگی بیکار شد تا محبت شد نهان آن گوهر بیکار نشد چون لاله دوستم در گلشن مجسم شد یا سمن برای درویشم خلقی در جوت خونم حلالی سوختن و گشتن محب زدل چه کار اگر در برای کار آس بشوه جان به احوال کنون که پرورم گر کشش من خری داشته گر خزش ز برده برون آید</p>	<p>جان چه در کام است کنون چکه کار از دست در قشانه انگشت ز شایر و امان دست هر جا که روم بی گل ز سار تو دهم یا خلق گشته در دجانی براس من چون عاشقی تمام همه باشد من از و کنار و کم چون تو در کنار کن ترا بشوق که روزی مرا بکار کن یار یسوم گذر و داشته شام محبت سحر داشته</p>
<p>مجتبی بمیدر پادشاهت دشت و محبتی باشا دران مضامین تو آیین بهر سانه قدم کن بر جاده تلاش میگذاشت رباعی</p>	
<p>آن سرو سی که قدر عشا دارد بالای بتان بلای جان سفا</p>	<p>مانند الف میان جان جادارد من بنین آن بزم که بالادارد</p>
<p>مجتبی میر احمد لاری شاهان طبرستان در باره از بتان فرخاریست چشم پوشیده توان کرد خضر چه قدر راه فنا هموار است</p>	
<p>محب حافظ محب علی هروی از ما هرین فنون عروض و قافیه و روی ست محب را غیر از ابدل کار نیست میکند از باده نغم واقف اسرار نیست محب علی از علماء و دور اکبری و کلامش از عیوب و اسقام بری ست</p>	
<p>بصدقه که عمت زوی ز جارتهم گدا که در بیگانه منفعت دارد</p>	<p>هزار ساله ره رفته از قفارستم رحم غلط شده در کوی آشنایستم</p>
<p>محب محمد قلیخان در عهد نواب سراج الدوله روضه خوان بود</p>	

ساجدی

مجتبی

محب

محب

محب

آمده از ره کرم یار پیرش محب
شکر خف با که دکار زگر یصیح و شام او
محب معروف به بابا مع شیرازی از عجمان نکته سنج و نکته پرداز است

رباعی

ز نهارت دم زبرداری کشی
تیر از ده بجز و خاکساری کشی
بسیار گلو که شمشیری کشی
ویدار عزیز کن که خواری کشی
محبی اگر چه مجهول الحال است لکن سخن سخن شیرین مقال است

باز آشفته ام از کیسوی غنچه بوئے
او بصد ناز و رون دل جن جلوه کمان
بسته شد جان و دلم در گره و ابروئے
من دیوانه نظر میکنم از هر سوئے

محبی دهلوی ماهر طریکی و غزل و مثنوی است
رسوا و سینه چاکم زبان کوی بگذرانید
بانشد که آید آینه بهر نظاره بیرون
محبی لاری از ایل شاموست شاعری خوشگو و کلاش نیکو

در دی نصیب کن که ز ما سینه هزار بار
خواهم بزلف یار کنم آفت زنگاه
بر خیزم و زیارت مرع هفت کنم
اگر عکس او مفیدی چشمم شود سیاه
از زلف سوی غمزه گریز و دلم بجند
مظلوم من همیشه بظالم بر و پناه

محب علی ملا محب علی در مردم صوبه تبریز تعلم و فضل سر برافراشته و در فن صرف مهارت
کامل داشته از مستعین فنون نظم بوده و خاصه اش طریقی مثنوی را بحال لطافت پیوده
محب کمال و ارباب کمال بود و در ظل تفضلات شاه جهان بادشاه ظل الدمر فراهی
زندگانی پیوده

سز و چشم فرو خورده باز پس گردد
نه منع تو نفس شعلا از گلوئی تشنگ
محترم محمد محترم از فرزندان میرزا عبد الغنی قبول کشمیری است و مانند والد و برادر
خود معزز و محترم بنده و ذکا و موزونی و خوشن تقریر است

<p>ز خط پشت لب که شکایت دارد بزم غیر دوش اورا چوست و بخیزدیم</p>	<p>مرنج جان کسی بسبیل مذکورت برای آنگه شیارش کنم بسیار نالیدم</p>
<p>محترم محمد ششم سمرقندی از ما و جان جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود و بعد از دین و وکی که کتاب مبارک تاج رایان هند آریان را در اندک مدت از بر نمودند در کام جان زد که عطای خدا بندگان این ملاقات ما زهم دوران محرم امیر شاه حسین از قوم چغتایست طبعش محرم اسرار شعر و شعرا سیل اشک من ز کوی یار بر او غبار را محرمی از محران عروسان سعانی و بیان ست و در عهد سلطان حسین میرزا هم بزم سخنوران</p>	<p>فرسوده تر شده ز کف پاس بر زبان هست بر هم رسیدن دوران بوده است آری اثر با گریه بسیار را محرمان</p>
<p>بی رخت روز و شبم در الم غم گذرد بی مروتی تو هر صبح سعادت که دهد</p>	<p>بی الم بر من سگین نفسی کم گذرد بر من غمزده همچون شب ماتم گذرد</p>
<p>محرمان مولوی عبد الرحمن واعظ صدیقی نسب خفی مذہب متوطن بهد و نین صلح میرزا پورست خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و منثور عالمی با عمل و عابدی قصیر الاصل و علوم شریعی ماهرست کامل دشت و بغیر منج و زیارت و هجرت از ملک هند بولد و مسکن گذاشت و نقش سکونت در مکه معظمه نشان گذار از سعایت بعض ارباب نکایت حسیب باشا آن مابجر را از بیت اندر اندان چار بادل پر اضطراب بوطن رسید و از خویش و بیگانه بریده و بشغل عبادت و هدایت در سبیل جامع میرزا پور انزو و الکید با حضرت والدی الامجد دام محمد هم بر جاده محبت و دوستی میرفت و در سنه اربع و سبعین از مایه ثالث عشر شکام رونق افروزی میرزا پور از آنحضرت دام ظلم رساله در دو کمال شوق گرفت و دوازده سال کما بیش گذشته که بجوار رحمت حق پیوست</p>	<p>محرمان</p>

محرمان

محرمان

محرمان

محرمان

در قاری و آری مضامین لطیف می باشد

<p> هر لحظه برون زند ز بان بیا ز می جگر شد جگر پر کن قتلح می معانه شد جان و دلم بهم نشانه کین در دنیا شدش کرانه زلفش چو کشید دست نشانه هر لحظه سرو دعا شقانه در گوش جیبیان ترانه تسلیم و نیاز چا کرانه شد محرم بر عاشقانه </p>	<p> دارم بدل آتش خندان کشته بوفاس و دیگرانم ساقی بهم رسیده جانم آلام فراق جانگزارا جانبر نشوم ز عشق خو بخوار خون گشت دلم دماغ حسرت در شوق مدینه می سرایم جذب و صبا که میرساند پیش سگ کوئی تو نمایم محزون چو خراب عشق گردید </p>
<p>وله</p>	
<p> مستی شراب کامرانی مشغول بخود چنانکه دانی غافل ز طریق نمک دانی گردید و بال زندگانی در جوشش مهر گر توانی این مشت غبار من سانی جان زنده شود بشادانی شو خاک بر من اگر توانی </p>	<p> حسن ست و غور نو جوانی دایم بحال خویش مفتون افسون رقیب کرده در گوش در حجرینه ام جگر سوخت ای باد صبا ز راه رحمت در کوچه آن نگار و لبند باشد که موی جانفزایش محزون ز سر چو بر در او </p>

محزون میرزا محمد باشم پدر عشق شیرین مخمیان شیرین محزون و بتلاش لیلی کات

حسنه مخنون بود

خوشتر احمد گفتم ماه من مگذر شد لبش را بعل خواندم سرخ چون بافت اشهر
 محسن نامش افتخار احمد بن اوستاوی مولوی محمد حسن احسن بلگرامی است که ذکرش
 در حرف الف گذشت بالفعل این افتخار دو دو مان درین ریاست بنحو پال سید با تمام
 شایسته ضلع مغرب از حضور جناب یکسره عظمه این دارالاقبال متنازه گشت سلامت و
 واستقامت طبع بالارث دارد و جز والد صاحب سرگزشت پیش دیگری فرونی آرد

غزل بر طرح مشاعره

بین که از کوی تو عاشق کجی عنوان برخت هر که آمد بسیر کوی تو از غیش برفت کفر عشق تو مگر پرده بر انداخت ز رخ دل نشین بود چه عشق غم گیسوی کس دید چون آمدن دست جنون را سوش بهر دیو زده رستگ ز بهار رویت محسن این ابر گهر بار که بنی گرد است	خلق نالان بدم مخمب بران برخت هر که بنشست بنیرت ز سر جان برخت ورنه از چیست که شیخ از سراجان برخت جای آه از دل من سنبل چنان برخت مرصبا از دهن چاک گرد میان برخت کاسه در دست چمن از گل خندان برخت که در دولت صدیق حسن خان برخت
--	---

محسن فانی رازی در و در کبر بادشاه بهند توطن گزیده او اهل مایه حادی عشر شهر
 بنارس داعی اجل را البیک اجابت گفته یادگارش ثنوی شیرین خسر دست که جواهر
 لطائف در آن سفته ریاحی

در هر سربوزد و ریت چشم تر است هر سنگ درین بادیه بر دل کوی است	از سوزد کلم آتش و وزخ شر است هر خار ازین دشت بجان نیشتر است
دیگر	
ای چرخ زبون گیر زبونم کردی	رنگین چو مرگ گشت بخونم کردی

از دایره عقل رو نم کردی باز یخ رو زگار و نم کردی
محسن میر محمد حسین بنی خلف میر قاسم سرآبادی تصف بخوش فکری خوش
نماد است

زمان پستی و ایام سر بلند می
تفاوتی نکند پیش درو مندی
محسن هر آنی در سلطنت اکبر بادشاه به بند رسیده و در احمد آباد گجرات رسیده
غزو حسن نکند از که یاد دوستان آری
مخلصی قوی کلامش فرو زنده آتش درونی است

که دام دل که زنی رحمت بجان نرسید
هنوز حرف جفایت بدستان نرسید
هزار زخمی در خون پییده زخمی شد
که پای تیر تو در خانه لکمان نرسید

محسن لاری طبش احسان آرایش و پیرایش بر سرش ابدان نظم میگذاشت از وطن
رخت سوی ملک دکن برداشت و بقیه عمر قیام انجرا راجه ایگاش است
برهنه پای سینه بر زمین که از هر سو
برگذاشته بود لهماچو اگر افتاد است

محسن میرزا محسن از سحر طرازان خطه تبریز است و بجن گفتار شور انگیز

موج آب زندگانی نقشهای پای تو
خنده کباب در می باشد صدای پای تو
آفرین کند جدائی مردم کمال
بالد فروزون چون خلی جداتر است

محشری خوانساری و در عهد شاه عباس ماضی بکلام مکیان درد لهای خسته عشق شور میتر
می انگشت و نمک بر جراحات جروحان شوق میر بخشت

سینه کندم ز غمت کوه بفریاد آمد
جیستون ناله برآورد که فرهاد آمد
محشری نیشاپوری در محشر نکته سخنان علم کیانی برافراختی و بجمع دقیقه رسان کوس
لین الملکی نواختی در او ستادیش کی محل گفتگوست که شل ملا نظیری نیشاپوری از ملانده

اوست

علی دکن
بعد از شری
محسن بود
در بغداد
از نیشاپور
به کابل

یا چون کین کشف مستش از خدا طلب
مختصری بهمانی از ما هرین فن خوش بیانی است

عمرت بشب گذشت بیا محضری بگو
ای خانه خراب چکر دی بر وز خویش
محقق شیخ محمد افضل آبادی ابن شیخ عبدالرحمان و خسر شاه خوب الداد آبادی که پیش
حضرت عباس بغیر واسطه خلفای عباسی می پیوند و وی شب دهم رجب الاول سنه ثمان
و ثمانین و الف در قصبه سید پور از توابع غازی پور زمانیه از کمن بطون نقش ظهوری بند
و در سن تیز قدم بهر صده کسب فضل و کمال میگذازد و از خدمت کلام حضرت ملا فورال دین
جو پوری و قاضی محمد آصف الداد آبادی فیضها بر میدارد و بعد تحصیل علوم ظاهریه در عمر
بست و پنج سالگی دست به معیت شیخ وقت میر سید محمد از مشایخ عظام شهر کالی سید
و دل به مجاهدات شاقه و تصفیة باطن می نهد و بانگ مدت سر حلقه خلفای شیخ خود میشو
و بارشاد مرشد خود برای تعلیم و تلقین طالبان صدق و یقین به الداد آباد میرود و بعد قاست
انجاریه خلقی را در رتبه ارادت خودی آرد و با فاده طلب علوم و تصانیف کتب عربیه و
فارسیه مثل شرح شتوی مولانا روم و غیر ذلک توجه می گمارد و یو با فیو مادر مقامات
استغراق و فناء روح می نماید و در عین شباب بعمری و هفت سال پانزدهم ذی الحجه
یوم جمعه سنه اربع و عشرين از مایه ثانی عشر از عالم ناسوت بسیر عالم ملکوت می گزاید و نظم
چنین می سراید

دل بیاوش جو گشت و نام میگردد هنوز	ست من از دست فت جام میگردد هنوز
نه من قامت آن صنم دیده ام	قیامت یک حرف کم دیده ام

زائل شود چو عشق بوسناک زود تر
هر پایه که آن نه بدستور شد بلیت

محقق محمد شریف شوستری از محققان علم شاعری بود و در هندوستان بلازمت ابراهیم
خان فتح جنگ حاکم بنگاله تعیش می نمود و رباعی

گفتی که جهان چیست نمودی بود چون جوهر لفظی است هستی و کون	حق است دلی منکرش توان بود صورت وجود و غیثش نفی وجود
محکم بنای لاله محکم سنگ کا میته از ملازمان حریق استیونی بمضمون آفرین مستعد آماده بود	از جبهه حسنش لبها ننداریم ما زخمی تیغ نیک سپید خطانیم
از جبهه حسنش لبها ننداریم ما زخمی تیغ نیک سپید خطانیم	موج غم عشق و بکس کار ننداریم زان دست بحر هم زنگار ننداریم
<p>محمد تبریزی نصیری مذهب بخت نادر شاه مقرب بود</p> <p>از تغافل و بی می کشد مراد زنده میکند محمد توفی طبعش مظهر روز و شب</p> <p>ز انم جلو گریه کرده در نفس را تا در دلی خویش گویم همه کس را</p> <p>محمد جانی برادر ملا عبدالرحمن جانی و نزد بعضی غیر آن و سستفید صحبت نفی وحدت</p> <p>طبعش لطیف رنگین و خلقش محمدی است</p> <p>نای بسا تو به که چون تو به دیرینه من خود بر و این شکستند یک چشم زدن</p> <p>محمد جان بیگ ابن رستم بیگ افشار در داغستان پارسه ظهور گذارست و بحضور شاه عباس ثانی عهده تیر اندازی داشت</p>	
چین ابرو خط آزادی است بخون ترا خط انا هم ازین باغ موج لاله بس است	ناز جی باطلی السحر است افسون ترا حصار عافیتم گردش پیاله بس است
ساقی ازین باغی بغیش بریز بکلیف هوا تا ساغر شارب بر دارم	تا توانی خون گردن کش بریز چه منتهای زلف ابرو هر بار بر دارم
محمد جواد صاحب علم و فضل از ترکستان بود در هندوستان رسیده و دارالامان و لایق	

محمد

محمد

محمد

محمد

محمد

محمد

محمد

تو تن گزیده یگاسیکه نادر شاه لشکر سپهستان کشید وی بردست یکی از لشکریانش
شربت شهادت چشید

گفتا چه کسی چو کردی از جرم دق	قسمم که کنم بهر چه قسم لائق
رو کرده سپید بگرد عالم گردم	کاین است یزای آنکه کرد عاشق

محمد ناجی کابلی موزون طبعی است که بر تو خوشید تربیت همایون باد شاه بروی قیامت
و تقدیم خدمات شایسته مرتبه و امارت یافته

صدار دوست در دل تنگم گره زدوست دل نیست در برم گره آرزوی دوست
محمد حسین میرزا برادر محمد مومن میرزا شهید که عنقریب مذکور میشود که یم و عاقل و
شیخ و باذل بود برادر شهید خود محبت مفرط داشت با جماع واقعه شهادتش در کمال
غم و غصه برادر سنگدل ابوالحسن میرزا را که قاتل آن مقتول است در نامه باین ایت
مخاطب نموده

منم دیوانه ز ولیده مولی پیرین چاکلی	نه از کشتن مردی نه از خون بختن سطلی
ز کشته پیشه خواهم ساخت بهر خاطر بیای	چو خون مومن مسکین طلبم از مریبایی
چو خسار تو از نوشیدن می لاله گون گردد	درون من صراحی و از تالب غرق خون گردد
نه تنهایی گل رویت دلم خون گشته چون لاله	جگر هم از غم بجران شده بر کاله بر کاله

محمد خان قباچی خلف حسن بیگ وزیر اعظم شاه عباس ماضی بوده و فن نظم را بخوبی
تکمیل نموده

از خدگش دیده ام بردل کشادی تازه میکشم همچون کمان پرشت او خیاره
شهید تیغ محبت نمی شود دکنام به که بیستون بره نقش لوح فریاد است
محمد خراسانی ممدوح و محمود بشیوه مشیواییان است ربانخانه
یکچند ز دوستان جدا خواهم بود با محنت و در دستا خواهم بود

محمد ناجی

محمد حسین

محمد خان

محمد

تایار نسازد آشنای خوشیستم بیگانه ز خویش و آشنایم بود

محمد خواجه محمد در زمان شاه طهماسب در معارف نظم تیغ زبان میزد و مدام بح امیه
اشعار شمر مستغرق بکار فکر و خیال می نازید

بسکه خاک سر کوی تو بود و دامن گیر نتوانست بر دگر یه ز کوی تو مرا
زلف بر چهره میفکن یکشاپر دوزر و

تا بود روشنی دیده ز رو تو مرا

محمد خواجه محمد کی اصلش از کالپی و مولش کوراجان آباد از فضلا و شعرا در عهد محمد شاه
بادشاه بود و برای افاده طلب علوم در ملک بنگاله اقامت گزیده از هماغجا بداعقبی نقل نمو

ترسم که شاد کاهی دشمن فرو ن شود ورنه فغان کنم که دل سنگ خون شود
بر تیغ زرد دگاری مردم هرگز نه هر که چون قطره اشک از نظر یار افتا

محمد رضا با شاه تبریزی بنی الم محمد حسین طبری بود که در ره رسید و پیادشاهی مصر عروج
نموده مکر از رعایای مصر اطاعت و انقیاد کما یغنی ندید پس بترک نصب و اقامت بیت الله
گزیده هماغجا بچار رحمت انزوی رسیده

زاه و ناله نیا سود یک نفس لب ما فغان که حوصله سوزست شعله تب ما
ز بسکه آتش عشق تو دماغ سوزست عیان نگشت با هم هنوز نطلب ما

محمد صفوی زاد بوش نازندان بود در هندوستان رسیده گلزمین کشمیر را خوش کرده
توطن اختیار نمود بسکه شهره فضل و کمال وی از زبان بعضی را کین بسامعه نورالدین محمد
جنگلیه بادشاه رسید فرمان مطاع و طلب ملا محمد صفوی بنام حاکم کشمیر نافذ گردید و ملا
بقصد حضوری حضورشاهی بر جبل استعجال تا سهند رسیده بود که در لیغ قضا تبلیغ از
حضرت مالک المالک جل جلاله با مضار حکم ایوادر جو ار رحمت خود و رود فرمود بر خط فرمان
واجب الاذعان کردن نهاد و در سنه خمس و ثلثین و الف هماغجا تن بقضادر داده

<p>مرا بوقت جدائی چو شمع مردن به شب آمد ز نخل آن یارم بدست ترا دیدم قرار از دست من رفت چه سود از اینکه عتاب تو خنده الو دست</p>	<p>که زنده باشم و بی دوست بگرم جارا تو گفتی که خوشبید دارم بدست فغان اختیار از دست من رفت که ز هر کار بگرست اری در شکار باشد</p>
<p>محمد علی ابن ملا غیاث و برادر مولانا حسین خوشنویس است فکرش رفیع و طبع لطیف و کلامش نفیس</p>	<p>از غنچه لبش اش خنده ظاهر است هر چند از حجاب تبسم نیکند محمد علی از میرزایان ایران عالم با عمل و در اکثر فنون یگانه روزگار بود در جوانی از وطن بریده هندوستان توطن نمود و در هنگامه نادری بدست یاری قزلباشی جاده عدم پیود</p>
<p>دلبر اینچند کنم ناله ز خو غناری دل بود درد و غم بحسب تو بدل بارگران محمد علی بیگ ترکان از اعیان اهل زبان است بجهت الله که از گوشت زلفتم بکار آمد مرا پای مشکسته</p>	<p>غم دل خوار گشت هست بدل یاری دل گفتگوهای رقیبان شده سزای دل محمد علی بیگ ترکان از اعیان اهل زبان است بجهت الله که از گوشت زلفتم بکار آمد مرا پای مشکسته</p>
<p>مست و ساغر بکف آن شرک قری آید دامن کشان ز صحبت من یار میرود شبه تیغ حسن چندان زخم چرمی پرست</p>	<p>چمن از یخبره باز یخبره است آید کارم زد دست و دست من از کار میرود صدیق من قتل تا را شنیدن درد سوز دارد</p>

محمد علی

محمد علی

محمد علی بیگ ترکان

محمد علیخان

پایان و سی رابین در دهن نازنین شام و شفق جلوه گران گل گیر شکفت
 محمد علیخان و الد ماجد علیقلیخان و والد غستانی و از اهرار سلاطین صفویه بوده و
 خدمت بچنگر یکی و منصب سپه سالاری را سر انجام نموده هنگامی که برای تنبیه و تادیب
 افغانه شوریده سر بقند بار و آورد در اثنای راه بمعرض استقاسنه عثمان و عشرین از نات
 ثانی عشرجان بجان آفرین سپرد رباعی

جان تاب زلفت تابداری دارد دل دغ زلاله عذاری دارد
 تن حسرت تیغ آیدار س دارد سر هم سر فقر اک سواری دارد

محمد علی

محمد علی لکنوی از دوستان میرزا محمد حسن قنیلست و سده ثمان و نهمین دمانتین
 و الفنا زین پنجهی ملایش زبان جریل

محمد علی

برای عاشق سکین چرا خنجر کشیدنها ز بهر گشتن او بس همین دزدیده و دیده
 محمد علی معروف بابا محمد علی شال فروش از مردم ولایت ست و در نظم شنوی خیل
 صاحب قدرت و صفت کوه از ان سخن پزده

محمد علی

دو دوشته دارد آن کوه دل افروز پلنگ آن شب ست و شیر آن روز
 محمد علی موزون طبعی از ولایت ایران ست نکته سنج عذب البیان

محمد علی

زمن دزدیده رمزی دشتی با غیر مجلس غرض گز ان اشارت رفتن من بود بخیر
 محمد قاضی سید محمد ابن قاضی محمد شکر الله که قضا و وطن خود قصبه رامین از اعمال سی دشت
 و بر بند ممت دیوانی انجا قدم میگذاشت

محمد علی

در من ز بسکه آتش جبر تو کرد کار دارم دلی که دو توح از دست یک شمار
 طوفان و بحر برده بجائے سفینه ام کز من هزار سال بود راه تا کتار

محمد قزوینی از تنبهدان عمده جلیده قضا و قزوین ست رایش رزین و کفش مستین
 و طبعش نگیین و کلاش شیرین

شعشع بر تو بزم دیگران می انگند و ده که این گرمی مرا آتش بجان می انگند
محمد قلندر خراسانی معاصر شاه حیدر قلندر و جی گوی و حق شناسی شهر بود
ماز در پیلم دریا هم زمانست این سخن داند کسی کو آشناست
محمد قلی گوستری که بعضی او را محمد علی نوشته بیا نش با نزه و کلامش برشته
دل نیست که گرد سر آن زلف دوا شد از برشته جام گرمی بود که دوا شد
محمد قلی بانفاس سچی قلوب مرده را زنده می نماید گوی از لبهایش صدای قمر می آید

رباعی

تار و می ز خدمت تو برافته ام	از نیش تا مسفر گ جان کافته ام
وقت مست اگر جرمم (عفو کنی)	از دوری تو سزای خود یافته ام

محمد کاشی از طبیبان ماهر بود و نسخه اخلاق شاهی در حکمت نیکو تالیف نمود
ما نقد عمر صرف رویار کرده ایم حاصل بجز خویش هین کار کرده ایم
محمد معظم شاه عالم بهادر شاه خلف اکبر محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود در سنه ثلث
و خمسين و الف از مشیقه بطون بمهد شهود و در سنه تسع عشر و مایه و الف بر سر بر ملکست
جلوه نمود و سیلی بخدمت شیعہ داشت و توجه باندراج کلر علی ولی الدوصی رسول الله را از آن
و خطب میگذاشت لکن از تهاون خلف الرشیدش عظیم الشان و قصلب علماء اهل سنت
آن زمان حکمش زحمت نفاذ نیافت تا آنکه در سنه اربع و عشرين از مایه ثمانی عشر ملک مدغم گشت

رباعی

اعلی ترا زانی که علی خوانده است	والا ترا زانی که ولی دانندست
بر سستی خود گواه می خواست خدا	بیشل بیافرید و بی مانندست

رباعی

احکام خلافت بسند نمی باید و ز علم احادیث مدد نمی باید

محمد قلی
محمد قلی
محمد قلی

محمد قلی
محمد قلی
محمد قلی

این جای نفاق و منکر و فاقون است این سند شیرست اسد می باید
محمد ظاهر از علماء شهر رستمدار متعلق بولایت مازندران است و قیامش سالها در مشهد
مقدس برای افاده مستفیدان در نظم و بشر و بعضی علوم حکمیة مثل ریاضی
و طبیعی مهارت داشت و بزبان شاه طهماسب صفوی علم شهرت افراشت
از دست

رباعی

باز از طرف تو لاله گون می آید	از خاک در تو بوی خون می آید
در جلوه که تو از دل هر ذره	صد حشمت خورشید برون می آید

محمد نیز از محدثین از شعرا تذکره محمد السامی است متصف بخوش فکری و خوش کلامی
داشت تصویر رخت صورت بکر چمن آرزو ساخت چنین صورت و صورت نسبت این
محمود بر لاس از مردم ایران است و ممدوح اهل زبان
باجام می گرفت بیخانه میر ویم پیمان شکسته بر سر پیمان می رویم
مگو که هست رخ من ز آب روشن تر که هست پیش من از آفتاب روشن تر
محمود بیگ توراتی جسم خوش فکری و روح خوش بیانی است
گر گشتگی ز من بر زد و مرد عشق را نه گر بعد مرگ سنگ شوم آسپا شوم
محمود و بیگ حلوانی خیالانش محمود و کلامش شیرینش حلوانی بی دود
طاقت نداده پیش این صبر قرار از دست است این بقران است رحی که کار از دست
من نداده بودم صبر را در عشق او با خود قرار چون دیدم آن روی نکو صبر و قرار از دست
محمود و سپهوان گنجوی ابن پور میا ولی که پیشی گیران ولایت بوده شنوی کنیز احتیاق
محتوی لطائف ظاهری و باطنی منظوم نموده طبع

	مرد تمام آنکه نگفت و بکرد و آنکه بگفت و نکند زن بود	آنکه بگفت و بکند نیم مرد نیم زن است آنکه نگفت و نکند
نعمت	محمود خراسانی در ابتدای جوانی برندی و لوندی بسر برده آخر کار روی ارادت بخدمت مولانا محمد تبارکانی آورده طریقه فقر و سلوک و رزید و تهذیب و تزکیه ظاهر و باطن کوشید و بر سر بند شیخت جا گرفت تا آنکه ازدنیارفت ربابی	
	یکچند ز دوستان جدا خواهم شد تا یار بسازد آشنای خویشم	با محنت و درد مبتلا خواهم شد بیگانه ز خویش و آشا خواهم شد
نعمت	محمود و خواجه محمود خطاط از خوشنویسان عهد شاه طهماسب صفوی و شاکرد مولانا میرعلی اکثر قطعات جوهر سمات وی بنام میرعلی در خط خفی و جلی سه قدم از و دیده سازم چو رونم بحسبیت که ز پای رشکم آید که نیم خاک کویت محمود و رازی از راز داران نکته پرداز نیست رباعی	
	آنم که غم ترا بجان میخوایم تا دور و خوبی تو بر سر ناید	پیوسته لبست شکر نشان میخوایم بندی بر پای آسمان میخوایم
نعمت	محمود و سلطان محمود سبکتگین پسران الدوله غزنوی سر حلقه مجاهدان دین نبوی است تحریر ترجمه حافله اش غیر ضرور که دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمه و احوال و غزو و آتش مشون و سمور و لا و آتش شب عاشورا سده اصدی و ستین و ثمانیای بوده و بست سال نظم و نسق و جهادات گذرانده در سده اربع و عشرين و اربعایه روز پنجشنبه او اهل بیع الاخریاء و اخر سبع الاول بعارضه دق در شهر غزنین رحلت فرمود و او را دیوانی و شتال اطفال که بمحمود شهرت دارد که در آن نیاں طبعش گوهر صفات ایازی بار و دلش اینست	
	ای دلغ بر دل از غم خال تو لاله را از انفعال لعل لبست لاله در چین +	شمرنده ساخت آهوی چشمت غزاله را دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را

آزوده کی کنند دل محمود را یاژ	نیکو کند مطالعہ گر این مقالہ را
رباعی	
آیینہ خویش را بصیقل و اوم وہ آیینہ عیب خویش چنان لایم	روشن کرد پیش خود و بنام دم کز عیب دیگر کسان نیامد دم
مجموعہ وسیعہ الدین اصنافی از اولاد کمال اسمعیل اصنافی شاعر مدح السجایا و محمود اصنافی بود و بصیفت زبان و سنان خامہ ملک سخنوری مسخرہ نمود	
تربت را گوی از جان آفریدند و علت پر توئی در سناغ افتاد	بست را زاب حیوان آفریدند و علتش جوہر جان آفریدند
مجموعہ شیخ سعد الدین محبوب شہسبازی کہ بفضل و علوم صوری و معنوی انصاف داشت و ہدام شغل مطالعہ لکنتب و درس و تدریس احسن اشغال می پنداشت تا آنکہ خبر دینی از ہم نام مبتلای عشق خودش ساخت و ازین اشغال بل از دنیا و مافیہا دلش پردخت چندانکہ ملاصت کردند سودی نداد و از لایمان و و اعطان عقدہ نکشاد تا گاہ خندہ از جذبات مستغرق حقیقی در رسید و مجاز بحقیقت مبدل گردید و در بیت طریقت خود را بر بست و اصل کامل شیخ امین الدین تبریزی فروخت و بعرج ذر و مقامات عالیہ ساری بقا و جودانی اندوخت و سنہ عشرین و سبعمایہ در موضع شہسبازی واصل گردید فتوی گلشن رازی کہ بر کمالش دل است قابل دیدن رباعی	
جز آئینی عشق در دلم سوزید روزیکہ دلم شاد نباشد ز غمش	جز عارض او شمع شب افروزید در گردش ایام من آن روز مباد
رباعی	
در دیر معان صراحی و جام مانند کو پیہر معان و زاهد گوشہ نشین	زا غار اثر نشان زانجام مانند کز مسجد و چنانہ بجز نام مانند

شیرین
مجموعہ دمای
و تازہ فانی
رابع و مسکون
چهار حرف ثالث
و کسر را و مضاف
موضع اسرار
مختار فرخ ناز
نورانی

محمود کاغذی محمود قزوینی فرزند قاضی رفیع احمد رفیع است ابواب حکایت محمود بر سر
دانش مفتوح است

شمع من بر تو بزم دیگران می افکند ده کاین گرمی مرا آتش بجان می افکند
محمود گیلانی انقاس محمودش روان کالبه الفاظ و معانی است در عهد اکبری بندش
رسیده و محوره و مطوره اش را بقدم سیاحت می رود

هنگامه من ننگینه بر مسم زده رباعی رخت بوسم به نیل ماتم زده
در نوبت هر کس ده فال سرور جز نوبت من که قرعه بر غم زده

محمود مرشدی برادر مولانا سهری از ابواب شریعت و طریقت و اصحاب معرفت و حکمت
شعر و شاعری هر چند دون و تنه او بود لکن مطالب عالی موزون می نمود و ذر سنه ثمان و
والفت ازین عالم کناره گرفت و محمود العاقبه رفت ریاضی

نقش خرم ابروی ترا در محراب زا به چو بدید بخود آمد بسجود	عکس لب میگون ترا در می ناب میخواره چو یافت دست گردن خرا
دیگر	دیگر
ماد لبجم تو بسته داریم ایدوست گفتی بدل شکسته ما نزد یکیم	در دو تو بجان خسته داریم ایدوست ما نیز دل شکسته داریم ایدوست
دیگر	دیگر
ز نار پرست زلف عنبر بویست یارب تو چه قبله که باشد شرب و بوی	محراب نشین گوشه ابرویست روی دل کافر و مسلمان بویست
دیگر	دیگر
کاجی لب تو چو می در چو شمع در ذکر تو اصرار دهن گویاییم	وز چشم تو چو می کشان در چو شمع بایده تو ام گرفتار فتنه خاموشم

محمود

محمود

محمود

محمود و ملا محمد جوهری از علماء عظم و فضلا نعمت و در سبب از اخلاص و خلیفه فی
حضرت فاروق اعظم و عمر رضه سالکی از جمیع علوم عقلیه و نقلیه فارغ التحصیل گردیده
و چون حضرت مولانا شیخ محمد افضل جوهری منت تلمذ دیگری نمیشد از جمله تصانیفش
شش ساله است و اول در مدارس علماست و دیوان شعرا و سستند شعرا و فاش به ششم
ربیع الاول سنه یک هزار و شصت و دو بوده و این صدمه او ستادش از منکسر البال نموده
برین سانحه زاید چهل روز نگذشت که او ستاد بشاگرد ملحق گشت
هر آن سبب که ندارد و بخار و لبست چرا و چشم تو پویست در خار بود
محمود و ملا محمد الدین صاحب اللوح خلف الرشید ملک العلماء ملا رکن الدین محمد بود که در محراب
شاه شجاع و شاه منصور شریعت شهادت نوش نمود در باسع

گفتم بصلح کو تم و ستور	وزیر جفا پیشه گز نیم دور است
چای و نمین قصه چو راضی گردد	بیچاره دلم نمیدهد و ستور

محمود و ملک محمود و خلف ملک شاه احمد از مردم احمد آباد و اصحاب طبع و کلام از چاش
فقر و قصوف کام جانش شیرین

رنج و نقش روی تو از دل نمیرود باز آنکه صورتت ز مقابل نمیرود
محمود و مولوی محمود حسن خلف مولوی تاج الدین سه سوانی ست در اصناف سخن رسانی
و قاری دانی محمود و باب الفاظ و معانی و محمد و اصحاب خوش بیانی مشق سخن از والد
مستعد خود نموده و خودش صلح کلام و مشتقان شائق بوده در سنا شنین و ستین از آیه ثالث
خلعت وجود پوشیده و در عین شباب بست و نیم رجب سنه اربع و تسعین بعد الالف
و المائین بخت همی از بر کشیده

عناصفت پخواش عتق نشان با	چیز ساده لوح کیست که جویدر کان با
ضبط جذب عشقین گز و وصل قهری نشد	عید مرگ نا امید ای نیکو کاری نشد

<p>خانه ام را زنگ از خوشی شکستند حاصل ما غیر فوایدی نباشد در جهان ایمن از تکلیف و دلداری نخل نیست آینه عکس بی نیایی خویشم هر خطه بخواه و مناسبت خویشم</p>	<p>سنگ تکلیف خواهر دست سبزه نشد چون انگه کرد باقر دمی زین تار نشد فرق محمود از تکلیف تریش تار نشد من عاشق بیانی و رعنائی خویشم نادان ز حیا دارم و دانای خویشم</p>
<p>عشق تو گوشت است بقد باد و او را بجز فاقست دلداریت عشق را محمود حسنی داده و رفت</p>	<p>و حش از طر ز کجا خوش دور بود و از چو بن قسمت منصور باد رحمتی بر روح آن بنفوس باد</p>
<p>محمود و میرزا رفیع شاعر است ماهر فن معانی و بیع رباسه</p>	
<p>آنم که غم از پیش تو انم بردشت گردن تو اندر تو بردارد و دست</p>	<p>صد گونه بقیایش تو انم بردشت من دل ز دل خویش تو انم بردشت</p>
<p>محمود و میرزا الطاف السید پدرش حاجی شکر السید از مردم تبریز بود از وطن دل برکنده به هندوستان رسیده در بندریوت سکونت اختیار نمود بهما بجا از وی در سنه خمس و تسعین و الف میرزا الطاف السید بجله آرای عالم شد و گشت و بنا بر پنج ولادتش این مصرعه بر زبان موخ گزشت عزیز پیر سعادت آمده و میرزا تحصیل علوم و شوق سخن از آنجا غنیمت السید شاکر آقا حسین خوانساری کرده و بعد شد بطریق تجارت راجه بطرف ملک بنگاله آورده حاکم آنجا نواب سرفراز الدوله بهادر بر غمر امانت و امان و فضیلت صفائی او پی برده باز دواج صلبیه ضمیمه خود سرفرازش گردانید و از حضورش خطابی مرشد قلیان رسم جناب و منصبی درخورش بمانید و بصوبه داری او و لیسله امور ساخت میرزا قدس نعمت نشناخته بصلح بعض شیران شیر به نسق صوبه کمانبختی نیز پرداخت و از آنجا دل برکنده بمشور نواب آصفیه والی ولایت کن رسید و عاشیه اطاعتش بر ووش کشید و عمر افتاد و یک سال در حیدرآباد و کن سنه اربع و</p>	

از نایب همان عشرت ز زندگی بریده

گرفت شور جنونم چنان گریبان را تسیلاب سرشک با بهامون دیده میداند چاشب بر سرمی آید گشت میفرید باز نینان را به صورت که هست ز چاک سینه می آید بگو شمش ناله زارے	که بر میان زده ام و امین بیایان را دیوانه مطلق العنان است همچو میل از پل سرشک ششم از ابرو گذشت کاش چون آمیزه من هم جوهری میداشتم دل است این یا جبرس یا ناله مرغ گرفتارے
محمود یعقوب نام داشت یوسفان طبع از خوش ادا در مصر نظم یادگار گذشت طعنچه زنی بعشق ما را محنتی نامش هری هرناتحه قوم کایته متوطن عظیم آباد است در موز و نمان انجا خیلے با استعداد است	
تا برویت مرا نظر نبود شب در دزم بیاد تو گذرد	دورئی غمخیز در دس نبود گرچه در کوی تو گذر نبود
محمی ارشاد احمد ابن شیخ عبدالقادر متوطن قصبه بهشت متعلق ضلع مظفر نگر حوالی دار السلطنت دہلی است کلام حلاوت از اشاعلی از غسل نحلی در سخن بنی زبان فارسی وارد و محوی دارد و در مقاطع فارسی محوی و در اردو میکش شخص است آردشق فن نظم از میرزا اسد الله خان غالب و مولوی امام بخش صهبائی نموده و عمری خاک بیز کوی و برزن دہلی بوده در نوقت بشهر بهوپال ملازم آستانه نظیر الدوله سلطان دوله میان احمد علی خانب بهادر شومهر جناب نواب سلطان جهان بیک صاحب ولایت العبد این ریاست است	
باز لعل درازا و در آونجست باز حست گناه نکردن گناه من	یار چه بلاست این دل ما دستوری گناه ندادن گناه گشت
و اعطای زبان خویش نزاری بنگاه مان	انصاف میدی که بدارم بنگاه دل

محمود یعقوب

محمی

که گروه است بر احوال غیر جسم بگو
گر فتم اینکه تو هرگز مستم شمار نه
باش مطرب ز سرودن که نشودن نتوان
غنچه خاطر افسرده بزور افتنه *

وله از قصید

که عراق و که صفایان میزنم اضطراب شوق قلم بوسها ذره ام صد آقا بم در بغل قبله بخویشم گمان برزد و بن در نظر دارم نگار شعاعه تند باد عشقم عقل دورین	نیستم که چه دستان میزنم بر لب شمشیر بران میزنم قطره ام صد جوش طوفان میزنم شعله در آئین گبران میزنم طعنه بر سر و چراغان میزنم گر چراغی هست دامن میزنم
--	---

محمی اصفهانی در عهد شاه طهاسب ماضی بتلاش مضامین حبیبیه سمند فکر را بجلوان
آورده و طبع رسا را محو تماشای حسن صوری الفاظ و جمال معنوی سعانی کرده است
سید اوزبان در دهن محمی و سلیفت کاین راز نهان است نگهدار زبان را
محمی جیلانی تخلص حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز است و کتب
مستقله که در مناقب و محامد آنجناب مولف شده در آنها از ترجمه و احوال کلیه و جزئیات
آنحضرت همه چیز اگر چه ایراد نام نامی و اسم سامی در زمره شعر خالی از اساسات و نسبت
لکن آورده و دلش اینجا تمینا و شیر گاهنی و سنی است آنحضرت از جانب پدر حسنی از افاضه عبداللہ
محض ابن حسن ثنی ابن امام حسن سلام الله علیهم بود و در سنه سبعین و اربعه ایت در گیلان
تولد یافته بعد استقصای علوم مدت سی و سه سال در بغداد با مریض و افتا قصد بخود
و دست بعیت قطب زمان شیخ ابوسعید خدری قدس سره داده و چهل سال بر طریقه
ارشاد و هدایت خلق و اجرای سلسله قادریه قدم نهاده و در عمر خود سالکی یازدهم با یفتم
ریح الآخر سنه احدی و ستین و خمس ایت بجوار رحمت حق پیوست مزار پر انوارش در بغداد

نسخه

نسخه

نزارنگاه خلافت است

گر بیا کی بسر تربت ویرانه ما	بینی از خون جگر آب زده خانه ما
شکرند که غمزدیم و رسیدیم بدوست	آفرین باد برین همت مرغانه ما
با اسد در محد تنگ بگوئیم ایدوست	آشنا ئیم تو غیر تو بیگانه ما
مخی از شن تجله گاهش میسخت	دوست میگفت زهی همت پروانه ما

محیی در فضل و شهر لار محیی مراسم نکته رانی و شیوایی است و از ارشد تلامذه ملاجلال الدین محمد دوانی از عمد سلطنت سلطان یعقوب تازان شاه طماسپ باضی زندگانی یافت و برای کسب عادت حج و زیارت بحرین مکرمین شافت و بعد و دشمنی فوج اسیرین مصدر بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گماشت و از حضور سلطانی بجائزه صد هزار سکنه رسد

تمتع برداشت

از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن	تو باو یار شدی دشمنیش ماند بمن
چون نه از رشک بیرم که چو آیم بر تو	پرسی اول زمن خسته حال دیگران
بهر تو ام کشند و تو آه میکنی	ای سنگدل چه آه نگا هست میکنی

محیی مولانا محمد ابن مولانا یحیی مخاطب بصدر العالم در علم و فضل و دستگاهی عالی داشت و در جنگ کفار غزنین قدم بر صده شهادت گذاشت

ظالم که کباب از دل درویش خورد	چون در گری ز پهلوی خویش خورد
دنیا علی مست هرگز و پیش خورد	خون افزاید تپا و در پیش خورد

محیط میر محمد سعید اصفهانی محیط شامل حمیده و خصال پسندیده بود و با حاطه اسالیب نظم جمعی نمود در زمان محاصره اصفهان محصور و محاط گردید و در عین شباب از دست

قاتلی تنهای مرگ چشید ر باغی
ای آه بیاد من آن ماه بگیر
وی ناله گریبان سحرگاه بگیر

دلیر ز بر خانه ناسیگند و
 محیط میرزا محیط الدین خان از نجای مشهد مقدس و خیلی مودب و خلیق و معتدب
 در شغلان چرخ مقررش بود در لکنو رسیده بملازمت سرکار وزیر الممالک نواب شیخ الدوله
 بهادر و خلف الصدق وی نواب آصف الدوله بهادر تا زمان نیابت مختار الدوله بکام
 دل معیشت می نمود و بعد بر بادی مختار الدوله کار و بار محیط با جوش و خروش از بر می نمود
 روزگار با بتری کشیده در و طه کلفت و عسرت مراحل زندگی می پیوسته تا آنکه تلامذی
 مرگ از ساحل زندگانش در برود

زلفت زهر و دو جانب خور ز عاشقان دو مصرع است دو ابروی کجاست که بتو ای زلفش از من تاب برده است چنان در گریه مشغول است چشم شد زلفت را نصیب که بوسید پای او مردم نیست بجز دل بزم غمناک	چیزی نمی توان گفت روی تو در میان قلم گرفت و همین بیت انتخاب گرفته خیال حشیش از من خواب برده است که پندارم جهان را آب برده است عمر در از بهر چنین روزها خوش است غیر ابرو بسرم نیست گریبان چاک
---	---

مختار رای سیتل داس قوم کایتده متوطن شهر لکنو منسلک زمره ملازمان وزیر الممالک
 نواب آصف الدوله بهادر بود و مقید بعبادت اصنام بوده میل به مذہب شیعیه نینمود

با تو در محفل ما راحت و آرامشست این نذر بست که بر روی هوا می بینم فغان که روی تو آتش ندیدم و رستم رسید بوی جنون در دماغ من مختار دل خون شد و تاکی دهد و لدا را زار چشم سیه اش پر خون جان می تپد و خاک فغان	بیتو از مجلس مانا و غوغا برفت موج اشک است که از چشم تر بارفت چو شمع سوخته آتش کشیدم و رستم بسوی دشت گریبان دریدم و رستم یارب چه سازم چون کرم دل انجان یا خنجر صیاد بیهوشم انجان صید دل افکار خنجر
---	--

آه احوال واپسین چه کردی کس سید به اینچنین چه کردی	یکدم نکشیدی انتظارش مختار عیان صبر از دست
مختار محمد عثمان غزنوی از کلمه سخنان احمد سلطان ابراهیم ابن سلطان مسعود ابن سلطان محمود سبک تنگین ست و حکیم سنائی را از دوسه فیض تعلیم و تلقین و وفاتش در سنه اربع و تحسین و غمناکیه در شهر غزنین ست	
یاسمن در غنبرست و لاله در شکر ترا کز گمور و یان کند هر روز نیکو تر ترا تا دهم باز از برای بوسه دیگر ترا که تا بنفشه بگیرد ولایت سمنش به	روزگاری خوشتر ست از شکر و غنبر ترا نیکوئی بر روی نیکویت همانا عاشق ست جان من بستان و جانی ده مرا از بوسه کشیده تیر مزه ز کس سپه شکنش
وله از قصید	
ماه و ش بر جیس رخ نامید غفور شیطان دلنواز و دلفریب و دلفروز و دوستان	لعبتان ارم طبع اندر زمینها بکر دل نشان و دلکشای و دل دایمی دلربای
مختار مختار بیگ رشتی از جمله اباب شیرین مقالی و خوش خلقی و نیکو سرشتی ست من کیستم بعشق تو از کار رفته باغبان در بهشت برین دل شکسته مختار میرزا ابراهیم بیگ حسینی از خوش گفتاران سبزو ارست و مختارش در سخن نبی جواهر مضامین تازه و آبدار ست	
جمع چون زلف تو گشتم بوجدت سوگند زنده گردانش بیکدم محبت سوگند از قلم بر لوح حرفی چون خط نازل نشد که از موج شراب ناب نتوان کرد زخمیرش	فرد از خویش شستم بکثرت سوگند دارد امید دم آب ز میعت مختار چون در نظمت دری زین نه صد حاصل نشد چنان ستاندمی آید بشوق دام غمیرش

مختاری

ز چشم دل چنان بگذشت بچنان خند گریه
 که می آید صدای بالی میران از چهرش
 مختاری غزنوی از شراب بارگاه سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی بود در شنگاشتر
 در هر گونه نظم قوی و او را در ملک غزنوی بحدی اقتدار که برخی از جوهریان سخن را
 ترجیحش بر انوری خاوری مسلم و مختار حکیم سنائی غزنوی گوهر درخش سفت و قصیده مستعد
 در شانش گفته و بعد شفا شدند سلطان ابراهیم مختاری بهندوستان افتاد و در درگاه
 بهرام شاه که بغزو هند لشکر کشیده بود باز بغزنی روانه و از آنجا بکرمان رسید از سلطان
 ارسلان سلجوقی مورد و نواز شد تا که دید باز بغزنی عود نمود و هاجنا در سارای و حسن و حماسه
 راه آخرت پیمود در شنوی بصفت تیر زبان کشود

آتشین مرغ آهینین سبزو	نام قلع بسته بر پراو
او در آهین بدان شایب و در	کاهن ماند بر ند آب رود

مختاری

مختاری بهشتی لایحانی از ماهران فنون سخن سخن و معنی آفرینی و نکته رانی مست از زبان
 بارگاه امام قلیخان حاکم فارس بود و از شرب کوکنار در بخشش مجابانی نمود و بسکه خجسته
 و اندام لاغر و حقیر داشت روزی حاکم مدوح بوی گفت که کوکنار در جسد تو نیز
 باقی نگذاشت مختاری در جوابش لطیفه اشعک بر زبان رانده بزم نشینان را بخند انداخت
 که در بیان حضور و صفت و مناسبت التزام لفظ مختاری مباد و از ندبایش دعای بدر ندگیم
 باین سخاقت قضیت باید شناخت

ز سوز عشق تو زانگونه در دهن من میسوخت	که هر نفس زلفت سینه پر من میسوخت
درون سینه ام آتش چنان گرفت قرار	که در جگر و ناله در دهن من میسوخت
شهید عشق ترا شب بجزاب میدیدم	که همچو شعله قانوس در کفن میسوخت
چهرت شوق تو در نامه محبت میکردم	سپید و از نقط بر سر سخن میسوخت
ز آه نیم شب و ناله در دهن من میسوخت	ستاره بر فلک و غنچه در دهن من میسوخت

ز سوز پنهانی شد اینقدر معلوم
که پنجه خوس مزه اش در گریستن بیسخت
در چو ابل رشت

چون غزالان بست میگرددند
بند تنبان بدست میگرددند

مخفیا دختر لعل خطه رشت
از بی مشتربهر بازار

مخفی سلیم یکم بنت گلرخ یکم دختر جلیون بادشاه و پدر مخفی میرزا نورالدین محمد از خواجیه
زادگان نقشبندیه بود و مخفی بکمال عفت و عصمت عمر بسر نموده
کاکلت راسن زمستی رشتنه جان گشتم
مست بودم زین سبب حرف پریشان گفتم
محمد و مه یزدی زنی بود خوش حال و نیکو خصال و سنجیده مقال باعی

با او دل چنان ست و گردان کردم
جان دادم و کار بر خود آسان کردم

شب عربده با محنت بجان کردم
چون دیدم از دوری خلعتی شکل

مخلص سید احمد حسین ولد سید محمد حسین سهرندی از اقرباد وزیر خان ناظم سهرزاده بوده و
بزمه گر زبرداران محمد شاه بادشاه ملازمت اختیار نموده مردی نفیس المزاج و لطیف الطبع
بود و در انشا و انشاد اشعار سحرآمیزی می نمود

هر سرودی را ز سرود عوی بالا
با دهر با سلمه الله تقی
بنده عهد خودم ورنه دل آرامی چند
می فرستند باین دل شده پیغامی چند
مخلص شاه محمود از سوزون طبعان نیشاپور و در تحفه السامی این شعر بناش مسطور
سنگ بیداد زدی بر سر اغیار مرا
بچنین لطف سدا فراز کردی مردم
مخلص قاسم خان ایرانی اصل و کشمیری مولدست از نازک خیالان مستند و مخزن فکر
ملا مال از جواهر نکات لاتحیی و لاتحیده

شبی که پای ترا دست من چنان بدد
اچو باستان کند چاینه با من گوش کرد

بو بسم و سر و چشم خویش بگذارم
نقشه صهایی گفتار قاصد بپوش کرد

مخلص

مخلص

مخلص

مخلص

مخلص

مخلص مخلص الدوله سيد سر فرزند حسين خان بهادر خلع الصدق بنصره الله و الله الملك
سيد محمد حسين خان بهادر جلالت جنگ بست شاد طبع رسايش در انجمن نظم پردازي
و سخن طراوتي خيلي شنيخ و شگنگ اگر چه از ستوپنين شهر گه گه نوست لکن في الحال في والدين
در دار الاماره مملکت بيسر کار و اجد علي شاه فاقم سلاطين ملک و در بخت مات شايسته عزامياز
دارد و طبع ادبهاي خود را بنظر اصلاح اب و عم ميگذارد و از درج دهاش لاکي نعت سرور
کائنات عليه السلام و صلوة مي بار دس

ستم مکينه غلام تو يا رسول الله	شاده ام بسلام تو يا رسول الله
قرارم بر دترکي گلخنداري و دشمن جانے	بگيوسه بنستاناي بابر و تنج عرياسے
نگاري گلخنداري سر و قدی کبک خنارے	چو ز گرس حتم گلخنداري چو سنبل مو پيشانيے
خفا جوي جفا کاري تفاضل کيش عياسے	و فاد دشمن دل آزاري شکر آفت جانے

مخلص نواب مخلص خان مير بخشى سرکار اورنگ زيب عالمگير بادشاه بود در نظم و شرفاي
چا بکدست و و الاد شگاه با فضل و کمال الفت با علما و کملا و شعرا با خلاص و محبت صحبت
ميداشت و در سلطنت بهادر شاه تبنای مصاحبت لها اعلی گام برداشت
در بزم طرب راه ده همچو منے را کافره دل افشوده کند انجمنے را
مخلص نيکي از شاعران عذب البيان مرز و بوم ايران ست و در فصاحت و بلاغت گویا
تقليد مخلص سبحان ست

مردم ز غم رخ نکو سیت	رفتم ز جهان ندیده رویت
فریاد که عاقبت بصد در د	بر دیم خاک آرزویت
در حشر چو سر بر آرم از خاک	هر سوئی رویم بحسبتویت
در چهره جو رعین نه بیمه	افتد چو مرا نظر بنویت
در دیده مخلصي دو عالم	نبود بهای نیم سویت

مخلص

مخلص

مخلص

۱۵

چنان گردیده ام رسوا اگر بنیدم ایامی
 کند بجا گلی هر چند باشد آشنای من
 مداح میر علی شاه کشمیری که در زمان عروج محمود و الدوله منشی صفدر کشمیری بکلیه او اهلش
 خاتم شایان او دور دارا الماره کلکته بسک شعراء واجدی منسلک گردیده و کلیات نظم خود
 سسی بهفت عنوان شش مجلد از نظم از غزل و قصیده و مثنوی ترتیب داده بخشور شاه
 کشیده کاتب قصایع اهل ترین زمان دفتر حیاتش مبادر نور دیده و در آن مجموعه مطبوع شده
 مطبوع طبعی میگردد از قصاید او مست

از کشتگان ناز جو محضر نوشته اند چون طالع گد او توانگر نوشته اند در آتش فراق من پاره دلم طفرای کلکته بکشت بخت من بر سر سحر جوافسر در آسمان نهاد اختر لقب شمی که ز نور هجین او	در داک نام من سر دفتر نوشته اند ما را بملک فقر سکندر نوشته اند فرمان همدی سمندر نوشته اند بر دو رهند ماه منور نوشته اند اول بر آستانه شاه جهان نهاد در دوزقاب شرم شره اختر نهاد
---	--

۱۶

مداحی میرزا محمد صادق ایرانی از مداسیان میخانه خوش بایستی سنت از وطن بنده رستان
 رسید در شار نشسته فراغ خاطر و رفاه ظاهر گردید و بدین سلسله که محمد صادق بن محمد رضا
 رازی ابن میرزا جعفر قاضی ابن میرزا اسماعیل حیران ابن محمد تقی تقی ابن میرزا محمد و من بمن
 ابن میرزا محمد حسین سائل ابن میرزا محمد رضای ابن میرزا محمد سعید الدین فروغی ابن ستاره بانو
 کوکب تخلص بنت شیخ مصلح الدین سعدی نسب خود تا حضرت شیخ کشمیری از میر سائید و بعد از او
 هند قصیده در معنای نواب علی مراد خان والی خیر پور گذرانید و بجای او وافر و خلعت فاخره
 شاهد مدعا در بر کشیده

تحریرای تماشای لاله و ریحان بصر باغ چو داخل شدم بهشتی و شفقت	کشید تو من شو قم پیسوی چه باغ از شکایت بهشت آید مبدیده عیان
---	---

گرفته لایق خراب است علم شارب	شکسته بر سر پای نه نشین بیان
نماه تاج مرصع بفرق رنگس	نقشه بر رخسار نمودن چو شمع
نقاب از رخ گل بر کشیده بلو بهار	نمود وصل سانه به بلبل حیران
بجای قهر و بادی نثار از بهار	نشانده بر سر رخشاخ نود و غلطان
مداحی همدانی که بهدای حیدری اشتها رو داشت و در دو لکبری بسزینین هشتاد و هشت نمیدانست همچون عاشقی رسوائی عالم شد مادر کی باز از باب ادراک خواص و دقائق شعر و سخن بود و ولما همان سلیقه شعرا را بدین بروزگار تو هر دل که بود پرغشون شد مدن سنگه و بهوی لذت اجبای نذی استعداد حوالی دلی بود حریر قرطاس انجمناس	
مضامین لطیفه می آموزد	
شب چو باد و ماه روی در دلی من او داشت	چشم گریان از خیالش یوسفی در چاه داشت
مد بهوش از نادان خطه لاهور و برادر میر جلال الدین سیادت و در عهد عالمگیر	بسر قرازی بعضی خدمات الحکامی لاهور از سر خوش نشسته حکومت در نه نوشی اوی زیادت
بود مداح از قناریب سخن بد بهوش و طبعش باشا بدان مضامین دوش بدوش این دو بیت	وی شاد به خوش میانی مگر نزد بعضی شعر اولین از قاضی الاغریستانی است
تبعی کشیده خبر بهرم آن حیدر رسید	گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید
مصور دست از باروش بر ناز	که توانی کمان او کشیدن
مد بهوش قلند از مضامین عدایای دار با سیکت بد و در میزند رسید و کشته میزند و گوشت	
نیست حوی خیار شیرین که می آید ز کوه	نور فراق استخوانها آب شد فرادر
نیست که نقش لب لعل تو نقاش	خون دل یاقوت آب گهر آینه است
از ناز کیش خود گر بیم هستن	عاشق میزبوی شد و با آن کمر آینه است

مداحی
مداحی
مداحی
مداحی
مداحی
مداحی
مداحی

مجلس

دعا

لبت چون خون عاشق نوش نیکو
چشمش سفید شده بر او انتظار و دست
عشاقم را ز کف تنه برین سادی بود کوشش
سرایستی چو می ماند خوشی گرفت
دیدم که در آید بگل در و تو یلوده است

خطت می آمد خن پوشش میکرد
حیاست ایچو کو کهن آورد دوی غیر
رو چون قطره خون بر دوش مشکویش
بهوش شدیم داد خود از دوشش گرفت
دل را بخیلی تو در آغوشش گرفتیم

بد چون کانیوزی لال دنگ پر شاد و دل لاله جی ز نای
دلفی موطن و از نام اهلان هر فن جدمش بلا ز دست
ویدرش در اراکین سلطنت شاه عالم باد شاه لولای
رشد و تمیز و دکانوز توطن اختیار نمود از دستان
بود عمر کمال فاه و فرغ که را خد و در بنه خمس و خمین

فرزند راجه راجه دهم تن به دست دراصل
بر کارد محمد شاه بد شاه سرفراز شاهی
ویدرش در اراکین سلطنت شاه عالم باد شاه لولای
رشد و تمیز و دکانوز توطن اختیار نمود از دستان
بود عمر کمال فاه و فرغ که را خد و در بنه خمس و خمین

شکستنی ز سجد شکو سست ترا
شکستنی با کی سنی به شکست ترا
از شکست فوی خون می آید ای ستم کنون
بوی چال یار از خط شعل آفتاب
دوش کز طوفان شکستن غریب آب بود
چشمه پاکست و بیداری نصیب نشده
بشار آمد جنون گل کرد از شلی فغان بین
خیل از کد این شعله رود ارم بدل اشیا

نظر بر من نهفتد غبار کوسه ترا
نیافتم چو کج و تاب به تجوسه ترا
آه زوی ویده شاید انتهای گریخت
میخلد به جوش در بهلوی دل مالمو صبح
حلقه چشم در چون حلقه گرداب بود
زلف شکیش گداز بخیلای خواب بود
فتاد آتش ز سوزن لاله ام در آستان من
که رشک شمع شد از فیض او بر آستان

مذاق نظام نام از نظامان خوش مذاق نیشا پور است طبع سباحش
مبور در غن تدبیب و وصل اوراق به بیضای شود و در اقام شایب
چاشنی ملازمت بارگاه سلطان حسین میرزا بود

مذاق نظام نام از نظامان خوش مذاق نیشا پور است طبع سباحش
مبور در غن تدبیب و وصل اوراق به بیضای شود و در اقام شایب
چاشنی ملازمت بارگاه سلطان حسین میرزا بود

<p>همان مودار محنت مایه ضلالت گشت بر بری برای قوی خوشی فلک دائم بود</p>	<p>دو دو ملک نهاد بر گلاب ناله بی خون بگر این تیر بوقت شام گودینان از پیش نظر</p>
<p>فکر محبت محو جعفر بن میرزا محمود جهانی لطیف طبع در اصفهان بود که بخت تدریس و تلخیص تحصیل و به معیشت می نمود بیشد چرخ دل شهیدان عشق را حاجت جوهر شمع ندارد و مزاج را</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>آنانکه ز جام یار ستم بردند تا کشور خودی مراد دل صفت</p>	<p>از طلقه یار پای ستم بردند این لاله رخاں دستم بردند</p>
<p>مراد و پهلوان شیرازی موزون طبعی بوده طری از استعداد علی بن ابی طالب و بکوی عشق نشسته در زبر الباس نام لیسری دل باخت و معشوق بشورت شمس نام قیدش سینا مراد را تشنه آب تشنه خود را فتنه زخمی انداخت آخر او را عاشق صادق یانته ازین فصل متصل گشت و بعد التیام آن زخم منکسر بقیه عمر با وی حسن التیام گزید</p>	
<p>نتوان قصاص خون من از تیغ او گرفت خاکساران تو بدید کف خاک که دارند یار با اهل وفا باش که هستند اگر</p>	<p>تاوان آب فتنه نشاید ز جو گرفت چکر سوخته و سینه چاک که دارند تیمت آلوده دلی سینه چاک که دارند</p>
<p>مراد و میرزا بن ستم میرزا از احقاد شاه اسمعیل صفوی ماضی و از مقربان جماعه بزرگ و شاه از وی خوشنود و راضی بود</p>	
<p>سیکیم بر لوح تربت نقش دلخ خویش را مرادی معین برادر او شاه مولاناوشی ناطقی بود و این هر دو در تلانه شرف دار ناطقی هم معدود و داغی خوبی میداد و معانی خوش گویان بخش را عین و در ایوانی ز روی تو گل را و لاله را مانده خالی چشم تو چشم غزاله را</p>	

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

<p>بقدر مدنی تربیت مارا محاربت که به باش چون گرد باو دشمنی در هر گلی می بیند</p>	<p>بر هر چه شیرین گلی گردون می بیند گردیدیم و ندیدیم مثل تو تا زین</p>
<p>مرتضی قونی سرکائی از سادات نجاست و وزیر سخن سردارانی خوش بوی</p>	<p>معاذ الله گران ترک سیخیم بقدر حسن بر من باز میکرد</p>
<p>مرتضی سمنانی از خاندان سادات سمنان سرکشیده و بعد اکبر پادشاه به بند رسیده</p>	<p>ای از رخ تو مارا حدیث و کامرانی در عیش و کامرانی صد سال زنده مان</p>
<p>مرتضی مخاطب بمشاز الدوله ضیاء الملک صلابت جنگ مرتضی خان بهادر این حاجی علی رضاست که پرورده خاندان صفویه ایران بود و در زندان رسیده چندی در دست وفیق آباد اقامت گزیده آخر در مرقد آباد موقوف بادختری پرورده لااالی بگیمت علامه سرافراز خان صوبه دار بگلزار ترویج نمود این مرتضی خان از صلب حاجی علی رضالطین همان دختر بود که لااالی بگیم و راوه خود و اخی نمود و همراه بگیم موصوفه و فیض آباد و گنبد بود و تا زمان امجد علی شاه پادشاه لکنو به شاهرو و صدر و پیه ملازم آن ریاست بوده جاوه زنده می پیوسته</p>	<p>مرتضی قونی سرکائی از سادات نجاست و وزیر سخن سردارانی خوش بوی</p>
<p>میرن گویمت یار اترک ولستانی کن مرتضی قونی شامیخ الاسلام ایتمان بهود و عالی خاندان و فضیلت نشان و خوش بیان</p>	<p>هر که دل دهد بر دی لطف و مهرانی کن</p>
<p>باجی</p>	<p>باجی</p>
<p>هم ناله نای و هم مدغم جامم من تا سیکه دست رو بسجده گسستم</p>	<p>ناحق بر یا و زهد بدنام من زندیم بزم نه شیخ اسلام من</p>
<p>مرتضی مرتضی قلی قوچی باشی اصلش از قزوین و ششاد و نساوی اصفهان سخن گنج شیوا بیان و شیرین زبان مست به باخترانی است بیست بهت بهار که در بهت حیف مدحیست که چون دگر خالی شود خالی</p>	<p>مرتضی مرتضی قلی قوچی باشی اصلش از قزوین و ششاد و نساوی اصفهان سخن گنج شیوا بیان و شیرین زبان مست به باخترانی است بیست بهت بهار که در بهت حیف مدحیست که چون دگر خالی شود خالی</p>

مرتضی قونی سرکائی از سادات نجاست و وزیر سخن سردارانی خوش بوی

مرتضی قلی بیگ خلف میرزا فرهاد بیگ تحویل داد و ایام خانه شاه حبیب ثانی از مردم صمد
شاعری خوش طبع و رنگین بیان و نجیده وضع و شیرین زبان است

همین سوخت علم عشق تو مشتاقان را	سوخت رشک گل روی تو تما بان را
آب آینه لباس بدن آینه است	جامه زینت نیست تن خوابان را
مانند لاله کاسه خود را زنده بخون	هر کس گشود چشم تماشا درین چنین

هر چه میرزا محمد باقر احمدی معاصر شیخ محمد علی حنین لاهیجان است
در قید زلف پریشان افتاد کار سن آشفته تر ز زلف تو شد روزگار سن
هر سل از سادات عالی درجات شهر ساوه بود در ایجاد مضامین اعجاز مرسلانه
می نمود

من غریب نیاری نه همدی دارم غریب در دلی و عجب غمی دارم
هر شد لاله محلول الیه آبادی او استاد مرشدش شاه علیم الیه آبادی است و در واسطه
مآیه ثالث عشر مرغ روحش را از قفس عصری حصول آزادی

اسرار نهان میرزا دل بلب ما	هیسات که شد مهر لب ما ادب ما
تشنه خون عزیزان تیغ جلا در دست	بخت اگر یاری کند بیداد او در دست
دل را ز بند زلف تو آزاد میکند	مشاطه را بین که چه بیداد میکند
ای گرد باد آه کبش سراسر آسمان	کار فلک سباد که زیر و زبر شود
غبار دل بیفشان گریستان پید کن	ز آب دیده سیلابی درین میرانه بکن
گر او خون جگر داری تناباده چای	نخست از دیده و دل شیشه و چای بکن
چه اندیشه از شهر و بازار دار	چو فریاد گدازم کسار داری
دایه چشم تر رحم ز چشمش	نیاید ز چار و چار و ار

مرشدی مرشد شعر از زاره است و از هر فنون معنی و بیان تشبیه و تمثیل

مرتضی قلی بیگ

مرتضی قلی بیگ

مرتضی قلی بیگ

مرتضی قلی بیگ

مرتضی قلی بیگ

لطف تو نسبت با بگذشت کین هم بگذرد	آه چنان بگذشت با ما این چنین هم بگذرد
مرشدی در راه سخت فتنه بار سر گذشت	باش تا آن فتنه روی زمین هم بگذرد

رباعی

ز نام پرست زلف عنبر بویست	محرابین گوشه ابرویست
یارب توجه قبله که باشد شب روز	روئی دل کافر و مسلمان سوت

مرصع پشاورى از اولاد درویش محمد عرب ست کلام موزون بر صنف و تزیین صانع

طبعش بهتر از حلیه مرصع ذنب رباعی

با گلرخ خویش گفتم انچه خوبه دهان
هر خط سپوشش چهره چون عشوه مکران
ز دهنده که من بعکس خوبان جهان
در پرده عیان باشم و بی پرده نهان
مروت خواص آنان اندک شمیری سر آمد اقران
در خلق و مروت و خوش وضعی خوش تر از
چسان از دل کشم فکر میان لایک اورا
که تواند برون کردن ز جیبی میچکین مع را
مست تبریزی از باده سخن مست و سینه مضامین گنجینه اش تا گنجیات را دار است
و بر اصناف نظم قادر و در فن شاعری ماهر است

دلخ هجرات کشیدم آه در دالود هم
آتش بزر جانم افتاد و بر آمد و دود هم
مست مست علی کوچک ابدال درویش صفایان
در عهد شاه ضعی بود و با وجود سستی
باده جمل و امتیث اشعار بشو بهوشیاران
بمطرحی حکیم شفای موزون مینود بقدم سستی
ساحت هند میو باز بوطن خود مراجعت فرمود صحت

بهر آن بدخون تنها جان مادر آتش است	از پر پروانه تا مال همار آتش است
کس چه داند ماه نو سرشته ابروی گیت	شوق میداند که نعل او کجا و آتش است

مست میر ابو الفیض از خوش فکران هندوستان
و به تخرج اقداح باده نظم حکامه افروای
بزم سخن مستان اصلاح اشعار از میرزا عبد القادر بیدل
و بعد و فاش از شیخ حسین شری

سیکرت و خود را مستفید از فیض باطنی شیخ شیرازی گفت	
را منم خواب جانب شیراز و ده سخن	شاکر و شیخ سعدی شیرین لسان مضم
جان من از فتنه بر من چاهوا بدگشت	جان زن نور از نظر دراز و دوا خوا بدگشت
جرات دامن گرفتن نیست چون رنگ خنا	خون نابیحایگان از زیر پا خوا بدگشت
مسی را زنی در یوزه گرس بود از خطا زمان کوچ و بازار و بجدی هیچ که از کسی اگر چیز	
لیاقتی گفتی که دوستی بغا تمه براس من بردار	
مستی سگ دیوانه آن طرف غزال است	دیوانه دوستی مست نذار و خبر از تو
مستفید بلخی از مستفیدان فیض یزدانی و موضع جلکک از اعمال بخارا مولد آن صغیر	
نکته رانی مست فکرش بمنتهای زروه شعرو سخن قدم میگذاشت و بامیر اصاب تبریزی	
مراست میداشت	
تاری در مجلس زندان بکامی میجو	
گر چشم شیشه افقی در دل پیا نه	
رباعی	
ما را بکمال خویش دانسته ده	لا ابق بکمال خویش بینای نه ده
یا محل تکلیف زد و دشمن بردار	یا در خور این بار تو انانای نه ده
مسرور ولی محمد خان شالوعم لطف علی بیگ آذری صاحب تذکره آتشکده ست و بامام	
سلطان حسین صفوی بسرور زافوده و بعد نادر شاه او را حکومت شهر لار یافتند پس	
بر نیامده که شبی او باشان انجا بر بخشش نیمه چار و ناچار کسبل دار القراش ساختند	
بود پیچیده طوماری زبان شکوه آلودم	
تو هم گشتا سراوراکه من دانسته نکشودم	
گر بعد مردم گذری بر مزار من	چون گرد باد گرد و تو گرد و عبا بن
جستیم تر و در حرم و دیر بودی	ای نور دل و دیده سر و کجائی
مسحود از سعادت خوش گفتاری صاعد نقی مصاعد نظم بوده و خان آرز و معاشرت	

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

وی با سینی عروضی خامه فرسوده

<p>ز خاک بای تو در نیم خاک بر سر ما خندید بار و گفت مرا آن جگر گجاست یکره بمن بجوی خیم قسم گجاست خوانده است مرا بنده خود خوب نوشته است حال دل من بمن بچا مصلوب نوشته است مسود پیا سیکه محبوب نوشته است چنان بتکم ازین غم که کس نشان ندهد این تحفه تعلق بدعا گوئی تو دار د هر باره فروشنه که حسرم بکشاید چو مهمانی که ناراضی رود گیرند امانش ترا شیوه این مست خواهی نخواه</p>	<p>چه برسی داد دل بد روز سال ابر ما گفتم مرا بخش جگر مرا کن کباب بر عزم دیدن رخ او سیکس سفر آن مه بمن دل شده مکتوب نوشته است کرده است بیان حال پریشانی آن زلف از مردک دیده سیاهی بگرفته است کسم نشان سرعوی از آن دمان ندهد بد خو کن از بخشش دشنام کسان را تا هم لب علت برد اول به تبرک خند کش میگیدشت از سینه دل بگرفت پیکار نخواهم دلت برد گفته و خواسته</p>
--	---

مسعود ابن محمد بن علی الباهرزی از علما زاد مار و فضلا ردی و قارست

<p>زین حال زبرد روی و دل در بدر رسید یک خیل ناگذاشته و گریختل در رسید قسم من غریب حزین بیشتر رسید</p>	<p>مارا هر اچیز از غم غریب بسر رسید با ترک لذت عشق چه سازم که نیم غیب غم خود نصیب جان غریبان بود و لے</p>
---	---

مسعود اصفهانی از خویشی ملائیک اصفهانی او هم به نیکی معروف بود و از مساعدت بخت
بدولت و ثروت مراحل زندگانی می پیود و زهنه رسا و فکری عالی داشت در سنه ثمان
والف رخت از دنیا برداشت

<p>بکسرت مرده او را کسی چون دکن بچید نیگویی سخن با او بسا در سخن چید</p>	<p>زهر موش هزاران شعله بر سر میزند یارب دلش از طردن آرزو هست امروز می ترسم</p>
--	--

مسعود و امیر سلطان سبز واری خامه نگار پردازش بگارش اشعار رنگین در گلکار

بود رباعی

تا چند کنم ناله و تکیه شون
گر زندگی نیست نصیب دشمن

در چرخ تو ای سخن بر سپین تن
در روزنه راحت نه بشوایم

مسعود و امیر فخر الدین کرمانی از اعلام و عشق بنده خوبروی خودش بدنام بود

رباعی

هم جان من است و هم جهان من من است
این بنده بنده گشتن آئین من است

کافر بگو که عشق او دین من است
کس بنده نشد بنده خود را هرگز

مسعود پاک دلی و لقب بمقبول السداد مقبولان ایزد تعالی شانه ست اصل نامش
شیرخان و از اقرباء سلطان فیروز و شهر ماژد و مسقط الراس و است از وطن در شهر مری
رسیده ثروت و غنا بهم رسانیده مدتی بعیش دنیا داران گذرانیده ناگاه جذبه الهی او را
در کشید از لباس دنیوی برآمده زین و روی ایشان و صحبت ایشان برگزیده و بحلقه ارادت
شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام درآمده دل بر ریاضت و مجاهده نهاد و حلقه
پیدا کرد که در سلسله چشمتیه آن زمان دیگر برادر است نداد آن عشق حقیقی باطنش را چنان
افروخت که از اشک گرش اعضا مردم می سوخت تصانیفش در رقوف و توحید زخمید
و مرآة العارفين و غیر آن بغایت ستین و دیوان اشعارش مشتمل بر جمیع انحاء نظم مملو از صنایع
و نشین مزارش در جوار مرقد مرشد او در حوالی مضع حضرت خواجہ قطب الدین بختیار
کلی قدس سره است

روی نهاد جان بر در کن این بهانه را
خون من خواهد گر فتن دامن است
تا مانند خون من در گردنت

جان ز تنم قوی بری مگر بهانه در میان
چند رانی تیغ مزگان بر دلم
چون کشی یک بوسه ده خونهها

مسعود و سیاه قزوینی در طینتش خوش طبعی و در مزاجش رنگینی است
 بیچاره آن کسان که غمت آرزو کنند خود را بدست خویش بچون شست و بشوند
 مسعود رازی بعد از قضای شهر ری سر فرازی داشت و بر سرند شاعری قدم
 میگذاشت

نمراشته شهر این دل حیران کرده فاش سر را دیده گریان کرده
 مسعود و سید مسعود از سادات کابل است نوک خامه اش و نیمه مخی منقار بلبل

می سوزد از غمت دل جان حزین مرا	رحمی بکن بگوشه چشمه بین مرا
مسعود خواست تیر تو بر دیگری رسد	ای دوست میکشد غم دانه این مرا

مسعود و عبدالوهاب در سیستان بود گوش و گردن عروسان سخن بجا هر مضامین
 رنگین می آمد و اوقات مسعود به ملازمت محمد خان افغان سیستانی بسر می نمود
 شهرت پر ز فتنه و پر فتنه یار من و چون کنم بقتله شهرت کار من
 مسعود و ملا رکن الدین فاضل بود فصاحت شعار و شاعری بلاغت و نثر رباعی

ای چرخ مرا از عشق بیزاری ده یایار مرا سرگم آزار ده
 در فرقت آن خوب بداندیش من ای صبر اگر نمرده یار ده

مسعود و ملا مسعود اصفهانی پسر قازاناز رکش از ممره طرق خوش میانی و خنده آن
 بود بر بارگی مسیر هندوستان نشست و از طالع نام مسعود ناکام رخت بر اطله عود

بر بست

کامیده بسکه آتش عشق بتان مرا	چون شمع در گلو گره افتاد جان مرا
از یک نگاه غارت گلشن نمی شود	محرورم سیر گل کن ای باغبان مرا
گوهر خویش همان بکه خاک اندازم	توان اینهمه منت از خردار کشید

مسعود ملا نجم الدین هروی از علماء عالی و نگاه و از شعرا و از نصیر الدین بایون

پادشاه است ریاضی

ای زلف تو از ایچد خوبی حیجی	دو نیم عدم دهان تنگت میمی
اوراق گل و لاله بدو رخ تو	افتاده ز کار چون کهن تقوی می
<p>مسکین بخاری طبعی سلیم داشت و بختان لطیفه مست بر اذیان و آوازه میگذشت قطره اشکیم مادر درون دل نهان مسکین شیخ عبدالواحد نام از سوز و نان شهر اکبر با دست خوش بیان و شیرین زبان و رنگین طبع و مسکین وضع و نیکو نهاد عمری در دارالاقبال بھوپال بمحضت نواب اربابانگیز محض با جزئیات کان بهر روز و در سنا حدی و سبعین و مائین و الف بین جامه رسد</p>	
سوخته در خاک انگنم دل بیتاب را	ساخته بر باد و ادم کشته سیاب را
احتیاط من بین در دست محرم عشق	برده صد زخم کرم چادر متاب را
در خیال تشنگان کریمات از ند	جز سرشاک خود ز خوشی گاه مسکین آب را
<p>مسلمی شیرازی و بعضی سلم اسفراینی نگاشته بنادره طرازی و طرّفه نگار سے قلم برداشته سے</p>	
اوستاد کائنات کز این کارخانه خشت	مقصود عشق بود جهان ابدان خشت
روزی که مرغ عشق بعالم کشود بال	جائے نذیر در دل با آشیانه ساخت
<p>سیحان زنبیل یک نام داشت و در عهد شاه جهانی ملک بنگاله در احیاء امر اسم شاعری علم سیحانی می افراشت سے</p>	
من بدوق اینکرمی بوسد لب جانانه را	می مکم چند انگیر لب وار و لب مانه را
<p>مسح حکیم سج الزمان مولدش بلده قم و منشأش خطریزد و در تکمیل تعلیم و تعلم و تحصیل تعیش و تنعم سے</p>	
دانه پنبه چوبیند بزین خون گرید	دور بین ست زبیس دیده دل غ دال

مسکین

مسکین

مسلمی

سیحان

مسح

مسیح رکن الدین بن حکیم نظام الدین علی کاشانی است در حقاقت قریب عین نفس
و در انواع علوم فلسفه ثانی معلول و در سخن سخن و شیوایی ثانی انوری و خاقانی
یکی از اجدادش شیراز وطن خود گذارشته بکاشان قوطن نمود از آن زمان سسک اخلاش
و مولد مسیح کاشان بود شاه عباس ماضی بر حالش تفقد بسیار میفرمود حتی که چند بار بقدم
فیض ازوم خانداش را شرف افزود و روزی بدر بارشاهی حکیم با یکی از فضلا بمنظره
در پیوست شاه جانب مخالف گرفت مسیح رنجیده عهد ترک دبار داری با خود بست
و از بارگاه بدر رفت و بعد زمانی قصیده که مطلعش اینست با ستاجاره سفر فرستاد که شاه
اجازت نداده

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش شام بیرون میروم چون آفتاب کوشش
هنگامیکه شاه از دار السلطنت صوب بایران جلورخت مسیح سرعت از بار بدو ام
گرفته سوی هندوستان گریخت و بمصاحبت اکبر بادشاه چهره افروخت و سرایه عز و
احتشام اندوخت و در عهد جهانگیری هم کامران ماند و از دلی برای تنزه جانب آباد
راند و از آنجا بشوق تفرج در حیدرآباد رسید میر محمد موسی استرآبادی بتمای ملاقات
بمقامش وارد گردید مسیح با شتابه گلاب شیش اشراب گرفته بر میر پاشید میر خیلی رنجیده
برخواست و مسیح از غایت ندانست قیام آنجا سخن ندیده ساز عزیمت بجای پور است
و حال قرب و در دودی جهانگیری در آن نوح دریافته از جای پور بد آنجا شافته ملازمت
معابت خان گزید و زانیکه شاه جهان بادشاه بر تخت سلطنت جلوس فرمود این قطعه
تاریخ گذرانیده

بادشاه زمانه شاه جهان	خرم و شاد و کامران باشد
حکم او بر عالم عالم	همچو حکم خدا روان باشد
بهر سال جلوس او گفتم	در جهان باد تا جهان باشد

و در سنه احدی و اربعین از مایه حادی عشر بحالت پیری از حضور شاهای دستور
و خیمزار و بیه زاد راه گرفته بمشهد مقدس فتنه در آنجا خبر وفات شاه عباس رخ یافته
بیمر بکصد و پنج ساله راه وطن گرفت و آنجا بدلمری دل داد و برای نظاره مجالش عینک
بر چشم و چشم بر عینک می نهاد تا آنکه در سنه ست و ستین و الف کارش با ملک الموت افتاد
میرزا صاحب تبریزی که از شاگردانش بود بعد فوت او ستاد آلاء اشعارش که پنج
دیوان حاوی آنست هفصد بیت برگزیده دیوانی مختصر فراهم نمود اگر چه تذکره احوال
بغایت اجمال و سه چار اشعار سجع و شمع آنجن و نگارستان سخن موجود و کن بعضی کثیر
خالی از غزابت و اکثر بیاتش عاری از لطافت نبود بنا بر آن خامه ام باندک شرحش
زبان کشود

ناله از ارست کارم تا نفس باشد مرا	ناله هم فریاد و هم فریاد رس باشد مرا
عمر اگر امان دهد وقت خزان درین چین	نیم شبی قصه آنکم ناله عند لیب را
پیش قدت بآب دهم سرو باغ را	پیش خدمت بباد سپارم چراغ را
بیانم درین صبح ای نگار آن صبح خوبی را	ز پیش ماه خود بردار این ابر جنوبی را
شکاف سینم ام باز ست دایم چون در حریت	ولی بارشته جان بسته ام بای خیالت را
عشقی که رفته رفته جنون آورده چو سود	دیوانه کشتم از نگه اولین خوش ست
آنکه میگردد بجا لم چشم گریان من ست	و آنکه می خندد بمن چاک گریان من ست
تا گریه ام بدست درد مندی او فتاد	هر کجا در وی بود دست و گریان من ست
نسکه از جعدش گره بر جلد اعضائی من ست	سایه ام پیوسته چون زنجیر دلی من ست
کجا از خواب نا آزان فتنه دور قرخیزد	مگر در دست و بایش آفتاب فتنه که بنیزد
آنکه میگویی سرت کوسه نیدانم چه شد	تیغ بر کف دیدمش دیگر نیدانم چه شد
دل من آتش طوشت افروزدن نمیداند	چراغی که زلم روشن کنی مردن نمیداند

<p>عمر از خط کشین او یکتا رسیده باید بر زبان گرانام خاکم بگذرد آذر شود از آینه بر عارض آن ماه نشان نیست ز بیم آفتکه در آئی تو در دل تمثال بگام دل ندیدم یک نفس در مدت عمرش چنان روشن زیاده روی او شد خانه گوم گر تو باشی میتوان صد سال بجان زیست ای سپهر تمام ارجان سازی آری دل بیکار آخر غمگسار من تویی</p>	<p>همه سامان کفرم شد همین ز نارحمی باید وز در آید در دلم خورشید خاکستر شود هر چشم که بر روی وی افتاد نشان ماند در آینه نلکم روبروی دیدن خویش کنون چشمی که دارم بر نگا و واپسین دارم که نتوان سرفروشم خواند از لوح مزار من بیتوگر صد جان دد یک خطه توان زیست بوسه ده بمن که پیر شوی هم چراغ خانه هم شمع مزار من تویی</p>
<p>دل بیتو مرا ز عمر خود دگر گیسست در آدن ای نگار تا خیر من</p>	<p>رباعی دین گرسنه شوق تو از جان سیرست هر چند که زود تر بیائی دیرست</p>
<p>گر آتش دوزخم شمشین گردد گر نیبه داغ من شود رشته شمع</p>	<p>رباعی دوزخ حیران سینه من گردد هر چند کشند باز روشن گردد</p>
<p>خوبان چراغ حسن افروخته اند بسیار درازست شب هرگز</p>	<p>رباعی در آتش بجز خرم سوخته اند روز سیه مرادران دوخته اند</p>
<p>پیوسته بروی تو تماشا دارم بندست بهر یک سر موی تو دلم</p>	<p>رباعی دل در خم آن زلف چلیپا دارم من یک سر و صد هزار سودا دارم</p>

مسیح شیرازی از خورده فروشان شهر شیراز است و با وجود نابلهی از کوی نوشت
خوانده خورده فروشی بازار نکته پردازی متنازه

از پریدنهای رنگ و از پنداری دل عاشق بیچاره هر چه هست رسوا می شود
مسیح محمد مقیم خان نام داشت و در احیا، دلهای مرده بانفاسی می توجه میگشت
بوی پیران خویش است به تن جهان عزیز یوسف مصر خود است آنکه گرفتار خود است
خوشا نشسته باد به چشم ساقی که دور تسلسل بساغبناشد

مشتاق سید خیرات علی دهلوی اصل فیض آبادی وطن از تلامذه شیخ علی خیر لایق بود
اولا بلازمست وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر صوبه دار ملک اود و بعد از آن
میخوری مهاراجه ناگپور سپس بنجد مست امیر الانشائی رسید نئی ناگپور بعزت بسر می نمود زمانی که
عمرش از مرحله سال هفتادم در گذشت و طیفه بلاشرط خدمت حاصل کرده در شهر نونا معترف
گشت و در سینه ستین از مایه ثلث عشر تمامی مراحل عمر در نوشت سه

آن گل تازه که دارد در دوش آبی چند	او در باد یک جلوه گستانی چید
آندم که خطت چو شادان بود	از واله خود کشیده ماندی
ایندم سر شیش دارم	کش زیر وزیر بهر ساندی

مشتاق شاه محمد رضا کشمیری است سرآمد معاصرین در سنجیده بیانی و خوش تقریر
بنوطر کلامش دلهامشتاق و انداز خطش پسندیده سخن فغان آفاق در عهد محمد شاه بادشا
برای رسید و هاجنا توطن گردید در نفاست طبع و لطافت مزاج و صفای منزل مجلس
با وجود عسرت و پریشانی بی نظیر وقت بود و به معیشت از صنعت کتابت اکتساب می نمود
قصاید غرادر مع اهل بیت رسالت دارد خط خوب و شیرین مع نگار د

رتبه حسن خطت از چین پیشانی فرود	شان دیگر و اداین دیباچه دیوان ترا
بدو چشم تو کس رخ مع نمی پرد	که تنه کرد گنجاست دکان میگرد

ساز

ساز

ساز

ساز

بسیار تپید بسمل ما گردی نه شست بر دل ما	سرفت و غمش بهر نیامد صد قافله غم که شست مشتاق
خنده دیو او گلشن آشیان ما بس است هر شکر کم بر زمین تخم گل حناب ریخت	از آه و ب دورست بهشت آشیان چرخ گل شعب که بر یاد رنگوش کو پیش کتب ریخت
سوی من دید و بخت دید و زلف باز نهاد کز بخت دست قد تو بسته می آید	بر کب چاه لب لعل بصد ناز نهاد ز لطف قمری شوریده سرو پا برجا
از خرام او قیامت بر قیامت بگذرد اما بگردد امن صحرا نرسد	کز جوش غنچین آتش و قیامت بگذرد گلشن اگر چه صیقل آینه دل است
در فرقت آن موی میان از کمر افتاد حرف دم شمشیر کسی سر نشدی گر	مشتاق که بر کوه خجسته طعن طاعت را هم زده بود از سخن آب بقا خضر
نظر جای و دل جایی و جان جایی بود و دم صد تنه را در آغوش دلم حب کرده	چو آن مفلس که صد بار گر و باشد متاع او تا ز سستی چو گل بنده قبا و کرده

مشتاق لاله بیجا نه متوطن بر بی بود از غایت خوشنوا نی آذان را مشتاق آواز خود

می نمود

می برد هر لحظه یاد وصل او از جام را چون بود شفا اکنون دوستان نصیب من	سیکشد هر دم فراق آن لب رعنا مرا فکر گشتم دار و دیو فاطمیب من
---	---

مشتاق لاهوری اصل سخن از شاه آفرین لاهوری میگرفت و بروش صوفیه کرام

میرفت

دیده حالت مشتاق پیر

مشتاق ملا باقر مجلسی اصفهانی است از اکابر علماء دین امامیه و او استاد شاه حسین بن شاه سلیمان صفی ثانی کتب کثیره مثل بحار الانوار و عین الحیوة و حق الیقین و حدیقه المتقین

و غیر ذلک که از مقبولات قوم است نگاشته و در ایندهام میان صوفیه و اخبارین
کمال جد داشته

بخواپ عدم راحتی دوشتم ازین خواب مارا که بیدار کرد
مشتاق میرزا محمد رضا که در سادات احمد آباد اصفهان گردن عزت می افراشت
و با میرزا عبدالباقی و میرزا عبد الوهاب ابنا، میرزا عبد الحکیم از اراکین سلطان حسین
صفوی قرابتی داشت ماهر علوم حکیمه و فنون مخوری بود و در قزوین باشتیاق جوار
العبالدین از جهان نقل نموده

قد رعنائی تو ای شوخ سراپا نهشت راست گفتند که بر عالم بالا نهشت
مشتاق میرزا نصیر مولا تو بی نگرانی و نشاط اصفهانی ست طبع نکته چرومش مشتاق غراب
مضامین و نوادر معانی تحریرش گلسته و تقریرش چربسته

شاید آن سنگین دل از خاک تور و زری گذرد	از قف دل شیشه کن سنگ مرز خویش را
بحاک من نظر کی افتد آن سر و حرمان	زگر و سرنه بالا میزند دامن مرغان را
صحف رویش ورق گردان شل و پازرنگ	میزند خال نگ یارب که امی بی ادب
عکس از تبسم تو چو مایل بخنده شد	سحاب مرده در پس آینه زنده شد

مشتاقی شیخ رزاق اند دهلوی عم شیخ المحدثین عبدالحی دهلوی در جمیع علوم علی الخصوص
در فن ادب و تاریخ دانی و کتب علمیه هند و ان مهارتی کامل داشت و در طریقه تصوف
باخلاق صوفیه طابق النعل بالنعل قدم میگذاشت کتاب جوت نرنگین در زبان علمی اهل هند
و واقعات مشتاقی و تاریخ معکندر رودی از وی یادگار است و بهر مکتد و دو سال
در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه اتفاقاً الش ازین دارنا پادشاه از بکار رحمت پروردگار شد

مخ فقل از کلدیت ای عزیز	جسب دست از تقویم خواهند نیز
خدر و آرامی ندانے انودل	تشنه می میری و ده دایه بر عقل

باز

باز

باز

۱۰۱

مشتری از روشن سواد این مشهد مقدس است بروشنی طبع و خصلت کیش مشتری
چرخ مقولست
کیست بشوی تو بیک ساغر شراب
ای مشتری گزینم سینه فرو نشو

رباعی

دانا که بجای چرخ را سلیمت
شخصی که در اید از در خانه نیست
این رسم جهان بود نه بهر نیم است
غم گشتن او نه از بی تقطیم است

۱۰۲

مشتری میر مشتری از سادات قزاقان است نیز تایان سپهر معالی و بیان دهن و فاد
و طبع نقادش گوهر سخن را جوهری و جوهریان بازاری را نظم لای اصداف فکرش بنقد جان
مشترک است

حرف محبت است جان داستان ما
نیازمند تو با هر که گفت کو دارد
جز در حدیث عشق نگردد زبان ما
چو چشم حسرت من گریه در گلو دارد
قانع بدیدنی شده ام رخ زمین پیش
از یک نگر تو سل کس خونی کند

۱۰۳

مشرب بجوری سنگ نام از عبده اصنام قوم راجیوت متوطن شهر اکبر آباد است
در نظم و شعر فارسی صاحب استعداد و از تلامذه محمد تقی کشمیری اصل مقیم شهر اکبر آباد و
اد آفتاب عالیتاب تلمذش بمیر محمد افضل ثابت و عبدالرسول استغناست تقاد
مشرب بمذنب کل و شارب مدتی ملک بنگا که را بقدم سیاحت میو و بعد از آن حدود
صوبه اود توجه نمود و بعد از مدت وزیر الممالک نواب شیخ الدوله بهادر صوبه داراود
در سر رشته حکومت نیز احیدریک خان بر اوج عزت رسید و او اخلاصه ثانی مشرب
بشراب تنهایی مرگ از جان شیرین سیر کرد و بیست

من بر سیاه کاری خود تامل نمیکنم
مشرب رسید موسم پیری خوش آنکه من
چون خامه سفید بر دم و گردن بپوشم
شغل نظاره ترک چو شمع محسوس کنم

بیتیم ولی از راستی قدر دگر دارم | جو میل سر به جامه دیده این نظر دارم

مشرّب حکیم عبدالرزاق از سادات عظام اصفهان است جامع علوم عقلی و نقلی و جعفر و تکبیر و در طب جالینوس زبان مردی نیک طبع است صاف مشرب از آغیاد و در بود و قصد و تیمار مرضی از سرکار خود می نمود در عهد عالمگیر پادشاه دار و دهنده گویید و در سادات بریلی طبع قرابت انداخته چنانچه توطن گزید و زبانی نیکوست نوازش تخلص روحی نامش شیر کاغذی گذرانید و بطریق سیاحت خود را بکهنه و سنبله و دو گرامه صادر و بلاد هند رسانید و با علامه میر عبد الجلیل ملگامی موالات و مراسلات داشت و بحضرت علامه غائبانه رسیده و بحاجت قابل تحسین و آفرین توجّه گشت از نهنجانی مرسله اش علامه شفا یافت و حکیم در سنه سلج و عشرین از مائتانی عشر بعالم بقاقت یافت

چنان پر دیز صبا و هوش خلق دارم | که تا لام نشیند هست گوش حلقه دارم
کمند خشم نغم زلف کیست صبا دارم | که میز غم سر هر موی جوین حلقه دارم
دل از شوق شهادت اضطرار ساکنی دارد | چو جوهر چشم من شد موجد و بای شمشیر

رباعی

در نام محمد شده کونین مدار | رمز نیست نهفته در جاب انظار
گر دیده حق برین بکشان بینی | در چشم ده می طلعت مشرق و خمار

مشرّب علی بن شمس بعضی با بنام یا بنیت ابن میر حسین شیشه گراز سادات قم است کلام سحر نظاش در حق دل موده و خاطر افسرده لغزه قم مردی پاکیزه مشرب بصلح و تقوی سرب داشت و خط نستعلیق خوب می نگاشت و در قریه جامع گذار داشت پندش از ملازمان شاه عباس لاف می نمود و شاه از دغوش خود و دغی از شاه ماضی ترک خوریزی که باشد قتل مردم کیش او پیش پادشاه حضوریت منزه پیش او

<p>مشرب میر عنایت احمد دهلوی سب بر عرش نظم و کرسی نثر مستوی است که ازین غنچه هر اوست کسی می آید مشرب خاکسار می آید من این گلزار را از رخساره دیواری نیم نمود خلق بی جنگ بچوشت شیرم</p>	<p>میکشم تنگ در آغوش دل خونین میروی و چو گردازی تو ز خاک دل گل رخساره دلدار می نیم بهیچ کس نبود آشتی مرا که قضا</p>
<p>مشرب فی از میرزایان مکتوبست مروی لطیف الطبع و ظریف المزاج خوشخو و خوشگو در عهد سلطان محمد قزلباش خلیف الرشید شاه طهماسب صفوی با سیب خان درخت و بعد اکبری در هند رسیده رحل اقامت انداخت و همین جا نقد زندگانی در باخت مشرب عذیش ازین اشعار آبدار باید شناخت</p>	<p>گرچه هر خط زبید او تو خونین جگر بر لبم نام تو و در نظم صورت لشت پریشانم چنان که خاطر من در خیال زلف و رویت شد زاشکاف</p>
<p>هم بمان تو که از جان بهوشتاق ترم نام هر کس که برم جانب هر کس نگر پریشانی پریشانی کند دام آب دریا لاله گون و باد صحرا مشکبو</p>	<p>مشرب فی احمد سین از خوش مشران ارباب علم قصبه سسوان ضلع بایون است ز هوش رسا فکرش بنجیه مزاجش لطیف طبعش موزون از تلمذه مولوی تاج الدین سسوانی است ماهر علم عروض و قافیه ممتاز در فارسی دانی و سخن بلانی اکثر بقصیده و شغوی بپل طبیعی دارد و غزل و رباعی کمتر بزبان می آرد این چند ابیات نیکو از مقامات متفرقه قصیده اوست</p>
<p>شدم بیدیه دل داخل اولوالابصار سحر بداد و سیاهی نور سان بهار دمنده سوره ششمین صبح بر گلزار</p>	<p>دم سحر که بگلشت سبزه گلزار صبا باد آشیانه نازکان چمن بخوانده آید و الیل بر چمن سنبل</p>

نموده سرو قیام نماز بر لب جو	فروز دقاری قمری بسنه حق تکرار
دیرین محاط بودم که بر سر و قتم	برید باد صبار ادر او وقت او گذار
بگفتم ای که دست دلکشای غنچه دلان	بگفتم ای که دست مرهم دل انگار
تویی ز جانب قمری بسرو نامه رسان	تویی ز جانب بلبل بگل پیام گزار

و در مثنوی چنین میسر آید

خدا یا سینۀ ام را طور خود کن	دلم فافوس شمع نور خود کن
سرم جام می تو حید گردان	دلم بر نور چون خوشید گردان
بوئی خود دماغم آتشا کن	بر در خویش دروم براد و کن
دلی ده گلشن باغ محبت	گلستان در برابر دروغ محبت
امام قبله صدق و صف اول	غزال کعبه مهر و وفاداری

مشترقی خوانساری بشرب شاعری را سخ دم و بطریق نکته بخی ثابت قدم بود	شب خواب ره چشم پر آیم نمی برد
مشترقی ملا محمد استرآبادی بود که در عقوان شباب راه ناگزیر بر ناو سپهر بود	چندان خیال هست که خوابم نمی برد
ساقی اگر میمزد بد در هوا سگی گل	دست من است و دامن ساقی و پای گل
مجموعم اختلاط گرم دارد آفتاب من	ندارد در جم بر سو ز دل و چشم پر آب من

مشترقی هروی در شعراء عصر امیر علی شیرازی روشن خیالان شیوایان است در مشرق	طبعش در اری موزون تابان و خوشنای
گوهر اشک شارو یار سکه کردم	شادم از عاشقی خویش که کاری دارم
مشهقی کشمیری در تمذیب طبع از گان کمال شفقت و توجه بسند دل میداشت	و شهر اکبر آباد را خوش کرده محبت وطن بار باب و وطن گذاشت ربا سغی
ای آنکه سری ز شوق مست دواند	جانی و دلی مهر ریت دادند

مشترقی

مشترقی

مشترقی

مشترقی

یک جزه سبیل ساز برشته لبان
شکرانه با مسکین بدست دادند
مشفق نامش محمد رضا بود و طنش بده قم ناطی ست سلیم الطبع خوش خیال و شیرین
تکلم

آیین ساخت سحر حالت نقاب را
در شیشه کرد همچو پری آفتاب را
شمع را در سر نیاغم هوای روی کیمیت
بوی گل می آمد از دو دو پر پروانه با
مشفق شیخ مکرم متوطن شهر سنبل قریب مراد آباد بود و بعد اکبر بادشاه عمر
بدلی بسر نمود

محو نظاره ام چو دی و عده وصال
مرغ گلو بریده خود از دانه فارغ است
مشق طبع مدار تو از پر تو وصال
مبتابش از خرابه و ویرانه فارغ است

رباعی
از سینه غبار غم نمی باید شست
از دل قم الم نمی باید شست
پای که براه عشق شد خاک آلود
از آب حیات هم نمیداید شست

مشکی در ویش مشکلی اصلش از غزنین و بود و باشش در شهر اصفهان ست ظریف
مزاج و مطایبه دوست شکن قم و خجیر بیان

چه شود گر بمن دلشده یکبار دس
و عده بوسه از ان لعل لب شکر بار
ای خوش آن دم که زخم برد تو تا بصلح
نالها همچو گان و تو نباشی بیدار
طفل بودی و من زار نهادم بر تو
دل چو مشکلی و ترانیت کسی عاشق زار

مشکی میر محمود تبریزی از مشک فروشان شهر تبریز بود و همین و جد این تخلص اختیار
نمود

بفک آئینان امشب دل صند تا توان گم شد
دل یک یک بیت آمل بن اینان گم شد
مشکک میرزا محمد شهیدی بلام قبل کاف در آفتاب عالتاب غنی نگار و احتمال

هر دو کاف هم دارند

بحریم غیر اکتفا گشته وجه خواست کرد
جواب خون شهیدان که بگینا مانند
مشهدی سیر محمد اصف از شهر سیتا پور متصل شیر آباد از اعمال صواب او که کشیده اسلام
از شهدا آمده بتابران مشهدی تخلص گزیده

گر نهی پاسبان خاک من خون آلوده
آیم از خاک برون با کفن خون آلود
مشهور معروف بپیر زاهد زمان از بلند خیالان خط تبریز ست از شاه پیر خنوران
متصف بکلام دلاویز و با لغه و اطرا و شهر و ملیش بگوشتی بی پرویی و جوه معاش ملک
هند رانی سپید نمود بی نیل مرام جاده اصفهان پیود

خدا یا آرزو و مطلب کن حیرت نصیب از نام فریاد از آوازه شیرین گل کرد پر حذر باش که از شکوه زبانی دلم ز بن شکست خونی بکیم گل زنی برین چو صبح خوشدل از پیرین در برین خویش غزال چشم بتاغم که خستیارم نیست پیچیده در مشام چمن بسک بوی گل آنچه از جامه رسوائی مانده بجا آتش بر غم هم سوزی پروانه سوختیم	ده دم هر دوی صبح وطن شام غریبان را ورنه صد که بکن از هرین گل برست خونچکان نر ز کسانے که نکسو دبود صدار چون شکست شیشه ام از تخوان خیزد چو آفتاب لیم بسیر بریدن خویش به آرسیدن خویش و نه آرسیدن خویش گرد دگلاب قطره شبنم برو گل آستینی ست که چشم ترا نداشت ام او کرد خانه روشن دما خانه سوختیم
--	--

مشهد از شعر آه هند وستان بود و نشانی
عشق از حیصیت جان در راه جانان خفت
گر مشید عاشقی هم دین هم دنیا باز
مصاحب پندت مصاحب رام از قوم کشا ه هندوستان سر برافراشته و درخت آفتاب

شیرازی

شیرازی

شیرازی

شیرازی

هنگامه شعر و شاعری گرم دہشتہ

از حسن بہ رویت بدر منیر ہر شب	باشد ز مالہ خود در حلقہ غلامی
تحصیل فیض صحبت ہر دم غنیمتی دان	چون گشتہ مصاحب با ہنگام خان خامی
مصاحب در علم مل باہر و از موز و نان خوش سلیقہ نان کٹ طبع سلیمش دہن از خطا	در فکر شعری صائن و باشا ہدان مضامین مصاحب و از اقسام سخن بشنوی و
ہزل و مطالبہ خیل راغب ست از شنوی اوست	
مصاحب در رہ آن یار جانسوز	محبت را از ان کودکی میا سوز
کہ مادر بہر چو رش چون ستیزد	ہمان درد امن مادر گر بیزد

وا از قصیدہ ہزلیہ اوست

بکوچہ گدزم بود چون سیم سحر	فتادہ در رہ من عکس نامی از منظر
زا اضطراب سر سیم طرف دیدم	چو آفتاب نمود ارشد سینہ دختر
بہ پیر زالی ازین قصہ ماجرا گفتم	کہ دختر انرا گہ دایہ بود و گہ مادر
نمائش کافر کیش و عیاض طاعت	لبائش بچہ شمار و زبانش افسونگر
روان شد از پی تابان آگہ نشان	چنانکہ فصل خزان ہوی بوستان صحر
چو مالہ گشت بیکدم محیط خرم باہ	چو ابر گشت بیکدم نقاب چہرہ غور

و در آخرین قصیدہ گفتہ

خوش باش مصاحب کہ در دیار ہوس	ازین مطالبہ شد کام ہر روز و شتر
حکیم سوزنی از گفتہ منفعل گرد	اگر کند بہر قند این قصیدہ گد
مصاحب ملا حسن تبریزی مصاحبت اساتذہ نظم اکسیر اعظم می اکاشت و در	خط غبار دستی دہشتہ
یاسہ بر نامہ سن برد ولی می ترسم	کہ فراموش کند آنچه زبانے دارد

دعا

دعا

مصطفی خان

مصطفی خان خلف نرشد سیب خان بکلو بود و در هیچ فنون سواهی موسیقی
از والد خود کوئی سبقت نبرد و در عین شباب بنصب قهر شاه عباسی مبتلا گشت
و به تیغ سیاست از سر زندگی درگذشت

با این همه در دوازدهم شب بهترم مشب دو روز هجر تو بر من هزار سال گذشت	آمد بیادت غم او بر سرم مشب ز دوریت شب در فرم باه و مال گذشت
---	--

مصطفی

مصطفی کشمیری محمد مصطفی نام داشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر میرزا محمد
تخلص بنجم میگذاشت در آفتاب عالم تاب نوشته که جوانی است بست سله در چرخ جهان
آیتی و در کارم اخلاق حکایتی خدا تعالی اوستا و شاکر در اسلام است در دنیا فکانش
لا الی کلام بدینسان می بار و سه

گر در نظرت لولو دشامانه عزیز است این ناله بلبل بر گل هرزه میبندار ز شب تا صبح نالیدم بگویت بغیر از غم که هرگز کم مبادا سرمین خاک را و مصطفی شد	در دیده من اشک چو در دانه عریض است کافسانه عاشق بر جانانه عریض است نظر کن ماه من بر داری من ندار د کس سر غمخواری من ندار و هیچ کس سر داری من
--	--

مصطفی

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبه بردوان از اعمال دارالاماره کلکته
بوده مراحل علوم عقلی و نقلی بغض تدریس بحر العلوم ملک العلماء مولانا عبد العلی لکنوی
با حسن طرق پیوده شرش پسندیده و نظمش همچو تخلصش برگزیده حکام فرنگ بلا خطر علم
و فضلش در ابتدای عشره ثانیه از مائت ثلث عشره او را بعد از افتای عدالت ضلع اٹاپو
برگزیدند و بعد زمانی بر طبق رضایش بافتای ضلع بیرپوم حوالی وطن دی متبدل گردانیدند
دی که نهال قاشق جلوه گر از نظر گذشت
عشق چه آفت آورد در هرگز از ان خبر نمود
دل ز شکیب باز ماند جان ز قرار در گذشت
هیچ پیر من سر گذشت برق بلا ز سر گذشت

ماه من سوی خستی بازفت شکین بگذشت مصطفی در عشق او دیگر چه پری حال من بتان از غره قتل عام کردند چندان بیاد آن لب میگون گریستم چوری سبز که بر دست نگار دیدم	مشک از بویوز ز ماه فانی بگذشت عصر از جان جان ز تن تن از سر نیر گذشت اجل را در جهان بدنام کردند کاخ شد آب چشم ز دل خون گریستم عشق پیاپی است که بر شمع چنان دیدم
--	--

وله از میونس

بیا ای عشق مجنون سازم شیار نمیدانم چه افسوس چه نیرنگ بهر سواز تو سببیم گریختار که هر جا جلوه فرمائی بعد رنگ
--

مصطفی میرزا بن سلطان میرزا ابن شاه طهماسب یابی بود سخاوت و شجاعت
و محبت و معروف عالمی از وی خوشنود و در ارضی در نظم پردازی و شتر طرازی علم مکتبائی
می افراشت و با آنکه به برادر خود شاه اسماعیل ثانی محبت میداشت آن قبی القلب بنظر
انجام نام سیم سلطنت آن برادر مهرور را به تیغ بید رنگ از میان برداشت دوی هنگام
قتل این شعر یادگار گذاشت

بجرم این گنهم میکشد مسلمانان تجرم عشق تو ام میکشد مغوغایت هر چه باد اباد حرنی چند میگویم با و سرت گرم ز مای گوش نه بر نالهای من	که خون گریخته دلم را بر محبت اوست یو نیز بر لب بام آید خوش تماشا نیست کار خود در عاشق این بار کیسو میکنم گرت درد سری باشد در از بزرگ خود در گون
--	--

مصطفی میر مصطفی از بند فکران دلی سر آمد اقران مست و تنگ با نش شکر تان
عذوبت بیان رباعی

ای آنکه ز دوریت بجام شب روز یک نخطه ز خاطرم فراموش نه	در بحر تو با آه و فغانم شب روز جز نام تو نیست بر زبانم شب روز
--	--

مصطفی

مصطفی

مضطر لاله چنی لال الہ آبادی طباع و ذہین و صاحب فکر نگین بودند
گفتم و همت گفتم که این از زمان است گفتم که رخت گفتم عیان را چه بیست
مضطر شیخ امام الدین و طش بقرب لکنو قصبه بجو رست از موزونی طبع جلی مدام
در فکر و تلاش مضامین رنگینی مستغرق بجهت کامل و غور اشعاریکه برای درج درین نامه فرستاد
چشم و گوش بران باید کشادست

از مضیاد و هنرمند از روی توت از دم تیغ نگه بسمل کند فاخته دیگر نیار دیاد سرو طیشها ای دل دیوانه داری ادای چشم مست کرد مدوش	رشتک خراب خم از روی توت عاشقان از گس جادوی توت گر به بند قامت دجلوی توت مگر خاصیت پروانه داره چرا ساقی بکفت پیانه داره
--	--

مضطر لاله مظلوم لال لکنوی قوم کا تبه باشند و موضعی از حوالی لکنوست ماهر علم سیاق
و خوش طبع و شیرین گفتگو

شانه زلفی نه ای دل پریشانی چرا سر بصرای جنون زن ای دل پیوانه نام	نیست آینه جانانه حیرانے چرا چاک چون کردی گریبان پادشاهی چرا
---	--

مطلع عبدالباقی خان ابن حاجی موسی متوطن قصبه مینا حوالی دارالعلم شیراز مرده
قابل و خوش اخلاق لالا و بالی مزاج بود و ماقاضی محمد صادق خان اختر در شهر کانپور
طریقه دوستی می پیورده

زاهد زحور و جنت و غلمان توان گذشت شبهای وصل یار در ایام زندگه عمر و روز و راهی کاری که باستم می ده بمن زخم خموشی که با یدم	لکن نمیتوان ز می ارغوان گذشت آمد چو برق و چون اجل نمان گذشت افسون در مصاحبت اهلان گذشت از گفتگوی جمله کون و مکان گذشت
---	--

مضطر

مضطر

مضطر

سازم که ز رخسار تو توان دید آنچه دید
زین آرزو مطلع دل من جان گذشت
مطر به کاشغری تخلص حرم محترم سلطان طغان شاه بود این رباعی در مرثیه سلطان
انشاد نمود رباعی

در امانت امی شاه سیه شد روزم	بی روی تو دیده کان خود بردوزم
تج تو کجاست ای دریا تا من	خون ریختن از دیده باو آموزم

مطر بی از خوش نوایان شهر قزوین است و تمیذ رشید ملا فرغی عطار فرغی بخش
الفاظ و مضامین بسکه در مطربی و قوالی کمالی داشت مطربی تخلص گذشت شه خوش آهنگ
و کمال فن موسیقی او را بجنور شاه عباس ماضی رسانید و در زمره مقربان بارگاهش شملک
گردید

جان بگفت راه تو پیو دم و غافل بودم
که طلبگار تو و او ایسته ز جان می بایست
مطلع محمد امین اکبر آبادی دلش مطلع آفتاب خوش استعدادی و روشن هوا ایسته

باتو هر کس که همشین باشد	گر بخود باشد آفرین باشد
وعده با ما وفای آن با غیر	شرط انصاف اینچنین باشد

مطلعی بابا حسین قزوینی از ظرافت و بذله بینی بزم افروزی می نمود روی روشن
او مطلع افکار کلام روشن بود روزی در حق زنی جمیله بخرکتی قبیحه حاکم وقت حکم داد که
از سر منار شن می کنند مطلعی عرضه داد که آنرا بمن دهند و در عرضش زن مرا سیات
کنند

پیچیده پا بدامن گشتم عاقل را	قایق سلیمان دامن ماست گونی
زندگی با من چه خواهد کرد و آب زندگی	خضر را می سازم از مردن کباب زندگی

مطیعا از اکابر عباس آباد اصفهان بود و با پسر خود دهند و شان قدم رنجبه نمود
چون پسرش را بخار گذشت و حشمت بدش طاری گشت بوطن گشت

<p>با گرفتاری چنان شادم که در گلزار عشق عندلیب چمن چاک گریبان توام گیره را رخصت ویرانی عالم دادم آه که مرا زول پرورد بر آید</p>	<p>ببینم خلد در دیده ام خاری که اسنگینیت چشم بر رخنه زد و ابر گلستانم نیست پیش ازین تاب سپردای طوفانم نیست چون شاه سوار است که از گرد بر آید</p>
<p>مطیع کاشغری فرمانروای کاشغرو تسخیر ملک نظم اورا پیش نظر بود شورش سودا نه تنها در سر شوریده ماند بر سر پایم کشته شوق او حیدیه ماند مطیع لاله رام بخش لکنوی قوم کاتیده اصلش از شهر قوچ و در ساحت طبخش نجوم الفاظ فصیح و مضامین لطیفه فوج فوج</p>	
<p>که خواستی دل از من و کردار شتم دریغ من بنده و اربند گیش میکنم مطیع نیست ممکن که بود گلبدنی بهتر ازین هر که مارا تو را دیدیم گفت که نیست</p>	<p>بهستان مکن دروغ مگو آن برای کیست آن ناخدا ای ترس ندانم خدای کیست گل نیاید بنظر در چمنی بهتر ازین صنی خوشتر از آن بر چمنی بهتر ازین</p>
<p>مطیع قونی از سادات مالدار بود و باین تاجیزی از خواستگاران اشعار خود میگفت بایات خود لب نمی کشود چون خدنگ خود کشید از خاک آن نیابیر ماند چشم خاک باز از حسرت تیر درگ مظفر احسن الکلامی است از کونا باد که بطبع رسا بر نکات بخوری پی برده و توفی او حد اوراد و معاصرین خود نموده</p>	
<p>خیال روی آن گل آنچنان آمیخت در جانم فدای کاغذی کردم که هر که میکشد شانه تا کسی مانع از گریه خونین نشود</p>	<p>که بعد از سوختن خاکستر من کوا آن دارد دل روح الامینش با ناله شانه میگردد چون لب خم شهیدان تو خندان گریه</p>
<p>مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضا بیگ تبریزی که بعالی فطرتی بر ترک حرفه</p>	

مطیع کاشغری

مطیع قونی

مظفر احسن الکلامی

مظفر حاجی

علاقه بندی پیشه آبا بی خود نظریافته و از وطن برای تحقیر قلوب امرای هندوستان یافته
و لغزاق تقرب خان بر حسن ظاهری و باطنی او دل باخته بعطیات شکاثره او را واجب انگ
ساخته پس و بجزمین شریفین نهاد و از انجا باصفهان رسیده داد و خود و سخا داد طاهر نصیب
صاحب تذکره مصاحبش گردید خیلی منتش گردیده

سراپائی وجودم از محبت شد کعبه عالی	همایونم بهشت از بی استخوانها
بجستجوی تو هر سو فروغ دین من	برنگ شعله یاقوت بر زمین نشست
ز شرم گشتم خوی بر گل عارض چمنی ار	کسی زخم شهنیان را آب گل نمی شوی

مظفر میر مظفر حسین کاشی در اقبال احمد شاه عباس علم حذاقت می فراشت و بهشت
مشرقی اخلاق پسندیده انصاف داشت اکثر خطوط خوب می نوشت و تیرنگ می داشت
و از اجزاء الفاظ و معانی و شهد شیرین بیانی بترتیب همچون مریض القلوب می پرداخت
بعد ازل زمان زلف پریشان باشد
چون غریب که آواره وطن باشد
ماتقدیر صرف رویار کرده ایم
حاصل بفرخیش همین کار کرده ایم

رباعی	
بد باطن و چا پلوس میا گشت	خوایمان کنار و بوس میا گشت
حیث است چو پر دانه گرد گشت	بر گرد تو چون خروش میا گشت
دیگر	
زاده بکرم ترا چو ماننا شد	بیگانه ترا چو آشنا نشد
گفتی که گنه کن بیندیش از ان	این را یکی گو که ترا نشد
دیگر	
ای ذره کی عزم رو گردون کن	وی قطره کی یاد لب چون کن
ای دانه چو خوشه میتوانی گردید	در خاک چه خفته سسری میتوان کن

مظفر کرمانی علی بند شادان الفاظ و معانیست

رباعی

افسوس که همدان مونس نیستند
آنانکه بهیم شسته بودیم بر سر

یاران موافق و معاند نیستند
هر یک به بهانه از مجلس بر نیستند

مظفر مظفر حسین میرزا خلف بخت میرزا نسب می از جانب پدر پادشاه نعمت الله علی
قدس سره و از طرف مادر به شاه طهماسب صفوی می پیوندد به نیزه خطی خامه تیغ تیز زبان
که تخییر ولایت نظم بر میان فکر صاحب می بندد در مکرانی پستی همت چندان داشت که
بواهنه سطوت عبدالمدخان اوزبک مملکت قندهار را بقصد بادشاه هند گذارشت
و ملازمت شاه هند گردید و بعد رفتن کار از دست خیالی پشیمانی کشید

بر سر کوئی تو آمد شیشه ام را با سنگ
خارخاری در دولت از عشق پیدایم کند

سنگ دل رحمی که آبدای این مینا بنگ
الفت آموزی که پنهان کرد آتش را بنگ

مظفر میرزا مظفر کشمیری سرآمد اقران ست در تجسیده بیانی و خوش تقریری
دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز باز از تو شد که وی باد و دریاخانه سبز
آتش این سبز زمین از بس بهار آلوده است از هوای شعله میگرد و پر پروانه سبز
مظفر هروی از شعرا نامدار و علمای عالی و قار عهده ملک معزالدین حسن ست و جز سلطان
ساوجبی در شاعری و دیگر حسنوران و اخا قاسم فی ثنائی میخوانند و از خاکسار
دی که بروی خاک نشسته درین میدان در حیرت می مانند بقرب زمان رحلت دیوان اشعار
خود را با بیادخت که بعد مظفر معینش که خواهد فهمید و قدسش که ام خواهد شناخت
ای بر من از غنبر سار زده خاسل مسکین دل من گشت زخاں تو بحال
مہ بدر نماید چو ز غور شید شود دور من کز تو شوم دور غایم چو بلا لے
مظفر الدین قس بگی شاعر زبان آور بود کلاش لطافت و نکات را مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

	رباعی	
یعنی که تمنای وصالم بگرفت کز خفتن بهیوده مالم بگرفت		زانکه که غم کار محالم بگرفت عمدی کردم که سهو بالین بنهم
مظهر ظهورش از بعض قریات استرا با دست کلام لطیفش از قید تکلف و تصنع آزاد بمیراظهار اشتها داشت و بکیف کوکنار و قهقهه خاشاک میل بسیار		
این دو گوهر همه جاد و صدف یکتایی است خاک الا له مواریث شفق است		هر چه آمد بنظر عشق من و حسن قبول بود خون مظهر همه جا گل کرده است
مظهر قاضی مظهر متوطن شهر کزیه است جوهر علم و فضلش بنخیده و برگزیده و نقود نظم و نثرش کامل العیار و سره دست بهیبت حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی قدس سره داده و در حضور سلطان فیروز شاه قدم بر بسند قرب و منزلت اعلیٰ نماده ناظم تبریزی اورا شاعر شیرین زبان و تکلم میان نگاشته و مسودات اشعارش مولانا محمد صوفی مازندرانی در جرات یافته بترتیب دیوانش قلم برداشته از بیجا بعضی اورا گجراتی نگاشته سه		
باده خواهید وز دل درد گران بردارید خوش نشینید و تکلف ز میان بردارید هر چه گیرید مختصر گیرید یک زمان لذت نظر گیرید		صبح شد صبح سراز خواب گران بردارید ای عزیزان ادب مجلس مابی ادبی است غم دنیا در از می دارد دوستان در عزیمت بفرانند
مظهر محمد علیخان از ازماء مظهر جلالت و عظمت سلاطین صفویه بود و اظهار مافی الضمیر بکمال لطافت و خوش بیانی می نمود بسرعت میرود قاصد ندید انهم چه بنویسم حدیث آرزو مندی بصد دفتر نمیکند مظهر میر محمد سمیع اصفهانی که از وطن بهندوستان رسید و بر عمده احتساب شهر جمیر منسوب گردیده		

بدید و کعبه نیر کب جالت نور می بخشد از بار چمن عشق بهین قسمت شد	فروغ شمع رخسار تو در هر غازی بینم بلبل وفاخته از من گل و شمشاد تو
معدوم از عبده اصنام کشمیر بود بر غم ترا نهایی دلکش از دل باقیان ریخ و الم معدوم میبود	
خواب زیاد بر دلالت افسانه ما معرفت محمد عالم کشمیریت و معروف بهرفت دقایق سخن سرانی و نکات خوش تقریر	
گره در کارها مخصوص ارباب هنر باشد چو طوطی لفظی چسبیده بمضمونهای شیرینم در وطن شعله ادراک کسی سوز نکشد	بیکجا بندگشتن لازم آب گهر باشد تلم گو یا بدست من ز شلخ نیشک باشد آتش سنگ کی از دامن کوه افروزد
معروف اصنامانی از معاریف سخن و نکته رانی است در جهان هیچ دلی نیست که افکار نویست معروف بغدادی مخور نیست معروف بفضائل حمیده و شماک برگزیده موصوف در علم رمل کامل و دیگر فکرش بطائفت نظم حال است ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کاه راست معروف میر محمد از نظامان کشمیر است و خوش ادبی منظره رانی الضمیر قتیل عشق نه آرزو چه میدار معرف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایام که گفته که در نظم و شعر فارسی استعدادی داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر و ارفلانی را گذاشت	
مرا بهشق تو جانان و دشکل افتاد است رفت مجنون از جهان و ساز غم ناساز ماند	که خود مرصع و پهلوی من ال افتاد است تا و کب سید ادیبی در کمان ناز ماند
معز میر محمد معز الدین کاشی از عادات کاشان بود و در ادب کبری بهندوستان در و دیوار	

معدوم

معرفت

معروف

معروف

معروف

معرف

معز

آثار قابلیت از جانش ظاهر و خوش نویسی و ساز نوازی و اکثر فنون ماهر بناواپس
دل او و باطن عشق دل بحر طباخی نهاد

آن گل ز داغ دست خود افکار کرده است	هرگز کسی بدست خود این کار کرده است
بیک نظر تو گشتم قانع و نگذارند	زهی قناعت عاشق زهی مروت مردم

معزی لنگ جوا هر کلامش خوش آب رنگ است
دل مانده میروم ز سر کوی یار خویش
آری بدل زلفت کسی از دیار خویش
معصوم شاه معصوم لاری طیبی بود در ویشانه عمر بسر نموده
بسکه در عشق تو خور دا ز چرخ سخت فشار
استخوانم شد برنگ شاخ آهوتا بدار
معصوم لاهوری فرزند قاضی ابوالمعالی است که مزارش در لاهور یازگانه ادا شده
و اعالمی

مروده حسرت برداندم که بری دست تیغ
کین عطار و زنی آنست که جانی دارد
معصوم میرزا معصوم از میرزایان تبریز چند بار بند رسیده افکارش معصوم از خطا
و کلامش برگزیده

پدر پیرز عیوب پسران میلزد
تیر چون گشت خطا پشت کمان میلزد
قیض تیر جرع ایام به از سر جوش است
ترک می در شب آدینه نمی باید کرد
معظم خواجه معظم خال جلال الدین محمد کبر بادشاه بود بخونیکد داشت زوجه خود را بیکناه
قتل نمود و حکم بادشاه در سنه نهصد و هفتاد و یک در قصاص آن عقیقه جاده عدم نمود

در دل را نتوان پیش لویجان گفتن	محقق دارم ازین درد که نتوان گفتن
هست عشق پریشان چگل	هست مهر بتان یقاعی
موجب صد هزار بدنامی	باعث صد هزار سولگی

معظم محمد معظم اکبر آبادی مودی بود متوکل و در نظم قادی او را قدرت کاملی داشت چند

سال بر کسی زندگی نشست و در واسطه مایه ثالث عشر بر حمت ایزدی میوید	
بهر ترویج نبی سرور ملک تقدیس	افسوس حق رسل قبله دین راس ریس
حضرت احمد مرسل که انسان فلاک	دار و از بادقه جلوه نورش تاسیس
بهر ترویج رسول عربی مرسل حق	نور او صدر و عالم همه از وی مشتق
مهر بر گشت بهنگام صلوة و وسط	کرد سبابه او جرم قمر را منشق
بهر ترویج علی شاه سوار و دل دل	شاه انجم بر کبابش بدو چون بیدق
معظم معظم علیخان از عظام صوبه بهارست و موجب مضامین آبدارست	
بدام عشق تو چون بنده مبتلا نشود کس	خدا کند که گرفتار این بلا نشود کس
بر و زبیکسی دیوانگی آمد بکار من	که شد از سنگ طفلان جمع اسباب من
معنوی خواجه عبد اللطیف بخاری از اولاد خواجه عبید اللہ حار قدس سره بود و در نظم	
مضامین اسرار طریقه مولو معنوی می پیوست	
فی الشیخ اندلسی در برهن میرسم	زاده چاکر گریانم بدامن میرسم
معنوی هروی این رباعی بنامش مروی رباعی	
کامل ز بلا خوف شکری دارد	ناقص در دی بطعنه حرفی دارد
از حوصله است بیم عارف ز بلا	ترسد ز شکست هر کفرنی دارد
معنی سید ابو الفیض در گلاب باغی شاه جهان آباد مسکن و بر جاده تجربه قدم	
سیکذاشت از شاگردان میرزا عبدالقادر بنیدل و در نظم استعداد کاملش حاصل شد	
بأنوکل گردین بحر استعلا میشود	بلوچو در دست و پاییدست و پای میشود
معنی شیخ محمد رسو داین حافظ محمد معصوم دهلوی موطن خیابانی مهمل بود پدرش در عهد محمد شاه	

نظم

معنوی

معنوی

معنی

معنی

دل از وطن برکنده در شاهجان آباد توطن اختیار نمود معنی خطا استعلاق و شکست است
می نوشت و در زمین شعر ختم مضامین جدید می نوشت

بیر خشن سیر چمن لطف ندارد معنی	خیم هر شلخ گلک در نظرم شمیر است
بیان تیغ بسته می آید	کمر ما شکسته می آید
طوق مانند سیران نه مرا بابا بسته	حلقه زلفت تو در گردن بابا بسته

معنی گیلانی غم شیخ محمد علی حزن لایه جانی است

ز بس شوق شهادت بود طوق کردن جانم	سرم گرد آب گرد آب درم شمشیر خال را
ننگ ز شور جنون رفت بید ما غم کرد	سیاهی از سرداغ فدا و دغم کرد
شمعی ز دزد دست تو بر گل سرداغی	روشن نشد از پر تو حسن تو چه لسن

معنی میان ننگی لیر محمد مکارم متوطن کوکل مضاف شهر اکبر آباد است و در سخن نمایی آفر
و نکته ری صاحب استعدا و از موز و نان عهد شاه عالم بادشاه و ازلفت و محاوره بخوبی
آگاه است

معنی در آرزوی گهر آبر و مرین	غواص بجز فکر شود دم مزین در آب
تکله از جو رولر با چه کنم	بنده ام شکوه خدا چه کنم

محمد مکارم والد معنی از فارسی و عربی بهره وافی داشت گاهی بشعر و سخن هم توجه میکرد
تا ریخ بنای مسجد نواب ثابت خان در کوکل ازان مغفور است که بر سنگ پیش طاقش
الی الان نقش و منقوش قطعه

بعد و اویر عالم محمد شاه دین پرور	که از پیشانی پدید است نور ظل سبحانی
بنا چون کرد ثابت خان بهادر مسجد جامع	مکارم گفت تا ریخش بگیتی قبله ثانی
معنی میر بخشی نام داشت و بتلاش معنی تازه فکر و خیال می داشت	در بیتون سینه ز شوق تو خاشم
	کار هزار تیش فرهاد می کند

بایستی

معین خواجه معین الدین ابن عبد الله شیرازی طبع سحر پردازش مضامین دلربا
در سحر پردازي رباعی

ایام بقا چو باد نوروز گذشت	روز و شب با بخت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دید	تا چشم کشادیم زهر روز گذشت

بایستی

بایستی

معین سبز واری در وطن نشو و نمایافت و در بند رسیده بملک دکن جایافت
در ظلمت فراق چنان گم شدم که وصل با شمع روی دوست نیابد نشان من
معین معین الدین دقاقی حسینی بلبانی والد ماجد تقی اوحدی مولف تذکره عرفات بود
در علم و عمل و فضل و کمال و زهد و اتقا از معاصرین گوی سبقت میر بود شاه طهاسپ
صفوی با وی اشتقادی کامل داشت و حضوری مجلس وعظ وی بر خود واجب و لازم
می انگاشت از قزوین بشیر از آره مدتی در آنجا گذرانید و از آنجا به هندوستان رسید
و در ملک کن سکونت گزید و در سده شصت و سبعین و تسعائیه زحمت بعالم بقا کشید

گر چه بچشم بکند تو نثر ندا افتاد است	همه تر است چو قد تو بلند افتاد است
آن خال است دل باست که در دفع گزند	بر سر آتش حسنت چو سپند افتاد است
دام صیاد معین باز بخود می بالید	تا زه صیدیش همانا بکند افتاد است

بایستی

معین معین الدین یکی از نغمه سنان یزدی است بریز گشته و با عانت طبع موزون و دهن سا
و فکر عرش بیابانک نظم مسلط گشته رباعی

خون بچکدم بجای آب از دیده	کار من و دل هست خراب ز دیده
بر خیز و بیا که تا تو رفتی رفت	زنگ از رخ و صبر ز دل خواب ز دیده

بایستی

معین معین لذت اصلش از استرآباد بود و در مشهد مقدس توطن نمود در مجلس افروغ
بشیرین گفتاری و بذل سخنی و لطائف نکات و ظرائف مطالبات بطریقی خاص زبان
سیک شود رساله لذت متضمن لطائف و ظرائف نوشته باین رنگدز بلذت مشتمل گشته

و در سه نصد و هفتاد و شش در کتاب معصوم بیگ و لیل مطلق شاه طهماسب صفوی
که بمعیت سی صد سوار با پیام صلح بجنور سلطان سلیم قیصر روم عازم بود بعزیمت جم شتو
که معطر گردید ناگاه در اثنای راه میان جرین شهر تقنین باین معصوم بیگ و امیر حاج
روم خصوصتی بر پا شده نوبت بمقاتله و مجادله رسید معصوم بیگ و جمعی کثیر کشته افتادند
و لقبیه السیف مثل میرجعفر برادر میر حمید رحائی و ملا معین باندیشه جان از راه بادیرو
بجده نهادند و از آنجا بر جاز سوار شده راه هندوستان گرفتند قضا را کشتی غرق شد
و کشتی نشینان بیل هلاک فتنه رباعی

افسوس که پیک عمر را می گردیم	مردانه نزیستیم و واهی کردیم
در نامه نماند جای یک نقطه سفید	از بسکه شب و روز سیاهی کردیم

رباعی

عیسی صفقان مستحق قتل و خنده	عبد الشیطان عذاب و خنده
ز نهار معین چشم مواخات مدار	ز اینا زمان که قوم فو خنده

معین ملا ملک خرم آبادی طبع مزاد بایش بفضاحت و بلاغت وی منادی
روید ز ترتم کل بادام تا جگر
معین مولانا معین الدین هروی در علم و فضل و زهد و تقوی فاقه المشایخ و در دقت و قیصری
و نکته یابی معقول و منقول حدیم البیدل کتاب معارج النبوة از تصانیف اوست که تا شن عشق
جناب ختمی صلی الله علیه و آله و سلم علوازی پرسیدند که هر چه فراموش شده در نماز چربا یاد
می آید جواب داد که نماز سراج القلوب است هر چه در خانه تباریکال باشد آنرا روشن نمایند
یکی گفت که با سماع کلام الهی مرا خواب میگیرد و فرمود که دل بمرحمت از ان مرهم بپذیرد
از منظومات استاد

چون ز باد عشق تو مست و بیخیزم
همه حال تو بهیم بهر چه می نگرم

تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من بفرقه که زخم صد حجاب را بدرم
معین مولوی معین الدین از موز و نان شهر بدایون بود و از تلامذۀ میرزا محمد حسن قنصل
برجال لیلی سخن مجنون ۵

جان معین

تا تو رفیق ز بر من دل زارم رفته است	کارم از دست شد و دست ز کارم رفت
معین دلم شده قهر بان آن کجای ابرو	که که و بسمل و تیرش برکش است هنوز

جان معین

معین مولوی معین الدین خان که والدۀ جدش فرید الدین خان کیل نواب نجیب الدین و له بهار
بود و در صدد و کالت بدرودۀ افتادار الخلافة شاهجهان آباد مخرج نمود و بعد فاش
این منزلت سرگ بمقتی مولوی معین الدین خان مفوض گشت و قدم اکتفای داخل این عهد
بمصارع آن بزرگ و قاتلش بنایت عسرت و پریشانی میگذاشت نقیبه بی نظیر و عالم
باجل بوده و چادۀ شاعری را با سلوک شایسته پیوده و در سنه ست و عشرين از یایۀ ثالث
عشر بر وضۀ رضوان خرامید و در دلی بجوار مزار خواجه باقی با اند نقشبند قدس
مدفون گردید اشعار دیوانش در شمار قریبت نزار است

تاخن بی زنده دل این بیت ابرویت	زان کردم از حقیقت کسنت یک انتخاب
چی تفریح او سے نالم و بس	که اوزین آه و ناله شاد کام است
نه غبار خط از آن حاضر جانان بر خاست	باله طرفه بگردم مریه تابان برخاست

جان معین

معین جونی مولانا معین الدین از قریۀ انداده من اعمال سفر این ست و صورت حقائق
و معارف را بدیده دل معائن کتاب علوم ظاهریه از ملا فخر الدین سفر اینی نموده و
بارادت خدمت شیخ محمد الدین جونی از آینه باطن رنگ زدوده کتاب نگارستانش
یادگار است و از کلام آبدارش این اشعار ۵

از زلف پریشان تو آشفته ترم من	در کوی تو آشفته چو باد حرم من
باشد که بیا بر زنگستان تو بوی	عمریست که چون باد صبا در بد من

ف

معانی بعین جمله ملاحظه اسفانی که بعضی اورا و معانی بعین جمله را یکی پنداشته
و برخی هر یک اجداد این شعر بنام اول و در شعر با بعدش بنام ثانی نگاشته
در کوئی جتون چاک گریبان نخر دکن کاسخا جگر پاره نخر وارفروشدند

و دیگر

خار خار دل انگار سلامت باشد
یار باین شعله دیدار سلامت باشد

شوخی نرگس بیمار سلامت باشد
از خیال رخ او دیده تخیل ناز است

ف

ف

مغل عبدالوهاب شیبانی از مغول ترکستان سخن میگوید که
شهرسیت پر زلفه و سر زلفه یار من ده چون کنم بقتله شهرسیت کار من
معلم قاضی معروف به توطیه مشرف صطبل سطر حسین میرزا بود و در فنق و فخور
و جیالی و شہوت رانی و قبح صوری معنوی از حیوانات کریمه المنظر قبح البیضاء بق
میرزا و طبعش بمباشرت موزونی مبارز نظم را چکه مر حاج میکرد و در کلام لوطیان خود
جز ذکر مبال و مبرز و لواطه و اخلام مضمونی دیگر نمی آورد گوئی صاحبقران بگرامی کردین
نزدیکی گذشته از متبعا ان او بوده که در دیوان اردوی خود سوا می مضامین لغوی مختص
تباسل و قواله ذکر و دانات ذکر و فکر مضمونی دیگر ننموده این اشعار از کلام نافر جام
منظم است که بر قبح سیرت و سر ریش معلم

از من سپرس کین بچه موجب کند می
شبهانظر بسیر کو آب کند سب
هم در زمان انابت تائب کند سب

این آئین جل بمنصب کند سب
سر کرده در هوا چو نمود یک از رسد
چون عاشقان کناه کند پس چ زاهدان

مضمون

مضمون شیخ احسان الدین شیخ امان الدین شاه آباد مضاف بصوبه اوست

طبعش مفتون شادمان ضامین تازه و مجرب دس

صدای ناله از هر کوچه و بازار می آید یقین دارم که آن ترک سپه سالاری آید

مفتون

مفتون میرزا سخن سنجی بود خوش نوا
چرا از کوی خود راندی من از رده جانی را
غذای خاکساری بکیسی بی خان مانی را
مفتون میرزا عبدالرحیم بیگ لاهوری که از تلامذ کمالی محمد تاجر بود و در واسطه مایه
ثالث عشر در معرکه شرف شهادت حاصل نمود
در فطرت کامل کننده حادثه نقصان یافت چو ساییده شود قوت روح است

مفتی

کمر بست خلقی بدعوای خونم
روا باشد اینها که در بزرگداشت
بگویش از خانه بیرون نیاید
رقیبان بیایند و مفتون نیاید

مفتی

مفتی تبریزی و مفتی طبرستان سادش کر ریزه و شور انگیز نیست
منم پیش خدنگ تیرایش چون نشان نازد
وجود گشته خاک و استخوانی در میان نازد
مفتی شخص مفتی غلام حضرت که در اعیان شهر لکنو حکم شهرت می افراشت و از حضور
شاهی عمده الموالی و الالبالی رئیس المشایخ مفتی المملک خطاب داشت و در نسب اولاد
شاه شجاع کرمانی است و محله مفتی گنج لکنو را با آن میبانیست
شید تیغ هجرانم نه پروای کفن دارم
همین یک شام ماتم را سراپای بدن دارم
مفتی از مردمان قم در خوش بیانی و شیرین زبانی فرد و جز پیشه خیاطت از دیگر
حرف معاش دلش سرد بود

مفتی

خون بلبل را نه تنها در چین گل میخورد
بسکه کردم گریه خون دیده تا بر ورسید
هر گجا خاری است آب از چشم بلبل میخورد
آب این سرشبه طغیان کرده بر گل میخورد

مفتی

مفتی محمد علی از شعراء تبریز یا اصفهان بود و لفظ را با لفظ و معنی را با معنی به سلاوب
شایسته مرکب می نمود
طراش پای دل هر در و بندی بسته است
این پریشان هر که را دیدت بندی بسته است
مفتی ابان اندوهی و معلی اطفال گذر اوقات می نمود و نقش نگینش الفاس فی امان اند بود

گر چه چشم دل من خانه بجانانه بود چه بلا چشم تو ای رشک پری از سحر	لیک و راز راز و راز در و جانانه بود که پری در طلب چشم تو دیوانه بود
مفلس کون آبادی از طبعش سواد نظم را روشن سواد می ست جد کن تا پیش محتاج آبرو پیدا کنی مفیدی اصفهانی از مدرسان مسجد جامع اصفهان هست نسخه دیوانش دوامی مفید در وستان	
بهرزه در دسرخویش میدهد ناصح مقبول مولانا شرف الدین کرمانی از اجله علماء و حکماست و ناظم مدوح انظم و مداح ائمه اشنا عشر علیهم التحیت و الثناء	
جهان نیز نگ کیسویت ندارد مقام سخت دخواه ست فردا اگر چه شک از فروش نسیم ست	فریب چشم جادویت ندارد ولکن رونق کویت ندارد دم جان بخش چون بویت ندارد
مقبول مردی سیل مقیم لکنو بود آزادانه زندگی بسر می نمود بغزه ناز تو اندازد لبری آموخت مقبول هروی در اصل از سادات قم برخاسته و در عهد سلطان حسین بایسنقر تنفی زبان احملیه شاعری ارسته مقبول انتظار رفیقان بهانه ایست مقصودی مقصد اصلی سرزمین ساوه همون بود طبعش چنانکه در نظم بدیض نامی نمود از حداقت طب وفق بازار سیحی هم می افزود خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید بناحق کشمگان چون من ای جدی و اگر دمی ترسم اما چه کنم یکدم و بیچکم نیست که نگذارد کسی با من ترار و ز قیامت هم	

فنا

مفیدی

مقبول

مقبول

مقبول

مفیدی

<p>بنیاد زنجودی و شمیم پر خوابت نمی بینم تو کار می کنی که مردم آفت جاننا نخواهند من جان زنا توانی مجبران نمی برم برو با هر که میخواهد دولت گشت چنین میکنم</p>	<p>بجز آشفنگی در زلف تریابت نمی بینم و گرنه سهل باشد کار این کیست جان من بسیار توان شده جان نمی برم و اگر غاری بگیرد دست را یاد من میکنم</p>
<p>مقصود زنده دل در قصه مزینان از لوانج سبز و آریاب صحره شود گذشت و زنده دل از آن میگفتند که جز شراب مدام و صحبت شاهان گلغام و عیش و آرام از دنیا و اینها خبر نداشت هرگاه آفرایش اورا التوفیق میدیده از خانه رانند بشهر خراسان رسید و با سنگتراشی طرح محبت رنجینه روزانه با وی در کوه میگردد و اشعار و صفت کوه موزون می نمود با جمله خالی از جنون بود</p>	
<p>جنونم نشانی با صد شکوه مرا کوه خوشتر ز صحرا و دشت نشد کندن کوه آئین من مرا بر دل این کوه اندوده زد</p>	<p>ز دامان مادر بدایان کوه زیاران غافل تا شایگشت که فریادم و کوه شیرین من که فریاد چون تیشه بر کوه زد</p>
<p>مقصود سید مقصود علی از مردم کوثر جهان آباد است ایلی نظم را بخون و شیرین سخن را فرمود دل دارم باز نمود که میتوان کرد تدبیرش مقصود و کلان باز صفهائی عیار است شهر ضربه البش در کلام برنا و پیش نمیدانم چه با جان فلک کردست و انشور مقصود مولانا یوسف شاه مشهور مقصود در ویش اصلش از بخارا یا هرات است مستحسب تغا و توکل و انواع صفات در شمس مقدس بحال تقدس زندگانی مینمود و بمرئوساگی جاده آخرت پیمود از شعر و شاعری مقصود بالذات و شرح و اردا</p>	

مقصود

مقصود

مقصود

مقصود

بود و اغلب زبان بر بای می شود ر بای	
در عشق کسی قصاص کردم خود را	افسانه عام و خاص کردم خود را
چون از تو وفادارم ای عمر عزیز	و اسوختم و خلاص کردم خود را
رباعی	
از باد صبا دم چوبی تو گرفت	بگرفت مرا و راه کوی تو گرفت
اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد	بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت
رباعی	
جانا همه از تو تنه خورن آید	وز خوی بد تو فتنه جوئی آید
گفتی که بجز بفا نیاید از من	باله که از تو هر چه گوئی آید
مقصود و مولوی مقصود عالم خلفا رشد مولوی سید صدر عالم مسرورست و شمس قصه پهبانی از مضافات دارالایاله لکنو و من قصه موطن سید صدر جهان مغفور که از منصب داران اکبر بادشاه مشهورست مشق سخن فارسی از والد ماجد خود و نظم اردو از نواب عاشور علیخان لکنوی نموده و در رس کولت تبنا می شاگردی میرزا اسد الله خان غالب صوب دار الخلافه دلی قدم فرسوده و غالب او را بختاب شمس الشعرا مخاطب فرمود و بنظر اصلاح نظم و نشرش را بگوش التفات شنوده و شل شبنوی شکرستان معنی و سکندر زاهر و مقصود الصنائع و غیره را از ادب بر چاه نسخ از تالیفات خود گذشته و بعر چاه ساگی خست از عالم هستی برداشته	
تیرش ز دل تغیش ز سر انهم گذشت اینم گذشت	در متسلم پیش نظر انهم گذشت اینم گذشت
برق فغان از آسمان دریای اشکم از زمین	ای سوز دل از چشم ترا انهم گذشت اینم گذشت
شمع فروزان وقت شب زانه بر در فغان	از ترجمه با چشم ترا انهم گذشت اینم گذشت
خایه یابان جنون خاک دیار بیست	کاهی ز پا کاهی ز سر انهم گذشت اینم گذشت

<p>شور صدای بیداران آو رسائی قمریان گاهی بهار از گلستان گاهی خزان از بوستان مقصود آن قیس جزین بن قلب جشت آفرین</p>	<p>گلشن ز شاخ هر شاخ آنم گذشت آنم گذشت هر تنگ آویی اثر آنم گذشت آنم گذشت در دشت بی خوف خطر آنم گذشت آنم گذشت</p>
<p>و این قطعه تاریخ وفات میرزا اسد الله خان غالب هم از دست است</p>	
<p>جناب غالب بی بی که بوده ثانی بیدل خطاب و زنجیر الدوله میدان گرفتار طبعی بهادر از ازل قلبش جری رستم صفت بوده اسد الله ای کجایم سارم بیک مصرع علم در هند نامش بود او ستاد شورش دو شنبه روز و تاریخ دوم بوده ز ذی القعدة بود معشور یارب با علی روز جزا مصلح</p>	<p>وحید عصر کنیای زمان در شک خاقان ویر الملک سیوانه عطار و دو قطر آن نظام جنگ ملک حرف زن شیرستان لقب از میرزا انواب مع ذوات او گشته فدای اهل بیت و عاشق محبوب بجای زوالی بر زوال آمدن گر خسرو ثانی هجری از سیرایان نشان طلش خوانی</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>از انتقال حضرت غالب پیرس حال ای فکر سیر جوخ چهارم مقدم است مقصود ز دندان خفت عیسی سرور</p>	<p>غنماک از الم دل قدیمی طالب است هر سانچه نگار پئے سال طالب است صد سال مرده با اسد الله غالب است</p>
<p>مقیما قوچی ابن ملا قیدی شیرازی طبعش سقیم اعظم موزونی و در عرصه سخن پرداز است مصرف ترک تازی است در دور با بهار طرب رونمید مقیم سزواری با خان اعظم اکبری قربات داشت مدتی در هندوستان بهوکل گذرانده باز در مرزین وطن خود قدم گذاشت با تقیم از نازگفتی نیست پروای کسم آری آری کی باین خوبی ترا پروای است</p>	

باجه

باجه

خوش آنکه چون شمار سبک خویش تن گسند
 هر چند در شمار نیم یاد من گسند
 مقیم شیخ محمد مقیم از غامد سهار پورت و برکشو نظم گستری و سخن پروری منظره و منظره
 در خوش استعدادی و شیرین زبانی و محاوره دانی ممتاز و با منشی احمد علی رسالکهنوس
 مدتی دمساز بود شغوی نشر عزم که بنام رسالت دارم مقیم آنرا از کلام خود می شمارد
 اول این شغوی را رسای بنام خویش حکیم طبع پوشانید و ثانیاً مقیم باضام اشعار می چند
 شعر از حال محلی حکیم طبع گردانید از انجمله است سه

در سخن آنچه مرا طبع رساست نشسته احمد علی از قوم شریف خاصه در فن شیرین رفته حرف گل آرد اگر در تحت ریه ظاهر اگر کی رسن بودش من و او هر دو یکجا مانوس روزی آن داد و ده شعر و سخن لاجرم یک دو غشی بنشستم	همه از مبدع فیاض عطاست دشت هم ذهن ساطع لطیف اوستاد عربی و سنجه خامه بلبل شود و لغز صریح بدل ریش حاسن بودش نمی شنیدم چو داما دعوس قصه خواند که موزونش کن نقش این طرفه حکایت بستم
---	--

وله از هفت بند

ای ز خالک شانست چشم رضوان سر مکین تا جدار ملک هستی و سریر آراست خلد	مشک بیز از باد کویت زلفهای حور عین هر کجا باشی تو باشی بر همه بالاشین
--	--

وله شمس

ایکه ایجاد همه خلق خدا را سببی در هوای قدرت میکشدم مضطرب	از همه پیش نبی بودی هم بعد نبی مر جاسید کی مدنی العربی
دل و جان یاد فدایت که عجب غش لقبی	

مقیم محمد مقیم جلالت الملك وزیر الماک ابو المنصور خان صفدر جنگا بن میرزا جعفر بیگ
وداداد و همشیره زاده سید محمد امین سعادت خان برهان الماک صوبه دار ملک او د
بود و در سنه ست و تین و بیست و الف جهان فانی را و اوع نمود
اشک چشم رفته رفته در گلوزنجیر شد طفل دامنگیر من آخر که میان گیر شد
مقیم میرزا مقیم تبریزی شاعر سیت عالی مقام نکته رس و بذ که سخن و شیرین کلام

بسکه مشتاق بیخ او بودم	زخم من بیخ در میان پست
کی صید کند فاخته یا یک دری را	شوخی که پرتیر کند بال پر را

مقیم میرزا محمد مقیم قزوینی یوسف زلیخا الطیف گفته و جواهر مضامین شریفه سفته را
براهش خانه ازنی بنا کرد در آتخانه بسان نال جا کرد

مقیم میرزا محمد مقیم استرآبادی از مقیمان دیار آزاد س بود و در باغ
افسوس که اهل هنر و خوش شدند و ز خاطر همدان فراموش شدند
آنها که بعد زبان سخن نیگفتند آیا چند شنیدند که خاموش شدند
مقیم میرزا محمد مقیم اکبر آبادیست فکرش را جودت طبع بمضامین عالیه هادی
تو جلوه میکنی و هر طرف که می نم زمین و دوست و عا سویی آسمان دارد
مقیم میرزا محمد مقیم تبریزی فرزند ملا بهادر بود و از وطن دل برداشته در عهد شاه عباس توطن
شهر اصفهان اختیار نمود

چو دریای رحمت تلاطم کند گنه صاحب خویش را کم کند
مکارم از خطه قزوین است بکرمت فکر بلند را یوان نظم صد نشین
هر جا که آن جامه گلگون نشین چون کشته بسیار در خون نشین
علی حاجی محمد صفاهانی است دلش به بیت المعمور انواع مضامین و معانی اولاد از خانه خود
به بیت الله رسید و از آنجا رحمت بهند و ستان کشید و ثانیاً باز بیکر مطهر رفت و تابست

و دو سال قیام انجا لازم گرفت فتوی موافقا روم را جواب گفته و بزعم خود لای حقانیت
و دو قائلی سفته از آنست

طبع صاحب دل بیان گل بلبل است
نکتہ گر نهی بزرگے این بود

پیش اہل معرفت معنی گل است
عارف معنی بزرگ دین بود

ملکین بی نام و نشان شیوا بیان و شیرین زبان است

کہ بر حال دلم میر و جوان سوخت
ملک را بال و پر بر آسمان سوخت
دو عالم را آب ہے میتوان سوخت

شباب از تاب فرازم چننان سوخت
ز آہی کا مشہم از دل بر آمد
چو دل گرم محبت شد کینہ

ملا شاد بخشی از کار تحقیق صوفیہ بدیشان بست و عند شاہجہان بادشاہ زمان رویش
بملک ہندوستان شاہزادہ دراشکوہ را رانی خاص داد و اکثر موم و معصرا در حق و
اعتقاد نیکو بود و کلیاتش از ہر گوشت و شیرینچاہ جز و کلان کمایش بست و سنہ تسع و ستین
والف سال وصال آن ملای شایان صفا کیش در این بیت
عقل تا بچ آن خدا آگاہ گفت محبوب غلد ملا شاہ
شعر تاریخ وفات آن درویش خوش اندیش

بہ ازین حیث خرق عادت
نبی تکبیر بجای نہند مست قدم را
ز یک چراغ توان صد چراغ روشن کرد
زان تیغ اشارتی کرد بالای ہدیہ گفتہ

مردہ ایم و چو زندہ میگردیم
در زیر بغل تا کہ نہال از جگر گرفت بست
شود ز یک دل زندہ ہزار دل زندہ
آن ابروی کجش را تیغ خمیدہ گفتہ

رباعی

در مرتبہ بیچ و مست بودم بودم
آن دم کہ خدا پرست بودم بودم

عمر یک بلند و پست بودم بودم
خود آمدہ ام بخود پرستی اکنون

نہی

ہ

ملال لکنوی دهلوی اہل بود و در زمان حکومت وزیر الممالک نواب آصف علی ولد بہا
بفوجدار بعض حالات اوقات بسر می نمود در عین ریلان شباب از چمن پر ملال جادہ انتقال

بیچودہ

تا دیدہ ہست دیدہ من آن جال را	یا آور و جال رخ ذوا کب ملال را
بی دیدن جال تو دار دبیسے ملال	بنما جال و شاد بفسر ملال را

ملالی کاشی شاعری نیکو خیال شیرین مقالست و کلام انبساط انصافش دافع انتقاد
و ملال سے

بدہ ای خضر فریم حیات جاودانی من و خاک آستانش تو و آب زندگانی
ملالی میر خورشید شیرازی برادر میر کلان سبزواری اصلش از سادات بخارا و مولدش
سبزوارست از اعیان زمان و سخن ساز نادرہ کار سے

ز نا کہ تو ملالی درون من خون شد	و اگر برای خدا این ترازہ سار من
چنان خوش کردہ ام شہای ہجران با خیال و	کہ در خاطر نیاید ذوق ایام وصال و
آودر حجاب من و من مستغفل از و	در حیرت کہ چون طلبم کام دل از و

ملتمس مولوی محمد مدنی متوطن کوڑہ جهان آباد و در نظم و شعر و علوم ادبیہ و شاعری
مدنی بلا زمت از باب فرنگ مکر بست و در آخر عمر ترک نوکری گفتہ در خانہ نقشبندی

کشتی چنان لطف کہ از رشک خویشتن	کشم ہزار بعل در خون پییدہ را
امشب از تنہائیم ای شمع بزم دیگران	اینکہ میبازد بسوزم شمع ایوان منست
آنکہ در مان را بجان آورد در دعا شقیست	وانکہ جانہا را برد آورد در مان منست
شب بلمتس از سوز غم بیکیسے من	تنہا غم جانانہ چو شمع بزم سوخت
میز غم جام غم و زہری ہمینا میکنم	وز نگاہ گرم خون صد تنہا میکنم
باش یا من جماعتی سر گرم افغان بلمتس	کز برایش نامہ در و تو اطمینان میکنم

ملال

ملال

ملال

ملتمس

در دم نزع چو جان در قالبم جا کرده چاک رعنوای نجیب غنچه میدوز و صبا آشاره مژه سوی دل و جگر گریه سوال متمس با طوالت دار د	بی تکلف جان من کار سیاح کرده نماز شوخی در چمن بن قبا و کرده سفارش رگ جانم بنیشت کرده اگره بزلف زردی قصه مختصر کرده
--	---

ملک باختری بادشاه ملک سخوری ست و فرمانروای خطه نظم گسری ست
صدقه گزینیلی و معجون رواست پیش حدیث عشق تو اینها حکایت
ملک خواجه ملک اصفهانی سلطان اقلیم خندانی ست

سر کوش که شد اهل نظر را سجد گاه انجا
ملک دینار حاکم کج و مکران بود و برخلاف حکام دیگر آن دیار عقل و دانش را کار
میفرمود حکام را تقدم انجا معتقد بودند که بیع مسکون در تصرف ایشان ست و و
میگفت که عقل آنها پریشان ست و این شعر نقش نگینش مخبر از انست
خداوندی جهان را اگر نبودی ملک بسیار ندادی کج و مکران را چنین بزران بدینار
ملک شاه سلطان ابو الفتح معزالدین ملک شاه خلف ارشد الپ سلطان سلجوقی
از سلاطین خراسان و فارس و اذربایجان و از نسل افراسیاب بود و تا مدت بخت
و سه سال بارگاه سلطنت ایران و توران و عراق را رونق افروز و معزنی نیاپور
از تربیت وی بکمال شاعری نشو و نما نمود رای شاه در انتظام نظم هم نیکوست و این
رباعی از دست رباعی

بوسی ز قیاردوش بر دیده من زبان داد برین دیده کار غم بوس	اورفت و از و بماند تر و دیده من گو چهره خویش دید در دیده من
ملک لوطی رندی بیباکی بعشق دلبری مبتلا بود و بار قیسان هم نام خود پیوسته شور و شغب می نمود	

رباعی

آقا ملکوت بر دو بجام نه ساد
ای کافر جیسم نه من هم ملکم
وز تو ملک لنگ کچل هم شداد
ای ناکس پست لعنت تو باد

ملک ملا ملک سعید شاعر لیت خوش فکر والا دید
پیش عفو ت قلت قصص ز قصیر است
جرم بی انداز و بیخا به عطای بی حساب
ملک ملک بیگناز شعرا ایران ست بخیر و گفتار و نیکو بیان
شمع را گل می شمرد و انجمن را گلستان
بلبل امشب تا سحر در آتش پروانه خست
ملکی تو بی سرکافی ملکی ست در قلم و نکته سنجی و سخن رانی بکمال خوش بیانی بحدیث علوم
رسمی محلی بود و در وطن بورزش فلاح کسب معاش مینمود و در عهد اکبر بادشاه به بند
رسید و بوسیله جمیدک شیخ فیضی منصبی سر فراز گردید و بر عهد بخشیدگی بیگانه سر فرازی
یافت و بعد زمانی بمنزلت دیوانی کشمیر مرتقی گردیده بدانشناخت در سال وفاتش
اختلاف بسیار ست در دید میصفا سنه یکزار و چهل و بقول بعضی یکزار و چهار و والد ایشان
نوشته که وی سنا شنین و الف بکر بلا سے بعد از خجانب گذشته

در و جانم بلب آور و دنداری جانان
گلنداری که بخون جگرش پروردم
لاله سان چشم سیه رخ بخونم کرد هست
جان از برای کیست که دل از برستی
روزیت که از وی لبش تارگریزند
آن روز را ز عمر شمر دن نمیخوان
که می پرسد گناه از من که سیخا بد گواه از تو
صد فکر و هشتم مبه بر یکد گرز دے
با من زبده آموزی دشمن نه نشینی
هرگز بمن ای دیده روشن نه نشینی

بیا

بیا

بیا
مصلحت جان

چون برق ز من بگذری ای آتش سوزان امید که هرگز بدل خوش نشیند	یکدم بمن سوخت خرم ز نشینی هر کس که ترا گفت که با من ز نشینی
ملول شیخ شرف الدین معروف بشاه ملول شاعر ریاجودت ذهن و رسائی فکر تکمیل نموده	ملول شیخ شرف الدین معروف بشاه ملول شاعر ریاجودت ذهن و رسائی فکر تکمیل نموده
درد دوری میکشد شب گرفتار ترا رخ من دیده میخند و نیگوید سخن قاصد	کز رنگ جان هرگز نزدیک است بیمار ترا نمیدانم پیغم قتل یا حرف وصال است
ملولی خلیفه میر اسد الله صفایانی که در زمان شاه طهماسب ماضی بجا ورت و تولیت مشهد مقدس مقامات داشت و خلیفه سلطان نیر و اوست که علم وزارت ایران برافراشت کلامش را نزد خاص عام رتبه قبول و مضامین رنگینش غمزدای دلهای ملول و دستنوع وستین و تسنات رخت از جهان گذران برداشت و ملالی بر دل یاران گذاشت	دور تر میروم و دور تر میروم این خطا نامه سیاهیست که من میدانم عذر بدتر ز گناه نیست که من میدانم
طرفه خالیت که آن آتش سوزان زهرم رفت قاصد که بر دنام مرا گفت خوش رفتن از قعر شب آمدن از محضر بروند	دور تر میروم و دور تر میروم این خطا نامه سیاهیست که من میدانم عذر بدتر ز گناه نیست که من میدانم
ملولی مولانا محمد طبعی شگفته و رنگین داشت و بعضی خطوط بغایت خوب می نگاشت و بید که سخی و لطیفه گوئی گرد ملال از خاطر ملولان بر میداشت	تا گفت که پروانه خویشت کردم میوزم اگر بگرداوس میگردم
ملولی اردبیلی تابش لالی نکاتش در سواد حروف برنگ درخش انجم بر سپهر نیلی	تا گفت که بسوخت جان غم پروردم می میرم من اگر روم نزدیکش

آتش عشق این سوز نبوده است اول هر که پیدا شده بر وی زده مانای چند
 طبعی گوشتی بر منی بود از خطه گوشت طبع بیک دنیا که در عالم رویا از حضرت ختمی صلی الله
 علیه و آله وسلم بقبول دین اسلام طعم گردید و بعد تدین بدین حق الثاقب بطعام و خوی
 ناکرده آزادانه سر و پا برهنه سری بسیر طوره و مسموره میکشید ریاضت

در هیچ نوع کار دل مسخنی نگذاشت	امید بصد کشاده رختی نگذاشت
عمر همه چون مردم چشم از غم تو	در دایره سیاه نشستی نگذاشت

طبع ملا برعلی سمرقندی که پدرش ملا محمد شریف مدرس مدرسه امیر تمیور کوکافی بود و خلقی
 بقوی شرعی او عمل مینمود و طبع طامع کلام موزون را خوشتر از وجه طامعی انگاشت
 و عبدالعزیز خان دالی بخارا با او محبت داشت

تا در کنار دختر رزرا کشیده است	لب تشنه اند با ده پرستان بخون خم
شب هید است و هستم بر در میخانه اساقی	خمار روزه را بشکن بیک چایانه اساقی
بز بید خشک و حفظ خنده دندان ندارد	و بان آستین از سجه صد دانه اساقی
بیادین آب آتش رنگ آخرداد خاکم را	چو شمع سوختی در کسوت پر دانه اساقی

طبعی نافعی از معاصران نقی او حدیست مغز خشک مغزان از کلام مکیان آبدارش
 تازه و ندی

تماشای چین با آن گل رخسار بالیستی بهار آمد چه سود از زنگیر کشن یار بالیستی
 همساز تخلص ممتاز الدوله سید عبدالحی خان ابن مولوی سید عبدالرزاق خلف مولوی
 سید فتح علی که متوطن قفقوز غنوه بودند و مولوی صاحب موصوف بذات خود در شهر لکنوه
 توطن اختیار نمود و مولوی سید عبدالرزاق و دیگر اخلاف شان بطناً بعد بطن در آن شهر
 پابرجا و وجود گذشتند و هانجا کسب کمال همت گماشتند و مولوی محمد اسحق عم ممتاز الدوله
 درین دارالاقبال جوی پال بتلاش وجه معاش رسیدند و از حضور جناب رئیس عالی مقام اقبال

بعبه بخشیکری و بکاری سرکار امور گردیدند و سید عبدالحی ممتاز که با علم کلام خوشبختی
 مالوف اند درین سفر همراه بودند جناب والد ماجد و ام طلم بلا حفظ احتواءشان فرمود
 ذاتی و صفاتی و استعداد هر گونه محاسن که الاتی تجویز تزییناتشان با همیشه و محترمه
 خاکسار فرمودند و چهارم ربیع الآخر یوم دوشنبه سه شعبان تسعین بعد المائین و الاثنت
 در مسجد حاجی صاحب مرحومه جانب جنوب کاشانه فیض اشیا نه نواب سکندریک صاحب
 بمحض رؤساء عظام از اعزیه ریاست و اعیان دولت و علماء کرام از اساطین شریعت
 و اراکین ملت محفل عقد تامل انعقاد گرفت و خطبه خوانی مولانا مولوی عبد القیوم و کلام
 جدا دریم حضرت اقدس محمد جمال الدین خا نصاحب تبار در مدار المہام و نائب کل ریاست
 بھوپال و شہادت برادران اخائی من منشی محمد اسحق نائب بخشی این دولت و محجور عمر
 قلعه دار فتحگر علی بیج الشریعہ و طریقہ السنۃ السنیۃ و اجتناب از شوایب رسوم بدعیہ
 بکامین دو کمر و پیہ جالبہ از دواج حسن انصرام پذیرفت و جناب بنیہ مفتیہ ام قبالہ
 بغایت قبول منافع سه ہزار روپیہ سال و خطاب ممتاز الدولہ بانضمام خانی بایان نام
 و عطای خلایق فاخرہ از اسپان تازی و چتر و حلل و حلل مرصع بجاہر گران بہا و جرآن پایہ
 اعزازشان افزودند و همچنین بجاہر کردہ ام اقطاع محاصل شش ہزار روپیہ سالانہ
 و فیل باعاری زرین و جل مغرق زرتار و کالاسکہ با افراس خوش رفتار و ثیاب نفیس
 بیشمار و زیورات شمیمہ بسیار و دیگر سامان و اثاثہ انبار در انبار و برای تعمیر محل سکونت
 روپیہ نقد بقدر ادبست و پنج ہزار از ذاتی فرمودند و سخوران شیرین زبان و لغتہ سرایان
 خوش خوان قصاید تمنیت و قطعات نواسنج گذرانیدند کہ ایراد جملہ آنها در اینجا اطالت
 کلام لکن بحکم بالایدیک کلمہ لایترک کلمہ این دو قطعہ تاریخ ازان قابل ثبوت و بنیہ مقام
 قطعہ تاریخ از مستمطع نظامی واقع شہر کانپور محمد عبدالرحمن خان بنیہ شاکر مشہور
 چون امیر الملک : الا جاہ فیماض زمان عالم فقہ و تالیع حکم حرا

<p>خان ذی شان و بسا در آل پاک مطلق حسب شرع احمد مسل نموده کعبه عقد شرعی شد بجزایری حبس نموده</p>	<p>فاجی بنیت احرم نواب صدیق الحسن و خیر نیک اختر خود را بکرم فاش گفت شاکر مصیح تاج این عقد شریف</p>
<p>قطعه تاریخ دیگر عاری از شائبه تصحیح از تاج طبع ابو انجم مولوی محمد یوسف علی صاحب شخص یوسف</p> <p>بنیت نواب امیر المملک صدیق الحسن بر سپهر فکر تائیدش رصده بنده خیال آفتابان دلربای مهر و موه دیده عیان باجله ممتاز الدوله با وجود حادث سن که در خیابان مجده سالکی خرامان ست بصفات برگزیده و خصل پسندیده از امثال و اتراب ممتاز و باند و خن آگهی و کسب کمالات علی عمل با جناب برادر والا گوهر سید نور الحسن خافض صاحب شریک و انباز اندام بسخن سخی کمتر دارند که شعر و شاعری را دون مرتبه علم می انگارند بگر بمقرب و فرامی این جبریده ابیاتی چند برشته نظم کشیده که درین محل لباس طرازش پوشیده</p>	<p>بر دار دل ز عشق که هیوسته آورد شد بخیر بر آنکه نگاهت برد و فتاد رخسار یار تو به صد ساله ام شکست نزدیک شد که عارض عالم فریب او ممتاز شد بیاد کسے ناتوان طیب تنم که دیده بدیدار یار و خست ام متاع دل که باز احسن کاسد بود ز جنبش مژه چشمش نه انگیزش</p>
<p>چشم از نگار بند که مد هوشه آورد نظف ره رخت همه خاموشه آورد تحریک لعل لب بقدر نوشته آورد خط آورد بر روی وسیه پوشه آورد آن داروشن بده که فراموشه آورد ز تاب آتش روی نگار سوخته ام بدست بازی آن گرم فوف و خست ام هزار شتر غم در بگر سوخته ام</p>	<p>بر دار دل ز عشق که هیوسته آورد شد بخیر بر آنکه نگاهت برد و فتاد رخسار یار تو به صد ساله ام شکست نزدیک شد که عارض عالم فریب او ممتاز شد بیاد کسے ناتوان طیب تنم که دیده بدیدار یار و خست ام متاع دل که باز احسن کاسد بود ز جنبش مژه چشمش نه انگیزش</p>
<p>ممتاز حکیم ممتاز عثمان ابن محمد غزنوی جامع انواع فضائل و حاوی احسن الشامل بود</p>	

حکیم سنائی نسبت اعتقاد و تمذبا و درست نموده خیلی می ستود و وی صابت و ايمان غمناک
 متخلص شده آخر الامم متناز اختیار فرمود و مدتی بلا زست سلطان ابراهیم این سود
 غزنوی سر باستان بود و بعد وفاتش زبانی در مهندوستان آسود و میکه بهرام شاه متخیر
 هند رسید متناز در کالیش بوده بغزنی مراجعت نمود و مدتی در غزنی بسر کرده جاده
 کرمان پیچود و از مائه انعام و اکرام ارسلان شاه سلجوقی ذله های فیض بود باز معاود
 بغزنی احسن شمرده همین چادر سینه ارج و دلشین و ارباعه بستر فنا خود

در کار تو هر که دل زبانی کرد صد محنت روزگار ناخوش	جانا سر تو که سود جان کرد با چشم خوش تو خوش توان کرد
یک روز دامن تو بگیرم که چند شب	در دوری تو اشک بدامن گرفته ام

ممتناز گرجی افضل علی یک از احفاد اصفهان یک گرجستانی غلام شاه عباس شاه
 و از خدام ممتناز شاه سلیمان و از زمره خوش فکرا و خوش بیان است

گریه را زین پس گل آلود غم دنیا کن آفتد صبح وصال تو نگر دید سبب	آب این جو داخل دریای رحمت میشود که کسی نیبه و این شب هجران سازد
تا گری رخسار ترا دیدم گاه هم از دیده برون یک سر مرغان نهد پای	در چشمم زرم چون مژه خشکید گاه هم تا گشت ز دیدار تو نوسید گاه هم
آهی مغز تو بهار محط زبونه تو ز لعل و بتان ز شانه دکان تحنه میکند	گل سرخ روز نسبت روی انگوی تو از شرم حلقه های خط مشکبونه تو

ممتناز لاله سیل داس از عبده اصنام هند در نازکی خیالی ممتاز بلب و لجه اهل زبان
 سخن پرداز بود

دل خون شد و تاکی دهد دلدار آزار غنچین
 یارب چه سازم چون کنم دل آسنان یار غنچین
 همساز مولوی سید امان علی خلع سید برکت علی ابن سید مبارک علی نبیره مولو

سراج الدین احمد متوطن قصبه فرید پور که بفاصله شانزده کرده از شهر عظیم آباد است
و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دہلی را دوستا و مولو سے
سیدان علی تحصیل علوم درسیه و در رسد دارالامارة کلکتہ نموده و از دوستان صادق
قاضی محمد صادق خان اختر بوده است

بگش چون طلسم صحبتی با گلر خان بستم رصد بند و ج طالع ناسازگارم من زهر خاری سراغ منزل مقصود میگیم زخیر و شر منم آزاد و ممتاز از دین عالم	شگفتن را درمی بر روی جوران خیال بستم حضیض خاکساری را با وج آسان بستم ز رنگ خون پایی ز فغان نقش نشان بستم نه جور از دشمنان دیدم نه طوف از دوستان بستم
---	---

محلن کاظم علیخان شاه جهان آبادی مصنف مجیدہ خضالی و نیکو نندی است بعض علوم
حکمیہ میناسبتی داشته و اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر مکین برداشته و در سرکار نوابان
عمدہ الملک مدنی بعدہ میر بخشگیری بعزت و توقیر گذرانید و در هیچ و مرج ہنگامہ شہ
ابدالی در شاہ جهان آباد اسکان قیام نیافتمہ خود را بہ لکھنور ساند و بقدر دانی را
بینی بہادر نائب وزیر الملک نوابان شجاع الدولہ بجا در خدمت داغ تصحیح فوج مامور گردید
و در سنہ یکہزار و یکصد و ہفتاد و چہار برسم و کالت در خدمت نواب قاسم علیخان حالیجاہ
حاکم بنگالہ رسیدہ

اگاہ تا شوی ز غم منم انتظار ما آسودگی ز خاک شدن ہم نصیب نیست ای نور دیده دل غناک ما شبہ مشکل از الفت یوسف نساں شستم دست کیتی تمام جلوہ کہ خوش ادا میاست کہ کا فرم و اگر سہلان	ز کس دید بجای گیاه از مزار ما گرد و گرد باد بگردش غبار ما باری چو طفل اشک بیا در کتار ما کہ چاہد وقت تشنہ دیدار ما ملک بقا جزیرہ بحسہ فنای ماست من زان دیم ہر پنجہ بستم
--	--

محمون از سادات موضع سامانه هندوستان بود و عمری در بیت السلطنت گذراند

بسمندوس

نمود آبی و لم را از کف من برد و رکنی نمیدانم قرار آنی که از وی دیده ام آنی

محمون میر نظام الدین دهلوی خلیف الرشید میر قمر الدین منت شاعر سیت الایمت

و عالی همت مدتی فوج داری کوٹ قاسم و در عهده بهنرل اختر لونی عهده تحصیل داری

سر انجام نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب بهر شخصت و پنج سالگی در قید حیات بود

باز به بی چاشنی زهر حرام ست اینجا جز بلال هل عهده کرده جام ست آبیا

مناسب میر شاه حسین از بلند فکران خط کشمیر است و در بندش مضامین مناسب حال

بی نظیر

سبزه خط و لب لعل و دبان تنگ او

در پی تحریر شرح جان سپاری سینه را

آهی مناسب حرز جان گویند خط و تیغ او

بعد ازین من که دو سامان سر انجام کلام

مکتوب میرزا روح الله منتخب سخن فرمان کشمیر است دیوانش مفرح القلوب مردم دلگیر

سبب این بوالهوس بر چهره زردم چشمم کم

منت کشمیر کریم خان اصفهانی که با التفات نادر شاه به بگلر بگری رسید آخر آن باو شاه

قهار از وی ناخوش شده میل بدیدهای جهان بنیش کشیده

چنان از دو آهیم میتوان گل را شد گلشن

مقتدی میر عطاسیدی طهرانی است و از منتهیان علم ریاضی و فن شکر افشانی از شعر احمد

شاه سلیمان صغوی بود و بعد از کبری هندوستان را اتمهای سیخو نمود و بلا زمت استانه

میرزا سلیم جهانگیر بایه سیاهات اندوخت و در عهده سلطنت جهانگیری بکویت بندر لاهور

از بلند بگاله چهره کاسیابی افروخت و بعد زمانی رخصت وطن گرفت و در راه مقتول گردید
بنیاد و خون خفت

چنان نازک بدن هست آن شکر لب زلفت زهر و جانب خونریز عاشق داشت هوای زلفتش از من تاب برده است چنان در گریه مشغول است چشم عقد زلف را نصیب که بوسید بای تو از تبسم آن شکر لب قتل مروم میکند	که رنگ بپان گرانی داشت لب چیزی نمی توان گفت روی تو در نیست خیال چشمش از من خواب برده است که پندارم جهان را آب برده است عمر درازم بهر همین روزها خوش است مردمان جان می سپارند او تبسم میکند
---	---

مبجم ملا عبدالرحیم در عهد عالمگیر باو شاه بود و در علم نجوم سر بآسمان می سود
باعث عشرت نگر و در پند خشک
و بحالت زوال بصارت گفته

روز را تیر و ترا ز شب دیدم
معنی روز سیاه نمیدم
منجمه زنی شاعره و منجمه و فاضله در عصر مولانا جامی بوده و گاهی ماه و سه تخلص اختیار نمود
بسالاکلی معانی سفته از انجمله آنچه در مرثیه شوهر خود گفته
کوکب بختم که بود از وی منور آسمان
بنگرای سه که فراق در زمین است زین
منشایمیرزا احمد لکنوی داماد میرانشاد افغان انشا است شاگرد و پسر خوانده میر فتح حسن
قتیل و در عین جوانی از خیر باد گویان وارد دنیا است

چون آتش طور است خنای که تو دار بر نیت خوابیده و محشر سر پانده آیینها غیار بود هر سحر اوست	باشدید میضا که بای که تو داشت در زکس هر شار حیا می که تو دار رخساره کبر میضا می که تو داشت
---	--

شمع من چند قدم رنج بر ما نکنه
 همچو پروانه دلم سوزی و پروا نکنی
 منشی غلام علی متوطن سکیٹ کہ قصہ است قریب بین پوری از مضامین کا پورا زلا کا
 قاضی محمد صادق خان اختر خوشخو نے خوشگو نے معروف و مشہور بود
 خواہم بہ کوئی تو منزل نکلند گس
 منشی منشی بادہورام قوم کا تہ متوطن حوالی دار الخلافہ شاہ جہان آباد ست نسخہ نوشت
 دست مال مبتدیان ذی استعداد نشرش سلیس و نظمیں نفیس و خودش با عاثر عند جلیس و
 انیس و سرکار نواب لطف اللہ خان ابن سعد اللہ خان شاہ جہانی بچہ انشا عز امتیاز شد
 رفتہ رفتہ بمنزلت امیر الانشا فی سزا الدین جہاندار شاہ خلف الصدق بہادر شاہ ثمرہ الفوا
 اور نگین عالمگیر بادشاہ رایت کا نگاری برافراشت

بناتوانی مالی رسد سخن اورا گئی بناز کشا تفضل چین ابرور ہزار بار بدقت شگافتم مور رموز گوشہ چشم تو چشم آہور وفا و لطف و کرم شاہان خوشخو را نسخہ عشق تو بر لوح جبین انشا کرد جان یلب آمدہ را تجستہ عیسی کرد خون دل خورد ہر انگس کہ غم فردا کرد	ہموں ہم بنو دیم زور بازو را بہ برای قتل دل خستگان گرہ تاپند نیرسد بمیان صغیر ز بار سیکے معلی ست کہ درس تکلم آموزد بیاب منشی حیا بہ جسم کن کہ سترد آنحو مشاع دل و در نیم نگمت بنگارد غزوات گشت مرا لیک شکر خندہ تو نیشیا عشرت جم تازہ کن امروز بجام
--	---

منشی میرزا زین العابدین اردو باوی از جملہ مفتیان و شاعرانی است کہ کلام بلاغت
 نظم شان ہمیشہ امتحانی و صادی ہے
 بی حجابی پردہ دیدار عاشق می شود
 منشی سیراز محمد از خوش کلامان خطہ تبریز است و در انشا و نظم و نشر شکر میز و مکر میز

و در حبیب عیون بود و در برگ لاله ادب
عشق برنگی از دل هر کس ظهور کرد
منصف بابا خواجہ مخاطب بنواب فاضل خان از امراتوری سلطنت ملی بود و از
میر سمانی همکار عالمگیر باو شاه بصوبہ داری کشمیر و از آن بمنصب جلیقہ وزارت ترقی نمود
و در کمال علوم معقول و منقول و مهارت نجوم و در علم و جفر و شائہ بینی و طلسم و کیسانظر خود
نداشت ناگاہ جذبہ از جذبات الهی در او در بود کہ از غلبہ آزادی و تصوف ترک تعلقات
نو کردی نمودہ حطام دنیوی را با التمام بختا جان و سکینان بخشیدہ قدم بر جادہ سفر جان
گذاشت بعد معاودت از حرمین شریفین اعتماد الدولہ بہادر و قمر الدین خان ہر چند
اصرار ملازمت شاہی نمودند گوش بر التماس احدی ننہادہ و در دارالسرور لاہور بنیاد الهی
زاویہ گزین گردید و در سنہ ثمان و عشرين و مائتہ و الف بجوار رحمت حق رسید

با کسی نیست مرا طاقت ہمپا ایضا لغت دو کون در گر و چشم بستن است ما خود سفر ز خاطر اجاب کردہ ایم ہر جا خطاب اہل محبت رقم کنند یک جہت از بسکہ با آن بیعت گردیدہ ام	بعد ازین دست من و دامن تنہا ایضا سیر بہشت در پس زانو لشستن است یادش بخیر ہر کہ فراموشکار است مارا درم خرید و فامیوان نوشت اگر بسوی خویش آیم جانب و میریم
---	--

منصف شاہ منصف علیخان شاہجہان آبادی در طرازش نظم و تہذیب
در سیر فارسی از مستعدان زبان بود و بتعلیم و تربیت اطفال بسیاروقات می نمود انشاء
آنست کہ بمطالعہ کتب فارسیہ در سیرہ مثل سہ نشر ظہوری و رسائل ملاطفر و پنجقرعہ
بینا بازار کا حقہ میرسد و نکات و دقائق دواوین اساتذہ بخوبی می فہمید

مگر ای ترک سرم قابل فراق نبود آنکہ می پرید بعشقش استان من من	در تہذیبش من هیچ ترا باک نبود میکنند گویا ملاست از زبان من من
---	--

منصف محمد اسماعیل طهرانی ابن شمس شیرازی کہ مولدش شیراز و نشان طهرانی است

و منصف به برادر دیگر داشت که مجید و مقیم و شرفا اسما و شان و هر یکی از والدین و پسر
 و فضل و کمال آتی بوده و منصف با هر سه برادران در آغاز عهد شاه جهان بادشاه در
 هندوستان پائین کشوده و از مجاید هند متع وانی برداشته و آنرا سرایه تجاروت خسته
 بوطن خود ستافتند

دلیل هر طرف و رهنمای هر گزرم قیمتش سوزن بهای بیش نیست صد شکر که سودای چمن در سر نیست اگر بکلیه ما نور آفتاب آید آنچه من در عاشقی دیدم نصیب کس باد بسواز قسمل روزگار افتادم دایم بید روی ابرم که ز دریا بر خاست فکر جمیت دل تفرقه می آرد بار چون شد ریافته ام لذت تنهایی را آتش بزی پای تو تا صبح خفته بود آبی دل خرابه دل عاشق از آن تست	میان کعبه و تخته منزه است مرا آن گریه بیانی که تا دامن محشر جاک نیست آلوده پرواز گلستان پر سن نیست ز ما هر پنج که این کوتهی ز دیوار است کو کس میگفت عالم را همچون میگرفت چو شعر خوب که از انتخاب می افتد می توانست که از چشم ترس بر خیزد قطره چون جمع شود میل چکیدن دارد خانه بایدم از سنگ که بیدر باشد منکر مشوک دزد خنار اگر منته ام به ما چه منت است گر آباد میکنی
--	---

منصور بر خطه صفوری مظفر منصور بود و در عهد کبر بادشاه بمشاعر شعر احوالان بود

کی ز دل مهر رخ آن بت بیباک رود نمیکتم توانا را تا تو اسف خویش رسید جان بلب دم نمیتوانم زده	این نه حرفی است که از صفی اوراک رود خوشم بدرد دل و محنت نهانی خویش بجان کسیده ام از دست بی زبانی خویش
--	---

منصور بر خور دار بیک اصلش از نان مست در سودا طبع منصوریش از تقو و ضامن
 رنگین خزان و دقائن مگر از صدایش نوا می منصور شنیدند که حاجا جلال الدین دارم

در بیان اخلاص و عفت

<p>و میدن خط آن گله از نزدیکیست تقریب تر از آن پسته خندان جنگریست چون دیده اندید منصور بعللم غیر چشم تو که خون دل احباب خورد دکم زخمی عنمای او ندارد تنگ</p>	<p>و مانع عقل ندارد هم از نزدیکست روشن تر از آن پسته خندان گنجیست در دور مهر و دیو صاحب نظریست کس ندیده است که یاری نماند مورد که آشتانی ذاتی بشیفته دارد تنگ</p>
<p>منصور خواجہ منصور از شعرائی نامور شهر طوس است دلبران طبع او ش در دلربائی و شادمانی نوع و ساجاتش در تمام لایه از حکما و شاعران میرزا بود و در سنج و خمین و شادمانی ازین دارنا پائدار رحلت نمود</p>	
<p>رقی میش فاند هست به یار غمت</p>	
<p>قدیمی رنج کن اید و ست که در میگردد</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>ای چشم خوشت بلائی مردم چندم بکشی و زنده سازم منصور ز غم بمرد و وارست</p>	<p>در دیده توئی بجائی مردم آخر نه توئی بخدائی مردم از جور تو جبهائی مردم</p>
<p>منصور دامغانی شیخ الاسلام دامغان بود اشعارش پیش سخن پسندان از قبیل ابوعالی</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>دبیر تر از و نمودن تاک یکبار بسو هم سری بالا کن</p>	<p>تاکلی هر چون نفس بودن تاک بر در که خلق جبهه بودن تاک</p>
<p>منظور در خوش نظمان بخارا خوشتر و مضینه اشعارش عالی نظمان را منظور نظر به می ناب از هوای باد و لعل تو در جویش حدیث کاکلت گشته دارد و اهل سودا را</p>	

در بیان اخلاص و عفت

منصور

منظور

۱۲

منعم قاضی نورالحق متوطن کما تہ کہ قصہ نیست در حوالی بریلی رام پور و علوم رسمیه
 ہمارت تمام داشت و استعدادی در نظم ہر ساندہ کہ در یک ساعت نجومی صد شعر
 سوزون کردہ می گاشت در آفتاب عالم کتاب ست کہ سنم در زمان عزیمت دارالامان کلمتہ
 بشہر ہوگی چند روز بخانہ مولفیش برای دفع تعب سفر خفت کشاد و گلگتہ رسیدہ بسطیفاتی
 پسر مفتی صفی علی کہ چشم و ابروی داشت دلدادہ تا آنکہ کارش بر سوانی کشید و از خویشان
 محبوب بان عاشق صادق اذیتہای ہشمار رسید آخر کار لطیف الحق در غفوان شباب
 بسیر وضع رضوان شتافت و منعم خود را بوطن کشیدہ بہان نزدیکی از قید آب و گل خلاص

یافتہ شد

رفتہ ایم از خود چنان کہ ما پسر احوال ما	بی خودی می آید اکنون بہرستقبال ما
منعم دور از مروت حال ما پرسیدہ	طالع ما دولت ما بخت ما اقبال ما
تو خاستہ سروی کہ دلم فاختہ اوست	افزختہ آہ از قدرا فاختہ اوست
برو و کن نصیحت ز نظر اہ بیت نم	کہ بخدمت تو ناصح ادب بہر متوز باقیست

رباعی

یک عمر بدل تلاش مضمون کردم	بریلی نظم طبع مجنون کردم
ای تازہ نہال فرستہ فرستہ آخر	یک مصرع قلمت تو موزون کردم

منعم عبدالرحمن بیعت تقوی و تدین کہ داشت لوای خدمت احتساب دارالاسلام
 بخارا برافراشت با این احتسابش بر سر خوشان بادہ سخن نافذ گشت بل خود ہم
 بصطبہ نظم میگذاشت

ز بسکہ خطبہ نگاہ میکنم ز زسارش گمان بر ند کہ جائے دگر گرفتارم
 منعم مراد آبادی از سادات مراد آباد و بریلی بودہ آبائی کہ اش بجا کومت و اقتدار
 تمام بسیر خودہ جد بزرگوارش در زمان تسلط افغانہ بران مرزہ ہوم برای حفظ ریاست

۱۳

۱۴

بکمال حرارت و شجاعت با آن قوم بمقابله و مجادله برخاست آخر الامر از کثرت و غلبه آسمانی
جبر صلیح و آتش چاره کار ندیده بزم مصاحبه و مسالمة آرست و بکمال عزت و عظمت
بسر برد و پنجین سید منعم و والدش تا مساعدت بخت ثروت و اقدار روزگاری
بپایان آورد و زمانیکه زمانه بختش کمر بست تا چار بتلاش وجه سعادتش بر راحله ترک
و وطن شست و بعد دوره و گشت درست یکزار و دویصد و یک گذرش بدارالاماره کهنه
افتاد مگر با وجود تکی بفضائل علمی و عملی داوری و ادب و هر شناسی نداد و در بعضی علوم
استعدادی داشته تفسیر صحیفه مجید بفرمایش فیض البدخان خلف علی محمد خان لطیف
و پاکیزه نگاشته و کلیات قریب سی هزار بیت گفته است

خواب ناز و پامال ادا یا میکند بار ا آی دل هدم این ستم تنفس نکرده است تور دل شاد او اثر ناله من نمیکند دلشده گان بکوی او مرده در آرزوی او بی تو دم لم رسیده است بسکه ستم کشیده است منم سینه خسته را تاب جدائی تو نیست ز آهیم اشک گرم از چشم آن خود کام میریزد برنگ شعله هرب منم از بهر خوار او دیمی که ناله زخم سوز دل دو چند شود بوصل بخودی و در فراق حسرت و درد	خدا رسوا کند دل را که رسوا میکند مارا انچه تو کرده بمن کس کیسی نکرده است با و خزان بفضل گل رخ بچمن نمیکند کیست چو گل بیوی او چاک کفن نمیکند خون شده و چکیده است سیل دهن نمیکند بسته زغم چو غنچه لب منکر خون نمیکند بلی از تاب آتش روغن بادام میریزد طبقه نای ز را نغم سپهر از بام میریزد چو باد تند شود شعله هم بلبند شود کسی ز دولت عشقت چه سود و مند شود
---	---

منعم میرزا منعم بیگ اکبر آبادی خلف سلطان بیگ کو تو ال اکبر آبادی و دبیکند و ارادت
خدمت شیخ کلام الدجوان آبادی قدس سره در جمله علوم علی العموم و در تصوف و توحید
بخصوص استعداد کامل حاصل نمود و در عهد عالمگیر با و شاه اولابشر فی توجیه شایسته

گشت بعد از آن یکموت صوبه بهار پایتخت از آفرین و امثال برگزشت و در سلطنت
بهادرخواه خطاب خانجانی و منصب والای وزارت عروج نمود و پلی که الی الان در جنوب
موجود در آثار خیرش معدود است

بدل از ناله گل از خون دل ایجا کنم عالم ناز و نیاز دیگر آبا و کسّم
رفت مجنون و خراب بست بیابان جنون گردیادی دیگر از خاک خود ایجا کنم
منور میرمنور علی از موزون طبعان دلی بوده بروشنی طبع زمین سخن را منور نموده

در پی قصد جان باست هنوز
مطلبم بسته دعاست هنوز
در میان راه صلهاست هنوز

یار یگانہ آشناست هنوز
با جابت قرن نشد هرگز
با تغافل تبسمی دیدم

مینو هر رای منور از امرای سلطنت اکبر بادشاه است از مستبدان و خصمان با نگاه
طبع متین و رای رزین درشت و قدم استقلال بالذات در زمین شعر میگذاشت

رباعی

در آتش غم چو چهره گلگون گردد
کز رشک دل بهشتیان چون گردد

روزی که سموم حشر افزون گردد
مادر دوزخ چنان بدو تنی بنوم

منشی سید علی النسب از علماء زواره بود و در سلطنت اکبر بادشاه به هندوستان رسیده
بلازمت و تربیت شاهزاده محمد سلیم جهانگیر پادشاه و الا عروج نمود
دور از توام ز گشت گلستان فراغ باد گلگهای باغ ماهمه گلگهای دلغ باد

رباعی

واندر شب تیره آفتاب آمد
خورشید بجای خرابت آمد

بر خیز که ساقی و شراب آمد
نوکمر شب افروز طلب کردی

مشیر دهلوی از اعزّه بحیب خان بوده است و بلندترین شعر بخوبی میبوده

<p>بالا طرف بگر و دست تابان بر قیامت منیر محمد نور الدین که مانی شمع انور و ز شبتان شمع و ابیانی است</p>	<p>ز غبار خط از ان عارض جانان بر قیامت</p>
<p>داشت اهرم بدل او اثری بهتر ازین کاش میداشتیم بال و پری بهتر ازین هیچکس یاد ندارد دسخری بهتر ازین</p>	<p>پیش ازین بود ششم را سحری بهتر ازین غم آنزادی و محرومی صیادم سوخت یاری آید و من میروم از خویش منیر</p>
<p>منیر میرزا باقر اصفهانی او لا یتخلص بغدادی بود و بعد رسیدن به هند و تلنگر بندهست میشس الدین فقیر منیر تخلص اختیار نمود سه شبی که بر دلم آن ماه پاره میگذرد مرا شاره آه از ستاره میگذرد منیری نامش محمد طاهر و وطنش طالقان و شعله آواز گرش منیر دل گرم طبعان و عهد جوانی بوطن خیر باد گفته و روسوی هندوستان نهاد و در سیاحت هند بر مریه و لا هو والکبر آباد و ملک دکن گذر شافت و با بجز زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت آخر خاک خود را با خاک هند شست سه</p>	
<p>درون من شده چون دو دوش سیاه تمام چنانکه ابروی او کرد در دو ماه تمام</p>	<p>سیاه گشته ز دل تا لبم ز آه تمام بنای صورتش ایزد باختلاط هفاد</p>
<p>موالی بیگ ترکمان است فکرش بلند میسر کسان سه در آتش غم خستم و یار ندانست موالی مرتضی قلیخان از منتسبان و دو مان سلاطین تیموریه است که بخدمت میر محمد طاهر علوی کشمیری نسبت تلنگر داشت این چند اشعارش از غزلی است که با دستا و خودش از ملک دکن نگاشت سه</p>	
<p>زین سبزه در ساغرم گاهی گل و گاهی بلبل است سینه چاکم ز بهر امانت خیابان گل است</p>	<p>که ز نخت که ز خون مینای دل در قفل است بی تو مرغان ترم از بسکه نخت دل نشانند</p>

ناله

ناله

منیری

موالی بیگ

موالی

<p>حمایه و گلشن کشمیر بهم صبح و شام نامید از نیکی و از غریبی نیست تا سوالی شد مرید علوی صاحب سخن</p>	<p>شیون ز نغمه در گوشم نوای بلبل است آنگاه دست بیکسان گیرد و سوار دل است نغمه اش رشک نوای غنچه است</p>
<p>مولی میرزا ابوالحسن اصفهانی که بهمر بست و دو سالگی کجوات رسیده ملازمت یارگاه نواب مومن خان گزید و بعد رحلتش جمید را با داده و سرکار نواب نظام الملک اصفهان بمنصب بگذاشت یکی سرفراز گردید اتفاقاً بهمت گناهی عظیم نواب برپایندش بر دهن توپ حکم داد بهنگام آتش دهی توپ از هم پاشید و آتش آسیمی در کف وجودش افتاد بمیان این حال نواب بر خیزد و زید و بعد از دست و پا زدن و استرخا داد و تفویض چنان عهده که شود لکن تن برضانداد و از آنجا اولاد بدلی و آخر با بگنور و نهاد و دست ارادت بدست شیخ عبد متین گذاشت و در گنور بهمر هفتاد سال رخت ازین دار ناپا دار برداشت نشسته از میان طبع متین تار زده ام چون نصیری عشق مولی شد مولی کارین مویده سید اشرف اشرف نکته سخنان فارس که در بند نیز آمده بود مضامین باریکتر از مویده نظرمی نمود</p>	
<p>با عشق در نبرد و دل پیش میگفتم آنکاش دل بکام دل خویش برومی از دیرو کعبه حاجت من گرواشدی</p>	<p>این خون گرفته را سپر خویش میگفتم تامن هم از میان رو پیش بروی چندین چرا شفت بر کشی بروی</p>
<p>موجود بگرامی نام و سبب ثبت جریده فی علمی و گناهی است</p>	
<p>بوسه بر لعل مخط زده ام ساقی از جرعه تسلی نشوم طبعم از ساز طرب ناساز است دوش بودیم بناصیح بسخن</p>	<p>مهر بر خاتم خط زده ام من سبب و کد و ببط زده ام دست رد برنی و ببط زده ام حرف با شخص مخط زده ام</p>

غزلی تازه نویسم موجب توسه بار لب زده ام	خامه را باروگر قط زده ام شربت قند مکر زده ام
<p>موجود شفیعا صفائی سرآمد را باب تحقیق و تدقیق و از مصطفیٰ بقیض ملا حسین جریده کش رحیق توفیق بود مدتی بر مصلا ریاضت و عبادت جاگزین ماند و در اواسط عمر در شاه بروضه رضوان را اندر یاعی</p>	
آن شوق که عشق را هوس میداند گفتا که گوی را ز عشقم بکس	ببل با زاغ همفلس میداند من با که بگویم هر کس میداند
<p>موجود سکن لال در اصل بدایونی بود و بذات خود در بر بی سکونت اختیار نمود نیست رنجی دلم یار دل آزار مرا به چشمیکیم حکیم چون زخم سر پر سنگ مدتی شد که ز جاتان خبری پید نیست موجود لاله کا کپا پر شاد در کای تجمان دارا حکومت لکنو بموزونی طبع و رسائی زین تمیاز داشت و خط نستعلیق خوشتر و شیرین می نگاشت با اصطلاحات و محاورات زبان فارسی بخوبی ماهر بود و تیغ زبان را در معارک شاعره شاه در او اکی عشره تاسعه از مایه ثالث عشر ازین عالم ایجاد و تکوین زخمت بر لبست و از تر دو چار سوئی کون و فساد</p>	
<p>رست رسائی نیست تا سر منزل او کفر و ایمان که دیر و کعبه سنگ به بود گبر و مسلمان را قطعه در مدح محدث خود گفته است</p>	
آنکه شاد از درفشانیهای طبع روشنش نام نیکیش میرود از بس بهر شهر و دیار آنچنان بار از سر بسته ز رمزی پلے برد با صفائی لچان و لبیگی دارد که هست	بر گهر چون دامن شب کشور بند و ستان جز نگین در راه توان یافتن سنگ نشان کز صدای زنگ بشناسد متاع کاروان در حریم دولتش ز آئینه سنگ آستان

نایب

نایب

نایب

پیش جودش این ترازمان در گردنیشک نیر اقبال اورا تا بر آرد بر سر از	کان چو دریا گشته و دریا شده مانند کان آسمان بر دوش دارد زبان لکشان
ولد در لغت	
چو بگذشت از سال فی اربعین که از سیم حمله فرو بگذرد مرگشته رازی عیان در ضمیر	شد اظهار قرب خدا بهر این بدانکه شد تحت با احد که شاه آمده در لباس سفید
<p>موجود مولوی سراج الحق معروف بسراج الدین علیخان قاضی القضاة عدالت صدر دار الامارة کلکته از رؤساء قضیه سوهان حوالی شهر لکنه مضاف بصوبه اودست ذات بارکاتش مستجمع مکام فضائل و محامد شاکل التحصی و لا تعد بعد تکمیل علوم و فنون از وطن جانب مرشد آباد راند و زمانی رفیق و مصاحب نواب خانخانان بهادر مظفرنگ نائب ناظم صوبه بنگ ماند و بوجوهی از انجا قطع تعلق کرده بارگی بهمت صوب کلکته گنجیت و بعد از اینها می حکام انگلیش منصب افتاء عدالت صدر فائز شده به انجا طرح آقا مستحبت و بتدریج قدم بر بنداقضی القضاة گذاشت و با چنین منصب جلیل کمال تواضع و انکسار و طبیعت داشت بعض کتب فقهیه عربیه را بفارسی ترجمه نمود و در نظم و نثر موجود نظر فرمود بود و در سنه ثمان و شصتین از نایه ثالث عشر بجوار حمت باری سوید</p>	
از من کسی بگوید آشوخ وستان را یا من یری جاکا فی کل بایرے تو جبهه پهلوی من و ارسته خوب نیست کلن بلیل و اشده دم شمع با پروانه خوت این از خودی گردش دوران گشتم جاسته مار غولانی نیست از روی طرب	ز انسان که بر دودل جانان بگیر جان را عالم تمام جلوه که آمد سرخ ترا پ این دل که بار بار غنیمت میکند مرا هر کسی را بهر از نیاش بود الامر ا که در نا چشم سیه مست تو بهشمار مرا داد و در خون غوطه آن در سار گلناری مرا

ما خود از مضمون
مدیرت موصوف
انا محمد با بخت
و اعتقادش کفر
میری و در لفظ
سه الی رب
و ان تنزل و العبد
عبد و ان ترقی
منه سلمه السعاده

<p>در فرقت آن لاله و موجد خرم خون جگر حیرت من جناب است که آن کم فرصت از چشمه حیوان لبست سبز و عیانست موجد چه نهان میکنی احوال خود از من جا کرد کون شیشه دل در چشم ابرو خانه مردم خراب از چرخ گریاشد چه پاک هر آنچه هست بدل بر زبان نمنه آید آموختش رو شتر است دل شوریده پهلوی خود گله ام از جفای اعدا نیست بر همین گرچستم موجد گر گشته ز سینه سوزان بر آورم</p>	<p>وین ناصحان تیره دل گیرند بر ما خورده بست بر خویش عبت تحت تعمیر و آب آن سبز که سر سبزی صد خضر از آنست بیاری عشق است زایا خفقان است یارب نگش دار که بر طاق بند است ما برای انتقامش چشم گریان من است فغان که از جرس من فغان نمنه آید در دل که د و صد شتر دارم بخدا ببرد لبران دارم شکوه از مهر دوستان دارم الفتی طرفه بابتان دارم دو د از نهاد گبر و مسلمان بر آورم</p>
<p>موجد میرزا مجید شیرازی است و ارادت مواجیه طبعش را شیوه غمزائی و دلنوازی بنادست سلطان ابراهیم میرزا سرفراز بود و بحدود طبع و فکر ساممت از دایم ز دید و مار اخون دلی است حاصل حاصل که در عذابم از دست یزد و دل موجد نندانی هندوستان رسیده عمری بر فاه و فلاح گذرانید و در سنه اربع و عشرين و الف از عالم ایجا دو تکوین رخت بیرون کشیده</p>	<p>من و این صبر نیازم جگر و حوصله را اما تو کجا حوصله این گله داره</p>
<p>جوش ز خون دل و سر نشو و دم گله را دارم گله از تو اگر حوصله داره</p>	<p>موجود سید شاه عبد الجلیل ساکن مکن پور از علم و کمال حظی وافی داشت و پایی بر طبقه خاکساری و قلندری میگذاشت اختر و میله مکن پور با وی بر خورده و از محبتش خطا</p>

نما

نما

نما

وافر برده

<p>خون شد و دست تو بوسید خارا نامزم بوی گل را بدماغ من بالوس رساند طاقتم عزم سفر داشت ز کوشش موجود</p>	<p>بوسه بر پای تو زد زلف رسا را نامزم حسن سعی کرم باد صبا را نامزم شد زمین گیر درش لغزش پا را نامزم</p>
<p>موجی علی جان بیگ ایرانی که قلمم ز همتش متلاطم بخش طبعی و ظرافت ست هر طبع ایاتش موجی از بحر لطافت مزلف چون شود دل بر دلت میرفت موجی لاله موجی رام لکنوی پیر لاله چتر پت متوطن قصبه سانشی بود زانوی تلذیب غلام هدائی مصحفی تری نمود و با اختر طریقه دوستی می نمود</p>	<p>فوشتم جای بسم اسدداشک جاری را دعا گوئید از من نکمت باد بهاری را شد بدو حالتی که تعلق بدیدن ست فی فکر احتم نه غم آرمیدن ست خوش کند خاطر من کاش بدشنامی چند بدنبال غزالان رفته رفته مافتن رفتم صبارا سبز یگانه دانگ گلستان من شب زلف درازش کوه ستاره تان</p>
<p>رواجی داده ام دیوان درو بیقراری را دماغم جز بوی یار باخیزی نمی سازد جانم رسید بلب دل در تمپیدن ست ای وحشت آشنا ز برم تا رسیده آنکه با غیر ز نه حرف محبت هر دم ز فکر زلف او در همنزدان پرشکن رفتم گل دغ دل عشاق از آو سحر خند پایان کی رسد افسانه حال پریشانم</p>	<p>مود و وحشتی از فضلا و کرام و مشایخ عظام غالباً از اولاد جناب قطب الدین مودود چشتی قدس سره الله علامه ای لاله زسار تو از لاله خوشترنگ آمده موزون خواجه بلایمیر شریف سمرقندی طبعی موزون و فکری موجد مضمون داشت</p>

نیم

نیم

مودود

موزون

و در علم ریاضی علم یکتائی می افراشت

الف غنچه صبار اکسند آوازه بلند میکند شمره عالم دل آگاه مرا به
موزون راجه بام نزان قوم کایتکه که سوله و منشایش قصبی موراطراف عظیم آباد بود و
پدرش رنگ لال بدیوانی مکرار ثواب هابت جنگ عزت و اعتبار حاصل نمود و بعد
کشته شدنش در هنگامه جدال و قتال هابت جنگ با ثواب سرفراز خان ابن موزون
بنصب پدري رسید و رفته رفته بنظم و نسق عظیم آباد و خطاب اجلی از حضور ثواب
هابت جنگ سرفراز گردید و هنگام محاصره عظیم آباد با شاه عالم بادشاه پور شکا
متواتر بر قلعه اش پای ثبات افشرد و برج و باره قلعه را بتوپ و تفنگ آراسته در دفع
محاصران و رد و کوشش آنان ترددات نمایان بکار برد و در سینه یکبار و یکصد و هفتاد
و چهار ثواب قاسم علیخان عالیجاه بعد مسند آرائی نظامت صوبه بنگاله راجه رلم نزان
از حکومت عظیم آباد معزول و مجبوس ساخت و تحقیق آنست که عالیجاه هنگام هزیمت خودش
از حکام انگریزی در سینه سیع و ثمانین و بیست و الف موزون را از مجلس بر آورده در دریا انداخت
گویند بحالت یاس از حیات آب طلبید چون جام بدستش دادند بنظر تامل دید و قطره چشید
و بدین ناله می گفت فی البیدیه شوی ای محنت آید بر زمین ریخت

محمود رفت از توب تشنه حسین ای آب خاک شو که ترا آبرو بخاند
باجمله راجه بر طبق خود طبی موزون داشت شاگرد شیخ محمد علی حزین لاهیجانی بود و دیوانه
و انشائی درین دیوان کن حکمان گذشت

که زیب فاتحه بسم الله است قرآن را	بعد آه گستم فستلح دیوان را
که صرف داده نمودیم دین و ایمان را	کنون اسیر خمارم درین تهید ستی
قفص نصیب بود بلس غزنخوان را	ز طبع خویش سخن بچ در گرفتار لیست
بهار تازه که شد شور عنریکیان را	فرو دنا که دلهما بدور آن خطا سبز

<p>چه قدر در نظر مردم نه صفایان را چون شمع سوخت ناله با بر زبان ما حیف است آنکه تشنه رود و سیاهان ما خاکسترست بر سر شاخ آشیان ما موزون پرست گرچه جهان از فغان ما که اشک از مژه با سبک کبود مرا که دو دنا له هم از مینه تاثیر یافت شمع هم بر حالت او گریه بسیار داشت فقهنا در نظر از زنگس شهلائی هست آتش چو شمع در تن زارم فداه است موزون چرا بفکر شام فداه است مضمون گریست که از ما نوشته اند نیست در ناله عاشق اثری بهتر ازین که دل را چاک باید کرد گر نبود گریبان</p>	<p>چو خاک پای خیزین طوطیای دیده است روشن بود و بزم خوشی بیان ما خون در جگر نماند و خندنگ تو تیرسد شد خانه سوز هستی تا جلوه های گل از بخت نارسا نرسد تا بگوش یار مگر گذشت بدل یا دوسر مه ساچشمی بهین نه سیل سر شکم بسوی دریا رفت شب که دل بی روی جانان ناله ای داشت صد قیامت بجهان از قد غنائی هست با آه و اشک تا سرو کارم فداه است سیکفت یار چشم گسار من چو دید آین سطر موجها که بدینا نوشته اند دل سنگ آب کند سوز نوایت موزون چه خوش میگفت روزی از هجوم درد در خانه</p>
---	--

موزون

موزون راجه مدن سنگه از قوم کایتهان شاهجهان آبادست اصلش از قصبه چکوبه
متعلق چکوبه اماوه مضاف بصوبه اکبر آباد یکی از اجدادش قبل از وطن برگنده در دهه
طرح اقامت ریخت و راجه جگت سنگه پدر مدن سنگه دست توسل بدامن دولت نواب
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ آو بخت و بمنصب هزارری و بختاب اجلی و بعد از او
نواب ممدوح و خلف الرشیدش نواب آصفجاه والی دکن لوای عزت می افراشت مدتی
در سرکار نواب آصفجاه عمده مستوفی الملکی داشت تا آنکه در عهد نواب نظام الدوله ناصر
منصب و هزارری و علم و نقاره و خطاب را جلی یافت و مامور بحر است قلعه مصطفی نگر

متعلق حیدر آباد و کن گردیده بدانشو شتافت باقی عمر عا بنجاب بود تا آنکه اخراج مگر زین
محاصره و یورش بران قلعه نمود راجه تا توانست پایی بر عا بناد آخر ز تنهای مگر یاقوتی تفنگ
برده شته از قلعه بیرون راند و بصدقه همان جراحات بمر چناه سال سنه تسع و سبعین از
مات ثانی عشر همان گذران رانگداشت در نظم و نثر فارسی استعدادی نیکو داشت

<p>کر و گلشن جلوه ز نگین یار آینه را روش قد تو دیدن که دارند سر و شب که یاد ما هر وی در دل می داشت بیجا گشت غمزدگان شکوه فلک لب او گردین محفل تبسم آشنا گرد از آغز و سپند تپیدن خریده ایم حسن او بی نقاب می بینم بسکه من شیفه چشم سپاهی شدم تخت حیرانم چنان بر من گوار کرده ز سر کوئی تو رفت آینه ترسان ترسان میکند صید خود این کجکمان آسان</p>	<p>میر سعد عرض قد میوس از بهار آینه را دایم انگشت نداشت بلب خود جو ما چشم گریان از خیالش یوسفی در چاه داشت موزون چه فتنه است که در چشم یار نیست دل از مابو ز گل مستی ز می آب از گهر گهر از آبشار و آب چکیدن خریده ایم روکش آفتاب می بینم سر مه گون پر تو متاب شود در با هم حال عاشق را چو زلف خود پریشان داشت چید گل از چمن حسن تو دامان و دامان آفریده ست خدا آینه دام عجب</p>
---	---

موزون تا گوری سلسله نسبش بشیخ حمید الدین ناگوری منتهی میشود و در راه شعر و شاعری
یکال موزونی و خوش ادائی میرود و در فن معادخلی تمام داشت و خط نستعلیق خوب

می نگاشت

مراچه سودز گلهای رنگ رنگ بهار چو نیست بنیو دلم را هیچگونه قرار
موسی محمد موسی شاگرد میرزا محمد مجرم که نخل وجود هر دواز سر زمین کشمیر بر خاسته و هر یکی
تج زبان را بگوهر خوش میانی آراسته تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب زنده و با عجاز

موزون

موسی

عصای غامبه و دیدنیای خوش مقالی خلقی بوی گونده بود	
این چشم دل زار بیا سید و بیهید	این حسره خوشخوار بیا سید و بیهید
موسی اگر از پوش بر آید عجب نیست	این مظهر انوار بیا سید و بیهید
موسی نقاش میرزا موسی رضا از کلیمان مجز بیان همان بود و در نکته سنجی و شوکافی	
دیدنیای نمود	
گفتم تو دم که چشت مائل بخوابنا زست	بکشود زلف و گلفا بنشین که شرب زارست
ز چاک سینه بزلفت دلم چنان بجهد	که مرغی از قفسی سوئی آسمان بجهد
موفق اند جانی بوفیق ایزدی دلش سرایه دار انواع مضامین و معانی است	
در نکوئی حسن کفایت محبوب مرا	خوب میگویند خوبان سر بسر خوب مرا
و عده و صلح بد از انتظارم پاک نیست	ز آنکه عمر فوج یک صبرست ایوب مرا
هست از تنیش بوفیق را شهادت آرزو	یار بیان مطلب تو ظاهر سازم طلب مرا
از شرا عشق تو آنرا که در جان آتش است	بی گل روی تو او را بل غولستان آتش است
بر فروزدگر بقرم عارض تو در نیست	من خلیل عشقم و بر من گلستان آتش است
مولانا زاده و عمده سلطان حسین میرزا در هرات مقام و در سبک شیرین کلامان	
انتظام داشت	
در حالت حکم از نازکی زبانش	برگ گل است گویا و غنچه و بانش
مولوی حاجی محمد بیستانی از اوابا، خوشنمال و شعر از شیرین مقال بود او را باولی	
داشت بیاضی اتفاق اتحاد زمانی افتاده و میان هر دو شاعرات و مهاجرات روداده	
بالینم رقیب از جانب دلدار می آید	اجل از بهر پیش بر سر بیمار می آید
من کیم که رسم بچو تو می داد کتم	که کند حرف مرا گوش که فریاد کتم
خلق را بزم طرب حلقه ماتم گردد	هر کجا شکوه بیداد تو بنیاد کتم

موسی نقاش

موسی نقاش

مولانا زاده

مولوی حاجی محمد بیستانی

باز

مولی آقا عبدالمولی اصفهانی که با سادات سنجان از قری اصفهان قرابت و اکثر در آنجا
اقامت داشته بنابران بعض تذکره نویسندگان و اسبابی نگاشته صفوی مشرب در نوش
سیرت بود و با میرنجات و میرزا نورس و غیره با هم صحبت و سرایه از علم عربی بهم داشت
و خط شکسته درست می نگاشت طبعش را با کمال نفاست و لطافت سرشته بود و نام از زبان
بدرجه قصوی تعظیم و توقیرش می نمودند هر یکی مولای خودش شمرده بخودش کمر بستگی
و در سه تنین و مایه و الف بجا رحمت نعم المولی پیوست

تنهانه گل درین باغ بوی وفا ندارد چشمتی که خون نگرید و لیش نمیتوان دید شبهه در آب آتش از آشک و آه خویش چنین که تکیه بدستار یار دارد گل به نیم جلوه که در کار گلستان کردی بغیر از نیل که گریان ز رشک پاره کند شکایت از ستم یار طوطی موی نیست غم افسردگی ز اسودگان خاک بردار و بد صد که چه طوفان از نسیم گیات مو	گلزار هستی مار ننگ بقا ندارد چون شیشه گشت خالی در بزم جان دارد در مانده ام جو صبح بروی سیاه خویش و گر کجا سرو بر گنج ببارد گل هنوز در دل خود خار خار دارد گل بگلشنی که تو باشی چه کار دارد گل به بلبل آنچه کند خست یار دارد گل اگر یکدم نقاب از روی آتشاک بردار چو یکدم آستین از دیده نمناک بردار
---	---

رباعی

زلف و رخ و کاکلت که هم تدبیر است تختی بر نمود هر یک ملک و ل	که دام و گوی گشت گد و نجیر است این سلسله عالی ملکیر است
--	--

مومن ابرقوی کات مادر دلش انبوی ست رباعی

جان صرف عمان بی شارت کردم عالم عالم اشک و قافا بیدم	سرو سیر راه انتظارت کردم در دریا گشت نشارت کردم
--	--

باز

مومن اصفهانی خلف آقا حاجی اصفهانی بود که با اتفاق قتی او جدی در مهندوستان
رسیده ملازمت بارگاه جهانگیر بادشاه اختیار نمود بعد زمانی بسیر عراق رفت و از آنجا
برگشته بقیة العمر در مہد قیام گرفت

مانند شعله بر زده دامان گذشت وقت گرم از برم چنانکه بیدل اضطراب خست
مومن قونی ست یا کونابادی بود از وطن برخاسته در مہد اقامت نمود بسکه در
دل محبت خدا و رسول داشت چند کرت قدم بر جاده سفر حرمین شریفین گذشت

رباعی

مومن آنانکه خوب میخوانند	بینند چو باطن تو تشنه است
عمری بودی چنانکه خود میداد	یکچند چنانی نیری که میدادند

مومن سبز واری با تقی او جدی معاصرست و بمسائل شعر و سخن کجانبی ماهر

رباعی

اول همه جام آشنائی داد	آخر ز پیش زهر جدائی داد
چون کشته شدم گفتی این کشته است	داد از تو که دادی یوفائی داد

مومن محمد مومن دامغانی دلش مہبط فیوض رحمانی ست
نظر در آینه کرد آن نگار و گفت بشوخی خوشحال دلی عاشقی که لبش است این
فرنگ زاده نگاہی مکن مومن بیدل شوم فدای صنم خانه که کافر شست این
مومن مومن بیگ تر کمان مشہدی مستحجیح محاسن دانشمندی و بجزدی ست
آمدم بر کوئی تو و از خود درستم تا مگویند حریفان که چرا آمد و رفت
دستی که در پیاله حسنت شراب بخش در دیکه ماند در تسبیح آفتاب بخیت

مومن مومن میرزا خلف الرشید سلطان حسین بایسنقر و بقولی ابن بدیع الزمان
میرزا فرزندان عالی گوهرست محمود و اخصائل مدوح الشائل کریم و باذل لطیف و عاقل

قدردان ارباب فضائل بود ابو الحسن میرزا باورش با جازت پدر و اتم انحر
خود دست بقتل آن یگانه بمرحله بارده سالگی آلود و وی خور وقت قتل بدینست
زبان کشوده

ناجوانمردی که بچرخم درین سن میکشد	کافری حاکمین دلی گشته ست مو میکشد
کشد بروی زمین دامن قبایش را	که چشم غیر نه بیند نشان پایش را
رود بپوار غم بے تو و غیر از نفس	آمد و رفت ندارد بمن خسته کس

مومنی سمرقندی یا بخاری بود که کسی از اموی بنون و سین بجای سیم و نون اشتباها
تغیر نموده

همیشه بر دم تشریمی نیم قدم	بودی که منم نقش یا نیکبند
بهار آمد و از اشتیاق صحبت تو	شراب در خم و گل در قبا نیکبند

مولس از شعرای عجم است که ملک هند را بقدم سیاحت پیوده و هم عصر مولس
تقی او حدی بوده

ز شادی گم کنم خود را چو بامی بر سخن باشد	نیامد خوش را آندم که بملوی سخن باشد
دران مجمع که خوبان جلوه خوبی دهند غا	ترازید که نشینی و شمع انجمن باشد
اگر خواهی بسوزی ز آتش غیرت دل نش	ببین در غیر آن ساعت که با او در سخن باشد

مولس سید محمد عظم حسین ابن حکیم سید محمد زکی خلف حکیم سید خادیم حسین فرزند سید
حکیم سید بقاء الدخان که از اکابر قصبه سندیه مضاف بشهر لکنوت و هر یکی ازین
هر سه اسلاف مولس از ملازمان ریاست بھوپال و مقابر و مدفن شان در اوست و مشهور
مولس هم در شهر بھوپال والی الان مقیم هین دار الاقبال جوانست متصف باصل و
موزون طبع و سنجیده مقال و در طب و دیگر علوم رسمیه صاحب استعداد
وای من ناگفته نشانی گرانده و دلم ای که فرمانی بضبط سوز پنهانی مرا

نیم

نیم

نیم

<p>تا چو خود را در بلا خواهم که میگویم زلف آفت بکار فتنه ز چشم سیاه نیست بر اعتماد عفو تو در جای باز پرس یکی نه چرخ بفریاد و دیگری از خست من آن شکسته دلم که حکایت قاصد چند بیتاب ز دست دل شنید باشم غیرت حسن که بر خود نپسند و نظر مونس میرزا علی اکبر اصفهانی که در و دوش از وطن بکند و در عین جوانی ست هانجا وطن</p>	<p>بمیان جمع ست خاطر از پریشانی مرا شوخی گرفته شرم پیش نگاه نیست شاید خواه شوخی عرض گناه نیست فغان که نسبت بید او تو بنام تو نیست شوم تسلی و دانم یقین پیام تو نیست زن آتش بدروغم که شکیبا باشم خواهش عشق که هر دم تماشای باشم</p>
<p>ای حریت تجانه و عزت مرم از تو در اشک جگرگون ز اثر ماند ز رنگ مونس اگر از دام تعلق شود آزاد</p>	<p>ور در سزاوار ستایش صم از تو ای که کجای گنه از من کرم از تو در حلقه آفتاب دید شود محترم از تو</p>
<p>مونس شو ستری کلام لطیفش مونس لدا و گان شعر و شاعری مونس بان از گل دیدار بر کن داسنه مهابت خان زمانایک که در امر اجهانگیری سر قریزی داشت و بجای کابل علم اقیازمی افرشت شرح حالش در کتب تاریخ مسطور و کیفیت بدست آوردنش جهانگیر شاه راود استنش بحر است خود در اسفار سیر شایان تیموری مذکور</p>	<p>از ذوق مر اکباب دارد تر کرده ام ز گریه و افشرده میروم</p>
<p>هر کس که دل خراب دارد صحرانشین زیل حذر کن که آستین همچو میرزا جعفر شیرازی خامه او را خطه وانی در جاد و طراز است خط گرفت از لعل او کامی که من بخوام</p>	<p>شد نصیب خضر آن جاسیکه من بخوام</p>

دانش

دانش

دانش

دانش

همدوی نواب سید مهدی علیخان رئیس سین آباد و مضاف بعظیم آباد دست زدهنش
حسرت نهاد و طبعش معانی ایجاد سه

ای همدوی خسته بدر و دل خوش ساز شاید که همین در و تو در مان تو باشد
همدی آقامدی اصفهانی ابن مولانا محمد سعید گیلانی مولدش منشأش اصفهان است
و یکسب کالات موطن اسلافش گیلان بخوف نادر شاه مدتی در بر روی مردم بست
و بعد مرغتاد و شش سال رخت جان گشت باعی

با حکم قضاستیزه توان کردن	با دست علاج نیزه نتوان کردن
تدبیر کجا علاج تقدیر کند	آهین با موم نیزه نتوان کردن

همدی استرآبادی برادران نظام معانی بوده و در سنه اربع و عشرين و تسعایه از دنیا
رحلت نموده سه

ساقی نبود بی ادبها عجب از ما به مامورم ستم نیاید ادب از ما به
همدی بیگ قزوینی از قوم شقاقی مردی بذله سنج و لطیف طراز و بدیه گو و در عهد
فتح علی شاه دارای ایران بود و دودۀ العمر بسیر و سیاحت بسر نمود در آفتاب عالمتاب
نوشته که سی سال کما بیش گذشته که از جهان گذشته در گذشت زنی گفته سه

آن بت طناز با صند ناز گفت	سعی کردی تا شدت مطلب روا
گفتش این در کلام این دست	لئیس للانسان الا ناسخی

و فتنه فتح علی شاه بعلطای خلعت فاحظه چهره اش بر افروخت و وی از ادب خانه بهما
باده فروخت شاه از استماع آهینی بر آشفت وی فی البدیهه در جواب گفت سه
خلعت نوشته در بادۀ دیرینه گرو که بود بادۀ دیرینه به از خلعت نو
شاه بخندید و زری نقد و خلعت دیگر بخشید و روزی در چهار باغ اصفهان سر و پا بر مین
صراحی و جام و دست می گشت جلی زیاران انگشت تحسیر بدندان بروی گذشته می بدید و خوا

همدی

همدی

همدی

همدی

بگنجکاری ماطننه مزن ای نه همد کشته ما به معلوم شود وقت در و و در شبنوی خود دبستانش شمشیر چار آمیزه میگوید	
ز دهن فلاطون دش تیز تر ندیده درین دشت پر انقلاب	زار روی دلدار غمیز تر کس در میان چهار آفتاب
و تخمین بندهای محشم کاشی گفته	
پرسیدم از سپهر که ای پیر سالدار آهی کشید و ناله برآورد و گفت زار	از فرق آفتاب چه شد تاج افشاد روزیکه شد به نیزه سحر آن بزرگوار
خورشید سر برهمنه برآمد ز کوهسار مهدی رازی یک تار عرصه سخن طراز نیست یاتبسم چو بگذرے در باغ دهن غنچه پر گلاب شود مهدی سید مهدی طباطبائی شاعری بود خوش نوا نیست گرداب که از شورش با آب در دیده دریا گردد از سحر فتنه ما آواز هم نیاید بانگ در آسانیت یا گوش ناگرفته مهدی قلی بیگ ابن علی قلی بیگ که مقاطع را تخلص صفائیز مزین ساخت بهدایت طبع سلیم و ذهن ستقیم بر شاه بان نظم دل می ساخت	
عجب رخسار گلرنگ و جمال دلر بار دارد دل بی آرزو باشد وطن آزاده مردان را	تعالی الله که یار امر و زنگین جلو دارد مرا محبوب در زندان غربت دعاوار دارد
مهدی محمد مهدی پهلوان از بعض علوم و فنون نصیبه وافی و اند اکثر کجالات بهره کا داشت در پهلوانی و کشتی گیری سرآمد اقویا زبان بوده و در فن موسیقی بخوبی مشق نموده و امیر علی شیر او را خیلی ستوده نیست ره پیش سگان او من بچاره را تا بدیشان گویم احوال دل صد پاره را	

مهدی

مهدی

مهدی قلی بیگ

مهدی

جایی که بود شمع رخت انجن افروز	خوشید چرخ می مست که پروانه خوار و
آیدند دار عشق بود حسن بهشتال	پیدا است دل شکستگی باز رنگ تو
حسری مشدی دلش مشهود هر شبان معانی و کلامش مقبول طبعان ارباب خندان	
آنقدر پادشاه است این دل غم پیشه ما	که در شیشه توان ساختن از شیشه ما
نخل کین ریشه کجا بند تواند کردن	چون غباری ز کسی نیست در اندیشه ما
همچو آمینه که گردن چمن عکس پذیر	نقش اندیشه مهر است در اندیشه ما
میر جان گاهی میر و گاهی میر جان بحجم یا خار حبه و تخلص می آورد و در شهر ما و در شهر سر	می برد و بکوفت ز رو به حدیث حاصل نمید و از ترصیع و تلویع زیور سخن را بجوهر نکات
چشم خود را دمیدم از گریه گلگون میکنم	کافسها بهر سنگ کوی تو پر خون میکنم
رباعی	
یارب که زد و ستان جدا باد فراق	پوشت بدشمن آشنا باد فراق
هر لحظه اسیر صد بلا باد فراق	یعنی بفراق مبتلا باد فراق
میر ترجیحی از سادات تربت است کلام شیرینش اعلی از شربت است نیست آئین محبت کردن از یاری گله در نه زمان بد عهد میکردیم بیست گله میر سید جمال صد الصدور و از عمده ناظران قایم منظوم و منثور است کلام سلسش قلاده نغور حور رباعی	
دایم گنایا نفس راغب بوده	قالب عاشق در روح مائب بوده
موگشت سپید و رو سپیدیم کز	این چری من جلال کاذب بوده
میر سیستانی فاضل نامی است و معاصر ملا جامی است	
ای در پناه ماه جمال تو آفتاب	دی در حایت سحر زلف تو شکفتاب

از دو چین زلف تو بر سر چون نگار	باشد چرخ زلف در چین و چگل خراب
گر خون میر غزوه از غره ریختی	باری چو زلف سرکش از غره بر ریختی
رباعی	
افسوس که حسنت او چنانجوی نماید	وان جعد سیاه عنبرین سوی نماید
در کوئی تو خانه دوشم روزی چند	آن خانه خراب گشت و آن وی نماید
میر علی از سادات هرات است و مشاییر خوش نویسان عالی درجات شاکر رسید سلطان علی خوش نویس بود و در سنه اربع و عشرين و تسعمایه ازین عالم رحلت نموده	
عمری از شوق دو تابو و قدم همچون چنگ	تا که خط من بیچاره بدین قانون شد
طالب من همه شایان جهانند و مرا	در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد
سوخت از غصه در غم چو کیم چون سازم	که مرا نیست ازین شهر و بیرون شد
این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز	و ده که خط سلسله پایی من همچون شد
میر میرزا علیخان دهلوی پسر محترم بیگ ز امرای بابر بادشاه بود و در شهر کشمیر بیگ مغلیه سنه ست و تسعمایه تحریع شربت شهادت نمود	
که گوید بر سریر ملک خوبی بادشاهی را	که بر در ناله زاریست مسکین و دخواهی را
شام که از چهره نکندی نقاب	تاب نیاورد و نشست آفتاب
میرزا امیرالدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف بمیرزا بزرگ فیض آباد	
انرا و لاد فرایوسف ترکمان بود و بعمر هفت سال با والد خود در فیض آباد رسیده بعد سن	
رشد بداندی نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ترقی نمود و بعد مدتی در کهنه غنی	
نفیس و لطیف ترتیب داده دران انزو و اگر بید و دست از طلب حطام و نیوید باز داشته	
پادشاه من قناعت کشیده	
انچه از حسن و لطافت به کفانی داشت	
همه را الطف خدائی بخوار زانی داشت	

الحمد

الحمد

الحمد

<p>زبان ستمنا که نمودی بمن از قول قریب از عکس گل رویتو آینه چمن شد غزم گلستان کرده سرور و ان کیستی دل برده جعد غنبر شایان در چشم کافور</p>	<p>نگه ناز تو شب طرز بشیانی داشت وز نیکمت زلف تو صبا شکفتن شد دلها بغارت برده چاکب غنان کیستی جان گشته قربان سر تا ران جان کیستی</p>
<p>میرزا یک از عمده شاعران خطاهندانست و در دیوان سخن سواد میرزایان است کسی که گوشه عزلت گرفته میداند که موسیقی پای شکسته دامانست میرزا جان شیرازی از علمای فحول و کلام معقول منقول بوده بلکه کتب مثل مطول و اشارات و شرح مختصر اصول حواشی دقیقه تحریر نموده و شب از جهر تو باغم و دوش آیدم نا امید در بر و حسرت در آغوش آیدم میرزا عابد و معارف میرزایی نازک مزاجان عالم موزون طبعی بود از ناف غزالان خفن سخن استشام روانی حسن و قبح علی وجه الکمال می نمود دل مگر آینه عارض یارست مرا که نسویم نفسم باد بهارست مرا گشته را که بکوی تو بود خواب ابل نمک صبح قیامت ز ادب بیدارش میرزا فقیر میرزا لاهوری رنگین بیان و شیرین زبان است</p>	<p>که بزار و بهاسیاب مغز استخوانم را نسیم گردش خسته گرداند عنانم را پریشان تر ز بومی گل نسیمی کاروانم را</p>
<p>ز حسرتها چنان جا کرده بیتابی در آغوشم عتاب خوش نگاهان گر چنینم ناتوانم میرزا ز ناتوانها که از جامی بر دم مرا میرزا فی از مردم ساد و بهارسی اوقات میگذرانید و در عهد سلطان حسین میرزا بزم شواخشک گردید مرا دوست بینی گلو که بجزرست این که هست عالم شقیم و عالم دگرستان میرزا فی میرزا ابو سعید برادر زاده نوز جان بگیم بود و در ابتداهی سلطنت عالمگیر پادشاه</p>	<p>که بزار و بهاسیاب مغز استخوانم را نسیم گردش خسته گرداند عنانم را پریشان تر ز بومی گل نسیمی کاروانم را</p>

میرزا یک

میرزا عابد

میرزا فی

میرزا فی

بهار صند و انقلب ارتحال فرمود

کیار اگر خستد جان را به نثار آرم
باری چه نثار آرم که بار دیگر خستد
میرک از موزون طبعان خطه طمطم بود و روشن گفتاری بزم سخنوران روشن نمود
باطل ناس از چه سازیم که کیب
دستی بفتانندیم و سبوی بشکستیم
میرک خلیفه خلافت ملک سخنوری داشت و نظم و نسق خطه سخن بهت میگماشت
بلبل بچمن نالد و من بر سر کوشش
او عاشق گل گشته و من عاشق رویش
میرک شیرازی میرمیرکان سخن پرداز است

جانان سباش در پی آزار کین هم
کاین عالم خراب نیز ز دبانیم
میرک نیز ز امیرک بیگ از نیکو اندیشان مرز بوم سبز و ارست زمین اشعار با بیاری
طبع روانش سبزه زار دنی بسیر و سیاحت پرداخته و بسیر زمین هند نیز سایه انداخته
خضر گاهی خود نماییها مردم میکند
یافت هر کس دوستی خود را چه ایام میکند
با کسی یکدم آشنانشدیم
که چو مرغان ز هم جدا نشدیم
جز رفیق نبوده تنهائی
ما عبت با خود آشنانشدیم

رباعی

در روز از لعل خاک مرا آنکه مرشت	در فرق سرم نامه اندوه نوشت
در بحر اگر قدم نم خشک شود	دو رخ گرداگر بزم بهشت

میرک میرزا میرک هروی والدش وزیر بعلی الزمان میرزا بود و میرک راجع به فضل
کمال محله نمود در حسن خط بر خط حسین الخطان خط نسخ نمی کشید و در سخن طرازی صفح
دیوان سخن را زیب و زینت می بخشید و در سنا شنیدن و شنیدن از مایه عاشقانه دست انداز
شربت شهادت چشید و در هرات مدفون گردید گویند روزی هم کتاب یکی از شاهزادگان
گلگشت باغ مراد هرات رفت و به بیت العشرت آن باغ قرار گرفت فی البدیهه این رباعی

و مطلع بدش گذشت و بر دیوار عشرت خانه نوشت رباعی	
در داکه گل مراد از بلغ مراد	هرگز بمرا دول تمکین نکشاده
افسوس نه بجز یار جانی افسوس	فریاد ز در و درنا مرادی فریاد
مطلع	
ای بیتو گردش فلک بر بیدار حیف	باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف
چشمش و اعط من نشین قصه طوبی شنو	قد بفر از که کوه شود این افسانه
رباعی	
ای خاطر ستمه تا ساز تو	بر جان و دلم همیشه بیدار تو
هرگز چو نمیری بفریاد دلم	فریاد از تو هزار فریاد از تو
<p>میرک نقاش اصفهانی در سر کار شاه طهماسب صفوی ایرانی سرآمد مصوران با نامانی بود دو هفته شد که ندیم بود هفته خود را کجا روم بکه گویم غم نهفته خود را میرکی میرک جان پاکیزه نهادی از سر زمین بلخ برخاسته و ظاهر و باطن بفضائل صورت و صفوی آراسته از وطن بهکاسایران رسیده و منظوم نظر عاطفت شاه عباس ماضی گردیده بکه شاک و وسواس بر مزاجش غالب بود هر روز چند کت غسل بکمال آسایش می نمود از قضا روزی برای غسل در حوض آب شدید البرد خیزد از شدت برودتش جرات غریزی وی منظمی گردید فی الفور سر در گشت و این واقعه در سنه ست عشر و الف بر و گذشت</p>	
نه دیده قطره خون از بکر برآورده	بدین تو دل از دیده سر برآورده
برور دیده نه مرگمان بود که خار غمت	بپا خلبه و از دیده سر برآورده
ز قد و چشم تو حیران صبح بیچو نم	که چون ز سر و تو یادام تر برآورده
پی انار سگت میرکی ز دیده و دل	هزار دانه لعل و گهر برآورده
میرم سیاه مردی بود از بنحیده طبعان قزوین یا هرات و او را دو دیوان ست یکی مشتمل بر	

نکته
نکته

نکته

قصاید حمد و نعت و غزلهای عاشقانه و دیگری بفرمایش خواجہ عبدالحی متخلص مطالب و
مضحکات و ہزلیات از بیعت بدست بابا علی شاہ ابدال بعضی بحال باطنی او پی برودہ
و فحش و مجون اورا برای ستر حال و تنفر خلق از و شمرده پایان عمر و ماورالہنر اقامت
گزید و ہما نجا بریزین آسید از دیوان اول

<p>ای روح قدس را بجانب تو التجا غیر از تو کیست شاہ سرا پرده وجود میرم ز غیر و دست بی در طریقت حرکت مجلس اصحاب بردش میرم تا حرف غمت در دہن عام نیفتد ساقیا در ساغر افکن آب آشناک را زندگی از بادہ جو میرم کہ ہقان ازل جائیکہ یار بادہ فرو شد عجب مدار جو ہر حسن تو از غیب ہوت چو نمود چندان منوش بادہ کہ پیو آورد در دوا لعل از توان ددتم صلاح</p>	<p>باد اہزار جان مقدس ترا فدا یا من بد اجالک من کل ما بدا شرط رہ ست قطع تعلق ز ما سوا گذاشت صحبت تا ز کد لان عثارا خاصان ہم چون خامہ بریدند ز بانہا تا بشویم از کدورت و فست اوراک را از زلال خضر سر پرده غسل تاک را گرد فقر صلح بصبہا و ہب و صیب عشق پیدا شد و آتش بہیمہ سلم زرد کز یاد او مباد فراموشی آورد کابل صلاح را بقبح خوشی آورد</p>
<p>رباعی</p> <p>کاسے بسیر سجہ صد ازہ شوم تا از بد و نیک دہر بنگاہ شوم</p>	<p>رباعی</p> <p>کاسے بسیر سجہ و پیانہ شوم فکرے بہ ازین نیست کہ یوانہ شوم</p>
<p>رباعی</p> <p>در کشور عشق بی سر انجامی بہ از صاف زمانہ در دآشامی بہ</p>	<p>رباعی</p> <p>در عالم فقر ترک خود کاسے بہ وز نام نگو ہمیشہ بدنامے بہ</p>

از دیوان ثانی	
آب حیات ز لب آن جفته جان گرفت از شوق تا سحر لبیان می نواخت دوش بر روی جفته آن سه چو مونقاب گرفت آنکه تنبان مبرجسته سیمین تو دوخت گموزان دهن کون چو غنچه در هم کش	از لعل اوجیات ابد میتوان گرفت کیر مرا چو حلقه کون در دبان گرفت فغان ز شهر بر آمد که آفتاب گرفت پرده چشم مرا خشک آن تنبان خست که صوت گوز تو افشای راز خواهد کرد
میرم غوری غیر میرم سیاه بودم در هنرل و محش بر طریقه اش سلوک می نمود در باغی	
خالقی علم گیر بر افروختند این کیر حرام خواره سخت مرا	و آگاهه بکون و کس در انداختند شایدی شاشه کردنش ساخته اند
<p>میسی تبریزی از مردم بازار است بملء کلامش طبع سخن شناسان را میل خریداری است بقسمت دیری آید نادم نصیت مقصودش ندارد اتفاقی با سیران کاش می بودش</p> <p>میسی قزوینی ست طبعزاد با ایش را حسن دل نشینی است غمی که در دل من از جفای دلدار است بکس نگفته ام و علم خبر دار است</p> <p>میمنت میمنت خان که اصل می از خط دلپذیر کشمیر است برادر زاده اعتقاد خان از امر احمد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب عالمگیر اولاد شاه جهان آباد تجارت اشغال داشت آخرین ریه عم غود بنض و خطاب کردن افراشت مدتی میمنت طالع و سعادت بخت بکامرانی بسیر برد در سه اربعین بایه والفقه زندگانی بقا بقض ارجح سیر است</p> <p>بیاده بسل ترا هیچگونه نسبت نیست که لعل تو نمکین و شراب بی نمک است منی طله کلال مرغوش صهبای موزونی و شیرین مقال است نسبش بیاده فروشان شهر گو الیا میرسد یکی از اجدادش حرفه قدیم گذشته حجاب و بوابی با گاهه سلاطین هند</p>	

میسی تبریزی از مردم بازار است بملء کلامش طبع سخن شناسان را میل خریداری است
بقسمت دیری آید نادم نصیت مقصودش
ندارد اتفاقی با سیران کاش می بودش
میسی قزوینی ست طبعزاد با ایش را حسن دل نشینی است
غمی که در دل من از جفای دلدار است
بکس نگفته ام و علم خبر دار است
میمنت میمنت خان که اصل می از خط دلپذیر کشمیر است برادر زاده اعتقاد خان
از امر احمد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب
عالمگیر اولاد شاه جهان آباد تجارت اشغال داشت آخرین ریه عم غود بنض و خطاب
کردن افراشت مدتی میمنت طالع و سعادت بخت بکامرانی بسیر برد در سه اربعین بایه
والفقه زندگانی بقا بقض ارجح سیر است
بیاده بسل ترا هیچگونه نسبت نیست
که لعل تو نمکین و شراب بی نمک است
منی طله کلال مرغوش صهبای موزونی و شیرین مقال است نسبش بیاده فروشان شهر
گو الیا میرسد یکی از اجدادش حرفه قدیم گذشته حجاب و بوابی با گاهه سلاطین هند

اختیار میکند و جد می که خالو نام دار و بچو بداری درگاه اکبر بادشاه عصای امتیاز
در قوم بدست می آرد و این می بموز و نی طبع و رسائی ذهن مروق نظم را بر دوق
فکر صافی می بیز و صصای مصفا می سخن بساغر گوش مستمعان میریزد و جهانگیر بادشاه
او را بمنصب هزار و پانصدی سرفراز میفرماید و نو جهان بیگم کمال الفضل و تملطف بر حاکم
مبذول می نماید چنانکه بر طبق آرزویش بیگم بحضور بادشاه مرده بعد اولی و کره بعد از
عرضه میدهد که می متمنی آنست که شاه دمی گوش بر اشعارش نهند و هر دو متمس او را
اثر اجابت می پذیرد و می را سرور فوز بطلب فرامیگیرد و در دهم اولی بحضور

سلطانی این شعر میخواند

می بگریه سری دارد امی ضیحت گر کناره گیر که امروز روز طوفان است

و در مرتبه ثانیه این بیت بر زبان میزد

من میروم برق زنان شعله آهم ای منفسان دور شوید از راهم
بادشاه هر بار بر شعرش متبسم می شود که در بابش عهده چو بداری از دیوان اشعار هم

از یادش نمیرود

چشم که سحر فال نکوزان گل تر داشت تشنه لعل تو هرگز بشر لب نرسید هر کجا آتش عشق تو برافروخت اند بسکه بستم که بکینه خویش ای مست ناز اینهمه یار که بوده آوخته بگوشه گل عنبرین گند	گلگهای بهشتی همه در مد نظر داشت هر که واسوخت ازین شعله آبی نرسید شمع و پروانه بهم ساخت و سوخته اند نشترم در خراش سینه خویش لذت فرای بوس و گشت که بوده خلق شکار کرده شکار که بوده
--	---

حرف النون

ذکر

نامحی شاه قاسم مشهدی اول از وطن بدکن رسیده تاسی سال بسیر و سیاحت آن ملک
بسر برد و از ایجاد این خلافت شاه جهان آباد و آوردن نواب برهان الملک سید سعادت خان
بهادر بکمال قدر وانی نسکنه و وجه معاشی برایش معین فرمود بعد چندی به نیت حضور
خدمت نواب در شهر او از وطنی برآمده دراکیر آباد صوب ملک بقارطعت نمود و باغی

آتشکده در سر باغ نامی سوزد	پروانه زر شک در باغ نامی سوزد
شمع دل باست روشن از مهر طلع	ساصبح ابر چسب باغ نامی سوزد

نامحی کاشی خلعت ملا حسن واعظ کاشی بود و در صفات حمیده از والد خود گوی سبقت
می ربودست

سر از خاک سجده شرم عصیان بر نیاید هم که ترسم از وجودم تنگ آید اهل محشر را
نا خدا آقا محمد حسین شیرازی از موزون طبعان این زمان ست لطیف الطبع و خوش اخلاق
و شیرین بیان بالفعل در دار الاماره کلکته اشتغال تجارت بفرغت می گذرانند و بهار
کامرانی در بحر اخضر حضرت عیش و عشرت میرانند بعضی بخوران عجم را دیده و مدتی باقانی
و وصال موصالت گزیده از کتابت خودش که توسط آن اشعار خویش بمزاج این صمیمیه
فرستاده مفهوم میشود که الی الآن از انواع شعر در اتفاق نظم بجا هزار بیت افتاده

چون سن راست جدی در کشور گویان	لا بد دران ولایت حدی بود جفا را
چون موج بحر عصیان طغیان کند زهر سو	در کشتی امی افکن ساسی قه تو نا خدارا
تحر از در تحیر بسرائی دوست ز مستم	بیک آستانه دیدم سر نرند و پارسا را
آمی میسان جسم نایید خدارا	کز دوست بجز در دینخوا هم دوارا
آرزو دنگاه تو خبر نیست عس را	کز ناقد لیلیه بر آهنگ جرس را
مگر مینای ساقی گشت خالی	که از صهای غم سرشارم شب
مرا بخواه بهشت است و یار جوهر بهشت	چه حاجتم تماشای باغ و دامن گشت

ذکر

ذکر

آیا می در روزی و گردش جام است یارب این جان جهان و جهانانگیست مجموعی عشق کس محرم نباشد مرا ز دولت دیدار این مونس باشد ماه من چون بر چنین گیسوی شکنین رواق از سنبل برد باز از سرین شکنند	سرب یمن این پرده که المی حکمت مصل آرای که دشت کاشایه گیت دران ره هر چه جز غم نباشد که اولین نفسم آخرین نفس باشد رونق از سنبل برد باز از سرین شکنند
---	--

بر غزل ناصرالدین شاه والی ایران

ترک من چون بر سمن بازی میکند بر غنائی فقر می نازم که طبع نازم نشانده عالی اند پاکر آن جانانه بر خیزد خوشا چون و بلا خیزی سیاهانش چسبید اساقی روز استم بیاتاز ورق دل ای بکر ساغر اندازم شد وقت آنکه جامه جان راقبا کنم	ترک چشمش ماکدل را ترک بازی میکند همعنائی در غزل با شاه غازی میکند قیامت میکند بر پا چو سرتان بر خیزد که غنچه حور بود عشوهای غولانش که بی هوشیارم نه سرشارم سپند هستی خود را بسوزان مجراندازم بر غم شمع شهر گن بر ملا کنم
---	--

تا در شیرازی خانه اش سرشار آب سیاه طرفه طرازی سیاه

از خون گریستن بت ما را جنبه نبود بهر چو دست زنی دامن عنایت اوست تا در کلب علی اصفهانی در پیشه زرگر دستش طولانی بود در باغی	چون ارغوان شگوفه ما را شمر نبود نه هر دری که در آئی گدای آن کوئی چون آمدن بزمین که چون خواهی رفت زین دایره چون صدای زن خوانی رفت
---	---

هشدار کزین جهان چون خواهی رفت
آخر بطباخچه مغنی اجل

تا در معروف بلانادر دامنش نه فزایش گویا با الفاظ نادر معانیست
کار سازان جهان در کار خود بیچاره اند
سیل نتواند که شوی گداز خسار خویش

نادری نادرسن اکبر آبادی است جنبش زبانش بفضاحت و بلاغت بجرکت طبعی ارادی

بسته زمار خوبان را بایان کارست	طلعه زلف پر یویان کم از زنا نیست
هر که شد مقتول ابرویت حیات خضر است	آنجوان کشته تفتیح ترا در کار نیست

نادری سمرقندی از افاضل شعراء ارجمندست و گفتارش شیرین تر از نبات و قند
مردی خوش طبع و عاشق مزاج بود و بعشق دلبری نظام نام مراحل زندگی می پیوسته
که بناش انشا نمود مطلعش این بود

من دل شکسته گویم صفت نظام نامی که نداشت بی وصالش دل ناتوان نظامی
آخر از ناسازی دوران در وطن بجان آمد و در عهد همایون بادشاه هندوستان آمده
قصاید غرادر مع همایونی بسکاک نظم کشیده و بدین وسیله بر تبه تقرب بادشاهی رسیده از
همین جا در سنه ست و ستین ولستعایه بعالم جاودانی شتافت سنجیده فکری تاریخ و کائنات
سنجیده یافت

جسمم برسم تعینه تاریخ فوت او گفتا خرد که رفت کیکی از سخنوران
واز کلام نادریست

و ده چه خرامست قد یار را	بنده شوم آن قدر نیت را
تسکویت که عمر ببود انجا	بهر خود کمی آسودم انجا
چه پری نادری چونی در آن کو	گمی ناخوش گمی خوشنودم انجا
بسنگ نرم کن ای چرخ استخوان مرا	مباد رخنه کند تیغ دستان مرا
بشکر خنده ترا تا دهن پیچیده	عاشقان را بتورا دهن پیچیده
گر دیا قوت لب علت عجب خطی رسید	بیچکس در دوریا قوت نخچین خطی نید
کآن نمکست آن لبشکر شکن او	سر حشمت کآن نمکست آن دهن او

نادری سیاکوئی از نیکو فکران سیاکوٹ مضاف صوبه لاہور است نکات دقیقہ آن

قابل خوض و غور رباعی

من بودم و دوش یاریمین تن من جمعی ز نشاط و عیش پیرامن من
ایشان همه صبحدم پراکنده شدند جز خون جگر که ماند بر دامن من

نادر می شو ستری خوش مقال و صحیح انخیالیست که خطه شوستر او را زاد و بوم و مقم
در افکارش الف و کاف را کالعدمه

ساقی بیا که بزمی لعلت چو لاله با	بر سنگ میزنند حریفان پیاله با
متنم که گرد غم از جرم عشق سلسله دارد	جنون کجاست که با من بر معامله دارد
تو گرم پیش غیر می ترا چو غم که اسیر	لبی تری ز حکایت دلی پراز گله دارد

نادر می شهودی از نادران ایشان بود و فوجی در منجم در و دوش

بناخن میکشایم عقد های موی ژولیده سیه نجم چه سازم در خور موشان سازم
نادر می هر وی در معاناد کار کارها نموده خیل دقیقه سنج و نکته آفرین بوده
چو آب زندگی هر سو که آن آرام جان گردد سر را شس چو گیم از ره دیگر روان گردد
نادر می از کایتهان دارالریاسته لکنو در سخن سخی سلیقه شعراست و کمین برادر نشیمنید و
لال زار در نظم فارسی وارد و در شگای داشت که دو دیوان ارد و یک دیوان فارسی
بگاشت و در سنه یک هزار و دو صد و نود و یک در شهر کلکته برفاقت واجد علی شاه خاتم
شاهان او درخت از یمنان برداشت

شود ای کاش سوی دشت و دشت رفتن	بفضل گل سر شوریدگان سازد جنون پیدا
شود نام تو روشن گر تسلیم خم ساد	که نقش بر است بناید نگین از گون پیدا
محو تصور تو دل دور بین ما	خاک ره تو سر مه چشم یقین ما
حاصل شده ز صحبت هم نقش فراغ	زاندم که در عشق تو شد بمنشین ما
مضمون بسته دج غزلها نمیکنم	گلهای تازه میدمد از گلزمین ما

نادر می

نادر می
نادر می
نادر می

<p>نام خود شلی غزلی یاد میکنم دل من کردید الفت هرگان خوشتر</p>	<p>بر جان بست حُسن جان آفرین ما که جان می تپد هر دم بشوق نشتر تیرت</p>
<p>ناو می اصفهانی شاعری لااوبالی مزاج بود و مضامین نیکو موزون می نمود گیرم که دل ز عشق بتان خون کند که ناز می آستری آبدستی و کلام لطیف وی بر نازک خیال انصاف باغبان از گل حدیثی گفت و از گلزار خوش نازکی تبریزی بتاج دوزی معیشت می نمود و مضامین نازک وی از سر خرق نازکی پسندان بود</p> <p>داغ بردست خود آن سیم بدن می سوزد نامح شیخ امام بخش لکنوی از شاعر شیر شعری اردو بود و بشعر فارسی کمتر توجه می نمود و علوم ادبیه و دستگاهی کامل داشت و نظم مضامین در زبان بخت توجه میگذاشت خواجہ حیدر علی آتش را که از معاصرانش بود با وی مشاعرات و مطارعات و سخن شناسان را در تفضیل یکدیگر بر دیگری اختلافات درین زمان شعر اردوئی لکنو و الکانات و اطرافش نسبت تمیز بود اسطر یا بلا و اسطه بهمن دو شاعر نامور دارند و استاد خود را از ان که فضل می شمارند جدید حیات ناسخ در سزاربع و خمین از مایه ثالث عشر منسوخ گردید از شمار دری وی جز قطعات تواریخ و تمثیل که پایان دیوان اردویش مطبوع شده چیز بهم رسید تاریخ جلوس نصیر الدین حیدر باو شاه برادر بزرگ سلطنت لکنو و مکن نواب محمد آقا که بهادر ضعیف جنگ برسد و وزارت او است قطع</p>	<p>چون شاه ز من صاحب جود و انصاف گردید وزیر غش ضعیف جنگ از نصفت شاه شد قوی هر مظلوم</p> <p>شد بر سر او رنگ مرصع جاس کو هست بمضمار فرست فارس و ز جود و زیر شد غنی هر مفاس</p>

سازد قدم شاه غزوت را با قوت	وز خاک درو ز بر زرد گرد و رس
تاریخ نسبی کرد نایح مختصر	شهر اسکندر روز پیر سلطان اس
و این قطعه تمثیل جلوس محمد علی شاه بادشاه لکنو هم از نایح طبع اوست	
ای سرافراز زمان تاجور کشور دهند	ریشک دار او فریدون جم و بکنند
هفت سیاره بفرمان تو با هفت فلک	هفت اقلیم بکمت بود ای داور دهند
لکشان ست نشان تو فلک نقاره	کثرت ثابت و سیار همه لشکر دهند
سکه برسیم وز مهر و مایه شاه بزن	ای فدای قدم تو همه سیم در دهند
هست عالم بدم رشک سیمت زنده	روح خاک قدم تست پی پیکر دهند
تاج پر نور سر پاک معین الدین است	بشعاع و بصیا بادشاه غادر دهند
نامحیی نامش جمال خان و وطنش بلده بدایون است فکرش رسا و طبعش موزون از	
مقربان میر محمد خان غزنوی که از امر احمد اکبر بادشاه بود و ملا عبدالقادر بدایونی را قتل	
و هواخواه	
تراخ از می عشرت دادم گل رنگ است	مرا بفکر دہانت جو غنچه دلتنگ است
بشنو این نکته سنجیده ز پر درده عشق	که به از زنده بی عشق بود مرده عشق
ترک من زخم بنگام سواری زده	لذتی دادم ازین زخم که کار زده
ناصر صلیح از قریه یچ میضاف بشیر از شاعر است نکته یردا ز	
سوگند بلف پر ز چیت	یعنی بکبت غنیمت
سوگند بیکر سعادت	یعنی که بروی ناز نیست
ناصر بخاری بصفت حدت زهن وجودت طبع گوئی خوش کلامی از میدان نظم برده	
و بسده قضای اردوی عبدالعزیز خان دارای بخار اسیر آورده	
خط بر آردی و افکنی بجانم خطراب	ملک محمود از برایتی محل کردی خراب

نامحیی

ناصر

ناصر

قدی چو سرو و رخسار بخوار غوان داری
مرو بلخ که در خانه گستان داری
ناصر نسیا از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر و حساباً از مشایخ موقوفه منته است ثواب نرود
مصطفی طبعش عتیق و کمنه نجوشش گفتاری مشهور و در معارف مشاعره منظم و
منصور

زلفت که بهر حلقه مشکین قمری شست
مانند شب و روز مبارک بحری داشت
ناصر سید عطاء الله دهلوی سخن سنج خوش فکر بود و زانوی عشق سخن پیش میرزا فیض
مغنی تهرانی نمود

از خود آن سرو سوس گلگون قبا پوشم برد
مصرع موزون رنگین از سر پوشم برد
ناصر سید محمد ناصر خان ابن محمد سعید خان طباطبائی در شهر پارس اقامت داشت
و با صلاح میرزا محمد حسن قنبل بر زمین شعر فرمود و بهر گز داشت

گر می شوق نگر کز دم تیغ زده غمزه و عریه و ناز و یونجه گشتند ریشک گذاشت که از کوی تو واقف گرد گشت زنجیر گسل ناصر دیوانه که باز کوه و هامون دجله گردید شکباری ز این چهره شوخی که بر خود صد تقاب افکنده است یار شد با یو فایان یو فایان را نگر ناصر جان گویند ناصر را که ترک عشق کن	در دل سنگ هم آخر شری پیداشد شوق عاشق کیش بیدار گری پیداشد بعد عمری اگر م نام بر سر پیداشد بر سر کوئی بتان شور و شری پیداشد آسمان در لرزه آمده وزاری را بین عالمی را پرده در شد پرده داری را بین دوستان از گشت شمع و ستاره ای را بین داد داد از غمگساران غمگساری را بین
---	---

ناصر قاضی ناصر احکام و مسائل فن شعر و شاعری را بخوبی واقف و ماهر بود
چه اعتماد کند کس بوعده ات امی گل
ناصر کاتب ملا ابراهیم شیرازی شاعر رنگین خیال و شیرین مقال بوده و جز مبع ایمنه

تنزه انگلستان و روم و ملاقات با فرما زوایان آن مرز و بوم کمال سلامت و غایت
نوشته کرد و دارالاماره مجبئی منطبع شده مطبوع طبائع سخن شناسان گشته

خال بر روی چو بامش ترکنازی میکند ناری از زلف کجش گریمن کنم پیوند جان عشق اندر کعبه و خانه می بخشد مراد بادشاهی نزد درویشان مقام بندیت یار اگر لطفی بنا صبر میکند بوجه نیست	قد رهند و بین که با خورشید بازی میکند تا قیامت رشته نعم درازی میکند هر کجا باشد حجت کار سازی میکند لاجرم محمود اگر باشد ایازی میکند بنده مسکین و مسکین نوازی میکند
--	--

ناصر می محمد ناصر میرزا اناحض سلطان بالیسفر میرزا بود نصرت سخن و در باب سخن
بکمال طلاقت و بسطت مینمود در بعض کتب بدون یا نسبت نوشته باجمله در سال نهصد
و شش وی ازین عالم گزیده شده

آمد بهار و دل شده را که یار نیست در روزگار رفته بسے دیده ام و در گلشن تو مرغ خوش امان چو ناصر	پر وای لاله زار و هوای بهار نیست چشمی توقفته ایست که در روزگار نیست در هیچ گوشه نیست که چنین هزار نیست
---	--

ناطق خواجہ رحمتہ الامد لاہوری در دہلی نشو و نما یافته و برای کسب کمال بکمال تورا
شافتہ در تلامذہ شیخ نوال العین واقع خوش فکر و خوش طبع و خوش اختلاط بود و بپرست
میرزا جانجامان مظہر بعیت ارادت نموده مدتی در فرخ آباد بسر برد و در آخر عمر در الحکوتہ
کلیہ خواجہ قاسم گزیده ہما جانجامان بقابلین اوضاع سیر در

بوالموس البیان تو ہوس آمد و رفت ہوس دوستی مثل تو دشمن کردم جا یک سیر آن قد بالا کس کے	بر سر قند مکر چو گل آید و رفت انگند شعلہ نخس انچہ بخود من کردم از سر دبوستان چہ تا شا کد کے
---	---

ناطق دہلوی شاعری خوش گفتار بود و در عہد اکبر بادشاہ بزم سخن را بچہ پر بار

روشن مینودست
جنونم ناله درخیز را افسانه میدانند
دلگشنگی را اگر دشمن بمانه میدانند
ناطق قاضی لطف علیخان از ممتازان شهر بخارا و در خوش بایانی حریف شعرا
فارسه

ترک چشمش چون بیک آرد سپاه خویش را باز آرسن گرم شد امشب زدوغ ما خوشگوار از بسکه آب خنجر آن قاتل است چشمم بخدا طاق دیدار ندارد آمی جی عیار کردی بنده ام دو جهان بنگاهه بایر باز قامت کرده	ناوک و تیغ و سنان بچشمگاه خویش را افروخت بنم لاله رخا از چراغ ما تشنه شوقش دل خلقه چو خلقی بخت ورنه بت من پرده بر خسار ندارد از خدای خویش تن شمرند ام خلق را اگر ز آشوب قیامت کرده
--	---

ناطق الودیه پیت رای پسر نشی تبحرای از کای قحان دارا الحکومت کهنه بخو شگونی
انصاف داشت و در زمان تالیف آفتاب عالم تاب علم شاعری می افروشت

شور محشر بود و ترانه را چکنم ناحی از دوز ازل بیاد لعل سیگونت چنان خون خورده ام گل	بانگ صورت در خفا نه را می و نقل است آب دانه را که جانی استخوان در سینه دارم شاخ جانها
---	---

ناطق استرآبادی شصت بلیاقت و علوم استقامت طبیعت و نیک نهادی
بود و میکوب بطن میکشاد بند سکوت بر منطقه منطقان می نهاد جذبیر و تاشایش
در عهد اکبری نیز هتکده همنه کشید و اکثر امصار و بلاد این ملک پیوده در شهر بخارا
زیر خاک آرمید

حیران شده روی تو از بیم جداست آتش ام و باغبان سوی گلستانم مبر	بر هم نزد چشم بکسرت نگران است تا فطر در جوستان میکم خاکسرت
--	---

ناطق

ناطق

ناطق

خداوند
فرمان

ای دادۀ جسم غمزات آرام ناطق
یک غمزۀ دیگر که شود آرمیده تر
ناطق قزوینی منطق غزبش را خاصیت دل نشینی است
ای گل شده هدم هر خار چه حاصل
با هر خس و خاری شده یار چه حاصل
ناظر سید ناصر دهلوی ابن سید حاجی گجراتی خلف سید جعفر شیرازی بود که از شیراز
بر خاسته در گجرات توطن اختیار نمود و سید حاجی با عیال خود بجرمن شهر یعنی رفت بنصیر
در مدینه منوره از بطن حفاظت تلوار گرفت و بعد عود گجرات سایه پدری از سرش گذشت
و وی تحصیل علوم رمیۀ پرداخته بسیار گشت و گشت ملک مغرب و عجم مشغول گشت ثکلات
نفسانی و روحانی و علوم کیمیا و سیمیا و غیره ملک را تکمیل ساند و در شاهجهان آباد سید
از مقر بان بارگاه شاهجهان بادشاه گردید با آنکه از حضور شاهی مدد معاشی معتمد به
داشت لکن بران سرفرو نیاورده آزا باب احتیاج گذاشت و خودش همزم از صحرای
آورده بهای آنرا صرف طعام و شراب خود می نمود و جز پوستینی کهنه لباسی در برش نبود
و مدام بر درخوا نگاه شاهی مسلح قیام و شاه با وی اعتقاد تمام داشت خوارق بسیار از او
منقول است و در فضل و کمال نزد کلام عصر مقبول بر کاب بادشاهی در سفر کابل ملاکه
رحمت روح پر فتوحش را دست بدست بر زد و لغش او را در کبر آباد آورد و در یزین

بپزند رباعی

گر سیل یگانگی و طاقی ست ترا	می نوشی دست آنکه ساقی ست ترا
ای عاشق صبح خیز عرفان گریست	از ظلمت شب هنوز باقی ست ترا
ناظر گیلانی کلامش منظور نظر ارباب سخندان است رباعی	
بند از دل خود کشاده تم ناهچ شود	در دست عنانش داد و نام ناهچ شود
سرور بی آن غزال ارد دل من	سرور بی دل ننداده ام ناهچ شود
ناظر مشهدی گفتار و رفتارش بطریق مجرومی است	

خداوند
فرمان

خداوند
فرمان

سحرز بافت ضمیمه گوش خوش رسید که هر که بد کند مسیح بدخواه شد
 ناظم کرمانی از وطن بهندوستان قدم گذاشت و در کاخ پهلوان قاضی محمد صادق اختر
 صحبت داشت

شدم آخر اسپر غره هندوی طقاز
 چو صید لیل افتادم بدام آن پری بیک
 پشیمان می شوی ناظم درین پاند هرگز
 ناظم متی فرزند علی بناری خلف شیخ روشن علی از علوم متداوله بهره وانی داشت

و بنظم فارسی توجیه میگذاشت

بے بوی گل نه سیرگستارم آرزوست
 و امانده ام ز آبله پابراه شوق
 دلغ بهر بوی تخم آرزوست
 ناظم ازین گل چه کشاید دلم
 آن خط خضر که گرد لب جانان بر خاست
 مانند غنچه چاک گرمیام آرزوست
 یک همی ز خار بیایم آرزوست
 سر و چرخ افغان شدیم آرزوست
 غنچه گل پیر هم آرزوست
 سبزه زار است که از شمیم حیوان بر خاست

ناظم میرزا محمد شفیع معروف بمیرزا کوچک ابن حاجی علی محمد کرمانی مولد لکنوی موطن است
 مردی مذهب و خلیق لطیف الطبع ماهر فن شعر و سخن از عمر ده سال همراه پدر و بعد وفاتش
 تنها بسیر و سیاحت ملک ایران و عقبات عالیله مانده و در سن اربع و تثنین از مایه ثانی عشر
 بدارالاماره کلکته رسیده و در بندر هوگی با قاضی محمد صادق خان اختر ملاقی گردیده و بعد از
 رخت بدارالریاسته لکنو کشیده و بزمه مذکورین ائمه معصومین عیالجا موطن گزیده

ساقی بگوش آرایم شراب را
 کوید می بسوزد درین بزم خوش
 در ساغر هلال بریز آفتاب را
 کوید می بگلند ماه من اشب نقاب را
 پیران ساخور در مصیبتی و غم
 بشکند اندوید عید شتاب را

<p>در چار سوئی عشق بسودای وصل او ناظم حیات ماؤ تو در مردن ست و بس ز خون دل مراد و چرا تو دامن ست آشوب تشنه بیمار می دل را چه بیا بد طبیب خواستم تا همیشه در خواب بخت خفته گفت آثر خواجگی اینست که در سیر چنین ناظم انداخته از چشم جهانرا شاید آبی که از داغ تو عشاق گرفتار نمهند</p>	<p>افسرد و از متلع جنون اعتبار ما این نکته یاد دار ز ما یا دگار ما سر شک از دیده هام با ملان چو آب بزمی است آشوب دار کاین در و جبر چون وصل باز نیست لایق دیدار غیر از طالع بیدار نیست سر و آزا و غلام قدر عنای تو شد سر ز دیده اش از خاک گنای تو شد با غمت ساخته در عشق تو ثابت قدمند</p>
<p>ناظم نواب نصیر الدوله ناظم الملک حسین علیخان بهادر ظفر جنگ خلف الصدق السیر الامراء نواب حماد الملک فازی الدیخان بهادر فیروز جنگ شریفة القواد نواب نظام الملک اصغره صوبه دار ملک دکن مست صدر نشین دیوان فضائل و شائل حمیده و مالک ملک سخن در نظم اشعار با سیر نا محمد حسن قلیل مشاورت میکرد و هر چه از دل بزبان می آورد و بر می می آورد</p>	<p>که بعد از کشتن سودی ندارد لب گزینها صفای تازه دارد و سبزه اگر دو میدنها گویند از شب بجران خبری نیست ترا که بکام دل ناکام دل آرام نیست بر دل نشست و غوب نشست و بخت نشست</p>
<p>بحرف مدعی گفتم مرزا می سنگدل خونم ز خطا گر حسن خسارت فروان ترش عجب بود آیکه از روز قیامت خبری میگوشه دوستان نیست عجب گردل آرام نیست تیرنگه مست تو دانه کجا نشست</p>	<p>که بعد از کشتن سودی ندارد لب گزینها صفای تازه دارد و سبزه اگر دو میدنها گویند از شب بجران خبری نیست ترا که بکام دل ناکام دل آرام نیست بر دل نشست و غوب نشست و بخت نشست</p>
<p>با و شاه کشور دین حضرت مرسل که هست گزین خاک تیره اندازد گاه فیض بخشش سنگ خار اگر دوزخ از اجاز او در زمین</p>	<p>جمله موجودات از نور وجودش آشکار در بساط خلاصه بشاید لب اعجاز بار خاک تیره اگر دوزخ از فیضش زنده کامل میار</p>

و در قصیده انعتیه گفته سه

ناظمی از ناظمان سلیقه شعار و زبان آوران شیرین گفتارست و در ریاض الشعر انتظام
آلی این اشعار آبدار بنام آن بی نشان برودید

حز به هم زدن و چشم سیاهش نگرید
زیر لب خنده و دزدیده گاهش نگرید
سیکشد رشاک مرا ورنه یقین میگفتم
عاقلان را که بر رخسار چو ماهش نگرید
ناقد از موزون طبعان هرات و از ناقدین نقود منظومات و منثورات است
بهوس می ست و تعلیم زد و لعل فتنه جوئی
چو بالا خیال خامی چه کشنده آرزوئی
نالان میرزا محمد رضا بن میرزا محمد عباس متوطن قصبه جالین مضاف به بیت السلطنت
لکنوست از شاگردان میرزا قتیل و در صرف و نحو و زبان فارسی و دستگاهش نیکو بدانی
در کلکته و هوگلی و عظیم آباد بر برد و در عین شباب با تمام در

تا که بشب فراق سازم	ای نیت دمی ز خواب برخیز
یا رمی آید و من از سر ضعف	نتوانم ز خویش تن رفیق

تالمه ملا محمد افندی شریف حسنی حسینی اسلامبولی مخاطب سلطان محمد شاه از بزرگان زادگاه
بغداد بود و در شهر اسلام بول بحضور سلطان روم بکال عزت و احترام اتهام مقام عظیمه
می نمود آخر بعض وجوه از انجا برخاست و سامان عزیمت هندوستان کرد است و در سینه
سبع و شصتین از مایه ثالث عشر در بیت الریاسته لکنور حل اقامت انداخت آخر از نایابی
جوهر شناسی بعد چندی از انجا عنان توجه جانب بغداد منعطف ساخت
خواهم که چو با من بصد انداز نشینی
بر خیزی و گویم بنشین باز نشینی
نامحی عبدالغنی بدایونی در نرسنگ پور حوالی جبل پور ملازم سرکار انگریزان بود و بر لالین
کلمات آبدار تر زبان

مرا بر سینه صد دل مست و باور نیت جانانرا	مسلمانان ازین غم چاک خواهم زد و گریه انرا
در تاب اگر شود سر زلفت ز آه ماه	نبو و عجب ز طالع بخت سیاه ماه

ناظمی

ناظمی

ناظمی

ناظمی

ناظمی

نامی

نامی کشمیری سری بطلب علم می افزاخت و بزاویه انزوای پرداخت و با حریفان
نزد مجسمه جنت و سامعه شاکر از بهمن منطوم می خواند

نامی

هرگز دلم بغیر تو مائل نمی شود	وز دیده نقشش رویتو زائل نمی شود
دستم بریده باد چه کار آیدم بگو	در گردن بتان چو حامل نمی شود

نامی مرتضی قلیخان اصفهانی از میرزایان عهد شاه عباس ماضی بود و در عهد اکبر بادشاه در
هندوستان هم ورود فرمود گویند روز عید غدیر از اسباب تجلش قلیان شیشه شکست
هماندم این رباعی از دمانش بخت رباعی

نامی

این شیشه گلزار صفا پیشه شکست	وین شعله گل از نازکی آتش شکست
نامه سراسر بسلامت باد ابد	در عید غدیرم اگر شیشه شکست
گر عجب گلشن کویت بچشم ما رسد	چند مژگان زندگل بر دستار ما

نامی

نامی ملاشمسی نام شاعر است شیرین کلام رباعی

ای دل بی یار نا توانی بس نیست	ای دیده زار خون نشانی بس نیست
عمر است که بایر رفت جهان با وقت	هان ای تن زار زندگانی بس نیست

نامی مولانا صدر محمد از قاطنان خطه ابرست و در شعر از زمان شاه عباس موقوف
بخوش کلامی اشهر است

نامی

چو میکنم بدیار سے کہ نیست یار انجا	کجاست خاک پیش ما شوم غبار محب
دردا کہ درد ما بدوائے نمیرسد	فرا یاد میکنم و بجائے نمیرسد
ز آن لب بجام دل می نایم نمید ہے	می میرم از خمار و شرابم نمید ہے
سروی ولی نیفتگی سایه بر سرم	خضری ولی چه سود کہ آجم نمید ہے

نامی میرزا محمد صادق اصفهانی از سادات موسوی بود و هلس از فارس کی از اجدادش
و اصفهان توطن گزیده در عهد سلاطین صفویه بطنا بعد بطن بطن طلب شتغال می نمود و نامی

همانجا نشو و نما یافت و در عهد نادر شاه بعالم بقاشافت شتوی شیرین خسرو شیرین دارد
در وی چنین می نگارند

چو شیرین شهر شد در درباری بلی خوبان خدای عاشقانند بدل پیوسته اش شوق شکارست چو خسرو سوی لشکر کرد آهنگ سیه گردید روز و روزگارش عجب دردیست دور از یار بود	غور کش کرد دعوی خداست ولی رسم خداوندی ندارند شکارش لیک دلهائی شکارست شکر لب مانند تنها بادل تنگ بر سوائی کشید انجام کارش صبوری کردن و ناچار بودن
---	---

نامی نور نام خباز اصفهانی برد و کان خود خوان کرم می نهاد و در راه خدایه بندگان
خدانان را دام میداد ریاضی

و عشق تو آمشته دل جان دشمن در دست مرا دشمن در جان دشمن	ای و طلبت پائی بدامن دشمن وز دست تو دستم بگریبان دشمن
---	--

نائب محمد رضا اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حنین لاهیجانی است چ
نال پذیرا شد که در سینه ما جانتنگ است رفت و گشت سرا سید که دنیا تنگ است

نائب از سادات همدان و شعر او خوش بیان است
آبی از جوئی مروت بیچایس ما را نداد
گریزی اختیار می برد از خویش تن
خضر این سر شمشیر پذاری ز دنیا رفته است
هست در راه محبت اشک من گلگون بین

نائبی لاجور دشتوی بود در تبریز و بدایت کلاش از قند و نبات دلاویز
عکس خسار آن پریر و تا مد آب انداخته
نثار می تفتی نام عصاره بود از اصفهان سخن سرای چرب زبان در عهد اکبری بهند رسید
از خجالت آب را در اضطراب انداخته
و بعد جمع بوطن برگردید

نائب

نائب

نائب

نائب

نائب

دست و شمشیر و مژده غرقه خون می آید عالمی کشته بر بسینید که چون می آید
 نجابت میر نجابت برادر کوچک میر سیادت الهوری بود فضیلت معجز بیانی و شیرین
 زبانی بر شرف نجابت و سیادت افزود

مادرین باغ نسل چمن تصویریم هست در خامه نقاش رگ در شیشه
 هم هنرین گهر هم عیب یاب گوهرم چون نگاه جوهری غواص آب گوهرم
 نجابت میر خجیب علی ساکن قصبه بهو گام متعلق ضلع مین پوری ماهر فن ادب بود و قاضی
 تالیف آفتاب عالم تاب در گلشن حیات گلشت می نمود

آب بقا زان دهنم آرزوست بوسه بران لب زددم آرزوست
 شام غریبی دل من تیره کرد پر تو صبح و طغم آرزوست
 نجابتی شیرازی خامه زبان و زبان خامه اش در جادو طرازیست رباعی

ساکار دل شکسته سامان ندیم	من در در تراز پنج دریا ندیم
القصد که تا از غم تو جان ندیم	دامان تراز و دست آسان ندیم

نجابتی ملا علی طوسی بنات الشفاه وی دلر با تراز شاهان فرنگی و روحی
 پیوسته نگویند نظر بر رخ ماهی گاه سر طایه و سلاطین و گاه
 نجف اصفهانی بود و گادری زندگانی نمی نمود
 انچه شد تقدیر نتواند کس تدبیر کرد در دلم خون گشت هر خونی که مادر شیر کرد
 نجف شیخ عبدالکریم لکنوی از تلامذه غلام بهانی مصحفی ست و خاصیت درد و
 دلگزنی در اشعارش مخفی

نال خیز و ز دلم گاه واهی گاه	چون بخاطر گزید و دیا دگاه گاه
کو نصیبی که نشینم بر او بمجو رقیب	اینقدر بس که به بیمم سر راه گاه
رخ بر افروخته و جلوه کنان می آید	از کجا هست بگو آفت جان می آید

گذرا فتاد بکوشش مگر امروز نجف که سر سیمه چو آفت زردگان می آید
 نجف مولوی نجف علیخان اذار باب علم و فضل الوری تجاره من اعمال دارا غلامه شایان
 ست و در علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر تازی و مدرسی علی وجه الکمال صاحب استعداد
 بقوت حافظه و جودت ذهن او را بر اکثر امثال و اقرا ن فضل و شرف و گوهر آب و تاب
 کلاش و نجف اندک خفقانی بر مزاجش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از
 ریاستی بر ریاستی دیگر میگذاشت عبارت عربی و فارسی را با انواع صنائع و بدائع بی تکلف
 و تامل می نگار و تالیفات کثیره در فنون متنوعه دارد تفسیری عجیب و تارخی غریب از
 تصانیف اوست و شرح مقامات تحریری در صنعت اجمال و شرح دساتیر در زبان درسی
 از وی خیلی نیکوست تورا را بکمال سلاست و لطافت در سلک نظم در آورده و مثنوی
 هفت پیکار و قصه هیر و رانجه و غیر ذلک با سلوب مرغوب موزون کرده پنج شش سال پیش
 ازین درین دارالاقبال بجهوپالی مہتمم عدالت دیوانی بود درین زمان میگویند که ملازمت سرکار
 والی بجز لوری اختیار نمود و در مثنوی هیر و رانجه میگوید

بیان دشمن این و آن کن	بجان بنشسته پیر و جوان کن
جو انم کن بفسر نو جوان	که نارد پیریم دور زمان

و در نظم تورا برین طریقی می یوید

اگر زلف نگریم حتی بهوش	بگفتار وانا که داریم گوش
بیکره همه پا گذاریم ما	در گونگیب نداریم ما
که یزدان وانا توانا کیست	همه ناشناسیم و دانا کیست

و در تقریظ مثنوی شوکت خسروی مولفه منشی صاحب رسین صبا سہوانی این اشعار نجف
 بکمال سلاست و روانی است

بنام ایزد این نامه دلفریب رباینده نقد صبر و شکیب

خردمند را سوئی ذراتش دلیل فروز شکر دودمان سخن بهر ششی بر فروزیده گاه بگیتی درخشان تر از آفتاب گهر با ابرست و هم کان زر بدست دگر زر معدن برآر بیک جا که دیدست دریا و کان بنظم صبا آفرین خوان شدم نجف نام خسته دل و ناتوان که امی مهربان داور کردگار بیاور بر وز پسن نیکو زر	خرد را بدانش کشائی کفیل بهین نازش غاندان سخن خرد و مایه و بخردی دستگاه چه شده آن سرافراغی جناب دو دستش گز زریز و هم گهر بیکدست از زر گوهر فشار بگیتی درانپستانی زمان خرد را چو بنده بفرمان شدم بسی خواستارش بر وز و شبان همی خواهد از پاک پروردگار دل ایل ایمان بایمان فروز
--	---

نجفی شاه غلام خوب اند معروف به بادشاه میان ابن شاه محمد ناصر افضل اله آبادی
طفله بود متصف بکمال تهذیب و نیک نهادی در عمر دو و ازده سالگی از اکثر علوم متعارفه
عربی و فارسی فراغ حاصل کرده اشعار و شاعری توجیه نمود بسی بر نیامده بود که بعد سیزده سال
در سنه سبعین از مایه ثانی عشر جاده عالم جاودانی پیوست

هر که می بیند تصویر میک در جان مرا عمر چون باد خزان رفت و گذشت که یک نفس سرخ دل را بنظره کنم خوشم بکج قفس تو بهار را چکنم دل بلاکش امیدوار را چکنم	عضو غموم را ز سوز سینه ام آتش گرفت عجبه باغ امیدم نشکفت ز آه و ناله مرا حمله بده بخفت تمام داغ شدم لاله زار را چکنم توان ز کوی تو قفس تنم نمود اما
--	--

نچما از روش طبعان شو ستری نیز بهمنی پروری خوشم سار سخن گستریت

رباعی	
چون ذات خدا ذات علی بیست	از نام علی حقیقت آن پیدست
او بام و عقول ره یزدند و بویج	زین غلط جز آنکه علی نام خداست
نجم حکیم نجم الدین حسن کرمانی صاحب تصانیف عالیہ و نبض شناس الفاظ و معانی است	
رباعی	
جز حادثه هرگز طلبم کس نکند	یک پیوست گرم جز بزم کس نکند
و رجان لب آدم بجز مردم چشم	یک قطره آب بر لبم کس نکند
نجم شیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ نجم الدین کبری عارف کامل بود و در هنگامه چنگیز خان بارشاد مرشد جانب روم توجه نمود و در اینجا بامولانا جلال الدین رومی و شیخ صدر الدین قونوی صحبت داشت و تفسیر بحر الحقائق و کتاب مرصاد العباد و کمال تحقیق و متفیج نگاشت و در سنه اربع و خمسين و ستايمه از یمین در گذشت و در جوار شیخ بنید بغدادی و شیخ سمری سقطی قدس سرها مدفون گشت رباعی	
هر سبزه که بر کنا جوی رسته است	گوئی ز خط فرشته خوی رسته است
تا بر سر لاله پا بجواری ننهد	اکن لاله ز خاک مایه روی رسته است
دیگر	
شمع اریه بمن دل اغدائی دارد	با گریه و سوز آشنائی دارد
سرشته شمع به زهر رشته دمن	اکن رشته سمری بر شنائی دارد
نجم شیخ نجم الدین کبری ابوالجنااب احمد بن محمد عمر انجونی قدس سره عارف و عالم و عابد و متون و زاهد سر حلقه صوفیه کبار رضی الله عنهم است و وجه تملقیش کبری غلبه او بود در مناظره و مطایره علمی زمان تحصیل و تعلم که بدینوجه اورا الطائفة الکبری میخواندند و بکثرت استعمال و روم اختصار طامره اخذ کرده کبری بر زبان می راندند و وی رضی الله عنه	

این سخن از شیخ
 تیسلم الدین و در نام
 انجم کمال و او
 بیچون است
 کفر و شمشیر
 عصا است
 نه از آن
 سید و القاصد
 صاحب

معتقد بامفرخ تبریزی و مرید شیخ اسمعیل قهری بود و بترتیب و تعلیم عمار یا سر شیخ
 روز بهان مضری بمراتب فضل و کمال عروج نمود و فضائل و کمالاتش در صحف طبقات
 اهل اندلس و ذکر امارات و خوارق عادتش در اسفار سیر اولیا را اندر محد و دست
 نقل است که سلطان محمد شاه فرمانروای خوارزم بعد از آنکه شیخ محمد الدین را که از اجله
 مریدین حضرت شیخ بود بقتل رسانید برین حرکت ناشایسته خود متنبه گردید و باتباع
 و کفن و مصلی خطیر و جواهر غریب بنیت استعفا جریه بخد مت شیخ رسید که اگر دیت خواهند
 اید و نذر کثیر و جواهر بیش من و اگر قصاص جویند اینک تیغ و گردن شیخ فرمود که بخدین
 من تمام او ترا بل خلقه انبوه را بقصاص خود در معرض هلاک بنی بید خون ناحق و بخینه اش
 کی از جوش می نشیند بسی بر نیامده بود که چنگی خان خراج نمود و شاه خوارزم و دیارش
 و اعوان و انصارش ابا خاک برابر ساخت و عالمی که حضرت شیخ هم در میان آنها بود از
 خوزری آن سفاک جان باخت و سه شان عشر و ستمائیه سال شهادت شیخ مبرورست
 و قتل وی علی الاختلاف خوارزم یا نیشاپور و شیخ را مریدان بسیار بودند که در ولایت
 پاییه هر یکی والا و بالاست از آنجمله شیخ سعد الدین حموی و شیخ محمد الدین بغدادی و شیخ
 سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و بابا کمال خجندی و شیخ رضی الدین علی الاکانت

رباعی

یا با کس دیگر آشنا خوا شد
 از کوئی تو بگذر کجا خوا شد

حاشا که دلم از تو جدا خوا شد
 از مهر تو بگذر و کردار دوست

رباعی

زان خط خوش و قندی خمی ترسم
 بیچاره من از چشم نکومی ترسم

پیوسته از آن سلسله موی ترسم
 ترسیدن هر که هست از چشم بد

رباعی

نجیب ابن محمد امین مستوطن گلستانه که ایست از اصفهان شاعری بود شیوا بیان
لمعات نجابت از وجنات بنات الشفاهش لایح و رواج شرافت از گلرغان طبعش
فایح

ما یتم نخل امین ما را ثمر نباشد	جز لمعه تجلی چرخ در گری نباشد
دارم بد و عشقت لب شکوه پر آب	سلطان وقت خوشم کو بجز در بر نباشد

باجی

آنم که جهان جهان نعم محض است	از آه نهان با فلک در مضرت
از آتش دوزخم ترسان که مرا	سوزیست که دروغ هم از آن یک سوز

نجیب خطا نجیب الدین خلف ابو بکر ترندی لاکلی نظرم البصفا و لطافت می سفت
و رباعیات اکثر میگفت باجی

باینده گی چو شیر و شکر گردی	که قاصد خون جان چاکر گردی
تو مرد یک چشم منی زان بسبب	که من تو بهر چشم زدن برگردی

شعوی خواجہ احمد خان کشمیری مولد فرخ آبادی موطن که نسبت تلمذ به منشی الکی بخش خان
فرخ آبادی داشت و در سخن سخننجی مرامات مناسبات شعریه فرو میگذاشت

اگر وصف رخ و زلفش بودی زیب نموانها	نگشتی لغزو و دلکش معنی اشعار دیوانها
بیزم عاشقانیش بی سروسامان نیم نخوس	که دارم همچو شمع از اشک آه گرم سامانها
آتش معطرست دماغش برنگ گل	خوشی شمیم کاکلت آیا شمیمه هست

و در تعریف چای گفته

زند جوش در سینه ام میج چای	دل مرا است آتش ازین زیر پای
ز نم حرف در دجش چرب و نرم	که افتاد در دروغم نان گرم
بصوت همه سبز چون خط یار	شود بعد بخفتن چو لعل گل یار

در

والد بعد از پدر
در چای سادگیت
مسکین تقوی در دامن
گدشته در پیرای
طبیعی خنده و دهن
زمان مقصود و گداز
خاوی از زیر کبچا
ساز و اشعار
معجز آن است
بیدار خوب ارق
شده ۱۲ مینه
عظمی

<p>پس از بیخ ماتند گل سرخرو نحیف رای چنی لال قوم کایته متوطن دار السلطنت لکنو بود و بخدمت میرزا فاخر مکن شق سخن می نمود و فابایوف کردم چه کردم به غلط کردم خطا کردم چه کردم نحیف نوروز علی یک شاموست طبعش را در موزونی علو و زبانش را در عذوبت غلو</p>	<p>برنگ ریاحین بود مشکبو نحیف رای چنی لال قوم کایته متوطن دار السلطنت لکنو بود و بخدمت میرزا فاخر مکن شق سخن می نمود و فابایوف کردم چه کردم به غلط کردم خطا کردم چه کردم نحیف نوروز علی یک شاموست طبعش را در موزونی علو و زبانش را در عذوبت غلو</p>
<p>زین بگرد آسمان بنیگر د تریاق کار ز هر کس چون فزون خوری</p>	<p>فتادگان بفلک سرفرونی آرند عیش زیاده مایه اندوه می شود</p>
<p>نظام الدین قدس سره معقبت می سود کتاب سلک السلوک و عشره بشره و طوطی نام از وی یادگار و در دلی سه تخمین و سبعه آیه انتقالش ازین دار ناپا دست</p>	<p>نخستین سید ضیاء الدین بدایونی از کملاء روزگار بود و بر پای سلطان الاولیاء شیخ نظام الدین قدس سره معقبت می سود کتاب سلک السلوک و عشره بشره و طوطی نام از وی یادگار و در دلی سه تخمین و سبعه آیه انتقالش ازین دار ناپا دست</p>
<p>منکه صد داغ بدل دارم و کس محرم است مرا بابو فانی آشنائی است ضیائی نخستین این خود نمائی است</p>	<p>لاله یک داغ بدل دارد و عالم داند درین دوران که دویو فانی است اگر گویم بهین در من بگوید</p>
<p>فکن و تمسک باذیال امام قلیخان حاکم شیراز بود و بفرایغ خاطر زندگی بسر می نمود کز آتش دل خود تا بوقت مردن خست رسیده مرده که درهای آسمان بستند</p>	<p>تحلی بخاری از خلبندان گستان سخن است کلام شیرینش در دل تم و رطب رشک حلاوت فکن و تمسک باذیال امام قلیخان حاکم شیراز بود و بفرایغ خاطر زندگی بسر می نمود کز آتش دل خود تا بوقت مردن خست رسیده مرده که درهای آسمان بستند</p>
<p>نذائی از خوش ندایان خیابان گیلان است و ملاخیالی را از اناش و اقران چوبینم که از دور ماسه برآید نذائی سلطان محمد معروف بجا فظ نذائی هر وی در شعرا عهد سلطان حسین میرزا</p>	<p>نذائی از خوش ندایان خیابان گیلان است و ملاخیالی را از اناش و اقران چوبینم که از دور ماسه برآید نذائی سلطان محمد معروف بجا فظ نذائی هر وی در شعرا عهد سلطان حسین میرزا</p>

نحیف

نحیف

نخستین

نحیف

نذائی

شاعری خوش فکر و خوش گوشت این مطلع از ندا سے دلچسپا دست سے	
کاش دوزد مہدی چاک گر بیان مرا ساعتی از گری چشم تر نیاساید مرا دستی ز کوشش میگذشت و دیده شد روی قیب تعالی اللہ چه شکل ست این که رشک نقش صحن باشد	کاش دل جی نماید سوز پنهان مرا بسکه میگویم ز مردم شرم می آید مرا این بلا دیگر آئینہ روی نماید مرا اگر نقش آفرین صورت پذیرد آئینہ شب
ندائی شیخ محمد صالح سر قندی ست متصف بشاعر سے و دانشمند سے	
جور و جفا کن بکن مهر و وفا نگار من لب لبیم بنہ منہ داغ جب دایم بجان اسپ جفا مران بران از در خود رقیب یا تیغ تنم کش کش خار فراق از دلم آب خضر بچو لعل لبش ندایا	خندہ خود بین بین گریہ زار زار من ہدم کس مشو بشوا زہ لطف یار من خاطر خود مجو بچو محنت روزگار من ہوش ز دل مبر بر غم ز دل فگار من سرو چین گو بگو سہ و قدر گار من
ندرت نامش لاله حکم چند ست صریحاً ندت طرازش دلپسند پدرش لاله بودالم قوم میں قانونی تہا میسر بودہ و ندت مشق نظم از سر خوش نمودہ و میز ابیدل را نیز دیدہ و صحبت شاہ گلشن و سراج الدین علیخان آرزو ہم رسیدہ مدتی در بار گاہ بخشی الملک امیر الامر اصمصام الدولہ بہادر نطق حضور بر میان امید واری نسبت لکن نقش معاین خاطر خواہ نہ نشست باین رگہ زنا کام ماند و در اوسط مائتہ ثانی عشر از خیال را ند سے	
سوز دغا کہ ہم ز تپ عشق تن مرا گلستان می شود صحرا ابو دگر جام می بر کف	چون صبح آتشی ست نہان در کفن مرا یہ نگ عینک سرخی کہ در پیش نظر باشد
ندیم شیو غلام از کایتہا بیت السلطنت کہنو بودہ و بلا زمت سرکار نواب محسب الدولہ	

لحول و کمال
فقہ الامام
الاحمدیہ
کاتب

ندرت

ندیم

بهادر داما محمد علی شاه بادشاه او د امتیازی حاصل نموده		
سودا بکوه و دوست صلا میدهد مرا	هر لاله پیا له پیا له میدهد مرا	
ماو مجنون همنشین بودیم در ایوان عشق	او بصحرافت و ملک در کوچه هراسان شدیم	
ندیمیم ملا محمد ندیم روضه خوان صفاهائی ز فرزند شیخ بزم سخن سرائی و خوش بیانی مست از وطن به بند رسید و در دار الحکومت لکنو با تالیقی و مناد مست نواب وزیر علیخان متنبه وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر ملازم گردید فی الحال از کلامش جز این قطعه تا بیخ بهم رسید قطعه		
کاش عشق تباراج خزان افت ای ندیم	شامه ششام حسرت می نماید از نسیم	
آصفی کلین نه صدف رایک در شهوار بود	آن در شهوار افت از دست عالم شد تئیم	
لکنو بی آصف مست آسان بی آفتاب	شهر یونان بی مسیح و طور سینا بی کلیم	
وارد آصف عشرتی در صحن آصف باغ خلد	انبیا هم سلیمان همنشین آصف ندیم	
نقشبند کاف و نون بر تربت آصف نوشت	ها همناد روح و دیکان و جنات نعلیو	
ندیم میرزا زکی شهدی در اصفهان نشو و نمایافته مدتی بمصاحبت امرار سلطان حسین صفوی بسرزمین دوست گاهی شتافته آخرین دست نادر شاه رسید و از قهر جبر و تشویش بر خود میلرزید تا آنکه اجازت زیارت نجف اشرف گرفت و در آن بقعه محلیه قامت گزیده سنة اثنین و خمسين از نایه ثانی عشر بعالم بقارفت		
هر قاصدی که بر د بجانان پیام ما	اول ز تنگ کرد و فراموش نام ما	
در د سحر اهییم و بیزاریم از درمان طیب	میکنند پر هیز از صحت دل بیار ما	
رقیب از وصل می بالندیم از بحر می ناله	یکی را گل کی را خار در پیراهن است آشب	
کسی بحال کس از بسیکه ننه سوزد	بعد عای دل روزگار سه سوزم	
رباعی		

ناله

ناله

صد شکر ندیم بآکنان نجفم	خاکو قدم مجاوران نجفم
در پای چیل چرخ شد دفن من	پروانه شمع آستان نجفم
<p>ندیم میرزا اعلی بیگ که در برادران سلاطین دہلی عمر بسنو و طبعش باموز و بی و سنجیدگی اینس و ندیم بود کلامش نیکو و لغزش و افکارش سر ایا مضند از تو دل مهر و وفا میخواست سادگی بین که چای میخواست ندیمی اصضانی پیشه سوزن گری وجه معیشت می اندوخت و بسوزن فکر قبا فی ظم می دوخت</p>	
ندیم بزم بلا جان ناتوان من است	فروغ شمع غم از مغز استخوان من است
کلید قفل در صد ہزار امید است	ز التفات تو حرفی کہ بر زبان من است
<p>ندیمی بلخی کلام شیرینیش از پر آگندہ دلان دافع ترشی و تلخی است دل بجز وی دیدار نسیم بہ کند و در ندری کاشی از نیاز مندان در گاہ خوش تلاشی است</p>	
بی ماستہ تو مادر خیال تو	داریم صحبتی کہ ترا در خیال میست
نمیدانم چه بیدر دست یارب ناصح مارا	کہ چاک سینه را از چاک پیرا من نمیداند
بکنج ہجر تو آن بیکم کہ گر میرم	کسی بپریش من جز بلائے آید
تازہ عاشق گشتہ ام چشم ترحم و انگیر	نومسلان گشتہ را کی چند عزت ہا بود
<p>ندیم محمد طیب متوطن خیر آباد مضاف بصوبہ اود بود با نفاس طیبہ مشام طیب النسان معطی بنود</p>	
چون غنچہ برخ نقاب بستے	صد خار بسینہ ام شکستی
انتسليم دلم تمام بگرفت	زلف تو زہی دراز دوستی
کشتی چو مرا بجزو بارے	از سزانش رقیب رستی

ن

ن

ن

ن

ن

<p>نذیر محمد نذیر نام از قاطنان شهر بیت الریاست لکنوست غلگو خوش طبع خوش و صاحب تلاش و جستجو داین چند شعر از کلام او هست</p>	
<p>بهر سوا ز می شیر از رنگین ست مخفلهما ز بیتابی چو میگریم طامست میکند تاصح حیف بر طالع و ازون که شب آب آمد و رفت واقف از لذت او هیچ نکشیم نذیر</p>	<p>الا یا ایها الساقی اود کاس آو تا و لها که عشق آسان نمود اولی القتا و مشکها دولتی بود که در عالم خواب آمد و رفت بر سر آب باندا از حباب آمد و رفت</p>
<p>شیراد محمد علیخان فرزند اصلمان خان بیگلربیگی از امراد و الا نشان گرجستان ست عالی نژاد و الا نهاد خوش خیال و بخندان و در عهد محمد شاه بادشاه دهلوی پیرم سفارت از جانب والی ایران بدلی رسیده و بعد ادای مراسم رسالت برگردیده</p>	
<p>گر رفیق منی اس در دو بالسم الله ای اجل چند چنین در دهرم گردانے</p>	<p>سفر و ادای عشق ست بیابسم الله فان رسم میکنی از در دو بالسم الله</p>
<p>نعمت خواجه نور احمد از نزمت افزایان خطه و لیدر کشمیر ست و بریق بی طبعش روشنگر ضمیر برنا و پیر منت اصلاح سخن از میرزا عبد الغنی قبول میکشید و در عقوان شهاب سند اربعین از مایه ثانی عشر مقتول گردیده</p>	
<p>دو دیدم با تحصیل کمال از دور بینیا چو آن صوفی پسر در وجد با آن قدر عنا شد حسن مهند از باوه همچون شعله سرکش میشود کی نظر گسترخ بر آن قدر عمن میکنم</p>	<p>چو پروین صاحب غم زمینم از خوشه چینیا ز فیض مقدش هر گلزمین باغ مصلاشد بی تفاوت این زغال آتاکش میشود ما ز ترس آسمان کی سر بیلا میکنم</p>
<p>نعمت مولوی برهان الدین ابن مولوی سرفراز علی و برادر زاده مولوی ذوالفقار که در قصه دیوه مضاف بیت السلطنت لکنو مسکن داشت از احفاد مولانا عبد السلام دیوی ست که در تلامذه ملا عبد السلام لاهوری لوی او ستادی علماء اعلام پراغ داشت</p>	

و ز نریت سنج عیون معقول و مقول و تکمل فنون فروع و اصول بود و بیوزنی طبع
 احیاناً توجه بنظم اشعار می نمود هر چه در خاطر میگذاشت بر صفحه قرطاس می نگاشت و بوی
 تمیز میان غث و رقیق و صحیح و سقیم نمی گذاشت ۵

<p>بمقصدی که سی زاهد بر در خشک حیرانم گل نعمان و مد هر صبح دم از مرقد و اسق کنج معنی بیتا بیم در شعر بر دروم نسازی تا که بچون شانه دل اچاک چاک از غم زمین این غزل شک چین ز نریت توان کرد سخن یار گو یا من غلین قاصد شب بوی من سیاه تو اگر پاکد اسن</p>	<p>نمی یابد که خواص تا باشد بسا حلما هنوز اندر بگردار دهمانا داغ عذر را را کجا در کوزه آوردن تو انم موج دریا را تو کی در پی خود آوری زلف چلیپا را هنوز از معنی زنگین بود چه شی مل مارا داروی نمی رود دل از رو پیام تو کیست نبود درین زمانه مرا اعتبار خویش</p>
--	--

سر همتی ملاضیائی در شعر و شاعری کامل و بتفصیل از کلامش مردم دیده رانز همتی تازه

حاصل است ۵

نر همتی بنگر کسادین که پیش برهن
 نسای زنی نیکو صورت و نیک سیرت بوده و جنین سنایت و توطن شهر نسایین
 تخلص اختیار نموده ۵

میر جال تو و آفتاب هر دو یکی است
 نسیم اصغر خلیخان از مردم شاخ جهان آباد است در گلزار نظم و نثر فارسی دارد و انفا
 طبعش نسیم مراد ۵

اشکم غبار شسته ز دامن خاطرش
 نسیم میر قلام نبی از سادات رفیع الدرجات امرویه مضاف صوبه بدلی سر کشیده و
 سلسله نسبش بجزرت شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره رسیده طبع لطیف و ذی

شریعت داشت و بیایان دو محمد شاه بادشاه قدم بر جاده نظم گذاشت و از وطن
خود و شهر خدا آباد دارالحکومت خدا یار خان عباسی حاکم سند شتافت و همانجا وطن گزیده
آسایش و آرام یافت نسیم لب و دهاش از بار قلوب سخن شناسان را شگفتگی می بخشد
در آخر عمر مبتلای مراق و مایخو لیا شده غلی و فکرم و مزاجش بهم رسید
خون میچکد از چشم هنوزم که براسه باخوش سپری همچو تو دیدم چو من را

رباعی

ای چاره گر آن لطف شاخو کدشت
گر در دامان داد و داغ کدشت
زخمیکه رسید بر دلم اینده نیست
این دو سخن زخم مرا خوا کدشت

دیگر

هر اشک بوی تو بگلزار رود
هر ناله بشوق تو بکسار رود
سوی تو بیای آه چشم بگما
مانده عینکوت بر تار رود

نسیمی از شگفته طبعان هرات است نسیم دلکشی انفاش مودیات هراتی در
علم رل دشت و دیوانی از اشعار مدون گذاشت

درام خانه چشم ز آب دیده خراب است خراب چون نشود خانه که بر سر آب است
نشا میرزا زین العابدین مشهدی بلند تلاش و عالی جستجوست از اولاد جهان شاه ترکان
و مستوفی خالصه ما زندان میرزا علی اکبر فرزند ارجمند اوست فکر سایش بر نشا صبا
سخن فلک سیر و نگارستان دلش باز دحام مضامین رنگین تجا نه ویر در شهر اصفهان کتبا
علم ریاضی نموده و پایان عمر به تبریز رسیده در سنه ثمان از پایه ثانی عشر جاده آخرت پیورده

نشا محنت دیده و اند قد محنت دیده
از غم دوست نالیم که درمانی هست
زخم تیغ تو بشتاق سم سخت جان
می کنم شکوه ز شمشیر تو آجانی هست

نسا

نسا

نظ

نظ

نظ

نظ

<p>شب هم ز بخت سیخواب پریشانی هست نشا میرزا محمد صالح ابن میرزا مومن سمرقندی خود را ده کلامش نشسته در دمنده سیست</p>	<p>نی همین روز بود حال مرا شفته چو زلف</p>
<p>لبت شیرین کند بر لعلکامان زهر خواری را چو دام آورده ام و رکعت عثمان خاکساری را</p>	<p>قدت بالا کند قدر قبای شهر یاری را بقصد آنکه گردد رام منجی غزال من</p>
<p>نشاط محمد تقی بیک دهلوی از شعرا و مدد عالمگیریه بنشاط بخشی کلامش از تنبیه دلپذیری هرگز عمر ندانم سال بیان ما چنان گذشتی از عکس خویش آینه را نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب بمحمد الدوله برادر آقا محمد تقی صهبا از جناب شاه ایران منصب جلیل داشت آخر کار صحبت فقر او درویشان گزیده دل از دنیا وافیها برداشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در اواخر مائیه ثانی عشر بعد نادر شاه به دارا خلد ارتحال نموده</p>	<p>نشاط محمد تقی بیک دهلوی از شعرا و مدد عالمگیریه بنشاط بخشی کلامش از تنبیه دلپذیری هرگز عمر ندانم سال بیان ما چنان گذشتی از عکس خویش آینه را نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب بمحمد الدوله برادر آقا محمد تقی صهبا از جناب شاه ایران منصب جلیل داشت آخر کار صحبت فقر او درویشان گزیده دل از دنیا وافیها برداشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در اواخر مائیه ثانی عشر بعد نادر شاه به دارا خلد ارتحال نموده</p>
<p>الفتی هست بمرغان گرفتار مرا هر که او شادی نخواهد بنمست نا دیده گذشته که این خانه خرابست ناله بلبل چرا چون ناله من زار نیست پیکان تو از سینه افکار بر آید صلح تو به هم ساغر شکستند با خیال تو چه شبها به سجده داریم روزگار نیست که در دیده گهر داریم</p>	<p>نیت در کج نفوس حسرت دیدار مرا غم نینخواه بجوشاده نشاط صد کج نهان بودم در دل و یاران که قزوق جور گل من از گل گلزار نیست آهسته کشم آه ز جور تو مبادا چه ظلم است این خدایا که اندرین بزم ناله برب و در ناله اشرار داریم یک نظر بیش بلبل تو ندیدیم و کنون</p>
<p>نشاط حاجی محمد از متوطنان دارالنشاط و موندست طبعش عالی و فکرش بلندست چند مشغول نواسنجی بلبل باشه</p>	<p>نشاط حاجی محمد از متوطنان دارالنشاط و موندست طبعش عالی و فکرش بلندست چند مشغول نواسنجی بلبل باشه</p>

نشاطی دلهوی از شعر احمد اکبری ست و بختان نشاط افزا مصروف دلمبری ست
مراج کار بوصل تو بود و اینمه غوغا چراغ مردم و این آرزو بنگ نبرد
نشاطی شوتری شاعری ست خوش سلیقه و خوش اسلوب مضامین لطیفه اش نشاط
افزای ارواح و قلوب ست

در پیش دست فیض سان تو گاه جود بحر محیط را نبود قطره وجود
قصرت میرزا نصیر ترشیزی خراسانی زبانش مایه چشمه سار غذب البلیانی ست
شدم از خود تویی همچون غلام تیغ از دست که آید روزی از شمشیر آبی بجو بار
نصرت نصرت آند خان دلهوی اصلش از ولایت عجم بود تلمیذ میرزا عبد اللطیف
و در طایفان شاهزاده رفیع الشان خلف بهادر شاه ابن عالمگیر بادشاه مغزو و کریم ست

یارب که در چراغ هزار کسی مباد	آن قطره روغنی که ز منت چکیده است
بهر قسم چون بکف شمشیر می آئی از شوق	بر نیم هر موی انگشت شهادت میشود

نصرتی گیلانی از نصرتندان معرکه نیکوترانی ست

فراموشست ترسم از هجوم آرزوی او	حیف روز جزا بر هم زخم در جوی او
مباد او در محبت تلخکامی بر خور دعا شوق	اگر که شکر و هندش ز سر گرد و دو گلوی او

نصرت الموملوی نصرت انداز مردم معزز بلده توره شکار پورست تا شجریه و کامرانی
وی دور و دور مشهور هر چند در سرکار انگریزی بهمه عظیمه و بی کلکری در سرکار نظام
حیدر آباد بمنصب صدارت عدالت اعزازی درشت لکن بدم تبرکینه باطن و تصفیه قلب
مجالست با فقرا اعالیه مقام و فضلا اکر ام همت میگذاشت چند سال ست که از سرکار ولایت
حیدر آباد دکن مشاهره بلا شرط خدمت بناش معین گردیده از ان زمان الی الان
و وطن خود از زوایده ست

از حرم مایه منیدیم محبت بر در دیر رسیدیم محبت

نشاطی

نشاطی

نشاطی

نشاطی

نشاطی

نشاطی

چشم واکرده ندیدیم عبث ما حدیث تو شنیدیم عبث	یار بد جلوه نماد هر چه با ناصحا و عطا تو تا شیر نه کرد	
نصیب سبزواری از دودمان سادات رضوی است و در ظفر بر مطلوب سخنوری بنشاند یا ورنه نصیبش قوی است		
گو یا اجل رسید و برگ جان من گرفت آن در گوشتی که زیر زلف پنهان کرده	آمد رقیب و طره جانان من گرفت در شبستان دلم قندیل عرش آونخته	
نصیب شاه به شاه نصیب شهرت داشته و از مائده شیرین گفتاری نصیب کافی برداشته پرفره ز خاکستر من مشهد برقی است نصیب نصیب خان قزوینی از احفاد دولت شاه مولف تذکره دولت شاهی است و در سخن رانی و خوش بیانی و تاریخ دانی نصیبش منصب الادب گاهی تا مکر بتقریب بارگاه اکبری بست کلاه گوشه بر آسمان می شکست ر با ع		
راه و روش عاشقی آموخته من سوخته سوخته سوخته	دارم صنی چهره بر افروخته او عاشق دیگری و من عاشق او	
نصیبی کاتب شیرازی در سخن پردازسی و نیکو طرازی دست و زبانش را دراز می بی روی دلفروزی و تاراسطرب نیست نصیبی میرزا محمد خان ابن موسی بیگ کردی کرمان شاهی که بقول خودش از حضور فتح علی شاه والی ایران مخاطب به فخر الشعرا بود و بعد غازی الدین حیدر بادشاه مکه در بیت السلطنت لکنئورسیده مرفه الحال بسر می نمود و در زمان تالیف آفتاب عالماب که سنه احدی و ستین و مائتین الف است طریق ناگزیر بنا و پیر میو دس		
خوش آنکه درین فصل این شغل مدام است صد شکر که سال و مره و ایام بجام است	هنگام بهار آمد و وقت می و جام است دلبر برونی بلب و چنگ بچنگ است	

نصیب

نصیب شاه نصیب

نصیب

نصیب

<p>بالای تو سر و دست و لب لعل تو یا قوت نمی باشد مرا در دل بجز این غم دیگر اگر جانان را حوال من ای یک سحر رسد شدم از یک خم زلفت پشیمان حال می ترسم</p>	<p>رخسار تو هیچ است و سر زلف تو شام است که گرد بعد من آن هدم من هدم دیگر بگو می میرد از هجر تو ایندم یاد هم دیگر که انداز بران زلف خم اندر خم دیگر</p>
<p>نصیبی یزدی معروف با سعادتی از سادات نور بخشی قاطنین نظم است و در زمره شعر الفضائل علوم و فنون ممتاز و معزز و بقصد تحصیل علم از وطن بشیر ز رفت و از خدمت علامه ملا جلال دوانلی نصیبه کامل از هر گونه علوم گرفت و همانجا بمنی پسری محمود نام دل داد و مدتی سر در پی او نهاد و بعد وفات علامه دل از این و آن برداشت و عود بوطن احمد انگاشت و همین جا بتدوین دیوان اشعار پرداخت و در سنه اربع عشر و تسعایه کماله سفری را از روح علوی برداشت</p>	
<p>گفتم که بوسه نصیبی نمیدهند تو خود بگوئی دیگر دامن مرا گیرم دل طلب میکنی نیست بدستم ورنه وقت رفتن دست چون بر طرف دهن میزد زنده در عشق چسان بود نصیبی همچون زمان زمان کشد آتش زبانه از دل من چو خواهم جانب کوشش روم از می پنهان</p>	<p>خندید زیر لب که چگویم یا نصیب مرا که چاک زد دست تو در گریبانست از تو تقصیر ننکیردم اگر جان می بود دامنی باشد که او بر آتش من میزند عشق آرزو مرا اینهمه دشوار نبود چو با تو حال دل خود بصد زبان گویم بر آرم و دود آه و در میان آن بنهان گویم</p>
<p>نصیر ابو نصر بن شالی است در معارف مطارحه نصیر ارباب متمدنانی و طایفه اصحاب کتب رانی کس مانی از سر زلفش کجا دارد نصیر تاب زور باد جز عارف کراست</p>	<p>زلف او بر پای دل می افکند زنجیر را که کشد زاهد کان شیشه را</p>
<p>نصیر انانی تلاش نیکوست و این رباعی از دست رباعی</p>	

نصیبی

نصیر

نصیر

دل و طلب عده خلافی دارم از دیدن روی او ندارم سیر	در هر قدم از کعبه طوافی دارم چون آینه آشتهای صافی دارم
نصیر حمید الدین نصرت الدین بن عبد المجید شیرازی از شعراء عند ملک شاه سلجوقی بود و قی شاه بروی بهم برآمده مجبوسش نمود وی بامید خلاص این رباعی بخدمت شاه فرستاد شاه التفاتی بران نکرده بقتلش حکم داد رباعی	
ای شاه کن انچه پیر سندان تو خرسند نه بملک و دولت ز خدا	روزی که بدانی که تر سندان تو من چون باشم بقید خرسندان تو
نصیر خواجه نصیر الدین خلف خواجه قطب الدین سرخی منصور معارک علم فضل و نظم و شعر و نکته سنجی و دقیقه رسی است فکر رسا و حدس صائبش معین و ناصر و با محمد عوفی معاصر بود	
رباعی	
از مهر چه شد اگر فرزند آید ماه گر زانکه رخ تو در چین عکس دهد	پیش رخ تو زار و زبون آید ماه از شلخ بجای گل برون آید ماه
نصیر خواجه نصیر الدین همدانی ابن خواجه سعید ابن خواجه حسن بیگز دجری است مجمع صفات حمیده و نفوس پسندیده از خلق و محبت و مروت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی بعض اجدادش بفرمانروایی بعض اضلاع ملک عجم گردن می افراختند آخر الامر بعد نزاع حکومت در همدان رعل توطن انداختند و این خواجه نصیر از ناساعت طالع از وطن برید و بعد اکبر بادشاه در هندوستان رسید مدتی ملازم درگاه اکبری بود آخر کار ملازمست قطبشاه والی ملک دکن اختیار نمود	
نصیر از بیکه شد همدم غم از ماصبا بدست پیامی نمی برد خردم ز میرو قی امر غ نامه بر	به از غم بیکسان راهمدمیست خورشید از دوزخ سلاسمی نمی برد کاین نامه را بگوشت بیکه نمی برد

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

نصیر ناله پیوده دمبدم چه کنی چندان شدم ضعیف که صد ساله مرا	چوناله در دل سنگین او اثر نکند چون بوی گل نسیم بیک گام می برد
نصیر میرزا اسدالدین از مردم کثیرست کلاش را در دلم تاثیر فرنگی جلوه آذر سوز تر سازده بر می نصیر نصیر الدین ابن غریب شاه درویش دلموی طبع رسا و فکر آسمان پیادشت اکثر بر نظم اردو و کثر بر نظم فارسی توجه میگذاشت پایان عمر از دلی مجید آباد دکن رسید و هانجا بعر نو دسال زیر زمین خوابیده	
جلوه پرداز حسن قاتل ماست ماز سر میکنیم طره عشق فضل گل در چین خون خیرست احتیاج چرخ امشب نیست دشت گردی چرا کنم مجنون از ازل ما محیط مواجیم	کشته تیغ ناز او دل ماست زیر پا پامچو شمع منزل ماست موج باد صبا سلاسل ماست یار در خانه شمع محفل ماست لیلی با بخل دل ماست دور ترای نصیر ساحل ماست
نصیری شیرازی از قدام شعراست و مسلم الثبوت فصحا و بلغا قاضی محمد صادق خان آخر نوشته که تذکره نویسان ذکرش نوشته مگردیو انش از نظر من گذشته	
ای قوم جفا جو که وفار انشاسید هجران نکشید غم حبه چه دانید ای اهل عبادت همه در عشق بکوشید تا جان نسیارید هجران چون نصیر چون زار خواهی گشتم از کوی خود دورم اگر دور از رخسار نگه کشد خاطر بگلزارم	ویران شده گنج بقار انشاسید تا ورنه بینید و وار انشاسید کز سبزه و تسبیح خند ار انشاسید ماهیت ارباب وفار انشاسید من نیل جفا قلم بیرون بگلزار کش خیالت را بفرمانا کشد در پای گلزارم

نصیر

نصیر

نصیر

نقص

مراتشولش جان بهر تماشای قومی باشد	وگر نه با چنین عمری چه جای زسین ارم
نصیری پیش ازین طاقت نمی آرد جدائی را	بدشامی عزیزم دار چون خود کرده خواهم
نصیری میرزا نصیر خلیف میرزا عبداللطیف اصفهانی یکجا معصوم در الهی و طبعی و ریاضی دانی و بالارش جامع فضائل نوع انسانی و در سه امتین و تسعین و مائیه و الف متقل	
ازین سرای فانی بعالم جاودانی ست رباعی	
بر داشته شد نقاب از دختر رز	در پرده شد آفتاب از دختر رز
شهریت پر انقلاب از دختر رز	زیبا پسران بخواب از دختر رز
رباعی	
آمد سپه بهار و شد لشکر دیه	بر شاخ نگر شکوفه چون افسر که
زان پیش که خیل دی رسد باز پی	در پای گل از دست ده ساعره
و این چند اشعار از شنوی اوست که نامش بی نظیرت و بیلاست الفاظ و لطافت معانی خیلی دلپذیر است	
حدیث از شمع با پروانه نیکوست	بر بلبل ز گل افسانه نیکوست
بستان نقل میخواران خوش آید	بیاران قصه یاران خوش آید
کسی کا نذر سرش سودای لیلی است	ز سلمی یا سعادتش کی تسلی است
بشیرین هر که را پیوند جانست	وصال شکرش بر دل گرانست
سر کو خاک راه مقبلانست	هوایش خدمت صاحبانست
بمن غم مهربان یار است بگذار	مرا با غم سرو کار است بگذار
فطحتی نامش یا نام پدرش خواجہ غازی تبریزی است و در خوش گفتاری برنگ طوطیان شیرین لفظ و در شکر ریزی و اکبکین نیز می رسد	
ز خود روم چو بدل آورم خیال ترا کجاست تاب که نیمه میر جمال ترا به	

نقص

هزار سال بهر تو خوکند از ذوق جواب نامه ماوست و پاک کرده میگویی	اگر خواب به بیند کس وصال ترا عجب میدارم ای قاصد که این پیغام او باشد
نظام حکیم نظام الدین علی از اعیان کاشان ست و حکیم کن الدین صبح کاست خلف الرشید آن والا نشان در نظام طبایمی حاذق بارگاه شاه طما سبب منی نظام داشت و در سه الف ملک الموت بی تفرق اتصال جسم و جانش قدم برداشت اجزای مکرب الفاظ و معانی کلامش مرغوب گویی نوش داروی مفرح القلوب رباعی	
جانی که بود قابل انوار کجاست گیرم که نرنج پرده کشا میعشوق	وان دل که بود محرم اسرار کجاست پیشی که توان دید رخ یار کجاست
رباعی	
وصل تو فکند شوق در کشور مرگ خوشوقت شهیدان تو کز لذت تیغ	بهر تو قلم کشید در دفتر مرگ مخوف غاست میانندگان بر مرگ
رباعی	
هر روز ز در عشق رنجور ترم عمر نیست که گام میزنم بر در وصل	مستاق ترم بیار و محجور ترم این طرفه که در هر قدمی در ترم
نظام خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق دستور منظم سلطان الکبیر و ملک شاه سلجوقی بود و مورخین میگویند که چنین وزیر تصف بحجج اوصاف و وزارت از آدم تا ایندم در سلطنتی ظهور نمود هرگاه بامو کشتابی در نه خمس و ثمانین در اربعه و نهان رسید بضر بن خنجر میداد یکی از ملازمان حسن صباح اسمعیلی که ابو طاهر نام داشت شریعت شهادت چشید در الوقت این قطعه را برشته نظم کشید و بخدمت بادشاه رسانید	
یکچند باقبال تو ای شاه جوان بخت طغری نگو نامی انشاء سعادت	گر دستم از چهره ایام ستروم پیش ملک العرش به توقیع تو بروم

نظام

نظام

آمد ز هضامت عمرم نو و دوشش بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند	در حدنها و ندیک کار دهم مردم اورا بخدا و خداوند سپردم
---	--

رباعی

تا از شب من پدیدم دم برزده دم شد آمدن نگار من اکنون کم	معشوق ز شب کشید بر روز رقم زیرا که شب و روز نیابند بهم
---	---

الحمد لله

نظام سلطان المشایخ اولا و لیار الکرام خواجه نظام الدین محمد بن خواجه احمد بن خواجه علی
احسینی النجاری از اعظم و اصلاص حضرت حق و اکابر مقربان با گاه حضرت باری ست
خواجه علی و خواجه عرب جد پدری و مادری انجناب بخارا را اخیر با گفته در هندوستان رسید
و مدتی در لاهور اقامت نمود و از انجا برخاسته و در بلده بایون توطن گردیدند و خواجه احمد
ابن خواجه علی همانجا باز انجا خاتون بنت خواجه عرب متاهل شده سلطان المشایخ خواجه
نظام الدین در شش و شصت و سی و پنج سالگی به واسطه گذشت و در همان نزدیکی با ذم اللغات
سایه عطف مایه و الد از سر مبارکش برداشت پس در صبا بترسیت والدۀ باجده و در سن
تیمیر بشوق طبعی متوجه کتساب علوم گشت و بسبب تنگنا تحصیل علم بمناظره و مباحثه دیگران
غالب می آمد نامش نظام بحاث و محفل شکن بر زبانها میگذشت زمانیکه سن مبارک بسبت
سالگی کشید بشغف بیعت ارادت در اوج دهن نخدمت حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر رسید
و از دست آنحضرت خرقه خلافت پوشید و حسب الامر مرشد برای ارشاد و هدایت طالبان
حق بشهر دہلی در غیاب پور قیام و روزی تا آنکه عمر شریفش در ارشاد و هدایت طالبین حق
و یقین از حد و نو و سال در گذشت روز چهارشنبه بیستم ربيع الآخر سنه خمس و عشرين
و سبعمایه و مهمل حق گشت هزار فیض بارش همانجا زیارتگاه خواص و عوام و در جوارش منصف
امیر خسرو دهلوی و دیگر خدام و بعض سلاطین عالم مقام ست دیگران
سخن تجلّس بزرگسی ذکر شریفش بجالایا بکار بسته و در مقام تجلّس نظام بر طبق آفتاب عالم

و نشتر عشق ترجمه آنحضرت باندک تفصیل تمیناً و تیرگاز از زبان خامه بر بسته ۵	
از تو نتواند بریدن کس با سانس مرا گر بر بخانی زنجم زانکه نجات راحت وقت آن آمد که دل اندر دو عالم بر گنم گر بگوید جان بدو از چشم پیش وی کشم مرغ باغ قدیم باقدسیان بودم من چون نظام از خوان هستی گریاید لقمه هر ساعتی بدیدن دلدار میروم پرسند دوستان که کجا میری نظام ندارم ذوق رندی از نوائی پاکد لانی	گر نمیدانم آخر تو میدانی مرا جانی و آرام جان آندم که رنجانی مرا این جهان و آنجهان را در هم و بر هم زخم ور بگوید سر بنه در پیش پایش انگیم چند گاهی شد که هست این فرش خالی سکون نیستی را قوت سازم دیگر هستی بشکون هر صبح دم بجانب گلزار میروم گویم که عاشقم بیا میروم مراد یوانه خود کن به رنگی که میدانی
ریاضی	
ز انروز که بنده تو خواندم مرا لطف عامت عنایتی فرموده	بر مردیک دیده نشاند مرا ورنه چه کنم خلق چه دهنند مرا
نظام طباطبائی اگر چه از مردم ولایت بود لکن در هند رسیده بشهر گجرات قامت نمود ۵	
از بسکه داد عکس رخت روشنی بدل حاجت نمی شود بچسب رخ دیگر مرا نظام غره از سادات عالید رجات ست و صاحب سلیقه نیکو در اشعار و ابیات بسکه در شعر و شاعری بر طریق غرور و پندار میرفت از زبان حریفان ظریف بقلب غره شهرت گرفت ۵	
ای ماه غلام روی شهر آرایت سرتاپایت چنانکه می باید هست	وی سروسی شیفه بالایت سرتاپا ذنائی سرتاپایت

نظام

نظام

نظام قاضی نظام الدین ثمان در زمان سلطان ابجالتو خان یا ارغون خان قاضی شهر
قزوین بود و طبع متین و فکر زکین و کلام شیرین از مضار فصاحت و بلاغت گوئی
سبقت میر بود

صبحی که از رخت بر فگنی کلاه را	چشم و رخت خجل کند ز گسست لاله را
گر ز خیال چشم تو عکس فتد بجام می	مستی چشم مست تو مست کند پیاله را
خورندیده بین صورت خود آینه	خرمن مشک بایست باز کشا کلاه را
پیرشدم ز هجر و گفت لبست که غم خور	بوسه دهم جوان کنم پیر نیز آساره را
هست نظام از آن تو بنده تو بجان تو	قاضی عاشقان تو کرد و بجل قباله را

نظام قاضی نظام الدین کاشی مراد مخوران در خوش تماشاست
گر شود از پی تو دشمن من خلق جنت
نظام نصیر الدین ابی توبه از علمای عالمیقدار و شعرا شیرین گفتارست رباعی
در آب شسته تشنه حلقه دارم
افکنده بزیر خویش دلقه دارم
گر نیندگی نیست مراد غربت
گر نیده بشهر خویش خلقه دارم
نظام نظام الدین احمد دهلوی که اولاً از حضور اکبر بادشاه بخدمت بخشگیری و دیوانی
بعض صوبه بامتا ز گردید و بعد زمانی بذروه تقرب بادشاهی رسید و علم ادب مهارت
کامل داشت و کتاب طبقات اکبری در تاسیخ یادگار گذاشت در عمر چهل سالگی از دنیا رفت
و ملا عبدالقادر بدایونی ع گوهری بیاز دنیا رفت تا پنج وفاتش گفت
نظام کارین افتاده باشوخی پریروی
که یاد کا کاشش فرزانه را دیوانه میازد
نظام نظام الدین اصفهانی در عهد القاجار بود مضامین لطیف و فصیح نطیف
موزون می نمود قطعه

بیا بشنو که خوش خوش باجراتی است
میان آب و سر و جو بیارے

<p> بدو میگفت سروای بیوفایار منم از رستی خویش در بند چو از رخ پروریدن چاره است چو بشنیدین سخن از سرو آزاد بدیدم خود سرو و مسلم ندار ز تو جز سرکشی کار نیاید مکن دعوی آزادی ازین بس بنا ز اندر کثارت پروریدم کنون خود کار تو بالا گرفت است ز عشقت سر نهادم سوی صحر ترا سروی گردون از بلند ترا سبزی حسن باطراوت ترا بادین سرفرازی همیشه چو بشنیدین سخن سرو سرفرا بلغ اندر نمی زد دست بر دست </p>	<p> چو از زم پرست از دوستداری قوی گز خود بهر سو سر بر آید چو من بهر سر را میگذارد جوابش دلاور آب جویبار ندارد عهد تو هیچ استوار ز ما جز قوی نرم و سازگار مزن در عشق لاف پاندار که روزی سایه مار ابر بر سر آید از انم بچکه دریا دنا را زنان بر سینه سنگ زیقرا در افتاده پایت من بخوار مرا شوریدگی و خاکسار که هستی تو مقیم و ما گذار بسی کرد اضطراب از روی بار بروم رخسار نمی کردند از کار </p>
<p> نظام نظام الدین اعرج مضامین لطیفه و الفاظ صمیمه را اول و ز بالش مخمخ رخ چو لاله تو خط عشق برین دارد و لم فدای غمت کرد جان دگر چکند نظام نظام الدین قمری منتظم و نظام نظامان اصفهان بود و قمری با طقه آتش در گلستان سخن بسرو مصاریع و گلشیران قمریان خوش احسان کو کوزنان از خودشان اسیر الدین ادیبانی ست و معاصر کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی کللیاتی که از ویادگار </p>	<p> نظام نظام الدین اعرج مضامین لطیفه و الفاظ صمیمه را اول و ز بالش مخمخ رخ چو لاله تو خط عشق برین دارد و لم فدای غمت کرد جان دگر چکند نظام نظام الدین قمری منتظم و نظام نظامان اصفهان بود و قمری با طقه آتش در گلستان سخن بسرو مصاریع و گلشیران قمریان خوش احسان کو کوزنان از خودشان اسیر الدین ادیبانی ست و معاصر کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی کللیاتی که از ویادگار </p>

باج

باج

وایاتش بشمار ده هزار

بخدائی که دست قدرت او	آرد از شاخ خشک میوه تر
که مرایی ز خست شراب و طعام	نست جز آب چشم و خون جگر

نظام نظام الدین هروی از علما و عظام و فضلاء کرام معاصر امیر علی شیر بود و سلطان
میرزا اورا مقلد قلاوه قضای هرات فرمود

بدور روی تو امت پرست میگویند چگویم ای بت من هر چه هست میگویند
نظر میرزا علی لکنوی که بلا زست آستانه جلال الدوله مهدی علی خان خلف وزیر الممالک
نواب سعادت علیخان بهادر جمعیت خاطر اوقات میگذازید و بر سائی فکر وجودت نظر

مطالب عالییه هم میسازید

نالہ را مثل جرس روزبان نتوان کرد	هست پاس ادب عشق فغان نتوان کرد
نونا لان گلستان جسان بسیار اند	اینقدر سر کشی ای سرور و ان نتوان کرد
خط بر آو درخش فکر در گن تو نظر	سیر این باغ در ایام خزان نتوان کرد
گهی بسوی من آینه جبین من آید	اثر هنوز ز آه حزن من آید
چنان بجز تو خود کرده ام که در بر من	نشسته و دلم را یقین من آید
دمی بیا که مرخص ترا بغیر از تو	برون زاب نفس و سپین من آید
بخاک سوخته عشق هر کجا دفن است	هنوز سبز برون زان زمین من آید

نظمی پنجه از ناظران و ملازمان سرکار نذیر محمد خان فرمانفرمای بلخ بود و در زمان جهانگیر
بادشاه سیاحت هندوستان کرده بوطن عود نمود

بامید یک بالعل لبثت خواهد مشرف شد	می از کام صراحی رفته در پانه میر قصد
فغان که از دل مخزون نیا فقم اثر	بغیر قطره غونی که ریخت در دامن

نظمی خراسانی از عالی فکران عهد سلطان حسین میرزا است مشاهدان طمش در لربا

شد خاک در وفا سر ارباب دین به	خوبان هنوز بر سر آزار و کین به
با دیگران بخنده شیرین کنی نگاه	با ما بر هر چشم و بچین جبین به
خوبان نمیرسد بفریاد اهل درو	ای دل چه سو و ناله و فریاد این به
جای رقیب زیر زمین خواهیم از خدا	یارب که کم شوند ز روی زمین به
نظمی ملا اخی ز بگریز اش خوش فکر و خوش تلاش است	
شدیم خاک رهت گرد و ما زست	چنان رویم که دیگر بگرد ما زست
نظمی شسته مو بچند آله آبادی	بفکر صاحبش در زمین سخن آبادی
خواهم بیک سوال دهم هر دو کون را	محروم کس مباد از فیض عطای من
نظیر ز نکه امان الله شیرازی	فی نظیر عصر در سخن پرداز است
مگر آن سه و چنان سوئی چمن می آید	کز چمن رایحه مشک خن می آید
شوخ عاشق کش من اینهمه بیایک مباحث	که هنوز از لب تو بوی لبین می آید
نعمت تبریزی شافعی استقاد بوده	اکتساب علوم بخدمت اخوند عبدالحسن نموده
نه بینی روی دل تاروی دل این آن شیشه	نیایی خویش را تا خوشیستن ادرنیان بینی
سر روی طبع تا در ستاج این و آن داری	مراد خویش را دایم بدست این آن بینی
مکدر می نماید صورت آئینه رنگین	دل خود صاف کن تا صافی این جهان بینی
نعمت سید نعمت الله خان ابن نواب روح الله خان از خاندان میر میران و سلسله	
نیش فتنی بسلاطین صفویا ایران است	
بهیج وجه مکدر نمی شود دل ما	ز آب آینه گویا سرشته شد گل ما
در دل صوفیان که در نیست	آب آئینه را ند صافی است
برود حشر آزادیم از آتش دوزخ بخت	بر خط پیشانی من مهر خاک که بلاست
نعمت سید نعمت الله ناولی فقیر صاف مشرب است که در عهد شاه جهانی دلق تجرید	

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

درببر کرده و در عصر عالمگیری سمری زویه مجد بر آورده ر با س

در خلعت خضر سر فرز آمده ایم
مقصود حقیقت و مجاز آمده ایم

ما یحکم که از مخزن راز آمده ایم
دانا می حقیقتیم و بینای مجاز

۱۳۲

نعمته الله شاه نعمته الله ولی قدس سره لقب شریفش سید نور الدین از اخفا و امام موسی کاظم سلام الله علیه و علی آباءه الکرام است اصلش از بخارا و قصبه ماهان خوالی کرمان مولد و مقام آن عالی مقام است اولاد میرداماد ابو عبد الله را بنی گردیده و بعد از آن خرقه خلافت سلسله قادریه از دست یکی از بزرگان این خانواده پوشیده و در اولیاء کبار و عرفاء نامدار سعد و دست و فضائل و کمالات و خوارق عاداتش در طبقات صوفیه مسطور و سلاطین و امرا بحضرتش عقیدت داشتند ارسال بدایا و تحف موجب مباحثات می انگاشتند و آنحضرت از ضیافات ایمان احترام فرمودی و در مواکلت و مشارکت با ایشان نگار نمودی روزی شاه رخ میرزا با امتحان آنکه سید مال مشتبیه غنیار این خور و گو سپندی بنظم طلب کرده طعامی از آن پزانید و سید را بر شیلان خود طلبید بعد فراغ از اکل و شراب عرضه داد که طعامیکه میل بدان کردید از گوشت گو سپند نظم ساخته اند جناب باین طعام حرام چگونه دست انداخته اند سید فرمود تحقیق کنید که این طعام برای من حلال است و برای شما حرام هنگام تفتیش معلوم شد که زالی این گو سپند برای نذری سیدی برد با وی طریقه جو رستم رفتند و بعدی و جو را زوی گرفتند ازین امر اعتقاد شاه رخ میرزا فرود و بجناب سید معذرتها نمود و سید بعمر هفتاد و پنج سال در سنه اربع و ثلثین یا سیع و عشرين بعد ثمانمائه بوصول دائمی رسید و در ماهان مدفون گردید

خوش عمر عزیز است که آید بر ما
تا از سر آن زلف چه آید بر ما
بوسه ده بر لبش جواب اینست

این عمر عزیز است که آید بر ما
سودا زده زلف پریشان نکام
گر بپسند آب حیوان چیت

<p>گفتش روی تو جانان قمرست گفتش چشم خورشید بر دلم گفتش قد تو سر و دست بلند گفتش از که تو داری خطری</p>	<p>گفت با لعل ز قمر خو برست گفت همدار که جان در خطرست گفت آن نسبت کوه نظرست گفت ز آنکس که ز خود بیخبرست</p>
<p>ما دل بس زلفت و لارام سپردیم آن خطا نگر که بر رخ جانان کشیده اند چشم مست تو که از خواب گران برخیزد گر کلاه ز گل چهره بر اندازد باز کشیده عشق که بویی تو یابد و رخاک دولت عشق بهر بسیر و پانی نرسد هر کجا خسروست در عالم نعمت الله با چشمتین نعمت هر که ز خسار تو بنید جگستان نرود خضر گر لعل و آن بخش ترا در یابد گر نه امید لغات تو بود در جنت دل گشتی خداست بدیاری معرفت ای و حالت مدام شاید چشم زنده دل کن بباد و نابم عاشق روستی نازنین تو ام روزی بسیر کوئی تو جان را بسپارم</p>	<p>هر چند دل خود بهریشان نتوان داد و آن حرف من که بر ورق جان کشیده اند سبک از هر طریقی نمت نه روان برخیزد نال از جان و دل پیرو جوان برخیزد بهوای بچو تو مکل جامه مدان برخیزد بادشاهی دو عالم بگدائے نرسد جان شیرین برای او دارو چشم جان بر عطای او دارو هر که در دو تو کشته از پی در مان نرود بار دیگر بلب چشمه حیوان نرود مسح عاشق بسوی روضه رضوان نرود لطف خدا سزد که بود ناخدای دل ای خیالت همیشه منظر دل کز شرابست تو ز ساغر دل واله زلف عنبرین تو ام باشد که هم آنجا تو بجا کم بسیار</p>
<p>رباعی</p>	

چشمتم همه گزشت و گرسن همه خواب رویت همه است لاله هر رنگ	لعلت همه آتش و تش همه آب زلافت همه نیل و نیل همه تاب
رباعی	
آن محفل که جان در تنق عیب بان بود بودیم نشان کرده عشق تو در آن حال	در دیده نقش خیال تو عیب بان بود هرچند در آنوقت ز نام و نشان بود
رباعی	
تا آتش عشق او برافروخت ایم دل سوخت ایم و کار آتش باز	عود دل خود با آتش سوخت ایم آموخت ایم و نیک آموخت ایم
نغمتی از خوش گفتاران شهر کاشان ست و بهمت موزونی و شیرین بیانی مقبول المثل	
واقران	
بالا عید را سیلی است با بروی زریاش نغمی سید شاه فضل الدتبریزی از کبراد مشایخ ست و در اکثر علوم و فنون مهارتی کامل	که بر بام فلک خیم گشته از بهر تماشايش داشت امیر حسینی سادات دست ارادت و معیت بدست گذشت
در آرزوی تو گشتم بهر شیب و فراز بریده با دم را شهپر کبوتر اوج	ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز اگر ز جان بهوایت نمیکند پرواز
نغمی هروی سخنور سیست عذاب اللسان که بکلام خنجریده دلهامیر بود و بدولت سلطان نیز	میزادین دنیا مقیم جنت نعیم بود
منگنه باشم که تمنای تو کنم نغمه بازندانی از سادات مازندران و مقیم هندوستان بود	مگر از دور تماشا می جال تو کنم
گر نیست خیال رخ هنگامه دیگر رودار کف عنان اختیارم دلبر شکر	آخر بچه رو این مسی و وار کجالی ست ملایکری لبای چو ده مالی صندلی رنگ

و

و

و

و

نغمه نون و سکون
عین همه درای
معمودا کو و کجانی
که زار و بخت

نفسانی

نفسی کاشی نیان طبعش در گهر پاشی است ۵
چنان ز فتنه چشم تو پر حذر باشد
از خنجر مژه ات مرگ در خطر باشد
و میکشته تیغ ترا خاک بر بند
فلک جنازه کش و زهره نوچه گر باشد

رباعی

چون طره کافرت پریشان گردد
بر هم زن جمعیت ایمان گردد
مکذازیم آن بفر دوس را
سیریم که بهشت کافران گردد

نقار

نقابلی سوادش بدیشان و نشانش تبریز است کلام زلفینش برنگ لعل بدیشان دلاویز
از قنوی او در بیان زلزله تبریز این اشعار لطافت لبریز است

سواد و نشین پاک تبریز ز بهشت کز زهره بر مردم در آویخت زمین از بسکه چون دریا خروشید شکست از بسکه رود خانه کارد چنان بگرفت طوفان من اموج بتان در زلزله قوی ایستادند	شد از فطر تزلزل و مشت آگیز که رنگ سمریه چشم بتان بخت منار از خاک چون فواره پوشید زرقعی کعبتین در خانه نبرد که رفتی هر طرف دیوار چون موج که از طاق دل عاشق قفاوند
--	---

نقار

نقاد پندت جز گوپال کشمیری اصل لکنوی مولد و موطن از آشنایان قاضی محمد صادق
اختر بوده و زانوی تلمذ پیش میرزا قتیل نه نموده در تحصیل وجه معاش بدار الاماره کلکته
عمر بسبر برد و هانجب ابعاضه و با مرد ۵

نقار

حرافت شعله عشق تو کی تواند شد
کسی که از خس و خوار موس جدا نشود
نقاش سر جانام چشم او چرخ دوده موز و نان جربادقان است و نگارستان شهر سخن
از سحر طرازان ۵

او سجد پیش آدم و این پیش حق نکرد
شیطان هزار مرتبه بهتر ز سبزه ناز

نقاش محمد قاسم صفهانی از نقاشان رنگین معانی است ۵

در پای خمی دیده پیمان ضیایافت کور می بقدرگاه می ناب شتایافت
نقش میر نقش علی لکنوی خلف میر عشق علی ولد میر شرف الدین علی دهلوی که در بازی
گنجه و شطرنج بیکتائی سر بر آورده و از شاطران عهد کسی از وی بازی نبرده بود
امیرالدوله میرزا حیدر بیگ خان تجسیداری ملیح آبا و اقیان داشت و در اوسط مائیه
ثالث عشر جامه سطرقت گذاشت کتابی متضمن اخبار سلف و آثار خلف سسی بیان معانی
در سلسله تحریر کشیده و این چند ابیات از شاهنامه اش بگوشت رسیده ۵

اجل باز شد گرم در کار خویش
زدست یلان فتنه برپای شد
ز سهم خدنگ آسمان باخت رنگ
بدانسان که از خم می لعل گون

و اگر آسمان رفت بر کار خویش
فلک باز هنگامه آرای شد
زمین تنگ آمد ز باران سنگ
ز تنهای بی مرودی جوش خون

نقشی مولانا حسین دهلوی در عرفا و عمدا و کمالا عصر صف و دود ملا علی احمد مهر کن فرزند
رشیدی بود هر یکی ازین هر دو در سخن نبی از اقران و اماشل برگذشت و نقش زندگی
نقشی در ستمشان و ثنائین و تسمائیه چهاردهم جادی الاخری نقش بر آب گشت ۵
شکر خند که عمر عزیزم تلف نشد در یاد زلف و رو تو شصت و شام ما
گفتم از قطع نظر کو تهم سو دای زلف چشم حیرت حلقه دیگر برین زنجیر شد
نقیب میرزا سلیم صفهانی نقیب بارگاه نکته رانی و شیواییانی است ۵
اجر مختلای عاشق هم نصیب می است مزد را خسر و گرفت و کار ما فرما د کرد
نقیب نقیب خان قزوینی از امار سلطنت کبر بادشاه است و بدقائق شعر و شاعری

بخوبی آگاه ریاضی

دارم خمی چهره برافروخته راه و روش عاشقی آموخته

او عاشق دیگری و در عشق او
 من سوخته سوخته سوخته
 نقی محمد نقی خلف الرشید شاه گل نیر و شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی ست طبعش
 در زمین سخن بجا خرم معانی افشانی
 ملوث کی کند اسباب نیاهل عرفان را کجا آلوده سازد آب زرد امان قرآن را
 نقی میرزا علی نقی خان خلف قاسم خان بن فضیلت خان بهادرشاهی بوده الکتاب
 فضائل علمی و سخن سرایی در خدمت مولوی محمد عوف جوینوری و شیخ علی حزین لاهیجانی
 نموده در دار السلطنت لاهور از عالم بطون بعرضه شهود شتافته و در شهر عظیم آباد نشو و
 یافته کلیاتش ده هزار بیت بشمار آمده و تخلص لسانی هم در بعض اشعار آمده خویش از اکثر
 تلوینات نقی ست و کلامش از عیوب و اسقام نقی

تبسم ریزی لعل تو ظالم می کشد مارا جلوه بد بام نمودی و بسوز انگندی شد آنچنان ز زلف تو آشفته کار ما خموش کردم از پریش تو می آید دوش تر دوستی مرگان بدلم خون گدشت لب تفسیده زخم دل در یاکش من رواج شهر تو گفتم مگر دل آزاری ست چنان رواج می ختم او گرفت بد هر ز تاب عارضش تش چوبید میل زد همین بسینه ماتازه داغ می ماند مارا شهادت از خم تیغ تو عید بود از دشت دلکشی مضیلان شوق تو	نمیدانم که گشتن کرد تعلیم این سیمارا سوخت ای مهر لقا آتش از دور مرا سنبل بجای سبزه دمد از غبار ما و گرنه کیست که مانع شود دفن مرا آه زین ابر که نم در دل همچون نگدشت یکدم آب بان خنجر یخون نگدشت بخند ه گفت بلی رسم این دیار نیست که آخر از نظر مردمان شراب افتاد همین نه ریشه بر اعضای آفتاب افتاد همیشه ورنه کجا گل سبلاغ می ماند غفلت ترا بحال اسیران بعید بود هر خار قفل آبله ام را کلب بود
--	--

بجای

بجای

<p>بگوییان زرده ام بخیه و شد چاک دگر صد شکر از جفایت امروز آرمیدم تو بافتان ندن جان و عده فردا بکنی خور دیم ز تیغ تو اگر قطره آبی نقی امشب که این فریاد افغان بر آید</p>	<p>انفعالم بود از دیده سوزن کز بس بی جرم اگر چه کشتی اے بیوفای را شب وصل ست نفی بر قدم یار امشب کردیم زابر مرده گلزار جسان را که آیین خوش نواز دلفریب تبار طبعوت</p>
<p>نقی نیازی اصفهانی نقاوه و دو مان شیواییانی ست پیشه حصاری درشت بزبان سلطنت اکبر و شاه پابهره هندی گذاشت مگر از حرمان قیمت تمتعی نیافت ناکام غیر مقتضی المرام بوطن شتافت</p> <p>دست و شمشیر و قره غرقه بخون می آید تکوئی حلوائی هروی بود و بردوش شیرینی گفتار و فکونی کردار رفتاری نمود مگو که پیر شدی ذوق عاشقیت نماند نکمت شیرازی خوش نفسی بود که از نکمت ریاحین کلامش شام بخوران معطر و سواد فوادش بغر و خوش گفتاری تکبر و تجر را سخر نوختی بهند و ستان رسیده و بعد تماشا ازین بوستان برگردیده</p>	
<p>گذشت عمر و نینداخت سایه بر سر ما بهر ساقی کوثر رسید ساعنر ما فیضی که بصبح ست بشام تو نویسد</p>	<p>هزار حیف که آن سرو ناز پرور ما حجاب نیست که از جام باده جواهر گشت گر شرح خط غالیه قام تو نویسد</p>
<p>نکمت محمدیگ کرمانی که طیب انفاش بدل و دماغ ارباب شوق رسیده و از ظلم نادر شاه قهرمان ایران ناحق مقتول گردیده</p> <p>بخضر رشک مبرکاب زندگی دارد با و حلال که او تاب زندگی دارد نکمت ملا عبداله که خانه تذکره نویسان از تحریر نسب و نسبش کوتاه است</p>	

شبی که دل تو سوزم بدل خیال تو نمیم
که پنجه شمع شود زنده تمام مرا
نکست ملایحاسر قندی که بسوزن فکر جواهر نکات می سفت و نکته سنجی این صراع آرز
دار فغانم بود رحلت و تاریخ و فاقش گفت رباعی

سید لیری که رفت دلهاسویش	از خوبی آواز و رخ نیکیویش
ترسم که بشوهد سبلی خوان سازد	مرغان چمن را عمل گیسویش

نگاهی ابر قوهی یابردی که بصحبت بلند نگاهان مضامین عالیه از طبعش سر کشیده و
بشرف حج و زیارت هم مشرف گردیده

سویم گذر شبی عجیب نیست	یک شب بر من هزار شب است
چون غالی ز پرده آن رخسار	جانب عاشقان خود مگذار

نگاهی نیشاپوری از او با شان نیشاپور بود و برندی و لونندی بسته نموده
شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم
بسان شعله آتش من قرار ندارم
لوا تهور المدهان متوطن شهر بدایون ست موزون طبع و لطیف المزاج و خوشنوا
و ماه بعض علوم و فنون اکتساب علوم از علما بخارا و فضلا و اکثرو غیر هم نموده و باقانی
محمود صادق خان اختر و خنوران دیگر در شاعرات هم طرح بوده و در عهد فتح علی شاه
فرمانروای فارسیان رسیده و عز ملازمت شاهی دریافته مخاطب بعدی هست
گردیده و بعد معاودت خود از دیار عجم مادام الحیات در شهر فرخ آباد آرمیده

صد چین ز منش نقش چین است خموش است	نکین نگرا می دل که بکین است و خموش است
دار و جگر من هوس تازه خراشیده	هیهات کلامش نکین است و خموش است
صد ساز سخن بود نه و اگر دوا لب	مارا عجب آمد که دهن است و خموش است
آنکه دی از لب و بوسه تقاضا میکرد	دیدم امروز که دشنام تمنا میکرد
آنچه گردید میان من و هجران واقع	مرگ بیچاره هم از دور تماشا میکرد

در
این
نسخه
از
نسخه
موجود
در
کتابخانه
ملی
تهران

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

<p>مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد مرگ از رشک قیب و تلخی هجرم بهاند عالمی دارد نوار سواکی عشق بتان شنیده ام که کسے خلوتی با و دارد ستمنی نیست که در کار دل من نکند یار در خواب شب آفرشد و دل کام طلب</p>	<p>آه این پریش مرا بار دگر ببار کرد خواب شیرینی نصیبم طالع بیدار کرد ز انجست از ننگ ننگ و عار دل آگاه کرد زبان بریده ندانم چه گفت گو دارد ای چنین دوست خدارو زنی دشمن نکند مصلحت چیست که بیدار کنم یا نیکم</p>
<p>نوائی بابا سلطان فی بر طریقہ درویشی قدم میکند اشت و شاه عباس ماضی با و کے کمال اعتقاد داشت</p>	
<p>نوائی نیست شاد از وصل امروز چو بچران خواهدش آزد فردا</p>	<p>چو باشد حال بجا ریکه امروز یقین دانند که خواهدم فردا</p>
<p>نوائی ملائش الدین محمد کاشی یگانه زمانه در خوشنوائی و نیکو تلاشی است او دل گو که آن گل بوئی و فاندارد نوائی میر محمد شریف کر بلائی برادر زاده قدسی کر بلائی بود از وطن در اکبر آباد سید شرف ملازم است اکبر بادشاه دریافتہ بسے بر نیامد که ازین عالم انتقال نمود</p>	
<p>منم نشسته بچنی ز بیوفائے تو بگرم خوئیت از جانمیر و مچکنم تو در طریقہ مهر و وفائے آن شمعے</p>	<p>قرار داده بخود محنت جدائے تو که اعتماد دارم بآشنائے تو که نور دیده فروز در روشنائے تو</p>
<p>نواب تخلص حضرت والد ماجد عالی درجات است جناب مستطاب نواب قاسمی صفای تسبیح نعوت سنجیده نوع انسانی قهبط فیوض برگزیده رحمانی ذوالجلد العلی و الفخر الجلی شجره آل نبی و اولاد علی سحر ذکار علم و حکمت آبردار نظم و نسق ملک و ملت آسوده علامه اعلام و فضلا بگرام قدوة حکام عظام و روساء فحما مستاصل اصول ضلالت</p>	

نوائی

نوائی

نوائی

نوائی

و بدعت تقاریر اشجار احکام کتاب سنت قائل اعلام ظلم و تفسیق را ذکر الیه انصاف
و تحقیق عمده مفسرین و محدثین زبده نوابین و خوانین ظهیر الملة البهیه محمد الذکر العلیه
سیدی و مولائی نواب امیر الملک و الاجاه سید محمد صدیق حسن خان مبادر
آدامه الدایم و جعله لاهل الزمان ذریعۃ الملبات و التفاضل انقار که سمت گذارش
پذیرفت حاشاکه او هم خامه ام درین جولان بمیدان اطراف عنان گیسویه و تازیانه فکرم
بمضار مبالغه اش را بلیغته باشد اگر مقلدان رسم و عادت و مترسمان بی سعادت
نظر بر آنکه ذره وجود بی نمودم از پر تو بهر منیر ذات منور آنحضرت تافته و نهال قامت
عابر علامتم بآیاری ابرمطیر شفقت و عطوفت آنجناب نشو و نمایافته این جنس مدح را
در پله میزان تسلیم نهند گوش بر بهوات شان نباید نهاد که ارباب تحقیق نصف شاعر
و اصحاب تبحر و اوقات اسرار که بر خصال و شامل فضائل شوال ذات بابرکات و قوفی
حاصل کرده باشند و ادبیانم دهند دل بمصدق شان باید داد سعیدیکه از مساعده
طالع با چشم پینا ساعتی بیارگاه فیض آکنده باریاب گردیده بعین یقین بیند که این بگین
نقش و نگارم کلی است از گلشن و بعیدیکه از معاوضت بخت بگوش شنوا از خبر انصاف
مکارم اخلاق و شرف اوضاعش شنیده بعلم یقین دانند که چندین نقاط پرکارم
و انه ایست از خرم بصیری از مستعدان فضائل علمی و علمی اگر ساعتی زانوی تلمذ بگوش
ته کرده بر تجرش در علوم سفینه و سینه بسینه و فنون نظم و شوق مملکت و سیاست مدینه
غرق در یابی تحیرانده و تجیری از مستفیضان کمالات کسی و وهی اگر خطه نظر تعمق
بمصنفات شریفه و مؤلفات لطیفه آنحضرت دوخته از لواج تحقیق و لواج تدقیق در
علوم معقول و نقول دارین و فروع و اصول نشأتین در سجع خوانده و انعم باقال فیه
مولانا سید علامه ابوالحسن محمد یوسف علی الگوپا موسی و ام محمد رم
حضرت نواب الاجاه سامی منزلت کافق فضل ابوالحسن رفیع زلال

در حساب انسابش از تو باو البشر در سرستان خلقتش گل گستان داده عادل که فیض عدلش از زبان غنچسا گو خورشید عین را شیر قالی بشنود علم او بحر است که هر قطره اش جوی روان گر چه هر علمش مقدار با علن باشد و لے تا پی تو هیچ احکام شریعت پی نشود آن احالت ارواح از نیست نیندیش می خیم در دشکم بهر بود و درست کذب گردد قلب اوج الفواد و گوش را	مجد باشد فضل ذاتی مستحیل الانفصال و ز شبتان مجالش ز هر دای پیرال وقت و اشد گوش لبش نشنود صوت مثال طبی در دوران عدلش لوز را داند مثال رفته زان جو با جواد اول برود و بر بلال علم دین را از عمل بخشید تر بین کمال در موی صورت منکر نگزدیدت حال شده منای در محاشش مایه دار اعتنال در صراحی بخرو بهر سینه دنیا سعال مایه صم و زبان را از مواد اعتقال
---	---

هر چند ترجمه خافله آنجناب در شمع انجمن جلوه افروزست و اشعه حالات مفصل و حطه
و اتحاف و ابجد العلوم و غیر با حاسدان و حاقدان را دلسوز مگر حصه از ان دریغ نمی گام
و یکی از هزار و اندکی از بسیارش تمینا و تبرکاتی شمارم و ولادت با سعادت آنحضرت در
سنه ثمان و اربعین و مائین و الف هجری و مواد هر گونه علوم و کمالات بقلب شریف
نقش جبری بود و در سن تمیز بشوق طبعی برای اکتساب علوم سیر و سیاحت بلاد هندستان
اختیار فرموده و با استعداد فطری در کثرت و اندک فرصت سیاحت بجا فضل و کمال
از مسبد تا انتها نموده و بحر می و مفت سال در سنه خمس و ثمانین از مایه ثالث عشر تا دیه
فریض حج و زیارات پرداخته و بعد عود از حرمین شریفین و ربله بجهوپال که در حدود
مالوه و دکن است صل قامت انداخته و انهار دین تین محمدی درین ملک جاری ساخته
و اقامی و ادانی بلاد و درست را با خلاق و احسان نواخته حق آنست که بچنین علو
منزلت و یاور اقبال و دولت انکسار شریفی باین همت بلند از کهن اقلیم هند بر نیسته

و چندین سمور تبت از حکومت و ریاست توالضع وضعی لباس مضمون این شعر خود را
نیار است

چو فقر اندر قبای شاهی آمد بتدبیر عبید الله آمد
درین جزو زبان با حقوار فطاکل دینیه از شب علی و حسب علی و لطف علی و حسن خلق
و توالضع خلقی و شکستگی و لذت قلب و قلت مبالات با حطام دنیوی و صرف همست
بتالیف کتب نافعه و توجه خاطر تعمیر اندیشه عموم المنفعه مثل مساجد و آبار و رباطات و اجاز
صاحب فضیلتی که آنحضرت مناسبت و مشابیهت دارد و باستجاء مناصب نبویه
از تفرقه هفده شلک اتواب سلامی و حصول تفرقه طلالی از جانب قیصر هند ملکه معظمه
انگلیز و اختیار حل و عقد ریاست از حضرت حلیله جلیله آنجناب حضور نواب جهانگیر صیبه
ملکه دلاکه دارالاقبال بھوپال و ادها الدبالا قبول کلام عالی رتبتی است که آنجناب قدم
برجاده مسامت و مشارکت میگردد باجمعه در عرصه احصاء صفات بشمار آنحضرت
نکا و خامه مجال تک و دود و دودنی یا بد و بحصر کمالات بسیار آنجناب صفحات اوراق
از تنک خرفی ربوئی تا بد سبحان السدی کی از کرایم شیم است که شاعت و غیبت است
سرا و جهر کسی از زبان حق ترجمان نشنیده و گاهی با احدی از ارباب علم و دولت
بدین خیال طرف نگریده که

سازند چرا پاره گلو سفسط گویان آزاد نگردد وطن بید و چمن
آجیان اگر جای تنعت بتعقب کلام و رد نظام جناب تبحر آب پر افشته از غایت
تحمل و وقار خامه زبان و زبان خامه را آشنای جوابش نساخته و حاشا که این غرض
و اغراض نظر را غیر ازین وجهی دیگر باشد که ازین طرف حقیقت پژوهی و حق کوشی است
و معترض بر سر جهالت جوشی و حق پوشی چنانکه گفته اند جواب جانان باشد جوشی علی
چین بر چین و جنبش هر سس نمیزند در یادلان چو موج کهر آرمیده اند

با این همه بعضی نوخیزان دودمان علم از تنگ حوصلگی بقصد شهرت علم و فضل خود پس
 خاک بدامن پاک می آویزند و برخی از تازه طافان سرچویش نظم از پست فطرتی
 به نیت امتیاز و اعتبار شعر و شاعری خویش بر بگ غبار با فلک عالی و قاری ستیزند
 و نمیدانند که الحس حروان مسنه الضرف العبد عبد دان مشه علی الداس
 اگر دیده حق بین و دل انصاف گزین داری اندکی بمصنفات شریفه و مؤلفات
 لطیفه آنجناب که الی الآن شمار آنها به پنجاه و سه باین مطلق و مختصر رسیده و بیشتر بآب
 لسان تازی و کمتر بکالم زبان دری و ریخته ریخته و در اکثری از آنها ادله احکام
 و مسائل را بطریقه مانوره و و تیره سلف صلح برانگیخته و آسای آنها در آخر کتاب
 ابجد العلوم بشرح و بسط مرقوم است نظر غایر بر نگاری تا بر مبلغ تحقیق و تدقیق
 آنحضرت چشم کشائی و بساحل بجا روزه خازن پیداکنار علوم آنجناب مرور و عبور غائی
 حضرت قادر قوی علی الاطلاق طرفه قوتی بر دل و دماغ والا فاضله فرموده و تادیه
 قدرتی در دست و قلم عالی عطا نموده که با اشتغال همایریاست و ملک رانی و تصالح
 احوال و دایج بدایع ربانی و مراقبت رضیت و عبادت جسمانی و روحانی و آفاده
 مستفیدان فوائد لسانی و جنائی و آدای حقوق مستحقان از اقاصی و ادانی هر چه
 جز و تفسیر فتح البیان را در مدت هشت ماه بلا اعانت احدی تسوید فرمودند و هر دو
 جلد مسک احتتام شرح بلوغ المرام را در عرصه شش ماه بدون معونت و یگری بدون
 نمودند و همچنین بعضی رسائل عجیبه نافع را که چند کراسه است در یکروز از آغاز بانجام
 رسانیدند و تجریر و تالیف کتب متوسطه آنجم در کمتر زمان گلهامی حیرت و شگفت
 در بساتین قلوب نظار گیان دمانیدند هر چند شاعری دون شان عالیشان است
 و بمنطوق سه

ولولا الشعر بالعلماء يزدهر لكنت اليوم اشعر من لبید

التفات شریف کتر بدان لکن اگر احیاناً بتقریب محاضره و مشاعره یا بالتماس سبکی از
مخلصان یا بتغن طبع بظلم عربی و فارسی توجه میفرمایند از فیضای عرب و عجم و بلغای
اهل لسان قلم تصب السبق میرایند برای تزیین کتاب و تحسین این باب چند شعار
تأزیمی و درمی از کلام عالیجناب سمت گزارش و زیب نگارش می یابد و زیاید برین
وسع این نامه مختصر و مجال خامه مختصر بر نمی تابد

چون پیسند و هوس سفله فقر اک مرا چشم خونبار و دل زار و هزاران آزار کشته چشم سیمیت بتان آمده ام تن بتغیش توان داد که آخر بد بلاغ ناشنا سانی خلقم تحب اهل آورد منکه ظاهربه الوده دنیا هستم هستی آخرت نیستی این عالم مهربان شد دل میهر کسی ای نواب	قص تنگ بود بیضه افلاک مرا بی ریائی ست ولی دست هوسناک مرا جا توان داد بزیر شجر تاک مرا شام عزبت بد بد نشه کتری پاک مرا از کسے دیده نشد جوهر اوداک مرا ایزدوم بر دز گیتی همه تن پاک مرا چقدر کرد درین سکه چالاک مرا دید شاید چو بر افتاده سر خاک مرا
---	---

غزل دیگر

خوش آن زمان که دگر با صدای و اشوقا روم بر مزم و اندوه مصیبت شویم سحر ز خواب بر آیم لب عالم شوق دگر ز خواب روم نور کعبه را بنیم حریم کعبه و ابنوه خلق و سنگ درش چو از حوادث گیتی نجات حاصل نیست	دلم کشد بطواف حریم بیت الله دلم بلعه مهر و حبین ببلوه ماه حطیم پیش و حجر رو برو حرم تجاه چرخ شام غریبان خویش خاطر خواه من و مراد دل پر آرز و و نامه سیاه خوش ست گر بگریم بخصرت الله
---	--

چه حضرتی که فروماندگان وادی عشق
 در آن حریم که صید حلالی توان گشت
 نیارم اینک لطافت حرم بپا سازم
 در آن مقام که انوار ذات در نظرست
 هوای شهر رسول خدا دلم بر بود
 کشان کشان بر داند یا نه من مرا
 حریم کعبه جواب و نعیم محمد قباب
 سفر کنیم بدان آرزو که نتوان گفت
 همیشه شیوه گذارم ز نصرت سنت
 مدام پیشه بود در محمد ثبات مرا
 بحر کتاب خدا و بحر حدیث رسول
 بلای رای فقیهان و ثرا از منطقیان
 بحر خربله و حیرلنی و پریشان
 امیر ملک بجا در که تابع اثرست
 باین و آن نشوم مقتدی به بخرد
 خدا ترا سخن عمرو و زید گوشش مکن
 تفضنست که با هر کسی همین سازم
 قدم بکوی کسی میرو که لاغصیره
 هزار حیث نیامد ز دست من کار
 بقول خلق منم کا نگار و گر ببینی
 سعادتیکه بدان فخر می توان کردن

امیدگاه ندارند غصیر آن درگاه
 مرا چکو ندپند و بدست فتنه تباہ
 قدم زدیده و آن خال آستان زنگاه
 روم بود و بنید از مانشا ط کلاه
 کجاست قائد توفیق تا شود همراه
 سوی مدینه که خوش مهاجرت طالب نراه
 یابل در دما ب در رسول را بنگاه
 هجوم شوق بدل حسن خاتمت همراه
 بسی تباری کم یار سے و رنجته گاه
 خدا گواه و دل حق پسند من آگاه
 نبوده است مراد در و کون پشت و پناه
 ز شاه راه حقیقت بر آورد گمراه
 نتیجه هیچ ندارد و بنزد و الا جابه
 بحر حدیث ندارد و لطیفه شام گاه
 ازین و آن نگویم پیروی برای تباہ
 حدیث گوی و زقرآن شوخ کن کوتاه
 تو خواه در پیش از اختیار یا اگر آه
 دلم بسوی کسی میکشد که لیس سواه
 که رحیل فراز آمد عمر شد بگناه
 بنا بر السنه افتاد و اصل بر افواه
 نجات آخرتست و مراتب دلخواه

مبین بظاہر من گرتو ناظری ناظر
 روم بحسب خدا و رسول و یارانش
 برب کعبہ کہ در عرفویش معبودے
 بجو ز باطن من گرتو آگاہ
 شنیدہ ام کہ رود دوست دوست
 بجز خدا نہ پذیرفتہ ام خدمت گواہ

امید هست دم مرگ از لب تو آب

بِرَّيْءٍ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

غزل عربی کہ بہ تیغ میر آزاد بلگرامی درجہ واحد برشتہ نظم کشیدہ مطلقش

اینست

الله غانية في محبة نزلت
 مالت الى الوصل شوقا ثم اوصلت
 وازعجائب اقتدار شجناب برموز فنی قدرت ترجما ایات لغنی باشعار لغنی دیگرست
 له عرائس نظم ردورانی البیبه لباس اعاجمی پوشانند و شادان مضامین درسی و
 ریخته را فی الفور بحال الفاظ عرب می نشانند از آن جمله است ۵

<p> ^{٩٢} يسود حب التبر قلبك اخرا ^{٩٣} انطق الكحل عين صاحبنا ^{٩٤} وطر فاك لا يسطاع حرره ناعم ^{٩٥} وفي بيت عين منك حلنا ناسي </p>	<p> وتجنّب في الصغر الى السجده في الليلي يصيح ممر اض يدافع سكان بحسن التواضع لتنه في البيت الحرام قوا فلا </p>
--	---

رابعی

وَمِنْ تَلَاقِيهِ مِنْ خَلٍّ وَمِنْ عَادَةٍ
يَقْنِي الْجَمِيعَ وَيَقْنِي رَبَّنَا الْهَادِي
گوئی کہ ضمیر مفصل هست
مردن ندانوزیستم ہم نمیدهد
چرخ را تو لیلے بعد از آید

۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

مستوفی
نورانی حاج میرزا محمد علی
پیرایه گدازنده و خردمند

۴۵
درودن خان میرزا محمد علی
که در میان حسن و قبح متوقف است

سازمان فنی و حرفه‌ای وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
بازار کشتی در مقابل قنات
مردمان در این شهر
السلامه و باقی اوقات

وہ جس نے اپنے لیے
نیکوئی کی بجائے
نیکوئی کی بجائے
نیکوئی کی بجائے

سید کی صراحت: "میں نے جو کچھ فرمایا ہے، اسے لکھ لیا ہے۔"

راست سینه و دهن کنی کنی کنی
 مات در لعل و شاد و تو بگو بگو
 خجری کنی و کنی و کنی کنی
 خود بپوش و بپوش و بپوش و بپوش

بودم مشرب فراقش اضطرابی تازه بر زخم دلم ریختن ملح چه بود دست	دست گرد بر دشت از دل نهادم بر جگر ای کان ملک چسب باین سینه رشیم
در خانه عامه گفته که ابو الفضل احمد وزی از شعرا ایتیمه الدهر مولع بود و قبل امثال فرس از فارسی بعربی و صاحب انوار الزنج قریب بستم بیت از و در بیان نوع ارسال المثل آورده ابو عبد الله ضریه امیوردی در قصیده که در ان امثال فرس ترجمه کرده میگوید و کمر عقیق قد لام مشیه قتیحة فأنسی مشاهه و لم یبش کالحجل کلاغی تک یک را گوشش کرد تک خویش را هم فراموشش کرد انتهی گویم چنین میرزا و بگلرامی مضامین شعرا هستند را بکثرت تمام در کلام فارسی و مضامین شعرا فارس را در نظم عربی آورده لطفی دیگر بمعانی و عباراتی از زانی داشت و نقاب حجاب زین عالیس فن بدیع برداشت کی از موزونان هندی مضنون هستند نه رایافته زبان هندی بسته و الگوها و سر و پ هی جاکت اپرم پاره جیسی کو تھو نو کی ناوی ناو بیچاره سر خوش آن را در رباعی آورده را با سعه	
یاشی لبیر حساب اگر ای ممد در هندسه نه را چو مضاعف ماکو	وحدت نخورد ز جوش کثرت بریم هر چند که بشتری نیاید بر قسم
<h3>بزم مشاعر</h3>	
اینک آذان ارباب شوق را مرده که بگارش لطف انجمن رشک گلشن مشاعره صریح خامه با نغمه عنذ لیب منو است و عیون اصحاب ذوق را نویدی که بطرازش حسن محفل ارم مشاکل محافزه نقش و نگار این صفه صفو گلزار را حسرت افزاست	
مرده امی دوستان که در عالم نونال طرب بیار آمد	نقد شد نسیم بهار ارم گل نشان گشت خاطر خورم

یکی از شمیم برگزیده وصفات پسندیده آنحضرت تو زنج اوقات بمصالح دینی و دنیوی
و تقسیم ساعات بمشاغل صوری و معنوی ست بهرامی را زمانی معین و هر عملی را معینی
محسین بعد تا دیه فریضه نماز مغرب و فرائض از تعقیبات ماثوره همواره ارباب فضل و
کمال از علماء عظام و فضلا اکرام و شعرا سنجیده کلام و ادب و ذوی الاحترام حاضر می آیند
و باین گروه حق پزوه مجالسه و مکالمه میفرمایند و بذاکره اعلی و محاوره حکمی زبان فیض تبیان
میکشایند درین نزدیکی از شبها سه کتاب شبی چو وصل معمور به بر و ترکشده پرده
نور که شمع صحبت پروانه طبعان چرب گفتار روشن و تیز جمیعت عند ایشان
زنگین اشعار خیابان چین بود مصرع طرحی که رخ در رویشستیم که نتوان بر ریخت
بر لسان افتخار الشعر حافظ خان محمد خان شهیر گذشت و هر یکی از سخن بختان بطبع از ما
مأمور گشت یک تازان عرصه شیرین بیانی و صیادان غزلان الفاظ و معانی شبنم زینیا
تا خفته و شکاری تازه در مطرح فکر انداختند و شبی موعود بر وقت معهود که خدمت
بر میان جان لیستند و بحضوری محفل صفا منزل سرمای سعادت انداختند و بر زانو می ایست
نشستند و چشم به تیر یک شفا برکت آکنده دوخته طبع دراکل ادا فم بداد اشتیاق نظران
رسید و باین غزل زبان کرامت ایشان جنبید

بوی پیر این یوسف ز گریبان برخت
من دوستی که تاراج گریبان برخت
ساربان عشق شد و شوق سکون برخت
همه دشوار نشست همه آسان برخت
تازه تاراج جگر بازی مژگان برخت
سنگ درد دست و لب مثل مشرطافان برخت
نکست گل شده آفرین گلستان برخت

جذب عشق گراز جان کنعان برخت
تو و چشمی که بیغای دل و دین من ست
ناقه دول بر و یار بود دست خرام
نقش امید من غمزه در هر کار
دامن یار شد از دست دلی من شست
دل دیوانه بهر سو که شیدا ز سر شوق
سده بود و تعلق بچمن بلبس را

<p>دیر آمد دل از ان سوی پریشان آمد دل بدر رفت ز پهلوی و دام کامل دل در ان زلف ندارد غم تنهایی ما غمزه شوق ترانیت محسوس در کار بر که نشست بهلوی تو شادان نشست آنکه هنگامه فرو شد ز قیامت عیش گل و گلشن نبود جلوه طلبکار ترا یاد من درو شد و از دل بیدردان رفت ای خوشحال که ثواب من از شهرت شعر</p>	<p>زود برخاست ازین کوئی پشیمان برخاست چون اسیر یک جنون کرده ز زندان برخاست یاد صبح و طن از شام غمیدان برخاست تیغ از جوهر خود سلسله جنبان برخاست هر که برخاست بزم تو پریشان برخاست سوی گلشنکده خاک شیدان برخاست خلد را بر سر رضوان زد و شادان برخاست نام من غم شد و از خاطر یاران برخاست همه در بند شست و ز صفا بان برخاست</p>
<p>پس کی بعد دیگری مای زبان را آشنای جویبار بیان نمود و رنگ انقباض از خاطر افرو زد و دوحین برادر والا شان سید نور احسن خان کلیم طور سخور می سج سپهر نظم گسری بزم زمزمه این غزل دلکش پرده گوش مستمعان نواختند و بشعله آواز جان نواز بزم مشاعره را گرم ساختند</p>	
<p>و اگر آن سلسله موزلف پریشان برخاست در دل غمزه چون در دجلای نشست بر من غمزه چهر تو قیامت آورد نال چون بر سر شور آمده افلاک نشست ما چگویم که چون رفت ز کوئی تو کلیم</p>	<p>دوستان مژده که تقوی شد و ایمان برخاست آنکه از بزم چو آه نالان برخاست روز فرقت چو سحر آمد شب هجران برخاست گریه چون بر سر زور آمده طوفان برخاست قصه کوتاه بصدر حسرت و حرمان برخاست</p>
<p>و ادبندنازک خیال شیوا بیان شیرین مقال افتخار الشعر ا خوش تقریر حافظ خانم خان شهر نقشه بدیع خواند که هر یک از حضار باستماعش در شگفت ماند فتنه شد شور و از ان چهره تابان برخاست پرده شد شرم و ز رخساره جانان برخاست</p>	

<p>کاش میبخت کسی بادل سوزان کیچند کشته میشد نسیم که شب بخت بخواب سُست پی شادی و صلتش رفاهت ناقه از نجد بیارید که در عرصه شوق دست و پایی من افتاده چه خیزد که مرا نغمه از غزل و زمزمه مدح شخصی</p>	<p>شمع هم سوخته آخر ز شبستان بر سخت صبح مستانه ز آغوش گلستان بر سخت سخت پیوند محبت شب هجران بر سخت گردش قدیس و زود امان بایان بر سخت نال هم دست بدوش دل تالان بر سخت همه از محفل صدیق حسن خان بر سخت</p>
<p>و واقف اسرار سخن موشگاف روز این فن او تادی مولوی محمد حسن سن این زمین را بقوت طبع و کلند فکری خوبی کاوید که چهار چشمه مار معین چار غزل ازان جوشید بانشاوان داد نکته سخی داد و بر اسماع سامعین منت بے اندازه نهاد</p>	
<p>عرق آلوده چو آن آفت دوران بر سخت باد نمی نشست آن بت خود بین در بزم نیست گریه بل افشان عذار تو چیرا تا قیامت نکند گل ز قد سر و قدان</p>	<p>فتنه از هر طرفش مروه جنبان بر سخت که خودش هم صفت آینه حیران بر سخت گل ز شبنم بجگر دوخته دندان بر سخت انچه از سایه آن سر و چراغان بر سخت</p>
<p>وله از غزل دیگر</p>	
<p>هر کجا بوی دلی یافت بخون خوردن او آمدی ای غم جانان چه گر امی پای رفت از گرمی حسنت چو حکایت بکمن نکب حسن ترا شد چو ناناخوان احسن</p>	<p>آهوی چشم تو چون شیر نیتان بر سخت که بتغییم تو عالم ز سر جان بر سخت دود از آتش گلهامش افشان بر سخت شورا حسنت ز بهای حسینان بر سخت</p>
<p>وله از غزل سوم</p>	

خط انحر ز لب یار بد انسان بر خاست او بمن داد غم خویش موش جان دادم چون صفا کردم از صحبت زهاد دلم لب هر زخم نش گفت دعا با احسن	که تو گویی خضر از چشمه حیوان بر خاست حرف احسان ز میان من جانان بر خاست خوب شد آینه از محفل کولان بر خاست چاره سازم چو بسامان نمکدان بر خاست
---	--

ولله الغل چهارم

خیر باد ای دل و هوش و خرد و صبر و قرار چون ز صد پرده روی تو بر افتاد یکی سر و زنگین چمن چیت همانا که چمن به در پس پرده اگر ماه و شبی نیست چرا	چشمش از عشوه بگفت خنجر بران بر خاست صد فغان از لب هر گریز مسلمان بر خاست بسرو چشم تعظیم تو ای جان بر خاست دست بردل سحر از مهر درخشان بر خاست
و عزیز مصر فضیلت و تالف جناب مولوی محمد یوسف علی یوسف ابرض یوسفان مضاین حسان نادری را با زار سرگردانید و قلوب دلدادگان حسن کلام را نیز لیغانی کشید	موکب حسن زگر درخ ایشان بر خاست چون دل من دل بلبل نگارستان بر خاست وانگه نشست بکویت ز سر جان بر خاست هر که برخاسته از بزم تو گریان بر خاست و دیده کافر گمش از سر لیان بر خاست که بهر نوحه از ان آفت طوفان بر خاست غیر چون رنگ رخ از صحبت جانان بر خاست دود از شعل خورشید درخشان بر خاست رسم داد و دوش از عالم امکان بر خاست
گر دیو جبهه از عارض سبز ان بر خاست تا ز سیر چمن آن غنچه خندان بر خاست آنکه دل داد لبش تو ز ایمان بر خاست هر که در انجمن آمد و خست ان آمد و غنچه بر سر کوشش پی تکرار نشست است در پرده این چشم نور نوسه دید در بزم بهر چشم بکفت چمن بکسین نیست این زلف پریشان رخ مهر فروغ گلبن حسن اگر بر بند بنیست شگفت	

ردایواب شده بر در حرمان نبشت یوسفستان جہان حشیم ز لیا سائے کو	منکری کرد در صدیق حسن خان بر خاست پر تو معرفت از دیده اخوان بر خاست
و غواص بحال الفاظ و معانی شیخ محمد عباس رفعت ابن شیخ احمد شروانی از دریای تفکر سر بر کشید و بدین لالی آید ار تر زبان گردید	
ترک خونخوار کف تیغ سرافشان بر خاست تا کجا راز را غبار تو انم پوشید به دید چون جوهر فخرنا به چشم رفعت	خوب شد بار سر از دوش عزیزان بر خاست یاد یار آمد و آه از دل نالان بر خاست موج خون از جگر لعل بدیشان بر خاست
و ما هر فن نظم و شرفاری و دری شتی محمد جعفر زمهری ارغن دمان را کوک نمود و بدین نوا دلریا زبان کشود	
کرده هر حققت چو آن سر و خزان بر خاست مابد انسوی که شتیم که نتوان برگشت پا بگل سر و لب جوئی خجالت گردید روح عربی بپذیرفتنش آمد در پیش	فتنه از بی آزار غریبان بر خاست اندران کونئی شتیم که نتوان بر خاست سرو ما چون بتماشای گلستان بر خاست ز مهری چون سوی شیر از غر نخوان بر خاست
و مستجمع فضائل علوم و حکم مولوی محمد اعظم حسین اعظم فرزندان مولوی لطف حسین خیر آبادی و تلمیذ و حید عصر و فرید و هر مولوی عبدالحق خلف الرشید علامه فضل حق خیر آبادی که در ملازمین ریاست بھوپال متصف به نیک نمادی و خوش استعدادی ست بنظام دلنشین و کلام جاگزین عذب البیان و رطب اللسان گردید	
آفت باری عجب آورد سپهر برینید نیر و خویش نه بنجدیلم در ره زلف ای اجل مرمتی کن که دلم از درد بخت	هست دو دیکه ز آه دل سوزان بر خاست ره درازست و لی سلسله جنبان بر خاست سخت آزرده آزار رقیبان بر خاست

اشک گل چهره شاه که بشوقش عظم
شور بلبل شد و از کج گلستان برخت
و حریف بزم نظم از صهای سخن مدحش منشی کج منوهر لال فوش ترانه دلاور
گفت که غنچه دلهای سرخوشان نشه سخن شگفت

تا ز آغوش من شیفته جانان برخت هر که از پیش تو برخاسته دشوار نشست روز محشر که سرافراخت اسیر زلفت سخت دل نیت چنان دیده خواند فغان قد موزون تو هرگاه خرامان بگشت دل بشوق تو ز پهلوی غم بنشست تو داند از تغافل که ندانے گوئے عشق من گشته سوید ابدل بنشست تا که شوراب غم عشق گوارا کردم مانست با دخر و نقش محبت بنشست شونئی فوش بین او چنین حرف زد	دل ز پهلوی بدر افتاد ز تن جان برخت هر که بنشست بر او تو نه آسان برخت هوس عشق ترا سلسله صیبان برخت گوئی از سینه من لعل خشان برخت شور محشر ز لب گور شهیدان برخت جان بشوق تو ز تن برزده دامان برخت من داند لیشه وصلت که نه از جان برخت صبرم آهی شد و از سینه سوزان برخت از دل من هوس چشمه حیوان برخت فرصت باد جنون ابر بهاران برخت جوش سودای تو برخاست دلان برخت
---	---

و آثار نکات مطوی ارشاد احمد محوی متوطن قصبه بهلت حوالی دار السلطنت دہلی بخوے
مخونمہ غنی گشت کہ بردہا حالتی گذشتہ

مہر شد رحم کہ از خاطر جانان برخاست مید پدید از دازیش چو طول اطم کشتی خویش نگہدار فلک کز آہم تو و آن غمزه کہ در فکر متاع دین بست محوی داد طلب چون بقیامت بگشت	صبر شد شور کہ زد و از دل لان برخت مگر از زلف درازت شب بچران برخت باد عادی ز سر شکم ہمہ طوفان برخاست من و آن دل کہ چو گل از سیرایان برخت شور محشر ہمہ از عرصہ و میدان برخت
--	---

و صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم بر وسادۀ موزونی متکلف نشی افتخار محمد حسن دهبانی
 کیسه نقد فکر یکش دو بر دل و جان مشتاقان با احسان مساد
 مین که از کوهی تو عاشق بچه عنوان برخت خلق نالان بدم خمر بران برخواست
 و تمام این غزل در حرف میم گذشت جانیکه ترجمه حسن ثبت گشت
 همچنین دیگر فارسان میدان نکته سرانی اسپ فکرت جهانند و اراجیز بسیط و وجیز
 بر زبان رسانند پایان کار نامه نگار باصرار مردم بنجیده گفتار زر کا سد عیار دولتیان با آ
 پیش نظر عیار شناسان عالی مقدار عرضه داد

دوش از سینه دل زار پریشان برخت	دو دآهی شد و در پرده افغان برخت
چشم بد دور که از جلوه رخساره تو	آسمان نیز چو آینه حیران برخواست

و دیگر ابیات این غزل در حرف سین است جانیکه ترجمه مؤلف نقش بست
 هنگام ختم بزم سخن مهر که خوش کلامی عبد الجبار خان حامی که از نوخیزان شهرامپور
 افغانان است و درین دارالاقبال به پال بتلاش وجه معاش شنایان بدین انداز اسپ
 فکر تاخت و بگری رجز خوانی فکوب افسرده گرم ساخت

تا به شش دل ما از وسوسا مان برخت	شیوه بوالهوسها از قیابان برخواست
رشک جان بخشی لعلش چه بالا انگیزست	دو دتاریک ز خشمه حیوان برخواست
لذت فتن چو دریافت رگ گردن ما	قاتل ما ز سر نقش ایشان برخواست
صبح امید وطن بیرج جانان شامیت	عاقبت حضرت یعقوب ز کفان برخواست
حبذا جذبه آن شوق که حامی ز وطن	جانب حضرت صدیق حسن خان برخواست

و همچنین نو نهال جدیقۀ ذهن و ذکا مولوی مظفر حسین صبا خلف ارشد مولوی محمد یوسف
 یوسف که آب یاری فیض باری در چمن عمر پانزده سالگی مستعد نشود و ناست غزلی بسامه
 و با صراحت آنجمن آریان رسانید که بیسته چند از آن درغیب مندرج گردید

<p>دست تیغش چوئی کشتن تن برخت اخذ از فلک ازین که ترا خواهد سوخت ماچه ترسیم زد و نغ که چشم و اعظ دید تا سر و قدت در چمن بکیتا خاک گردیده بکولیش چو رسیدیم صبا</p>	<p>قلقل می زلب زخم شهیدان برخت آه جانسوز گرازدل شرفشان برخت دو دآهی ست که از سینه سوزان برخت شور کو کوز دل قمری نالان برخت پی بر باد بی ماصر دردوران برخت</p>
<p>پایان همه مجلس افزون هنگامه مشاعره ذی الطبع السلیم والذمیر المستقیم عین الانسان و انسان العین سید محمد اعظم حسین خلف حکیم سید محمد زکی ابن حکیم سید خادم حسین درین بزم دلکشا آمد و بدین نقش بدیع خاتم ختم بود بان سخن نسی زده</p>	
<p>چرخ از جو بیارام که جانان برخت شب سر اسیمه شمیم بخیال زلفش نیست سنبلی که غم زلف تو چون زلفش</p>	<p>فتنه در گوشه نشین کافه دوران برخت چو در سحر خیز که از خواب پریشان برخت دو دآهی زد دل فتنه بستان برخت</p>
<p>نواب میر نواب خلف حکیم سید علیخان مرشد آبادی که در بنارس اقامت داشت و بمنا دست میرزا خرم بخت شاهزاده تیموری بناری پای بر مسند امتیاز میگذاشت اشعار دردی وارد و موزون نمیداد و دوفارسی شاگرد دهمدی علی خان نیز نگ و در ریخته تلبیز میرزا صادق شر و شیخ امام بخش ناسخ بود ۵</p>	
<p>ما قبله جز آن ابروی خدار نداریم هر فتنه که بیدار شد از طالع ما بود ما هندوی گیسوی من بوی بتانیم</p>	<p>با مسجد و تجانه سرو کار نداریم این طرفه که ماطالع ما بداریم گو در بر خود درشته ز نار نداریم</p>
<p>نوازش میرزا نوازش حسین خان کاشانی فرزند میرزا حسین علیخان خلف نواب محمداصر خان صوبه دار کابل در علوم سمیه استعدادی داشت و نظم فارسی دارد و طبیعت می گماشت مشق سخن از سید میرزا روز نموده و تو جوش جانب نظم اردو بیشتر بوده ۵</p>	

۵۵۷

۵۵۸

دوستان آه این چپازارت شب کوتاه و قصه بسیارست لرزه بر عضو عضو عطارست این بشارت برای اغیارست می شناسی نوازش زارت	بعلجام سجنا چارست بشپ وصل شکو با چکنم اثر نسخ زچشم بنگر خبر مرگ من باو مکنید شده است اینکه شکرت و گاه
--	---

نور قطب عالم خلف ارشد شیخ علاء الحق بیگلاری با قاضی شهاب الدین دولت آبادی
معاصر بود و بمقتضی و معارف ربانی علی وجه الکمال واقف و شاعر خدمت درویشان
خانقاه پدر خود می نمود و از برکت صحبت ایشان فیض مار بود شبی خدمت درویشی نمود که
از اسهال جامه اش آلوده شده بود والدش بمشاهده این حال دعای خیر در حق او فرمود
از ان زمان ابواب عرفان بر رویش گشود و در سه شمان و اربعین و ثمانیة یکجوار رحمت حق
پیوست مزارش در قصبه پندوه از اعمال مرشد آبادست

کبر و بیسی سپید سیمنی شستیم بی بخلوه ساد	اما نشد این سیه گلیم پیرا هن مانشد نماز
---	--

نور قاضی نور احمد برادر زاده قاضی عیسی از مردم ساوه ممتاز بعلم و هنرست شریف
سخن از نور طبع روشنش منور

از ان باشعله آبی که در هجران کند شادم درد که ندارد خبر آن سیمبر از من بیا تو ام سوئی من آخر قدست نه	که از بالای آن سر و قبا گلگون می دایم من بخیر از خوشیم و او بخیر از من زان پیش که آبی و نیابی اثر از من
---	---

نور محمد نور بخش اکبر آبادی در مشاعر شعرا نور بخش آجمن و نادادیست
ای شک و مبهم رخم از گرد غم مشوی کین خاک بر جبین من از آستانه است
نور محمد نور الدین گیلانی برادر حکیم ابو الفتح بوده که با برادر خود در دلی عمر بسر نموده

وای بر آنکه بامید عیادت از تو	خویشتن را به تب هجر گرفتار کند
دست بیگانگیها یافت چندان امتداد	اگر ضمیرم رفت یاد آشنا گهای تو

نور مولانا محمد نور اسد ابن مولوی محمد تقیم الدین متوطن قصبه بچرخاؤن متعلق صلح مراد آباد از باب علم و فضل و عرفان ست و از مریدان و خلفا خاص حضرت مولوی عبدالرحمان مدت العمر در لکنؤ بر مزار نور بار مرشد خود میسر برده و نور مطلق شرح رساله کلمه الحق پر خود بکمال متانت بحیط تالیف در آورده با جلودر تشرع و قورع و تجرید و تفرید فرمود و در اواسط مائیه ثالث عشر عروج با علی علیین نمود ۵

مسکین کسیکه وصل ترا آرزو کند
با خاطر شکسته بجو تو خو کند

نور مولانا نور که در زری درویشان عمر میسر برده و بکلام نورانی دل و دماغ مستمعان روشن کرده ۵

ترانیلو فری پیر این من مانده حیرانش
که سر بر میزند خورشید هر روز از گزینش

نور میر نور اسد رازی از بزرگ نشان عهد شاه طهماسب ماضی بود و بجا ورت مزار حضرت عبدالعظیم انوار فیض میر بود ۵

دست رقیب داشت بدستان بگراست
خندان بمن گذشت مرا گریه داد دست

نور نور علی شاه اصفهانی درویشی بود با حسن و جمال و فضل و کمال از مریدان شاه معصوم دکنی که در عهد کریم خان زند بشیر از رسیده زبان بهدایت و ارشاد گشاد و از سحر بیای و چرب زبانی او خلقی آنده سر بر خط عقیدت و ارادتش نهاد و در اکثر بلاد ایران خلفا و نو این خود برای تلقین طریقه عرفان و توحید و جلب قلوب خواص و عوام بسویش فرستاد و بکوشش آنان جمعی کثیر ربه انقیاد و اعتقادش بر رقبه دل نهاد بدرک این ماجرا فرمانروای انجبا بصواب دید علمای اعلام از فتنه و فساد عاجل و آجل اندیشید با خراجش از مملکت خود حکم داد و دوی با تبعه و محقه خود به عراق عرب روانه داد و در آن

مرز و بوم با شاعت طریقه خود مشغول گشت تا آنکه ازین مرز و بوم گذشت	چون عکس رخس در دل عشاق عیان شد
برداشت رخ پرده و در پرده نهاد	برخاست ز صحرای عدم گنج معانی
چون بحر وجود ازلی موج فشان شد	از صبح ازل عکس رخ یار ندیدم
تا شام ابد جان بجایش نگران شد	میخواست که خود را بناید خود آن یار
که صورت پیر آمد و گشکل جوان شد	آنچنان صید ضعیفم که گفتم در دام
عرق شرم من از جبهه صیاد چسبید	ز لبس بر خیزم و فتم بر رخس
نهستم می توان گفتن نه شمار	

نور نور محمد دلهوی بایارای طبعش زمین سخن را نازک و نون

ای زلف مسلسل که طراز سرودوشی تا چند با زار من دلشده کوشی

نور نور اندیدی از شعرا عهد شاه عباس بود و بیدیدم گویی دلهامیر بود

بناکامی دمی که کوئی او عزم سفر کردم چو پای خویشین در هر قدم خاکی بسر کردم

نور نور اندهر وی شاعر نیست که از سر زمین بهرات سر بر داشته و ظرافت و مزاج

بر مزاج غالب داشته از شعرا کلام خویش بزم مشاعره را روشن بیاخت و توشه شطعی

نقد جان عزیز با خست

جان را فدای لاله عذار می نساختم ای روی من سیاه که کاری نساختم

نوری تبریزی موزون طبعی بود که برای کسب کتساب رزق و فضل گریا به بقائی

و در موسم سربالعلس فروشی اشتغال داشت و بوجه بذل سخنی و لطیفه گویی عزیز دلهامیر

بوده در بیوت ارباب ذوق بی تکلفانه قدم میگذاشت ...

چنین که بهر قلم تیغ کین آن تند خو بسته سرم را زد و خواهی دید بر نثر اک اویسته

نوری قاضی نور اند از سادات شوستر و علما نامور فرقه آشنا عشریه بود و در عهد

اکبر شاه بهندوستان رسید و از حضور شاهی بعد از قضای دار الحکومت لاهور مامور

این بابی است که در
موضوعات عامه و خاصه
در دست و پا کردن
نظامی و غیر نظامی
مطالعه و تحقیق
باید کرد و در
موضوعات خاصه
مطالعه و تحقیق
باید کرد و در
موضوعات عامه
مطالعه و تحقیق
باید کرد و در

نور

نور

گردید و برخلاف عقیده صائبه خویش پرده تقیہ برداخت و بتالیف مجالس المؤمنین
و احقاق الحق پرداخت و بعد سریرانی نورالدین محمد جامگیر بادشاه بحضور شاه
رسید شاه از ندیش پرسید وی خود را سنی المذهب و انمود بادشاه گفت که اگر قاضی
در و غلو باشد و حق وی حکم شرع چیست جواب داد که قابل عزل و تغزیر و اجبت
هماندم فرمان شاهی نفاذ یافت که او را تا زیاده نثار دارند و حسب فتوی خودش
معذب کنند قاضی بضرب سه تا زیاده میوش افتاد و همان صدره در سنه تسع عشر و الف
بموکلان قضا جان بخشش در اکبر آباد متصل بلع قند هارنی دفن کردند و درین عقیده ان
و معتقدانش بر قبرش گنبدی رفیع و بقلع منبع بر آوردند ۵

عشق تو نهالی است که خواری ثمر اوست برآمده عشق اگر روزه کشائی و نه کین شب هر تو بر ما چه دراز است فرهاد صفت اینم جان کندن نوری خوش پریشان شده با تو بگفتم نوری	من خاری از ان بادیم کین شجر اوست همشدار که صد گونه بلا حاضر اوست گوئی که مگر صبح قیامت سحر اوست در کوه ملانت بهوائی کمر اوست آفتی این سرو سامان تو دار و در پے
---	--

نوری میرزا نوری اصفهانی تسبیح کلام صفات و شمع الاسلام هرات بود ۵

ز شرم وعده خلافی من کنار از من پیش هر موی تو ام عرض نیاز می گریست	نیامدن ز تو و ذوق انتظار از من من بغل باز کنم چون تو کمر باز کنی
--	---

نوری نوری بیگ خان از خطه لاهور ظهور نموده و معاصر نعمی اوصدی بوده ۵
انگهار مهری من گرد سرکشش
چنان با غیر گوئی آشنائی
نوری نیشاپوری ماهر فن شاعری و علم ضروری بود ۵
بر دور رخ خط بود آن باله کشیده
یاد و دل ماست بخورشید رسیده

نوید میرزا غلام علی بیگ آبادی که بزبان نظامست نواب امیرخان بهادر عمده
 کو تو ابرار آباد داشت و نواب محمد قاسم الدلت و قضا هم ایامی چند بدو ملش گذشت
 مانند گنجی بهیچ بسیار کرده ایم شد مدتی که دختر رزبار کرده ایم
 نوش منشی گنج منور لال خلف الرشید دیوان دولت رای بهیچ پالی مولد قنوجی اصل
 پدرش بهیچدای جلایله این ریاست ممتاز بود و نخستین در زمان ولیعهدی نواب
 شاهجهان بیگ صاحب ریوسه معظله ام اقبال بکار پردازی آستانه دولت جناب و
 سرمایه تقاضا و ختم و تعطای بالی و مالای مر و ارید و فیل و خلعت فاخره و چهره امتیاز
 افزوده پس از آنکه نواب ملکن در بیگ صاحب خلد نشین کارگزاری و خیر خواهی و انتظام
 مهمات متعلقه او دریافته از انجا برداشته بخدمت عمده جلایله نظامت مشرق افرا
 و بدادن سرمایگی گرانها و یک زنجیر فیل و پالکی و گماشتن در جلو چو بدار و نقاره و نشان
 و دسته سواران نواختند بجهت پیشاپیش که عمرش دین حین بست و یکسال باشد
 سربازار استعداد خدا داد است و صاحب هر گونه رشد و رشاد زین پیش به پیش گری
 نواب سلطان جهان بیگ صاحب مامور بود حالیا بهیچ بالان سرکار موصوفه ترقی
 نمود و یکسب علوم ادب از علمای وقت مثل مولوی ملا خواص و مولوی عبدالمد مفق
 ریاست و مولوی احمد گل نائب مفتی خدای شان بیامرزاد پر داختمه و باصلح شرفایی
 خدمت جناب والدی دام ظلم زانوی ادب ته نموده سر مبارکات بر آسمان افراخته
 در خط استعین منشی رونق علی خوشنویس مرحوم و در شکسته منشی احمد علی بوهره که درین
 نزدیکی وفات یافته استارش و شوق تحصیل کمالات و تکمیل نبات از روز نازل بمنز او
 ازینجاست که با کتساب علم و هنر اشتغال دارد و با وصف شغل ملازمت بقاضی
 فطرت سر رشته تحصیل این گوهر شریف و جوهر لطیف از دست نمیگذارد و در شرط از
 و انشا پر داری که طرز نمازه و روش دلکش گزیده ادایای دلربا و کرشمه های دلاویز

و شیوهای شیوا بر روی کار می آرد و الفاظ شکفته و معانی سیراب و تکرار گشتن
و بهنج کاری بر آیین ابیات تراویده کاک نادره نگار فصاحت بار اوست

چون نگذاریم در دل عشق پنهان ترا
دل فرو ریزد و چو گل از شاخ گل آلائی هم
ای تغافل پیشه جلادی بدان دیگر عشق
شور و جوش خیزد از لبهای زخم خونچکان
چشم قلزم ریز تو ای نوش بخشد بایه اش
تبسم گل خندان بگلستان و ریاب
درون اگر نگذارند هیچ باکی نیست
مرا که ساختم از جان و دل نشان اینک
تو و حریف دلم سوختن بجزرت چسب
زالال خضر و غمخون چه حرف باشد تو
ز کشتگان غمت جای نشان باقی ست
تمم نخاک برابر شد و هنوز هوس
بزم عیش صلا زد و بعالی و ز من
ومی بایست ز رفتن رای فلک کاشب
دلاستال ز ناپرسی زمانه و دون
جفای من نبود حد آسمان ای نوش
ز انداز خرامش مستی پماینه میخیزد
ندانم تا که این شمع روشد ز لب این طفل
نیاید غیر از شاد پستی هیچ در شکرم

۱۲
سلا و ایام الملک و الامه و ابی الحسن بنیاد درام قیام و زاد بجای

اشک بچو و بچکد از دیده یاران ترا
گر بجنبانند صبا زلف پریشان ترا
جز تبسم خونبها نبود شهبان ترا
گر تبسم بشکند محراب نگدان ترا
چون نباشد بجز نمون ابر و مژگان ترا
ز بلبلان برو برق آشیان دریاب
برو بمنزل جانان و آستان دریاب
بنا و کنگره ای ترک شخمکان دریاب
اگر نه وصل بیک بوسه میتوان دریاب
جالی یار مبین غم جادوان دریاب
گذشت قافله کوگرد کاروان باقی ست
بدیدن رخ زیبات همچنان باقی ست
بسوز نیز نگوید که بان فلان باقی ست
میان من و آن زلف و آستان باقی ست
امیر ملک فلک شاه قدر دان باقی ست
مدار باک که نواب مهربان باقی ست
برای هر قدم میخیزد و شسته میخیزد
که هر کوی نشیند بعد ازین پروانه میخیزد
نه هر حرفیکه بزم جلوه جانانه میخیزد

بنگم دار و خدا از چشم بد آن حوطلعت را
 بنازم ترک سفالی که گزیند و بقصد دل
 اگر سولیش به میند دوست دشمن شود در دم
 خیال کوی یارم از وطن آواره میازد
 باندازیکه بدستی برون آید ز میخانه
 بیای نوش سیری کن خرابات محبت را
 آتی کار از این از من حذر کردن چه بود
 سوز عشقت گری باز داشت خون بگذاشتی
 نگذرم از یار هرگز ناصحان استقام
 ای که گفتی من نیم بر حرم و گفتهمان نه
 در مقام لطف پنهان گزیناشی باریب
 دلبری و خود نمائی اگر ترا منظور نیست
 ذوق در عشق را دریافتی شاید که نوش
 دهن که بحر فی بر دطرز کلامش نگر
 در فن صیدا گفتی کاکل او کیفی ست
 نام سیمای جنبش لعشش بین
 ثرا از مخا ناصحانده عشق ست نوش
 اندر دل خود حسرت آن ماه نگمدار
 منت نه پذیرم ز خضر مم ز سیمای
 معشوق بنارست و محبت بقا صفا
 یاران بکینند و می عشق رسا تر

نشیند گری در سایه اش دیوانه میخیزد
 باکت شمشیر و دامن بر کمر دانه میخیزد
 نشیند گری با آتشایگان میخیزد
 هوای وصل لیرانه دل دیوانه میخیزد
 نگه از گوشه آن تر گس مستانه میخیزد
 که شمع آنجا بطوف مرقه پزانه میخیزد
 آتش نو چار و آوار و نظر کردن چه بود
 حاجت دامن پزانه محبت جگر کردن چه بود
 مطلب تو از چرخ چند بر کردن چه بود
 باز عاشق کشتن و خوش بدر کردن چه بود
 سوی او از گوشه با می نظر کردن چه بود
 بر سر آزار خود در اجلوه کردن چه بود
 ورنه بر دلخ جگر زخم دگر کردن چه بود
 جان که تن در درد لطف پیاش نگر
 جان و دل عالمی بسته دامنش نگر
 حرف ز محشر مزین طرز خراش نگر
 بر سر کوی بتان جای و مقاشش نگر
 این یوسف کنعان بته چاه نگمدار
 یار پ بدر و غم غم جاگاه نگمدار
 رسوا نشوی خویش از ان گاه نگمدار
 رازیکه بدل هست ز اخواه نگمدار

خونم بجز هست زدمسردی و اعط
خواهی که شود نوش گرفتار اویت
جان میرود ای ناله ز دنبال وان باش
زخم جگرم آمده شتاق بنا سور
هر آبله که سوز غمش در دل ماهست
عیشی بجهان چیست همین بوش کنار
گر ز بهر جشنی نخورم گر برود جان
جویند بجز اثر از دلشده گاشش
قاصد آمد ز بریار بیدین رستم
خدمت عشق ز من هیچ نیامدین شرم
مرحبا بی بزدوم درد به پیشم آمد
نوش انداز و ادایش چه متاع نادر

یار تو ازین آفت ناگاه بنگدار
از پیش خودش گاه بران گاه بنگدار
وی اشک تو هم چند قدم همه جان باش
باطره دلدار بگو مشک فشان باش
ای خار پی کاوش آن نوک سنان باش
معتوق بدست آورد از عشرتبان باش
ور باد دهی خوش بزیم گومضان باش
سرکش زمین همه ای نوش و نشان باش
مژده آورد ز وصلی شنیدن رستم
آب گردیدم و اینک بچکیدن رستم
آمد آرام به پیشم بر میدان رستم
سود از من زد دل و جان بجزیدن رستم

رخش کرد شام سحر گیت این
ز جولانی برق رفتار گرم
چو بگذشت در بیم پروانه را
بعیاری ز گس پریش
بزم غمش خاطر و درد نوش
ز خورشیدی عارض اول سوخت
دل خسته از داغهای غمش
دل نوش یارب ربود از میان

غمش کرد خون در جگر گیت این
بفکند در جان ضرر گیت این
بزد و شعله در بال و پر گیت این
بیفتاد کامل بهر گیت این
زند می ز خون جگر گیت این
بگهای بچشم قمر گیت این
به هم بست گلهای گیت این
باند از تاب کمر گیت این

<p>دل منار عشوه ابروی تو رونق بازار بابل شکست بلبل گلزار خس تو ام من نه تنها از اسیران تو ام فی شناسم خلدونی باغ ارم این گدای درگه تو نوش نام</p>	<p>دین فدای کاکل هندوی تو توتیائی ز گیس جادوی تو آشیانم حلقه گیسوی تو هر دو عالم بسته گیوی تو جای خود خوش کرده ام در کوی تو میساند تحفه جان سوی تو</p>
<p>کو جذبه ای دلبر زیبا می مدینه گل حسن فروش است بگلشن شریخی ذوق خلش خار که اندر ره عشق است جان باختنم در ره جانان هوئی هست وابسته تو هست عللج دل شیدا دیرست که در عشق گلستان حریش لایم گدازد و محو تماشا می که نعل در آتش ز سودای تو باشد عالمی تو که ایدل از جهان بگسته یکسر بگو چشم میویشی ز دیدار پریر و یان دهر می پرد آغوش بر سر و سرافرازت مرا من مریض عشقم و گاه بی بینی پرسی زمین فی ترا در دل قرار و فی ترا در دیده خواب چشم برد بخت چون حلقه در دانا عشق را هر چند پنهان میکنی لیکن چه سود</p>	<p>سودای خود ساخته سودای مدینه بان جلوه ای روی دلارای مدینه دل میکشدم جانب صحرائی مدینه جوشی بدل ای جوش تناسی مدینه بان جنبشی ای لعل سیحای مدینه داغم بگر سوخته سودای مدینه حیرتی جلوه حسن دلارای مدینه ای پریر و زیب آغوش تمنای که بسته زنجیر گیسوی من سائی که در کمین دیدن رخسار زیبا می که ای گل غنچه دهن شمشاد بالائی که جان فدایت ای جهان جان سیحائی که دل بسود داداده زلف حلیای که گوش بر آواز پای چشم آرای که میچکد از شیوهای تو که رسوائی که</p>

شدیم زانتظار چشمم روزم عذبه
 نوش گشتی ترش و از شد فضل جو خلد
 در حسرت خون مخورم غمچه دهان کستی
 گردلبر من نیستی دل بردی از دستم چرا
 که داشت یوسف این ادا ای غیرت ماه و کا
 رسوا با عالم گشته از تنگ خود بگذشته
 با غرور و سرکشی بادی لطف و خوشی
 غازه بر و پان در دهن سر نه چشم گسین
 از لب ترازیز و شکرای دلبر شیرین ادا
 خواهم ترا در کرشم بر روی تو بوسه زنم
 ای نوش بنگر قدر خود و کوی الاجاه
 کار نکشود ز در مان سیاح یا رب
 این زمانیکه مراد ستری بر صهباست
 جو رو بیداد گری شیوه محبوبانست
 و ادینا که بشد قافله و پس مانیم
 این زمانیکه سرست مرا بر زانو
 حور خوبست دلی نوش بگو زاهدرا

ای بری رشک قمر خوشید سیاهی که
 پاشنی گیر لب لعل شکر خای که
 اندر غمت جان میدهم آرام جان کستی
 اگر تونه تیر انگنم ابرو کمان کستی
 حسنت برد از حور دل زد و دمان کستی
 بهر خدا چیزی بگو از عاشقان کستی
 تا زم بنات ای بری نامهربان کستی
 خاطر بوصلت میکشد بخود از آن کستی
 نخی شکر بشکسته شیرین زبان کستی
 اندر کمر دست کنم نازک میان کستی
 از آسمان برتر نشین بر آستان کستی
 حالیا زان لب جان بخش شفا بستی
 ابرو گلزار و بت ماه لقا بستی
 لیک هم مهربان از جفا بستی
 بهر آگاهی مایانگ در ابا بستی
 فرصتت باد بفر ما چه ببا بستی
 بهر دل بردن مانا زو ادا بستی

توید میرزا محمد سین اصفهانی همیشه زاده میر شقاق است بحسن سلیقه و کمونی تلاش
 سخن فہمان را اتفاق از وطن برخاسته در خط و لپیذیر کشمیر نشست و در سال سبع
 و شمانین از مائیتانی عشر ازین عالم رخت بر بست
 بود در گاہ عشق این روگردان از جود اینجا
 بر رفعت بگردون سود کبر چہ سود اینجا

ندارم خواب تازم به پیغمبر نمی مانده چنان در کلیه ام جمیده بوی زلف مشکینش گذار شادمانی در دلم هرگز نمی افتد نویدا ز خانق طریقی نه بست آمد یحیانه	خوش آن شب که آرام دامن غنچه لگراید کسی در روز داند شب که بود اینجا بغیر از کاروان غم نمی آید فرو د اینجا گره از خاطر محزون او آخر کشود اینجا
--	---

نوید نورالدین و در آفتاب عالم تاب نویدی بیا نسبت از خاک پاک دلی کشید و بکعبه قبضال علی
منظور نظر عاطفت نواب عمده الملک امیر خان بهادر انجام گردید و توجبه نواب قدشانی روه افندی
جو سیس طانی رسید و در زبان ناموری عمده الملک منصوبه داری الی آباد و در رکابش بدافضو شایسته
انجام کار بهنگام حضور ای انجام بحضور شاهی مستقر نوید شاه جهان آباد قرار یافت و سخن فیهی و سخن
طبعی رسادشت و در او اسط مایه ثمانی عشره دار فانی را گذاشت

اگر نیست با عاشقی خومرا بفکر میانش ز خود رفته ام ازین غصه ام دل ز جامیرود دل و دیده از گریه می تازد هست دوش میزدم بکولش های بای خولش را میکنم بایارگستاخانه عرض مدعا با غم عشقت نخواهم مبتلا گردد کس مدتی شد کس نمی آید ز شهر آن نگار	چرامی تپد دل به پهلومرا خبر نیست از خود سر مومرا که جانیت در خاطر اومرا خوش آمد هوای لب جو مرا بیدماغ از ناز کردم میر زای خولش را میزنم در دانش دست عای خولش را یار نتوان دید با خود آشنای خولش را قاصد ان شاید خنابستند بای خولش را
--	---

نویدی شاعری دشوار پسند باریک خیال گذشته دیوان مختصرش متضمن است و نه
غزل که هکی ابیاتش یکصد و پنچ و چیل و هر غزلش بالترام مالایلم ترک حرفی از حروف
تهجی و جمل در یکی از مطلع شهر لکنو در سنه سبع و ستین از مایه ثمانی عشره مطبوع گشته
و ظاهرا این نویدی غیر نوید این شمع انجمن دکنارستان سخن است و در سخن سخی و نکته پرداز

ماہر فن از غزل مٹروک الالف و سٹ	
صد شکر کہ شد دولت وصل تو میسر	گردید ز خورشید رخت دیدہ منور
در نظم نویدی نمودم سچ تصور	بشکست زد و خشنش قیمت گوهر
ولہ مٹروک الباء الموصوہ	
خال و خط جانفزاتو دارے	در دہمہ راد و اتودارے
ولہ مٹروک الدال المصلہ	
ای رخت آفتاب عالم تاب	روی از مبتلای خویش متاب
ولہ مٹروک الکاف	
دوران جہان بقا ندارد	چون حسن بستان وفا ندارد
آواز رباب و صوت مطرب	سوز من مبتلا ندارد
ولہ مٹروک الواو	
تاز غم خالی کنم کیم دے	ای رفیق از یادہ پرکن جام را
مفتنم باید شعرون ہم نشین	معصیت رندان در آستام را
ولہ مٹروک الیاء التمامیہ	
رو نمود آن میر سپہر جمال	شکر صد کہ دست داد وصال
راحت و محنت جہان بہمست	وصل را بجز و جہر بہت وصال
نویدی طہرانی کہ مولدش بلدہ ری و منشأش طہرانست لہذا بعض اورا رازی و برخی طہرانی نگاشتہ و شاہ طہماسپ صفوی ہر او نظر التفات گماشتہ اورا از خاک برداشتہ	
استغنیای دلم ہر کہ بیادش میرد	دست نوازش بر سر زلف ریشانش
ہر این بار خواہد گشت ہجر یار میدانم	نخواہم برد جان از دست او این بار میدانم

نوفیدی پند من نشنیدی و عاشق شدی کج
بسی در عاشقی خواهی کشید آزار میدانم

نوفیدی گیلانی از وطن بریده و در عهد لکبری بهندستان رسیدی

ای دلم دور از تو در آتش دودیده خونشان
میتوام در آتش و آب آشکارا و نهان

نهانی بدین تخلصش زن در تذکره با هر قوم و مستورا ندیکه از آن که نهانی قائمی ست

در شمع انجمن و دیگری نهانی مصاحبه والده شاه سلیمان و در نگارستان سخن و چهار باقی

در مقام مذکور

نهانی اصفهانی که آقون خاتونان شبستان سلطان حسین میرزا بود اشعار مرغوب

موزون می نمود

از هر دو طرف مطلب بازلف نگارست
در قدح ماسیه و زنا رنبا شد

نهانی اکبر آبادی والده محمدجعفر اکبر آبادی که از حضور اکبر بادشاه بخدمت میر حکمرانی

کشمیر منصوب بود و بنات الشاه مادرش سخن شناسان را مطلوب و محبوب

روز غم شب در دلی آرام پیدا کرده ام
در دمنه میا درین ایام پیدا کرده ام

نهانی شیرازی از ربات انجبال دار العلم شیرازست و بحسن صوری و معنوی و سلیقه

خوش بیانی و شیرین زبانی در جرگه نهانیان ممتاز بعد عصر مولوی عبدالرحمان جامی

بوده که اکثر بحجاب غریبالتش طبع آزموده

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پرور را
چه باشد حال گر بیند به بیداری کسی او را

قدم بجای چشمم نه که جا اینجا است
رواق منظر خوبان خوش لقا اینجا است

شب سگ کویت بهر جای که پیلومی نهد
روز خورشید آن زمین را بوسه بر روی نهد

نه بهر در دمن این دیده خون فشان بستم
نظر بغیر تو حیف ست من از آن بستم

نهانی همیشه خواجه افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالی طبیعت خوش بیایست

و این راز نهانی از خطه کرمان ظاهر و عیان

نوفیدی

نهانی

نهانی

نهانی

نهانی

نهانی

اگر چه مصیبت بیدار لایزال بر آید ماه من ز سر گذر هزار سال بر آید

ولما قطع

آه زین شاعران نادیده	که ندارند نور در دیده
قد خوبان بسر و میخوانند	رخ ایشان بماه تابیده
ماه قرصیست ناقص عیار	سرو چوبیست ناستر شید

نیاز ز جمال الدین دهلوی طبعش رسا و ذهنش حدید و حافظ اش قوی
سوختم از عشق و خواهد بگردید سوختن بهنجو انگشت است در ختم مکر سوختن
نیاز ز موهن لال در کایتخان لکنو بخوش فکری شهرت داشت و بانشار نظم فصیح و اثر
بلغ و تاریخ و صنایع و بدایع طبیعت می گماشت در زمان ولیعهدی واجد علی شاه
آخر شاهان ملکان و دبیده دیوانی ممتاز بود تجرد مشربی و آزاد نبی عمر بسر نمود دیوان
و میزان التاریخ و بحر عرفان و غیر آن یادگار اوست و برین تاریخ عزل نظم الدوله
حکیم مهدی علیخان یهادر دستور نصیر الدین حیدر بادشاه اود در میزان التاریخ آن
خوشگوست

افتاد حکیم از مناصب	تاریخ بطرز نور تمکن
از حاجی حکیم هشت بر گیر	سه مرتبه نصف نصف کم کن

وله تاریخ دیگر

چون زوال آمد بدوبی صفر شد	در حکیم از خاک و کاف و یا و میم
پای او آمد ز عبرت زیر سر	اندرین شکل است تاریخ حکیم

وله در مریح واجد علی شاه قطع

بهری که رسد نسبت اگر گویم ترا ثانی	که عرفی نام او باشد تو معروف بخندانی
نظیر فکر و الایت بخاقانی چسان گویم	تو خاقان ابن خاقانی گدائی بود خاقانی

تاریخ

نیازی

نیازی بدخشی قالب سخن را الماعلف نکات در جهان بخشی است ... است
رباعی در وصف سیدی

نیازی

نیازی

نیازی

فرزند رسولی تو و من امیت تو	ملت نبود مرا بجز ملت تو
از گرمی آفتاب محشر چه غم است	اگر جا بودم بسایه دولت تو

نیازی ملائیس الدین استرآبادی شاعری بود معروف به نیک نهادی رباعی
یک نام بدو روزگارشود محال مرد و ز کوزه بشکسته دمی آبی سرد
ماورکم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

نیازی میر محمد صبح بخوری دهلوی مولد و موطن بود پدرش از بخارا در دهلوی رسیده است
نمود و نیازی بعد و درودش محمد علی حنین لاهیجی در هندوستان نیازی بخدمت شیخ
بهم رسانید و زانوی تلذذ بخورش نه نموده ب حصول این تخلص سر فرزند گردید
مردم نشست از پناه غنا که هنوز دود می خیزد و شمع کشته از خاکم هنوز
نیازی میر محمد یوسف از امیر زادگان شهر هرات است متصف بحسن صفات و متم
بکارم سات رباعی

ایدل چشم و چشمت سلطان گذرد	روز و شب بویش پریشان گذرد
می نوش و غمین مشوکم هر کاکیه است	آسان چون بویش گیری آسان گذرد

نیر مهدی علیخان نیر سپهر خلافت نقد علیخان ایجاد حیدرآبادی از خوش تلاشان
معنی رس و از معاصران میر غلام علی آزاد و شفیق اوزنگ آبادی است

طیش دل مرا خبر کرده است	نیر امر و زیار می آید
سینه جا که گلفزار قسم	داغدارم بلال زار قسم
بوسه از گلفزار می خواهم	غنی پیدا دگلا می خواهم

نیر میرزین العابدین دهلوی برادرزاده کؤاب سادات خان ذوالفقار جنگ که

نیازی

نیرو جوش از اوج مازندران تافت و وی و رعد محمد شاه بادشاه در دہلی رسیدہ
بخطاب شجاع خان سر فرازی یافت ۵

در پریش من بروز بجران غم از شب تار مایا مد
نیر نواب محمد ضیاء الدین خان بہادر و ہلوی خلف الرشید فخر الدولہ دلاور الملک
نواب احمد بخش خان بہادر ستم جنگ کہ بتابلش خورشید فکر روشنش گلستان سخن با
تازگی و نور سی حاصل و بمشق سخن در خدمت برادر عم زاد خود اسد اللہ خان غالب
در طبع رفیع و نظم بدیع فائق براتر اب و اماثل ہر چند حال و قال این سنجیدہ مقال در
شمع انجمن ثبت افتاد لکن درین زمان بعض غزلیات و قصاید فکر تازہ خود بجا الہوی
دام تہلکم بطریق ارمغان فرستاد و حسب الارشاد درین محل تبسطیر و انشاءش زبان
خامہ و خامہ زبان زبان کشادہ ۵

ہر نفس تازہ سپاسی بزبان می آید مگر از شورش پروانہ دلے پردارد بدرون خستگیم بیشترت از بیرون ز آمد و رفت نفس در گرو نقصانیم کشتہ مہر و وفا نیم علی الرغم رقیب سادگی بین کہ عبت طرح بنا میریم چہرہ افروز بت ہوش ربار انازم نیش یاد مرثہ در رگ جان میخدم بلبل را فاختہ گرد و نتوان داشت شکفت بو سہا بر قدمش ز دل ب عیسی زان دست ای اجل مہلت نظارہ کہ اندہ خوان	کہ غمی تازہ نوازندہ جان مے آید شمع در بزم طرب اشک نشان می آید کہ فزون تر دلم از لب بقغان می آید میرود ہر چہ ز کینہ ہمان مے آید مرثوہ ایدل کہ خد گشت نشان می آید سر راہیکہ از انیل روان مے آید ساقی بادہ دہ بادہ ستان مے آید زخمی ار بر جگر از نوک سنان می آید کہ بگلشت چمن سروروان مے آید کز قد و مشق بن مرثہ روان می آید میرایند کہ مے آید وہان مے آید
---	---

آه خون گشته دل از ناله بلبل شاید تا سحر از دم افطار می ناب کشیم حبذا مدرسه عشق که انجا عاقل غافل از خویش بمرگ پیران می نالند	فصل گل می رود و عهد خزان می آید کز پی منغ صبوحه رمضان می آید همدران رنسته اگر به چندان می آید خسته بر گریه ابنای زمان می آید
---	---

باشد آزاد از هفتاد و دو بهلت نیر

هر که در سلسله پیرمغان می آید

گر نباشم بدر دوست گدائی کم گیر نقش مهید اگر جلوه دلخواه نداد درشت دانسته اگر دست کشیدی ز جفا زخم گر به شدنی هست و نمک پید است غیر در خلوت دلدار اگر راه نیافت گر شمیم هر زلفه بمشامه نرسید باز ماند اگر این چرخ بکو کب روش اگر مه و مهر بماند ز تابش شب و روز مادر و پدر نرزد پس از سه مولود گر فرو ریزد اساس کمن چارارکان اگر امروز همین چرخ ستمگر نشکافت	در میرم پیش بی سرو پای کم گیر از مهر لوح ازل حرف گدائی کم گیر از جفا های ندانسته جفائی کم گیر مرضی بیشتر انکار و دوای کم گیر از بلا های شب هجر بلا کم گیر نسبت جان حزن لطف صبا کم گیر در نگار پوی عبث اکله پائے کم گیر مشعل افروزی و آیدیه نائی کم گیر مشت خاکی و گیاهی و هوای کم گیر اشکی و آهی و سوزی و دیای کم گیر از بسا شور و وقان آه رسانای کم گیر
--	--

گرفت لب از حرف حقیقت نیر

از حین بلبل آشفته نوائے کم گیر

عمری گذشت با پیش و با گریستن آندم که نخش چشم و دمان کرد روزگار	روزان بخون تپیدن و شها گریستن خندیدن از تو بوده و از ما گریستن
---	---

<p> ترا کرد نامه را دم انشا گریستن او مانده محوری من از ناگریستن آهنگ باست برب در باگریستن کاتش زده بدامن صحرای گریستن بر دید های زنگش شهلا گریستن پی برده است خلق ز رسوا گریستن خفاش خنده کردن و حر باگریستن کاغذ کرده دیده اعمی گریستن زمین بعد ما و از همه اعضا گریستن فرسوده شیوه ایست همانا گریستن آمد بدر زبنت محبا باگریستن سر کرده است هوا گهر باگریستن بر مرقد مطهر لیل گریستن از ریزش گل از جگر باگریستن بخواب کرده دوش با و گریستن بر حال قیس سلسله بر پا گریستن </p>	<p> ناخوانده ترسم افکنده ای شک با زبان من مانده محوری وی گریه کرده گم مسکین بایه در تنگ آبست لاجرم ریزم و گریه با حل دریا سر شک گرم بی گریه به که کور بود چشمها رواست نشتر برم چشم هانا بحال دل وار در روزگار تو بر تیرگی مهر از تاب رونی تست نه از تاب آفتاب و نظم گریه جازه که ز لک دهنی چشم زمین پس بضبط کوشم و سوزم بسوزاشک کو تو فوح و کوفیه او تا کنیم غرق بهر تشار مقدم او چشم اشکبار ای بر چشم قیس نه خارج از حیات چشم غیر گفت مرا و نکر و فرق از نالهای زار بستایم که دست از دیده های حلقه زنجیر می مزد </p>
---	--

تغییر کرده داری در دودست سخی

افشای راز میکند اما گریستن

خوشتر فضای دلکشی کا نجا تو سایه گسری
 روح اطهری روز از هر شب غمبری عطر از
 خضر از روش آموزیت بسپرده راه رهبری

ای دلکش آنخون خوشی که لطف بر آوری
 در یافتن از خوی تو و ز روی و بوی
 موسی ز شمع افزویت عیسی ز فیض اندوزیت

<p> بوسه زوالادگر می دهم تو چون رسد بگزشتی از عرش بلند اندر شب کجلی پرند داری شمی از قمری تخت از فلک فوج از ملک و اشمس و صفت رویت و اللیل حرف مویتو بر حسن ابروی عیون نصرت جلی از صاد و نون در صحن روضه جوین بهر قدم زان زمین زایامی یک انگشت شگفته دوباره جرم مه نازم حدیث نوش اکا ندر مذاق شوق ما هم دروش ایمان اصنام از فتنه آخر زمان وقت طراز معجزه آید ز کلاک و مجره چون برده و بابت معاد از حلیه لغتش کناد ای طر فغن نادر سخن از فکر من جوای سن </p>	<p> بهر شام باهی خرمی هر صبح مهر خاور جبریل با آن برتری و امانده از برتری وز مهر و مهر و کله و زمشری انگشتی و الطور طرف کویت و انجم تاج سرور وز قاف قرب حق فزون صد ز خاصان گسترده فرش عبقری کیده ز چشم جبر خورشید هم از غیره در بازگشت فقر لغزش کند گاشکری معنی اوجان پرور هم حفظ او حرز امان را شوبهای حشر هم صوت عود مفری هم طیب عود جبر این نظم در می در می ز روشن گوهر مدحت گریانی بری اگر شمری نیک اختر ۱۲۹۱ </p>
---	--

شیرین طبع نکته رس گشته بخمر و نهض
 بنود عجب گزین سین با وی نماید بهی

<p> خوشامد خود آرائی که از رخ پرده بکشی گر آئی بر رخ شش گرائی در بخشایش بود اگر لطف تو شامل شود گریض توانزل گرفت از پر تور ویت ر بود از شمه بوت ترا شاهان بدل خوابان نکور و یان بجان جویا منم با ناله و آهی فتاده بر سر راس هم زدید از نورانی هم از گفتار روحانی </p>	<p> مشتاقان شیدائی رخ پر نور بجائے بدلهادر دایمیشی بدرود دل بخشائے نماید زده خورشیدی بسید قطره دریائے سحر آینه سیائی صبا مشک خنق سائے تومی از می بجایانی تومی شانی بدائے که براند و دین گاهی نگاه لطف فرمائے زد لهما زنگ بزدانی ز جانها رنج بریائے </p>
---	---

<p>بعشرت شب نشینا ز باطاعت جمیع خیزانرا گمی در دل فروزیزی گمی از سینه انگیزی بو صفت وی خشنانت بحرف موی بخت دهی در چشم بخواران بفضل لکش باران تو دادی فتنه سازانه تو بخشی جان نوازانه بذکر تو در افراشید بید تو در آرایش</p>	<p>جلای دیده افروزی صفای سینه افزائی عجم را ذوق شیرینی عرب را شور لیلیائی ورق در اختر اندانی قلم در گوهر آمانی بتاک انداز طوبائی پر ز عقد ثریائی بترک چشم فروزیزی بلبل لب سحائی ز بار ز لطف گویائی بیاض احسن شیوائی</p>
---	---

خدا یا بهر پیغمبر دل و جان بختین
بعشق خویش بنوازی کس نخواهد ای

نیرنگ شیخ محمد حسن دهلوی ابن العم شیریں الدین فقیر دهلوی بود در پیک افیون و بنگ
فکر سبزان معانی تازه می نمود
افیون و بنگ با هم دارند طرفه جوشه خضری سیاه مستی هندوی سبز پوشه

حرف الواو

واثق از اصنفهان و شعرای موثق البیان سب باعی
ای آنکه ترا زیاده از جان دارم در عشق تو نمی سرودن سامان دارم
تامل دارم در تو دارم در دل تاجان دارم غم تو در جان دارم
واثق مکن لال قوم کاتبه متوطن قصبه ملا نوان مصاف بدالار مارة لکنوست خیا لشر
در تماش مضامین لطیفه روز و شب در گپ و بو ثاقت کلام و طلاقت لسان موصوف
و بشیرین بیانی و نکته رانی معروف

<p>شب سوئی من راه از غلط افتاد خود کام را خوران بر ندکمل بصر از غلب رمن</p>	<p>برگشت همچون روز من بشنید چون نام مرا گر پانمی ز نماز بجا که مزا رمن</p>
---	--

کردی از خاطر فراموش باد و صد آفرین شیرین لبها چه سنگدلی که ز جفا سے تو نموده سخن پای آن دل آرا	ای قزاشکار صد حجت ترا صد آفرین آید باله کوه جدا کو کهن حبد بنازم سبز بختی حصارا
<p>و افاق میرزا حسن بیگ که سلطنت دہلی منصبی شایان ممتاز بود و در مدد ملک پادشا ترک منصب نمود</p> <p>آئینہ ایست بر سر راہ عدم وجود ہر کس سید کردگار ہی و در گذشت و افاق نواب اتق علیخان خلف الصدق نواب یار بیگ خان در و ساء شہر موکل سر عز و اتقیا ز می افراشت و قاضی محمد صادق خان اختر با او نسبت درامادنی داشت در اکثر علوم و فنون ماہر و در نظم تلخیص قاضی سراج الدین علیخان موجود موافق بود و در اواسط مائتہ ثالث عشر و ثوقی بر این دار قاسم نے نگرہ طریق آخرت پیو دے بمزارم اگر برسد من در درون مزار نظارہ کنم بشگون قدم سج خودم چہ عجب حیات و بارہ کنم نہ بود سرو کار مرا بجز اینکہ سر شکستہ داند در زمرہ فگنم بزمین نگرم بفکاک شب ہجر شمار ستارہ کنم تو بہ پیش من ابرچہ لاف زنی کہ ندیدہ اگر تیرہ زار مرا</p> <p>بدی دو جهان ہمہ غرق شود چو بدیدہ خویش اشارہ کنم و اتقی شیخ حیدر علی کہو کہنوی از احفاد نواب شہباز خان کہو کہبری ست زاد و پیش قصہ ماہرہ و توطن خودش در شہر کہنو و از مستعدان بعض علوم و فنون و دخیلان شعر و شاعری یا اختر نیکو سیر محبتی داشت و آمہنگ تغزل چنین بر می داشت</p>	
آنانکہ صید دل بنگاہ وفا کنند نیست جز بادہ شوق تو بمینای دلم	ای کاش یک نگاہ گئی سوی ما کنند ہمچنین کاش بود در دل تو بجای دلم

و افاق

و افاق

و افاق

وادی

وادی

وادی

وادی

وادی

گرچه بیایم به یاران بملک دل من کس چه داند که چه بود مستثنای دلم
 و آنحضرت نیشاپوری که چهل سال مجاورت نجف شریف نمود پس به تبریز و طولن گزید و در
 سنه اربعین و تسعائیه در زاویه احد بنزوی گردید

خوبان غم عشق و دل بیدار چه دشت بیدادگران قاعده داد چه دشت
 و احد بجای حطی با قتلوا شهرت دشت و از خاک کرمان سر بردشت گویند که وی آنجو
 کسی موزون کرده بود که در هر شعرش لفظ اقلوا التزام نمود از آنرو زار باب طرافت
 او را با قتلوا مقب نمودند بدین لقب با وی راه مطالبه می نمودند
 برگریه من خنده آن پسته دهن بین در خنده آن لب نگر و گریه من بین
 و احد محمد علی اکبر از شهر قم برخاست و در اصفهان بزم سخن می آراست

تا بتان از نقش پا گل بر مزارم ریختند	شلی گل بر سر ملائک از غبارم ریختند
و بد خاصیت آب بقا لعل شکر خایش	نگهدار در زرقن عمر اثر گران گیریش

و احدی در طرز سخن پر دازی یگانه بود و بعد جلال الدین محمد کبر بادشاه به بند رسید
 ناکام بوطن خود نمود

کو ریخو احم ز گریه دیده اغیار را	تا نه بیند چشم بد و یگر جمال یار را
و احدی تائب و زاهد شده بودی و دونه	باز عاشق شده بجای مبارکبا دست
در ضمیر من نیلغنج بغیر از دوست کس	هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس
یاد ما هرگز نکردی یکدم ای عمر سستری	گر چه بی یاد تو هرگز بر نیاد و دم نفس

و ارشد شیخ محمد وارث اله آبادی مرید و خلیفه شاه قطب الدین مصیب اله آبادیست
 که همراه پیر خود در سنه از مائیه ثانی عشر حج و زیارت گام شمر و بعد معاودت
 در اله آباد عزلت گزیده و دلالت حیات سپرد

چون عندلیب گرچه بود ناله کار ما اگر نشد گل ز غم روزگار ما

بر چرخ رفت و تا سر دامن او ز رفت	گر دی که شد بلند ز خاک هزار سال
وارث ز رفیق صحبت او ستا و من نصیب	باری رسیده است بانجام کار
بر خاستن بازورش باعث تنگ است	بگذار بجای که نشسته است
وارث لا موری جواهر آبدار مضامین از خزینه خاطر بر می آورد گوی که جوهر	سخن میراث همون برد
الهی از کرم عنقا صفت گردان نشانم را	همای قدس اگر جوید نیاید استخوانم را
زبانم را بوحشت چنان جدا نشانم گردان	که هفتاد و دو ملت آید و بوسه دهنم را
وارثی اردبیلی متر و کات شعر اسلف وارث بوده و دیار سخن را خایه بید	طرازش بکمال آسانی پیوده
وارثی را بارها گفتم که ترک عشق کن	پند من نشنید چندانیکه دشمن کام شد
بزند گیم کدام آرزو بر آوردی	که باز روز پسین نخس ماتم باشی
وارثی سبزواری شاعری بود فهمیده و سنجیده دور دورا کبری بشهر دلی رسیده	چه بید روانه ای میکشی ای وارثی هر دم
وارثی محمدی وطنش پشیا له تیز نمی و نکته رسی را بر طبعش حواله خواهد داد نور العین	واقع است و در شاعری محدود موالف و مخالف و عنفوان جوانی بگلگشت و صدها
خرا میدان این ابیات از واداد خاطرش سامعه نواز گردیده	در چمن دوش یار تو قیامت میکرد
گر بمن دشمن جانی هست دلم	چکنم یار فلانی هست دلم
وارثه شیخ قاسم نام داشت و در گلزمین سخن تخم ریاحین نکات می کاشت از خاک	هندوستان سر کشیده و عمرش در فرخ آباد بوارستگی بسر گردیده
که احتراز از حیثیت دل خراب کند	چگونه مست ز میخانه اجتناب کند

وارث

وارث

وارث

وارث

وارث

والله اعلم

در میک زینت زین میثوی ز غایت شوق
 و ارسته لاهوری سیالکوٹی مل نام داشت و برای تحقیق اصطلاحات فارسی بزمین
 ایران قدم گذاشت بی سال در آنجا بود و کتاب مصطلحات الشعر و صفات کائنات
 بکمال تنقیح و تهذیب تألیف نمود و با شیخ محمد علی حزین لاهیجی محبتی داشت بنابراین جمالشیا
 در جواب تنبیه الغافلین خان آرزو نگاشت میرزا محمد حسن قاتل نبیره او بود و آهنگ سخن
 بدین طریق می سرود:

دل زلفش مشک چین دارد بوس	این پریشان بند بر موبسته است
سرور رقص قمری است و شمع افشان چار	وقت بشکن بشکن تو بستی ساقی نمی یار

رباعی

از سیرت نواب بامی پرست	داند همه کس تو از کجای پرسی
دانی که لایم است و خیس است بنیل	ببینی ده و فرسنگ چرامی پرسی

و ارسته نواب حفیظ الدخان دهلوی بمعاذت نواب عبدالصمد خان بازویش
 قوی بود:

دل قمر بان زخیم ناوک او که صیاد من آن ابرو کان است
 و اصفی هروی تکبیل فن شاعری و متع مولانا کاتبی مصروف می ماند این دو بیت
 از غزل دوست که بسبب بجز آن توان خواند:

ز گس جادوی تو آهوی چین	نافه آهوی تو خال جبین
یک سر مویت و ملک جهان	یک گل رویت و خلد برین

و اصل از بنجیده طبعان کشمیر بود و عمر عزیز در پی وصول مطلوب بدلی بسر نموده
 چون بن نامه آن روشنی دیده رسید
 آنکه یکدم شب هجران تو آسوده شغفت
 سر نه بر دم شمشیر که آتش بر د
 شد روان قاصد شکم که جوابش بر د

والله اعلم

والله اعلم

والله اعلم

واصلی

واصل محمد واصل خان کشمیری بی شش سخن از میرزا گرامی کرده و در سنه سابع از آیت تالک
عشر بر پشتا دو و دو سال در شهر لکنو جان بجان آن سرین سپرده ...
دادند سر محمد بادولت نیاز در سر نوشت ما چونین جز بحدیست
واصلی میرزا نوید علی لکنوی اصلح نظم از میرزا محمد فاضل کین میگفت ما میرزا محمد جعفر
راغب بظلم آباد رفته تا بخا از جان رفت

واصلی گاه بوضعت نزد جان او	باده ناخورده کشیده عجب رخ نماز
و گیران اصل حیران شد نصیب اصلی	ای فلک از کج و بیسای تو صد فریاد و آه

رباعی

ای واصلی از جهان فانی رفته	محر و موصولی باری جانی رفیق
در واک ز نخل زندگانی خمری	ناخورده بعالم جولان رفیق

وافی محمد طیب کشمیری طیب انفاش رافع انسرده طبعی و دگیری است
فضای آسمان بتیابی دل برشته تا بد
وافی محمد عب الغفور حافظ قرآن خلف منشی ظهور احمد ابن شیخ عبدالوہاب در اصل از کاکلوی
و اکنون متوطن الہ آباد است و خورشید لقاماده تاریخ میلاد آن نیکو نهاد اجداد پیری و ملاک
او در سرکار روساء او دہمدای جلیله ممتاز بودند والد و اعمام ذوی الاحترامش در ایام
صباء او ازین دارنا پائدار رحال نمودند و وی در ظل عاطفت خال خوشنصالح خود و کوا
و حاج الدین حیدر سجاده نشین مولانا محمد برکت الہ آبادی پرورش یافت و تلمذ مولانا
حاجی غلام امام شہید مداح مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و دالمدی مولوی فضل امام مرحوم
برادر شہید مدح بعرضہ رشد و لیاقت نظم و شعر فارسی وارد و شافت کتابی مشتمل بر حالات
زمان غدر ہندوستان بعبارت رنگین مسجع اردوی معلی سہمی بگلدستہ نگاشته و بجائزہ اش
از سرکار انگریزی جائزہ وافی برداشته از مدتی در کار اصغری حیدر آباد ہمد

وافی

وافی

سرشته داری محکمه عدالت خاص سرفرازست و در اقران و امثال معنی زود تازست

<p>چون کس نه پیود چنانه را بنازم زبردستی شان را بجکشن چه کارست پروانه را چه باکست از سیل ویرانه را غنچه یکبار چو بسند لب خندان ترا نازم ای سروروان غنچه پیکان ترا دود آهم گذرد از سر طوبی اشب آفتاب ست مرا ساغر صبا اشب باشد ای کاش همان شب فردا اشب هست پیش نظرم زلف جلیبا اشب رشک فالوس شد آغوش تمنا اشب گریه سر کردم تبسم زیر لب در دید و رفت جان بر لب آمده همپای او گردید و رفت دید چون صبح بیاخش دم بخود در دید و رفت این طرفه تماشا که کمر هست و کمر نیست عمر نیست که در دم بجگر هست و جگر نیست شمع هم می سوزد و پروانه هم تنگ شد برو خشم ویرانه هم کعبه هم آبا و شد بتخانه هم اگر دیدم اشک از همدا اعضا گریتم</p>	<p>تبی کردم از باد و طغیان را در افتاد با طره پریشان را مرا شمع روی تو باید نه گل نترسد دل من ز طوفان اشک خنده در زیر لب از شرم بدزد و چمن دل پر دغ مرا کرد گلستان ارم دارم از بسکه خیال قید رعنای اشب بکنارست بمن آن مد زیا اشب وعده وصل بفر دای قیامت کردی تا دم حشر رخ صبح نخواهم دیدن از خیال رخ آن شمع شبستان وافی آمد آن شیرین او آلتی نزع دید و رفت دل بشوق کوی جانان داشت آهنگ سفر شمع آمد تا کند با گردن او هدم ناسخ بزبان باشد و غائب میانست هر چند مکان بهر مکینست و لکن عشق آتش زده تنها در دلم بی مین باغست برین چون قفس و افنا از جلوه آن نازنین بگذرانم چو شمع سراپا گریتم</p>
--	--

جز سوز و گریه حاصل عمرم نشود چو شمع
 و دیادریغ و کاکل و دلدار نشینم
 پروانه صفت پیش تو آتش شمع افروز
 وانی همه جاشمع رخسار شعله فشانست
 من نیکویم که خودموی میانش دیدم
 آتزمین باز عشق خوبرویان گرم بود
 یاد ایا سیکه وانی بوده ام نه هست شوق
 سائل بوسه ز لعل لب جانان گشتم
 سرو سامان من این بس که بسوای خون
 وانی از سوز غم عشق بقول شانه
 کجایش نه تنه دل باشد که
 نمیخیزد از مستی بوی زلفش
 نه تنها رخسار دل گشته ست وانی

یا جو چشم بد لغت یا کرستم
 گاهی بسحر که شب تمار نشینم
 هر بار طیان خیزم و هر بار نشینم
 بر طور چرا طالب دیدار نشینم
 زان که افسانه خواندند و دورداشتم
 رنگ دیگر بوی دیگر خوی دیگر داشتم
 دست در دست بسوختی بسا غم داشتم
 سخت تر دوا دوا بیک نشینان گشتم
 از غم زلف بتان بی سرو سامان گشتم
 همه تن داغ شدیم سر و چراغان گشتم
 که این تیر فولاد و غار افشتم
 نسیم سحر شد چون پاشکسته
 لبش رنگ بر روی صبا گشته

وانی میرزا حاتم بیک دهلوی نسبت نیرگی و شاگردی بامیر شمس الدین فقیر دهلوی دارد
 در غزل وانی و در مرثیه ماتی تخلص می آرد
 نگنم گوش کلامی که ز پیغام تو نیست
 نبرم نام حدیثی که در و نام تو نیست
 در بساط طم که ندینی و نه دنیا لی هست
 من کجا و سر سودای تو سودا نمی هست
 واقعی ابن علی طوسی بلا زمت بارگاه اکبر و شاه عز امتیانه داشت و به بندش مضامین
 واقعی و غیر واقعی مت میگذاشت

نه بر حسین تواند روی ناز چین پدیدت
 که محرم تو زد موج ایچنین پدیدت
 هنوز از منی نازت نشد در سر
 نه مرگرافیت ای ترک نازنین پدیدت

وانی

واقعی

والت

والت

والت

والت

پیر احتیاج بماه خواست در شب عید
و اتقی شاه قاسم دولاوی طلب آبادی از سادات عالی درجات عراق است
واقف طرز خوش نظمی مضامین صال و فواقی

من گشته آشوب که در قتل اسیران	از نعل فرس تار کابیش همه خون است
باغبان عشق را پیش از بهار آرزو	میوه و دروالم بر شاخ حرمان میرسد
سنگ کوی تو مقیم حرم محترم است	واقفی و ارسک کوی ترا بنده نوم

والا محمد علی میرزا خلف الصدق فتح علی شاه قهرمان ملک ایران است در شجاعت
شیرازیان و در سخاوت ابرنسیان و در سخن سنجی سبحان و حسان

عمر بیا یار رسید یار نشد یار ما	آه ز عمر کم و حسرت بسیار ما
شکوه شام غمش گفتم بمشتر سگم	ساعتی افزون نبود آنهم بعد غوغا گشت
یکد و روزی پیش و پس ورنه از دور پیچید	بر سکنه نیز بگذشت آنچه بر دراکه گشت
چشم ز کشتن ما گریخت شد آگاه	گواه ما بقیامت غرور قاتل هست
چندم هر چه صیادم پسند	جز این که ز دام آزادم پسند
من ز دل و دل از من دیوانه گریزان	دیوانه ندیدم که ز دیوانه گریزد

والا مرتضی قلی بیگ بهمنستان رسیده بهلا زمست والای نواب مریدخان سر بلند
یافت و در آخر عمر بک بنگاله شافقه از آنجا بعالم بالاست شافت
در سینه ام ز جو تو ظالم دلم نماند جز بیدلی بخرع من حاصی نماید
واله خواجه نورالدین کشمیری طلیق اللسان و ضعیف البیان است و بر شادمان نکات
و دقایق و الو حیران

بجوی زلف یار ایدل بد بنال صبارفتی	برنگ نکست گل در هوایش تا کج رفتی
رخ است آتش طور وید بضا بود دست	مسلم دعوی خوبی همه اعجاز می آست

والله جلاله بادرش شیرازی بوده و در خوشنویسی شاگردی میر عیاد اختیار نموده و در عهد
شاه جهان بادشاه رخت بهند و حقان کشید و بقیه انقاس مستعار همین جالبیش و
عشرت گذر نبرد

فضل گل داد فراغت ز می تاب مجید
و الهی خواجہ عطا از خواجہ زادگان دارالعلم تخریست و بر خیال عرایس علم و فضل
و الدوشید اطبعش بظلم خیلی قادر و فکرش پیوسته در کتابش مضامین تازه و نادره
ز چاک سینه بناخن دل حزین گندم جدا چو کشتم از آن مد دل غنچین گندم
و الهی قصاب ساطور ز باننش از مغز نکات پوست میکند و استخوان الفاظ را بچ
معانی می آگند

مجنون بگوشه ز جفای زمانه رفت دیوانه اش خجوان که عجب عاقلانه رفت
و الهی که جاری از زلال طبعش در چین سخن آبیاریست
سوخت ما را غم عشق تو چنان که ز حیرت دوزخ انگشت گزد بر سر خاکستر ما
و الهی نجف قلیخان از دیوانان اقلیم سخن گستری و معنی پرورست و در انتظام ملک نظم
بر نظامان زمانش ریاست سروریست

هر بوسه او تشنه بوسه گرم کرد فریاد که این آب نمک تشنه نرم کرد
و املق در اصل از عبده اصنام قوم کهنتری بود و معرفه الحال اوقات بسمی خود
برکت صحبت مولوی عبداللہ ابن مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی بشرف اسلام مشرف
شده بجه اخلاص خان مسمی و مخاطب گردید و بیادری طالع بجلالست و رنگ زیب
عالمگیر بادشاه سر بلندی یافت و بوکالت بعضی از امر السلطنت در دربارشاهی
می شتافت آخر کار خود را در منصب امارت رسید و مورد مرحمت سلطانی گردید و نظم و بشر
فارسی بطریقی جدید چنان خوبتر انشائی نمود که عالمگیر بادشاه زبان با حسنت آفرین

نادر

نادر

نادر

نادر

نادر

نادر

می کشود در جوانی میل بشعر و شاعری داشت بعد از آن با قاده علوم و فنون طبیعت
گماشت تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و اتمه و الف قدم بر او یعدم گذاشت
از پیش آسودن دل شاه مرگ دل است نبض از جنبش جو آساید رنگ خوابناست
مختب می کشی از دست تو شکل شده است شیشه می بغل آبله دل شده است
و اهب بخاری مردی بود قابل و بسرور نشه سخن خوشدل
چشمی که بود محو تماشای جالش حاجت نبود تا بزم صبح چراغش
و اهب ماحمد و اهب قند هاری که او را با محمد قلی سلیم خواجه تاشی و اتحاد
زمانی است یعنی هر دو مدتی ملازم میرزا عبداللہ اهیجانی

در کام اهل ذائقه شیرین نمی شوی تا اندام را بگل داغ بنون مهر کنی گندای دل تخم کاکل و آن زلف سیاه برگ داغ نشیند دلی که پر خون نیست بزم یکجستی غیر شمع و پروانه پایم ز سر کوی تو ناکام مجسم بچین فغم و چون گل نفسی گوش شدم	تا شکنی لبان غسل شان خویش را تا ندانند که این محضر رسوائی کیست که بلای بقفا و سستی در پیش است بقید عقل بمر کسی که مجنون نیست دو یار سونشته در زیر طاق گردون است میرفت و زهر آبله چمی بقفا داشت ببل از گل کله کرد که بیوش شدم
---	--

و جد محمد امین نام داشت و سخن سرائی شائقان را در وجد و حالت میگذاشت

رباعی

بیچاره دلم کرد و دفرقت دارد از چرخ نشد کباب از شکست خور در عشق بتان تاب شقت دارد یک قطره خون این طراقت دارد
--

و جدان قاضی زاده بود و ضامین و جدانے موزون می نمود
حاصل زندگی ماسخن رنگین است آتم از دست تھی در گر و تحسین است

و چندان میرزا باقر تبریزی از تلامذه آقا حسین خوانساری بود و بروستی و چندان
نکات و دقائق استنباط مینموده

خرقه چاک چاک زنده دلان	آرزوهای مرده را کفن است
عینک با خطار تو بادیده یار شد	چشم سفید گشته بر اوست و دوچار شد
غفلت کج نظر این فائده دین باشد	چشم اچول چو خوابست یکی بین باشد
و جی گرد علی اکبر بیگ و دل محمد صالح بیگ	اصضانی که از موالی شاه عباس ثانی است
حرف عاشق و دلنشین خاطر ت خواهد شد	باطنی دار و محبت ظاهر ت خواهد شد

رباعی	
ای کاش که یار آید و نور و زکینم	از آتش شوق سینه پر سو زکینم
برگردش چو گردش لیل و نهار	روزی بشماریم و شبی رو زکینم

رباعی	
در بزم جهانست هر کسی آکاری	زندست و شراب خانه خاری
ز نار پرست و حلقه زنا رس	و جی و غمت هر گری و بازاری

و جی هر وی مولد و تفرشی من انجدست از وطن بند و ستان رسید و در شعر احمد
اکبر بادشاه معدود گردید رباعی

من دل بفریب چشم مست ندیم	جان را بلب باده پرست ندیم
ای دربی دل فداوه برگرد کن	صد پاره کنم دل و بدست ندیم

و جمیع شیخ و جمیع الدین نجابی با بیاری اصلاح نور العین و انفت گلزار کلامش اخضر
و شادابی

آمد بهار ای دل دیوانه صبر کن زنجیر از برای تو فرموده ایم ما
و جمیع محمد و جمیع ابن محمد اکرام بهاری درستی خط شکسته را از خامه اش دستپاری این دست

از قصیده اوست که به این میگویند	
او جوهر مسلم هر چه لم عرض او	یارب بکسبت دهم آن جان جانا
هلب ز سیدست سوال از دل سائل	بخشید با و حاصل صد معدن و کان را
و جیه میان و جیه الدین در احمد آباد کجرات قدم بهر صده وجود گذاشت و حاج محمد غوث	
گوالتاری بیعت ارادت داشت	
زایری گرفت و دوش بر زمین حجت فرو ریخت	چو برشت محبت بگذر و محنت فرو ریخت
زبستانم که باشد آرزویم میوه رافت	ز نخل او بدایان طلب آفت فرو ریخت
و حمدی خداسانی از قدامت و از صفات و بلغا زمان	
گشته ام خیال از آن خالی که بر خسار است آفرین بر صانعی کاین نقطه پرکار است	
و حشمت محمد شاه خان نام داشت و در خط و دلیز یک شیر پا به جده شهو و گذشت از	
رفقای اسلام خان بود و کمال تجتر بکنه رسی و مضمون ایجاد می نمود و از پنداری	
که داشت شعر خود پیش مردم خواندن عار و تنگ می انگاشت و بر بخنوران دیگر زبان مایرا	
میکشاد و چنانچه این مصرع ناصر علی را می چیزی که نریدنی است آنهم ماییم لغو قرار داد	
که بنجله چیز بای نادیدنی قبل زمان است پس قائلش بقول خود هانست با بجه حشمت	
عمر در از یافت و در سینه بضع و اربعین دانه و الف ازین حشمت که بدار القرا شافت	
مگر آینه دار مهر و بیت شبد بر در و درم	که همچون ماه نو بر خروشتین می بالی آغو شم
بسکه در دل هوس سر نهنگامان دارم	هر کجا خاک شوم رو به صفایان دارم
و حشمتی شاه بخش حسین متوطن نواح عظیم آباد است و در نظم و نثر و بعض علوم و فنون	
صاحب استعداد و دیوانی مشتمل اصناف نظم دار در مضامین رصینه و نکات رزمینه	
می آرد	
صد خضر سر چاه ز نخلدان تو یابند	
یوسف غم گیسوی بیجان تو یابند	

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

<p>گنجینه صدر خفته مانیک به پسیند وحشی ناشی بشارت علی متوطن کاکوری طبعش در ابداع ملاحظت ملاحظت کمال شور و غوغا مردی وسیع الاخلاق عظیم الوفاق بود عمری در شرح آبادی بسر نمود</p>	
<p>بسر خاک شهید تو فغانی پیدا است بهر صید دل ماتیر و کمانی پیدا است هر دم از کاهش دل تازه زبانی پیدا است زیر پهلوی گل از خار سنانی پیدا است که بلباز دم گرم تو فغانی پیدا است</p>	<p>بعد هم ز غم عشق نشانی پیدا است کی ایمان میدهم ترک سیاه چشم است بچه سحر خیز خسته و رنجور ترا راحتی نیست دمی در چین و هر بس سوخت در سینه بگرین دل شیدا وحشی</p>
<p>وحی رازی بوحی روحانی در سخن پردازیت</p>	
<p>می ناید شعله یاقوت روشن تر در آب ز هر تریاق شود هر که کند عادت خویش</p>	<p>حسن را در عالم مستی فرمخ دیگر است میتوان برد ز دشمن بهار لذت</p>
<p>وحید هزاری لال دل من لال قوم کایته متوطن شهر بریلی بود و بلب لجه ابل زبان بزرگ هزار داستان زبان می کشود</p>	
<p>میکشت مرا بنار و میگفت ای بخر کشیده دیده واکن وحیدی قتی وحید زمان بود و در میکده کلام جام وحدت می پیود</p>	
<p>نرمایا بگوید کند ز رود از یاد مرا خو کرده غم او بمن و من بغم او</p>	<p>آن پری چهره که دارم و شاد مرا شادم من غمیده بچو رستم او</p>
<p>و واد میرزا محمد زمان دهلوی معروف بسلیمان علیخان با سخن دار باب سخن و واد او محبت داشت و در عهد احمد شاه بادشاه دهلوی برفاقت نواب موسوی خان سر قضا</p>	
<p>برافراشت می کشی نیست شعار دل غم پرور ما خون ماباده ماید ماسا غم ما</p>	

دلی

دلی

دلی

دلی

دلی

<p>مقتب ساز طرب را مشکن بگو بخواب که دیگر نیاب چشم ترم بر سر از دست تو هر چند که بیدم رفت اشک روزیکه قدم در حرم دیده گذشت جلوه اش در نظر و حسرت دیدن باقیست</p>	<p>در پس پرده اش آواز کسی هست که آن جزیره که بجای تو بود آب گرفت تا بگوئی تو رسیدم مهربانم رفت دل همان روز بمن گفت که بنیادم رفت گو دلم نیست بجا شوق تمییدن باقیست</p>
<p>وداعی از لطیف خیالان خراسان است موصافین فراقیه وی و داعی تاب و توان و مطالب صالحه اش مفرح روح و روان تا زلف دو تائی که بلائی دل باشد وزیر شیخ وزیر علی این قاضی معین الدین احمد خلف قاضی قطب الدین احمد خطیب بگرامی صدیقی نسبت و تعلیم خال خود منشی احمد علیخان در فن نظم و شعر فارسی وارد و نازل المقصد و فائز المطلب</p>	
<p>آئینه برویت نگر و حیرتم این است من سجده و تسبیح و عبادت نشاسم چون خال سیه روزم و چون زلف پریشان دی سویی وزیر آمد و پرسید چه خواهی</p>	<p>هم شانه بزلف تو رسد غیر تم این است از یاد تو غافل نشوم طاعتم این است در عشق بتی سیم تنی حاصلتم این است گفتا که فدای تو شوم حاجتم این است</p>
<p>وزیر نامش وزیر النساء از نسوان موزون طبع اطراف شاهجهان آباد است و در سر رشته تعلیم زنان از مدرسات با استعداد در فارسی وارد و اشعار لطیف از زبان برخی آرد و در فارسی بنجد مست محمد اکبر خان خاور سیستانی تمجذ دارد و... به و لم از کوچ آن زلف دو تابا ز آمد و سعت سهرندی از شعراء وسیع المشرب هستند چونم حیرتم آئینه دار گلشن طورم چمن پرورده عشقم بهار خون منصوم</p>	

و داعی

وزیر

وزیر

و نسوان

سپید آتش نازم کسی نشنید آوازم شرارم شعله ام داعم کبابم آتشم جوشم دلدم دردم غمم آزاد عشقم بنده جسمم	اسیر جنگل بازم پلاک چشمم مخمورم تقید نهامی زخم اضطرابم بنمخورم نمک پرورده سبزان میندم تندانم
--	--

وصاف ملا فضل الله شیرازی در علماء از زبان سلطان محمد خدا بنده سرآمد ارباب فضل و کمال است و تالیخ و صاف بر تبحرش در علوم فنی و فی الس

یاد ایام وصال تو ز لوح دل من
قلم شوخ بوجهی رستم مهر کشید
وصال میرزا کوچک شیرازی در اکثر علوم علم کیمیائی می افراشت و در بذر نهجی و طیفیه
گویی و فن موسیقی مهارتی کامل داشت بعضی ارباب فرنگ در شیراز رسیده بر لیاقت
و کمالاتش پی بردند و بتعین پانصد روپیه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر او را آوردند
شاهزادگان طهران باستماع این واقعه بریدان سبک سیر و دانیدند و بوجو حال
او را برگردانیدند و بصلاح و فلاحتش پرداختند و وظیفه معتدبه از خزانه شاهی
مقرر ساختند و وی در سه شانی و ستین از مائت ثلاث عشر جامه هستی گذاشت و هم حال
شش فرزند سرایه افتخار پذیر داشت

خون ریزد و سر نیچ نماید که خضاب است شادی کند از قتل مسلمان که جهاد است زلفش همه را تاب ز دل برده و در تاب مست شد خواست که ساغر شکنند شربت مگر چون من هوای آن بیت نامه زن دارد لغوی فی بگویش آنکه دارد نو سفر یاری ششم بخت و روزم بصد جفا گذرد	عاشق کشد و شاد نشیند که صواب است ساغر کشد از خون عزیزان که ثواب است چشمش همه را خواب ربود و مست بخواب است فرق پایانه و پیمان ز کجا دانند مست که امشب بی بهر بندی با سنگی فغانی دارد خوش است اما نه آهنگ و رای کاروانی دارد بهین که بنده چسان روزگار ما گذرد
---	---

ناله

ناله

کتم برای تو گر ترک دیگران چه عجب
 برای محمد و بت کافرا ز خدا گذرد
 و صالی قاضی محمد رازی منصب قضای خطری بکمال عزت و امتیاز عمر گذرانید
 و در سه شصت و شصت و تسع و از مملکتی دنیا فرس جانید در محمد شهاب باشا دلیسر
 میرزا صادق نام فرد عشق می باخت روزی معشوق او را در حوض انداخت از آن
 صدمه و شش شکست ماند درین قطعه مضمون کسر بحال لطافت بست
 بعشق صادق اگر دست می گشت چو پاک
 کسی که عاشق صادق بود چنین باشد
 بی ثبوت مرا احتیاج بینه نیست
 گواه عاشق صادق در استین باشد
 چون دیوانه هرگز قدم در دشت غم ننهد
 در آن وادی که من سمری نیم چون قدم ننهد
 و صفی امیر طبر الدین را اینی طبع و قادرش املک مضمون آفرینی است که با عجبی
 و صفی چو شیدی پریل از جان برین
 یعنی که دل از وصال خوبان برین
 چون سویی سفید شست و دندان افتاد
 و دندان طبع ز لعل خوبان برین
 و صفی سید عبدالله دهلوی یا اکبر آبادی از سادات ترند و احفاد شاه نعمت الله
 قدس سره بود و بیعت ارادت بر دست شیخ فضل الله سارنپوری کرده بر ایضت و
 مجاهده اشتغال نمود اکثر خطوط را بکمال حسن و خوبی می نوشت و بهین هنر از هنر اکبر پادشاه
 و جهانگیر پادشاه مخاطب ب خطاب مشکین قلم گشت شرف الدین علی بیام اکبر آبادی مدح
 خوشنویسی صفی می نماید و بدین شعبه نیکو چون را می ستاید
 خلم گذار گردد هر که از روی تو بنویسم
 شوم مشکین قلم که وصف گیسوی تو بنویسم
 و صفی در جادو کلامی لب لعل داشت پنج تنوی و یک دیوان مطبوع طباطبائی و او کار
 گذاشت و در سه شصت و شصت و الف بعد یک سال از وصال مرشدش کاتب مختار رقم
 محو بر جریده اشبات او نگاشت
 ای داده تندخوی تو رونق عتاب را
 افزوده گونه گونه بدل اضطراب را

<p>فرخنده با کسی و نه گویای حرکت کس روانه کردن مکتوب خود موافق حرکت</p>	<p>بر هم زوی شعار سوال و جواب را خلایق عرف کفر جان بجائی منحصر تم</p>
<p>وصلی اصفهانی طبعش را با شادمانی نکات لطیفه وصل روحانی ست سخت وصلی ز تاب دوزخ مجسمه . هیچ عاشق زیار دور مسبار وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواب محمد شریف هجری و برادر اعتماد الدوله غیاث بیگ والد امجد نور جهان بیگم حرم محترم جهانگیر بادشاه بود از مهر و طرز خوش بیانی و نکته پردازی ست که بدولت بیگم موصوفه بمصعب عالی عروج نمود</p>	<p>مهر بان است باغیا رغبت نام چیست سبب رنجش این بار نگیرد نام چیست موجب عزت اغیار نگیرد نام چیست وصلی از وصل چنین بکه گریزان باشم صد قافیه جان بر لب احباب رسیده نادیده گدا میست با سباب رسیده</p>
<p>سرگران ست بمن یار نگیرد نام چیست باغی بود که هر بار ز من میرنجید سبب خواری من در نظرش معلوم ست وصل آسخت با رشک کم از عجزان نیست تا آن لب میگون بئی ناب رسیده دیده برخت هیچ ندانند بیه بیند</p>	<p>مهر بان است باغیا رغبت نام چیست سبب رنجش این بار نگیرد نام چیست موجب عزت اغیار نگیرد نام چیست وصلی از وصل چنین بکه گریزان باشم صد قافیه جان بر لب احباب رسیده نادیده گدا میست با سباب رسیده</p>
<p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاه ابوالقاسم جوش و تلمیذ خواهر زاده شاه ابو الحسن فرد متوطن قصبه بجلواری متصل شهر عظیم آباد است از اولاد مشایخ اجداد الشرف و در علوم معقول و منقول صاحب استعداد و هموزنی طبع و در شعر و شاعری هم توجیه نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب در قبه حیات بود</p>	<p>مهر بان است باغیا رغبت نام چیست سبب رنجش این بار نگیرد نام چیست موجب عزت اغیار نگیرد نام چیست وصلی از وصل چنین بکه گریزان باشم صد قافیه جان بر لب احباب رسیده نادیده گدا میست با سباب رسیده</p>
<p>گر چنین تو به شکل فصل بهار نشانی ست در سر کار من ار عقل فروماند چه باک هوس چیدن گل شمره نیکوند ریزه چینی ز خوان کرم فردوس</p>	<p>ساقی رونی میخانه دو چندان شدنی ست از تو ای عشق همه شکم آسان شدنی ست آخر از خار گل فتنه دامن شدنی ست عالمی بر در من بنده فاضل شدنی ست</p>

وصلی
وصلی

وصی

ای حسن و ناز و عشوه اسپر کند تو	شور قیامت است ز قد بلند تو
ناصح ز گفتگوی تو عشق دلم فروود	نمازم برین نصیحت ناسوسم تو
و فایندت دیانا تخته و لولسا رام از قوم کثامه	موتولن شهر بر لبی بود و عشق سخن
از میرزا علی اکبر عارف شیرازی میبود	
خیال زلفت پریشان شکفته کرد مرا	شمیم طره جانان شکفته کرد مرا
داد ابروی تو ای ترک جواب شمشیر	تغ بر گش که منم تشنه آب شمشیر
راحت تیغ نگاهدار ما دانیم و دل	لذت زخم دل افکار ما دانیم و دل
تا می از بهر خوبی صفت ندان کرده	برق در دامان ابر سبز نهان کرده
ایکه بر روی چومه زلفت چلیپا دار	صورت شام و سحر جمع بیکجا دار
و قاجاجی گل محمد رامپوری از سنن طاهری و باطنی نصیبیه دانی یافته و سنج و زیارت	
کج و دیهای فلک بیو بیت	هست شاگردم ابروی تو
و قالمحمد کاظم تونی سرکافی از ارباب سخن سخی و سخن دانی است	
شب هجر ترا روزی ندیدم	ز وصلت صبح نور روزی ندیدم
زیاران عزیزم گرم صحبت	چو دل عشق ولسوزی ندیدم
و فاشگی لال لکنوی فرزند مجلس رای قانوگویی قصبه کا کوری بود و جدت ذهن	
و جدت فکر مطالب لطیفه موزون میبود	
شوخی که دلم برد و کنون در پی جاست	دل بردن و جان خوشن آیین نیست
و قامیرزا ابراهیم کمنشی الملک فرزان و ایان افغانه بود در نظم و نثر سرخامه بر زمین	
صفحه لطافت میفرمود	
این ملامت بس لیغا را که در مینا عشق	نقد یوسف را سبک سنجید در گوهر کشید

جز غایت حاصلی در الفتح بخوان نبود از میان میو غایان چون و قلابی حاتم
و قاسمیر ناز بزرگ خلعت میرزا سید علی شیرازی در لیاقت علی و رسانی فکر وجودت
طبیعت و حسن خط را قرآن فائق و شاعر مختصر و معجب و طیب و ذوق بخیر و از وطن به بند
رسیده مدتی در بیت السلطنت لکنو بکجا رومری می ساخت چون و را بخانه نقاشی مرادش
نه نشست به اکبر آباد رفته محل اقامت انداخت و تا سال صدیمین از آنجا به ثالث عشر
در قید حیات بود و در تغزل چنین می سرود

می لبالب بلبل و لب و لعل اربلب بدر تر از بهر جان طای به نیست شهر با گشتم که تا بهیتم مگر یار را از دور دشتا قان چه غم آفتان من از آه بود من دل دوست	کام ازین پیش مجو طلب این به مطلب درو بهر از ادائی به نیست روز محنت آشنائی به نیست شاه در بندگی ای به نیست کین تیرگی بهست چای به نیست
---	--

و قاسمیرزا سید برادر ثواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت
کامل داشت و در سخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق علم کتانی می افراشت و در درازای
لکنو بحال عز و احتشام تنگن و ساده امارت بود و بلب و لجه اهل زبان زبان سخن پرداز
میکشود

صد بار گرفتار فلک محضو افگند مرا عزم سفر مکن که مرا نیست تاب بهر هرگاه راه کوی تو این نیم جان گرفت	این سخت بد ز نزد تو دور افگند مرا این دوری تو زنده بگو افگند مرا صد جا صحنای آه دل ناتوان گرفت
--	--

و که مطلع قصیده که بهج قصید غنی لغت
سپیده دم چو دعا خواستم زرب غفور رسید مژده ادعوی استجب ز حضور
و قاسمیرزا محمد حسین فرا بانی در نظم و شرو فن سیاق مهارت کامل داشت و در عهد

جشن بن بن صادق خان زندلوای وزارت شیراز برافراشت

دانی زچ روزگار برگشت	برگشت فلک چو بار برگشت
تا بخت ز آتش و روغن	میوخت چو از مزار برگشت
هر چند که طبع زود بخشش	بیموخت ازین فکر برگشت
شادم که رقیب هم بگویش	شاد آمد و هشتکار برگشت

وفامیرزا محمد علی بهانی که نادرشاه از کار نظم هر دو گوش وی برید و در بنیام از
 مایه ثانی عشر همراه موکب نادر به هندوستان رسید و در عهد نظامت نواب میرخان
 عمده الملک در الہ آباد قیام گزید و به بیم قماری نادرشاه عود بوطن حمد ندید
 نیازی حلقه زبرد در صبحی خنده بررون به تنگ آمد چراغ از سوختن فراد ازین شبا
 زبس مردم برگی کرده جاد و دش بجان من بهابر نعمت الوان نشست از استخوان من
 وفانی از موز و نان اردیل است و نظم دلکش بر خوش فکری او دلیل
 فدای سر و قدت جان من جوانی من مباد بیتودی عمر زنگانی من
 وفانی اصفهانی از وطن کشمیر رسیده چندی قیام نمود پس رلاهور آمده ملازم
 خدمت زین خان کوکلتاش بود

عیش خوش و ایام جوانی همه گویی	چون بویی گلے بود که همراه صبارت
با احتیاط نظر کن که بر سر کویت	بهر طرف که روی دیده و دل افتادست

وفانی زبردست خان دهلوی بنیر علی مردان خان بود طبعش با انواع افکار و فکر
 نظم هم وفامی نمود

برنجی دارید تا بوقت چراز کوسے او آنکه خرم ریخت که هر نماز آید برود
 وفانی شیخ زین الدین خانی اکبر آبادی از امر سلطنت بامیر بادشاه و بجایون
 بادشاه است در نظم و نشر و معاو تارنگوئی و علم تاریخ عالی و دستگاه کتاب تاریخی در

نظ

وفانی

وفانی

وفانی

فتح ہندوستان و نوادرات زمان از تصانیف دوست و دراکہ آباد ماوراء دریا سی
جن مسجد و مدرسہ بنا کردہ اولی الاں برب جوست و دسندار بعین و تسعائے ازینجا
درگذشت و در میان مدرسہ خود مدفون گشت

غم گریبان گیر شد سرد گریبان چمن کش
ای گریبانم ز شوق تابدا من چاکل
وفائی حلیم دران بیگ بلوئی عمل دہ علی قلیان والدہ غستانی بود و در عرصہ خوش
فکری تردد وانی و سی کافی می نمود

شوخ بیداد گری وای بمن
زاریم را اثری نیست برت
خونفاک از پیری وای بمن
غافل از چشم ترے وای بمن
در جفا دست تمامی داری
از وفا بخبرے وای بمن

وفائی ملا حسین شیرازی شاعر است واقف فن جاد و طرازی بعضی اور او فکری
اصفا منی را کہ سبق ذکر یافت متحد شمرده و برخی اور او فائی مشہدی کہ در گارستان سخن
مذکور است گمان برده و کسیکہ اور ازین وفائیان متمیز کردہ این دو شعر بنامش
آورده

پیش من بیداد یا را ز مہربانی خوشتر
پیش تو اعتبار من از خاک کمتر
ز ہر چشم اور آب زندگانی خوشتر
ای خاک بر سر من و برا اعتبار من

وفائی ہرزی از تلامذہ ملا نصیحی ہروی بودہ و در زمان اکبر بادشاہ بقدم سیاحت
حکلت ہند را پیچودہ و خود با صفیان نمودہ و ہما نجا زیر زمین آسودہ

از ما پیش چہ کہ بانی ادب نیم
ضمیفان را قناعت بادشائیست
گویتہ ترست از مژدہ مانگا ہ ما
ہمائی پیر زن مرغ سر نیست
بوقت دل شکستن ہو میانیست
زبان چرب بہر صیت در کام

وفائی

وفائی

وفائی

ق

وقار را که گنج گشتن کمار و لدرای پروم گشتن تعلقه دار موقر اضلاع مراد آباد
و بدایون ست و بر بختین سخن سوزون اردو و فارسی فرهاد و مقنون اصلان نظم
از منشی محمد انوار حسین تسلیم میگردد اشعاریکه برای درج این صحیفه فرستاده منتخبش زیر
بنگارش می پذیرد

جانم بلب آمد ای خود آزار تنم کلام کو کهن را عشق شور انگیز کرد تو که عشقش باعث آزار من شد ای وقار چو بایاد زلف کس کار دارم	رحمی بر حال من چند ارا پر غلط گویند شیرین کردی پیر و نیز کرد ورنه صحت آشتا بیار را پیر نیز کرد مصارع سبب این در اشعار دارم
--	---

ق

وقار مدبرالدوله قشلی الملک راجه جوالا پیرشا دبهادر محکم جنگ از کاتیمان شهر لکنوت
و بامیر الانشائی احمد علی شاه و و احمد علی شاه سلاطین ملک اود اعزاز و وقار حاصل
و بعد برهمی سلطنت لکنوت و برمن عوارض برافقت شاه مختوم عن السلطنة پیر دخت
و باعترال و انزوادر ساخت خلق و محبت و مروت و تواضع در شرفش سرشته و باوجود
چندین اقتدار و اختیار حرف درشتی نسبت کسی نگفته و نوشته و نظم و شعر فارسی صاحب
استعداد است دیوانش که مطبوع گردیده مطبوع طبابع مضامین ایجاب د

ز ندگی شد ناگوار از خولیش بیز اتر عکس خود دانند خطا همچو رنگار تر لذت قند و نبات از خاطر او محو شد بسکه قدر حسن تو باشد بلندای ما هر دو انتظام دین خود از کفر میداند از ان بیند تازنگاه حسرتی بکش انقاب نمی آید چایا رب بسویم ترک سفاک	کاش برالین بیاید مرگ بیار تر طویان آیین زین رو خوانده رخسار تر دید تا طوطی لب لعل شکر بار تر از گل خورشید باید طره و ستار تر ارشته تسبیح ساز و شنج زنا تر می برد جلا در مقتل گنگار تر سرم ربه است از روز ازل سودای فقر که
--	---

<p>وقت گریه خونین چشم باده میریزد دلگیر عاقلی امروز راه خاکساری گیر وقار از آتش دوزخ چادر دل نیندیشم</p>	<p>مگر باشد دم انگور در جگر خم بود تکی که فردا فتنه با چار میباید تیه خاک فی اطفال و کافی ست تار چشم مناک</p>
<p>وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری ابناء میرزا کوچک فصل بود نیز تعلیم والد خود خوش نویس و خوش فکر و خوش مقال</p>	<p>نزهت روی تو تسرن و سخن دارد ندارد انچه برین میروند از دست غم دانی ندان آسمان همچون تو نقش بوالعجب بندد منعم آسوده دل از بیویا پسندید</p>
<p>وقار سی معزالدین اصفهانی در دیوان نظم کلین و وقاری داشت برخاک وطن خاک انداخته پاسبان زمین هند گذشت و بیایوری طالع بدیوانی بعضی اضلاع سرقرازی یافت و از همین جا بدار الفت را شتافت</p>	<p>نکست بونی ترا مشک فتن دارد ندارد الکی شیرین زحالی کو گمن دارد ندارد باغبان همچون تو سرو سیمن دارد ندارد چون تو ترک کینه جو یوانی بر دارد ندارد</p>
<p>هزار رخنه بدل کرده ام که شخص خیالت پهلوی بوالهوس پیشینی بر نسیم بردم تیری زدی که شوق دغون میتم مرا هر چند دشمن دانی از من جان طلب فرما</p>	<p>زهر در یچه که خواهد چو آفتاب بر آید بنشین چشم عاشق و بشناسی خویشت ناوکی دیگر که از اندازه بیرون می تیم بین انگار طریقه جانفشانیهای دشمن تیم</p>
<p>وقاری ملا محمد امین ابن ملا عبد الفضل طبسی که از کثرت قیام در شهر نریز دیر دے شهرت گرفت و با حواء علم و فضل بر طریق متانت و وقار فضلا کرام میرفت</p>	<p>بلز گوهر بود دندان ولی تا در دهن باشد شعله جواله شو هم شمع و هم پروانه باش بسروشی بجا جب گفت برگردیده مرا گشت</p>
<p>ز غریت بهره جز خواری نمیشد عزیزا در سماع از خود چراغ افروز وحدت خانه شمس یکایک انچه آن چشم سخن گوشت پنهانش</p>	<p>بلز گوهر بود دندان ولی تا در دهن باشد شعله جواله شو هم شمع و هم پروانه باش بسروشی بجا جب گفت برگردیده مرا گشت</p>

وقار

وقاری

وقاری

تنگ
ت
تنگ

درین گشتن شکفتن برده خارشیا منی
وکیل از شرفا شعر ارم است و از کلام شکفته اش لہای افسردگان آشنای میسر
مانده ستمی دم ایجاد مکر در دل تو که سزا پای تو نازک بود الا دل تو
ولا سطر علیخان مولدش شایمان آباد و نشاد و مناش شهر لکنو و مرقا و معرج
مرقدش دارالارماہ کلکتہ بود و با قاضی محمد صادق خان اختر طریقہ محبت و ولا
می پیود در مدرسہ کلکتہ وی و میر شیر علی افسوس مدرس زبان اردو بودند و مولوی
کریم نیتا پوری و غیرہ تعلیم و تدریس عربی و فارسی می نمودند
بگذاشتم تصور زلف نگار خویش وادم شئی بدل بقیت رخ خویش
ولا بیت میر شاہ ولایت ابدال آبادی از کلمہ زبان و عرفا دوران و بندہ سخی
و بدیدہ گوئی سر آمد اقراں بود و اکثر رباعیات مدح و منقبت اہل بیت رسالت
موزون ننمود مستزاد

من بنیم و بچارم سود است باہر یک یک +
اما چکنم علی ست یک قبلہ رست بی شہد و شک
بان ذکر علی میکن و فارغ دل باش از تہمت حق +
زان رو کہ علی نام خدا نام خداست اسد معک

رباعی	
ما رانہ غرور و نہ شرف در کار است	نہ بجز نہ گوہر نہ صدف در کار است
درد دیدہ دل بہر شناسائی خویش	خاک قدم شاہ و نجف در کار است
رباعی	
بر اوج سپہر کبریا ماہ حسین	در مملکت قدس شہنشاہ حسین
بچاشت کمر بستہ پی دعوی حق	انگشت شہادت ید اللہ حسین

ولائی اردستانی طبعش مجبول بر ولای لطیفه سخی و نکته راستی
در دل سوزان سرشک آتشینم نازد بود آه گشت از آه آتشبار اینم مانده بود
ولائی استرآبادی با کفرش مضامین لطیفه و مطالب شریفه ولائی وودادی است

رباعی

بر عاشق زار بیتو ای ماه تمام	دانی چه حلال است حرام است کدام
گریست که بی خست حلال است حلال	خنده است که بی لبست حرام است حرام

ولائی مرتضی قلی بیگ ایرانی مدتی برفاقت نواب سر بلند خان وردلی اقامت داشت
آخر کار بملک بنگال رفقه هاجنا جاننش از ولای تدبیر جسم دل برداشت ...
در سیندم ز جور تو ظالم دلم نماند جز بیدلی بمرمع من حاصله نماند
ولائی میر حاجی محمد سیستانی در خوش بیانی ممدوح آقا صمد وادانی است
ز دوست دوست ز بجز هیچ تقصیر اگر بر بنجد و گوید که دو ستم غلط است
ولی و لیجان گرجی از ضلایمان سلاطین صفویه بود در شعر و شاعری خوش سلیقه و
نیکو رویه
ای خوش آن عاشق کلاز غم رو بدیوار آورد آنقدر گریه که رحی در ولی مار آورد
ولی قلند را ز قدما شعر است و فضیله ادا با

ساقی بیا که غم شد و آزار غم نماند	جامی بدست گیر که دوران جسم نماند
از تر کنا ز غمزه شوخ سنگرت	جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند

و همی عمر خان شاه جهان پوری در ویشی است ماهر فنون ادبی موزونی طبع و وجودت
خمن و طلاق لسان و همی است نه مکتبی آزاد طبع و و ارسته مزاج بود و در سنه
عشرین از نایه ثالث عشر مراحل عمره االتمام پیو د ...
در نهانخانه دل شاه طنازی هست بان درین پرده نهان پرده بلند از می است

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

نشیدری که کی قطره بنصور چه کرد ایکیان خورده درین معرکه باز آمده	و می این باده عشق است بتدیج بوش بهر خونریزیستان بچه ساز آمده
و بهم میر محمد علی از سرزمین دلی سرکشیده و در دارالحکومت لکنو قوطن گزیده در زبان فارسی وارد و شعر میگفت لکن آلی زبان خود را از زبان ملک دیگر نیکومی سفت	
لب لعل تو دید هر کس گفت که بگوید ز حال بیارت	لب بدندان گزیدنی دارد سر بالین رسیدنی دارد
ولسی میر ویسی از امر احمد ملایون بادشاه است و طبعش اباشاهدان سخن بخوبی کسم و راه	
خواهم امشب تو افنائی دل عرض کنم امید و ارچنانم که شمر سارے من	لیک چشم سیت بر سر خوابست امشب شو و پیش تو عذر گناهکاری من
ولسی از شعر احمد سلطان حسین میرزا است طبعش ولس را این نظم خوش اداست	
بر فتنی وز هجرت آتش غم ماند در دلهما گفته ام عمری و خواهم گفت با خوبان ام گویند که ولسی شده دیوانه خوبان آنچه شبهای کشم در هجر خورشید خست گیره آن بالائی همچون شلخ گل بنکد بلخ	بسان آتشی که کاروان ماند بمنزلهما هر که می بی عاشق خود میخورد بادش حرام دیوانه چه باشد که ز دیوانه تر هم ماه من روشن شود دیگر و ز اینها پیش تو ایچمن سروسی را چند بالائی برے
حرف الهام	
بالتف سید احمد اصفهانی از سادات حسینی جلیل القدر اصفهان است در نظم و شعر سر آمد شعر او دبیران و بانیر شتاق و میرزا طوفان و لطیف علی بیگ آذر و محمد عاشق خیاط و میرزا صبح و همداستان و اواخر مائیه ثانی عشر سال حلیتش از نینجان	

<p>و فرزندش میرزا سید محمد از شعراء محدث علی شاه قاجار دارای ایران است</p>	
<p>آنمودیم زمین بوس در دلبخولیش آه از ان شوخ که از جانم کله نیست میرسای گل من که ز گلشن کویت چنان فتم نه بستم دل بجز دیگران اما ز کوسه تو ندیدم زان گل بخیار جز محرو و فاسا</p>	<p>همچو خورشید رساندیم بگردون مرغوش همچو شاهی که ندارد نهر از کشور خویش چو بلبل زین چمن باناله و آه و فغان رفتم ز بس نامهربانی دیدم ای نامهربان رستم زیاران وطن جل کندم از اصفهان فتم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>دلدار اگر بکام خویشم فکند ترسم بغلط بوده باشد دل من</p>	<p>از تو نمکی بروی رشیم فکند بیند که دل من است پیشم فکند</p>
<p>رباعی</p>	
<p>یکروز کسی که با تو دمساز آید از کوچی تو گر سوی بهشتش خند</p>	<p>یا با تو دمی همدم و همراز آید هرگز نرود اگر رود باز آید</p>
<p>هادی از سخن سبجان شهر قزوین است کلامش سزاوار تحسین و آفرین است کی داغ خون رود ز کفن کشته ترا هادی شیخ امام الدین از شیوخ انصاری متوطن سنجل مرو آباد بود و میرزا قلیل درین فن اورا استاد در صفت پروانه خاک می گفته است تا منور شده قندیل فلک در عالم لیک در عالم امکان نشنیدم بار هادی میرزا حسن اصفهانی که در شهر نیرد مودع نقد زندگانیست دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد هادی میرزا عبد الهادی کاشی خلف میرزا علی رضا تجلیست ماشطه طبعش عریس</p>	

هادی
هادی
هادی
هادی

ایکار اھکار را محلی و محلی ۵
 زیہلوی ہنر ہر کلام دشمن جانست
 مرا از آب چون یا قوت آتش در گریست
 ہادی میرزا ہادی شہرستانی از شہر استعدا بودہ و فوجی بہند رسیدہ باز بوطن خود
 عود نمودہ رباعی

در گاشن جان گلی بچیدم بیتو	بوی ترکستان نشنیدم بیتو
ہر چند نظر بابل عالم کردم	بچو دیدم ولی ندیدم بیتو

ہادی میر محمد جواد ہلوی کہ در اردو و فارسی شعر می گفت و جو بہ نکات خوش اسلوب
 می گفت ۵

گر دو کویت ہنوز میگردد گریہادی کہ از بخار من ست
 ہادی میر محمد ہادی یزدجردی کہ از لشو و نمودار کاشان بعضی آنرا کاشی نوشتہ عمری
 در زمین دل تخم عشق دلبران کشتہ در علم طب و معالجات ہمارتی داشت و شاہ طہاسب
 صفوی او را با احتساب مالک ایران برگاشت و بعد توہ و انابت از فسق و فجور بہت
 و صغیر رضویہ ماہو گشت و ہمانجا بعبادت آئی مصروف ماندہ و در سنہ خمسین و تسعمائہ
 ازین رابطہ بی ثبات گذشت ۵

بجان رسید دل از محنت جان مارا	اجل کجاست کہ منت نہد بجان مارا
و جنب محبتش چہ ناید گناہ من	ایکشت خاک گل نکند آب بحر را
بگفتم تیغ کین بر دارہ اول قتل ہادی کن	بمنزدہ گفت در عاشق کشی ہادی بخوام

ہادی نامنی شاعر تہذیب گوست و بتلاش مضامین بمکیہ فکرش در گاپو ۵
 شد شاہ دین سوار و حرم بر قفای او
 گر بیان و نوحہ بچ تمام از براے او
 بس نخلہا ز گاشن آل عب فکند
 دہقان روزگار کہ اف برو قفای او
 یارون خواجہ یارون خلف خواجہ شمس الدین صاحب دیوان و شاعری شیرین زبان

ونیکو بیان ست

قیمت مروم از مهر باشد	نه ز دینار و از گهر باشد
مرد باید که درش آموزد	تا ز هر کس شریف تر باشد
باشم میر محمد باشم از مردم کشمیر ست و کلامش را در دلها تاثیر... است	
ز حرف مهر فریج مد که میدانم	
بجز جفا ز تو کار در گرنه آید	
رباعی	
رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا	کان سایه کند در آفتاب فردا
دولت نه نجات ز آتش چون	خسنا نه به از فقر بود در گرنه
رباعی	
مانیم که در شعله شمیم کردیم	آتش که را خیال گاشتنیم
بردیم خیال دست همراه بخاک	شمعی بجز اخویش روشنیم
باشم اصفهانی از سادات بود و بحر فقه کوفتگری معیشت می نمود	
هست آبی باتو و بیارمی لافی بآن	صبر خواهم کرد چندان که آنهم بگذرد
خوشم ز آنز که تیرش در دل نشاد جادار	که خواهد یاد من کرد از زندگ خود چو یاد
باشم از لطیف سخنان دار المزد و در شاعران انجا خوش سلیقه و خوش طرز است	
نظر کن در دل خود تا بدانی	که آه حسرت مانی اثر نیست
رخت را پر تو تو بر آست	و گرنه رتبه حسن اینقدر نیست
باشم فراهی از ارباب خیرت و آگاهی ست	
رهزن دل شده خال رخ گندم گوش	گوینا برده همین دانه زره آدم را
باشم کاشی در زبان شاه پهلما سپاضی بود و با سلامی و کلامی شاعرات مناسط را	
می نمود	

نیم

نیم

نیم

نیم

نیم

ایام خوش آن بود که اسباب تعلق و یوانه دلی داشتیم آنهم دگری داشت
 با شمع کهنوی برادر بزرگ میر بنده علی که از مصاحبان ثواب معتدل الدوله وزیر شاه
 او و بزرگ و شهنشمار و میر با شمی ازین طریق اش است نکات و استکار و شست

دیده آیمیه روی بت تر سا کردم	منظر جان حزین عین کلیسا کردم
شب بشوق در دزدان توان شقیب آه	تا سحر خنده بدر پاسه ثریا کردم
دوش بی نخیه لپی گلبدنی بوس و کنار	باشی تا سحر از صورت دیبا کردم

بجای شیخ ابو محمد ابن شیخ نور الهدی از شرفا رخصیه جاجو متصل شهر کاپورا زودستان
 قاضی محمد صادق خان انقراست خامه فکرش فلک نظم فارسی وار دور محور سه
 می تپد چون مرغ بسمل از فراق روی یار هر دو عالم کی طرف این هجر تنها کی طرف
 هجری کونا بادی بهمد وزارت ثواب شجاع الدوله بهادر صوبه دار ملک اودا وطن
 بهندوستان رسیده در بنارس اله آباد اقامت گزیده در زمان ثواب آصف الدوله
 بهادر رخت بعالم بقا کشده

بر سر او انچه کامل میکند	گر گویم فتنه گل میکند
یک گویم ز گل اندام خود و خاری خویش	ز شمعکاری آفتوخ و دل افکار خویش
برد ام و ز دل از من صنی رعنائی	گلری سیمبری غنچه لبه زیبا تے
بشکم نیکینه بر بسم شکر	تا ترک اندام بی سر و سبی بالا تے
با من بیدل و دینی ز خدا تا ترے	با صبحی ز دوکان مغنی تر سالتے

هجری مشهدی برادر مولانا مشرقی از ارباب عذوبت لسانی و فصاحت منطق سیت
 بگرد کویتو با صد تیا ز میگردم نگاه میکنم از دور و باز میگردم
 هدایت سعد الدخان کشمیری خلف عنایت الدخان عالمگیری ست محمد فرخ سیر
 بادشاه هر چند با وی بد بود مگر بسعایت بعض مقربان او را قتل نمود

ایام خوش

بجای شیخ

هجری کونا

هجری مشهدی

هدایت

جستم و مثل تو نیافتم ام نماز کی ختم شد براندام	آفتاب اینقدر نمی باشد مور را این کمر نمی باشد
هزاره از ته میدانان صفایان و نه بازاریان خوش بیان ست رباعی	
جانان درین دیار هستی یانه مردم همه بدنام تو کردند مرا	بر قول خود استوار هستی یانه بدنا شده را تو یار هستی یانه مردم بدنام ۱۲
رباعی	
من بنده نام تو شوم جانانه دیر آمده تو یکزمانی بنشین	از رفتن تو دواق بدل میانه باز آمدن ترا خدا میداند
رباعی	
سر را بدیوچه مانده و می نگری وز نیستی و ولی زردوان تیزی بالای سبز وادی زبانش هلال مطلع خوش گفتاری ست	شاید که دل بگذری ابری وز مال برد تو جان شیرین بر بالای سبز وادی زبانش هلال مطلع خوش گفتاری ست
بذوق بخودیم رشک می برد قاصد یا عثم دو خاکشت آنچنان با من	که از زبان تو هرگز روایتی نکنم که حرف قتل من آورو در میان بزم
<p>همامو لوی عطا اللهی های افج بی نظیری ست</p> <p>حال دل را که دران حلقه موسید اند هر که در دام بلا می خفتند او میداند</p> <p>همایون استر آبادی مال مشرب آزادی بود مشت خاکی مانده بود آنهم بسیر کردیم</p> <p>میتوان طوفان اشکم در همه روی زمین همانی نسوی وطنش قریه نسا بود و مدت عمر در شهر ما و راه النهر بسیر نمود</p> <p>خبر از کسی جستم و گفت دیدم سخت از رشک دلم کاش نمی پریدم</p> <p>همت خواجه محمد الهی معروفت بخواجه همت ابن حاجی زین العابدین که بحضور شاه</p>	

نیمه

نیمه

نیمه

نیمه

نیمه

نیمه

عباس ماضی از مقر من بود	
چو کار سخت فرو بسته شد نشاط گزین	چو غنچه گشت گره مستعد و اشک مست
تا ویرانه و بلبل همه خرویشان همیم	چشم بد دور که یکدسته بریشان همیم
همت همت خان خلف سلام خان دهلوی که بخشی تن مکرار اورنگ یب عالمگیر	
بود و تاسیج و فاش از پای همت خان استنیا طو ان نمود	
زلف تو آب سنبل و آب نقشه برد	نامهر این عایت هیچ آشنا نکرد
قرن چویم که چه مقدار بدل نزدیکی	چشم بد دور که بسیار بدل نزدیکی
همدم میرزا امرا دو که میرزا کامران خلف یابیر بادشاه بود و با خوش نفسان عهد	
همدی می نمود	
نیست جز سودای جوان جامعی در دل	تا چه آرد بر سر این سودای بجای حاصل مرا
جامه گلگونی در آید دست در کشاندام	خیزای همدم که افتاد گشته در خانه ام
همدی شیرازی سخن را بهمدی انفاش سر فرازی	
رباعی	
پیوسته میان دل جان میگذری	بر دیده خوننا به خشان میگذری
چون برقی که بر خشک گیاهی گذرد	می آئی و بر من آنچنان میگذری
همدی شهیدی از شیرین مقالان بود و بجلا فروشی وجه معاش حاصل می نمود	
چو بحال خویشم اکنون بر من زبان خود را	که بوقت بیخودیهاتکنم شکایت از تو
همدی هر وی این شعر از کلامش مرویست	
بگوش همدی آواز پای یار رسید	و گرنه در دلش این اضطراب یعنی چه
همندال میرزا بن خلیفه الدین محمد بابر بادشاه و برادر کوچک هایون بادشاه بود که در	
رکاب برادر بنگال فاعنه میوات کارنامه های رستم و اسفندیار را طبع نمود آخر کار شربت	

ک

ع

همدی

همدی

همدی

همدی

شهادت نوش فرموده باین	
ز آن قطره شبنم که نسیم صحرای	از هر چه بگرداند و بحدیله گری
تا برین گل چکاند از رشک پر	حقا که هزار بار پاکیزه تر می
همیشه و شیوه سنگه لکنوی پسر بھولانا تصدی که چاه او در لکنو الی الآن مشهورست و وفا مند و تسلط مرص چون در آفتاب عالم است طلوع	
دل نیاساید بخت محو روی یار را	کی کند سیراب کوثر تشنه دیدار را
با کمال آرزو در کار جانان جان سپرد	صد هزاران آفرین فریاد شیرین کار را
چند و گوگل چند قوم که تری بود در شهر فرخ آباد بر جاده تلاش وجه معیشت می و تردومی نمود	
خی آید بر یرویلین مرا یکدم قرار مشب	چه مشکل بر دل زبوان کرد دست کار مشب
جهان تاریک شد در چشم من از اقطار او	نمیدانم بسوی کیست یارب چشم یار مشب
سر شک لاله گون چشم ترم از بسکه می یزد	گر بیان گیرد امانتم شده خون بهار مشب
زفت آن دل زنا به عیادت بر سرست مهند	طبیعت مدد بالین نو گر بیان از زار مشب
همسر حاجی بیگ ابن شیخ اله آبادی از اقرباء نواب لکنو و از علما و آفرین لاهوری بود و در فن انشا پرداز می و هنر تیر اندازی بدینضامی نمود	
در هر روشن از طر زخام تو و احجاز هر گر که بر خاست ز جا کبک می بود	
همسر گیان ساسی اصلش از قصبه بھیرا جالی شاهجهان آباد و مولدش در سنه ۱۱۸۰ و هشتم از مائیتانی عشر در دولت آباد فرخنده بنیادست پدرش اولاد از وطن بر فاقه قلیچ خان	
بها و در حیدر آباد رسید و ثانیاً بمقام عروج عالم علیخان برادرزاده سید حسین خان امیر الامرا بصوبه واری ملک و کن فاشیه و میری وی بردوش کشید و ثانیاً بران تسلط نواب نصیفه	
ملازمت با گمش گزیده عمر پانیان رسانید نواب قدر دان و تقا پرور پسر گیان را	

بند

بند

بند

بند

هنر را از وطنش خواند و بر جای پدرش نشاند و بر طاقت فرزند را بجهت خود نواختن طعام اول و در
 بشا جهان آباد فرستاد و بعد بدکن انواع بارهای متن بر وی نهادند و در آخر عمر بنیر و الاکھر در
 اوزنگ آباد معتزل شده بخدمت او ستاد خود میر غلام علی آزاد بلگرامی حاضری یافت تا آنکه
 در سنه سبعین و دمایه و الف جوادر و حانی را از چهار دیو اعتراف صبر رساند ۵

دوش در آینه مثال رخ یار افتاد	آفتاب شد از شرم که از کار افتاد
صورت گر چنان تو چون اهتمام کرد	زنگی که داشت در شکم خود تمام کرد
سپه پوشید سنبل در چون حال پریشانم	ندانم زلف مشکین که ایار ب نظر کردم
رفته ام دیوانه زیر خاک و هرگز نشکر	از شراب شک طفلان شمع تربت روشنم

چو آنی که تونی کلامش در درباری بخوش مضمون است ربابی ۵

هر روز که میر سید شی دینالش	چون نیک کنی تحصیل جوش
مرگی ست که میر سید با قلم وجود	عزیزیت که میرود به تقبالش

چو آنی که هندی فکرش در جوای مضمون بند ۵
 ببل از شوق بغیرا که گلزار کجاست گل سرسید که آن گوشه و شار کجاست
 چو شعی شاعر نیست از همان و بخش پسندیده بهوشمند نیست ۵
 گفتم روم که چشمت ماکن خواب باز ست بکشد زلف و کفایت نشین که شایر است
 جمیعت کاشی جل فکرش مضمون تلاشی ست ۵

روان شد از برم آن چشمه حیات مرا هزار چشمه خون از صید پدید آمد
 جمیعت میرزا جمیعت بیگ اصغری نوا ده طما سب قلی سلطان که فرمانروای
 بند لار بود و از جمیعت وسطوش لیزه بر اندام اشارت بر جمیعت خط شکسته است
 می نوشت و تخم لطافت و طرافت در زمین سخن می گشت ۵
 آسوده تر ز ناست دل و دردمند ما و آتش ست ناله ندارد سیند ما

چو آنی که هندی فکرش در جوای مضمون بند ۵
 چو شعی شاعر نیست از همان و بخش پسندیده بهوشمند نیست ۵
 چو آنی که هندی فکرش در جوای مضمون بند ۵
 چو آنی که هندی فکرش در جوای مضمون بند ۵

لکه در راه تو باز زشت زیبا گشتم تو گر خود بهیچکشی خوشیدی چه میدانی	جای گل بر سر زخم خاری که از پیکشتم که تسخیر سپیدی در سیاهی میتوان کرد
---	--

حرف الیاء

یار نواب منور الدوله احمد یار خان بهادر ممتاز جنگ و رنگ آبادی که والدش
نواب شیخ الدوله بهادر و لخان از حضور نواب ناصر جنگ شهید منصب هفت پیر
داشت و نواب آصف شاه ثانی احمد یار خان بختاب نواب الدوله منصب پنهانی بر
طبعش با شعر و شعر اار دو و فارسی یار بود و مشق سخن از میر غلام علی آزاد بگلرانی می نمود
در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت علم شهرت می افراشت و در سنه ثمانین
و مائیه و الف قدم بجاده عدم گذاشت

گفتم در خیال رخت خواب با چو می بینم که جام می بکفت دل داری آید برنگ قلقل می تازه می سازد و دامنم را آی میخان باده را بجام کنید گش از راه و فغانی نمی آید	آمین دید آن بت حاضر جواب ما بلب از توبه های خویشم استغفاری آید چو آن مینا دهن در لکنت گفاری آید کار بوش مرا تمام کنید سگ اویم که از راه و فغان آید
--	--

یار می استر آبادی مرد عابد و زاهد بود و بیاری جودت طبیعت نکته سخنی می نمود
گفتی که خواهم بجای از زار گشت
خو احم می مردم دیده بر خسار یافت
یار می تبریزی پیشه خورده فروشی داشت و بیاری موزونی طبع بر دقیقه سخنی همت
می گاشت
نه تنها دیده از نظاره روی نکوبستم
چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو گشتم

ن

یاری یزدی ناطق لطیف سنج و بذله پرداز بود کسی در استیلا قتل شخصی نمود بدین تعلیم
گرفتار آمد حکم قتلش نافذ گشت در انحال مطلق موزون کرد که بساعتش حاکم از سر
خون او در گذشت
از قتل من خواهد شدن فردا تا شامی دیگر چیزی ننماید از عمر من بایم و فردای دیگر

رابعی

رسو شده حرم جانان ماییم
دل خوش کن کافر و مسلمان ماییم
دل سوخته دادی همچو ان ماییم
دل خوش کن کافر و مسلمان ماییم

ن

یقیم میرزا نصر الدین بیگ ابن میرزا انعم بیگ لاهوری بود پدرش بکازمت نواب
زبردست خان ناظم لاهور اوقات بهری نمود و این در پیشش بهوزنی طبعی و بلند شاه
آفرین لاهوری میل به تغزل داشت و در عنفوان شباب و ابتداء عشق سخن بوم شوم جنبو
در آشیانه دماغش بجنبه گذارشت و در کوچه و بازار بر مینه تن میگشت تا آنکه همین حالت
ازین عالم گذشت

بود یک برگ گل از گلشن عشق
آینه را که شوق تو در بر گرفته است
آزاد پس از مرگ دلم که زخم او است
بشوق لعل لبش با شراب میا زم
کو بکن تیشه که بر سر زده است
تسبیح استخاره ز جوهر گرفته است
خشت محمد محققه عشق ستم او است
و گر ز من یکی جام بگشایم

ن

میکیمی سید محمد کبیری رضوی ابوالحسنی اما ابوالعلی طریقه متوطن شهر عظیم آباد است
و در علوم رسمیه و شعر و تاریخ گوی ذی استعداد و کتساب اکثر علوم از مولانا شاه
محمد سعید حسرت نموده که از مشاهیر علمای عظیم آباد بوده کلام خود که برای درج این
تذکره فرستاده چند ابیات از این در مقام ثبت افتاده
دور از ان ماه اگر آه تر خاک کنم
تیره چون نخت نیکبند افلاک کنم

<p> ہر کہ میر دہنماے مجھا ہست تہم دل یوسف مصرے گر ہمت مستان کند یا دوسے ما کردیتاب اسیران قفس را بچن ای نسیم سحر آہستہ بکوش پانہ چنان ضبط غم عشق پروریان کنم ناصح آلداد چنان زمین شدہ از خط سبز بر رخ سادہ در زمان و مکان نمی گنجے ہست فیضان حسرت ای بچی باز دل را می برد شوق گل دوی کسے عاقبت دریای وحدت را بجوش آورده مسجد رزانی بشیخ شہر ای تیجے مرا </p>	<p> گور آن رند قدح فوش تر خاک کنم بوسہ گیر از لب چو قند تو ایم چون رخت ازین موج خطرناک ببارم بہوائی بت گل پیر ہستے فریادم خاک مار آمدہ از جنبش خود بربادم نباشد چون دل بیتاب از خط فرام دشمن جان بلائی دین شد چقد رای بری حسین شد در دل من چنان مکین شد کہ بطر ز سخن حزن شد باز جانم میکشد سودای کیسوی کسے درد لم حرنی از ان لعل مخملوئی کسے ہست محراب عبادت طاق ابروی کسے </p>
<p> میبھی قزوینی از سادات و امرای فضیلت شعار و لب التوا بیچ بعبارت رنگین و ستین متضمن ولادت و فات علما و شعرا و سلاطین از وی یادگار و در سنہ احدی و تسامیہ ہفتا ازین دانا یادگار سوئی دار القراست </p>	
<p> آیکہ بر لالہ تر زلف من سادارے ساعدیم نمائی و دل از دست برے </p>	<p> قصد شوریدگی عاشق شیدا دارے تو درین کار نگار اید بیضا دارے </p>
<p> میبھی لاری محی قلوب مردہ بخوش گفتار است بہر تو میکشد دم و کسے نمیکنے ای سنگدل چہ آہ گاہی نمیکنے میبھی نیشاپوری از فضلا و شعرا فصاحت آکنہ است و فائش در سنہ ہشتصد چاہے </p>	

ما

ما

توئی سرخیل مهر و یان نامی چو درستان جزای سوزازی	ملک باحور یا رضوان کدای مهی هر که که بر بالای بامی
میگی میگی خان گیلانی که بکمال رفاه و قله زندگانی نبود و با حیا سنت شاعران مشغول بود سه	
برون ز کویتو با خون دیده خواهم رفت بیای بوس تو چون آمدم ندانستم	هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم رفت که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت
میگی میگی خان لاهوری اصلش از قوم افشار بود و الدش میرزا با برنام در هند رسید سکونت لاهور اختیار نمود و پنجاد رسال تسع و سبعین از نامه حادی عشر میگی خان سر بر صده ظهور کشید و بعد سن نیز بقصد کسب علوم بایران زمین رسید و ب حصول مقصود عود نموده در دلی بپلازمت محمد اعظم شاه بادشاه و بعدش بخدمت محمد فرخ سیر بادشاه شهید و رسیدن امتیاز از اقران می شتافت آخر الامر سر دفتر می دارالانشاء محمد شاه بادشاه سرفرازی یافت و مدته العمر بر همان عهده بود تا آنکه در سنه ثانیه از نامه ثانی عشر و دل حیات نموده	
در غرض رشته پیری بوجد آید ایغ من میگی میگی خان لکنوی ابن منشی ثابت علیخان ابن منشی رونق علیخان امین الانشاء میر کارخان از واسی او دست اصلش از قصبه صفی پور ریاضات بدار الریاسته لکنوی و خورشید شاه که بنامش او مولد مردی بکجه نهاد صفوی مشرب است و در او اسطمانه ثالث عشر از حال او ازین داستان و عقب سه	
بر باد واد شعله حشش عیار نا شعله سان سوخت بقیار یها چاک دل را چسان رفوسازم	پروانه و از نیت نشان مزار نا پیشم آن شعله خوشنمی آید از قضا هم رفوسازی آید

چشم بجی بجز شد بنی تو	آب رفته بجو نمی آید
یچی بیا دگیسوی او شب سحر کنیم	وز آتش درونی خود شمع بکنیم
بریا دروی ساقی و چایه چشم خود	میکش شویم و ناله مستانه بکنیم

یزدان

یعقوب

یعقوب

یزدان غلی از عطا و بخار است فکر سایش معرکه آراسه
دلدار سرو فاند اردو رحی بر حال ماندارد
یعقوب شیخ محمد یعقوب وطنش غیاث پور و در نظم شاگرد پیاری لال تخلص الفته
مشهوره
صد بهشت است گم برد پس مرگ سگ بکوه تو استخوان مرا
یعقوب شیخ نجم الدین ساوچی که سلطان یعقوب خلف سلطان حسین بیگ ترکمان
بترتیش پرداخته و بمنصب عالی وزارت مرتقی ساخته و وی بعد وفات سلطان غزلت
گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین نگردیده

میدانم چرا با عاشق خود یار نشیند	ز بیم طعنه اغیار یا از عار نشیند
صبوحی کرده مست آمد بیا لیل خسته خود را	که مستی را بهانه سازد و بسیار نشیند

یعقوب

یعقوب میرزا یعقوب استجلو از قوم قزلباش سر برافراشته و فکر نظم مدام در نظر
دشمنه رباعی

خویش فلک چو ماه تابان نیست	چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست
سر حشمت آب خضرا می غنچه دهن	چون لعل حیات بخش خندان تو نیست

یعقوب

یعقوب میرزا یعقوب اصلش از قوم و مولد خودش کاشان و به پیشه خیاطت اوقاتش
گذران

یعقوب

دوشینه کی وصف جمال تو ادا کرد نادیده زخمت مهر تو جا در دل ما کرد
یغما خیاط بحر نه خیاطت وجه معاش می اند زخمت و لبوزن فکر جا مه رخنائی بر تن

شاهدان نظم حسرت و در دست میزدست

پشت بر راه روم از سر کوی تو بردن / زانکه در هر قدمی رو بقفا توان کرد

یعنای موصوف بشیرین بکلی است

بچنگال ها نگذاشت شست استخوان من / سبک کوبیش بجا آوردم آدمیت را

یقین میرزا جلال کاشانی مستمع کلامش موقن مضمون یابی و خوش بیانی

رفت از برم چنانکه بگردش غیر سم / کی عمر رفته را بدویدن توان گرفت

یقینی از شغفنان خوش تر مات هرات است و دستنش از قاطنین نیز دالباقین از

مشتهات از شعراء عهد سلطان حسین میرزا بود و نکات بلغیه در ترکی و فارسی موزون

می نمود

صبحی که دم بهر نزد یک نفس توئی / نخله که بر بخورد از و یکا پس توئی

میکدل محمدافز متوطن شهر مرادآباد می نیک نهاد بود

روی تو هر که دید تصحیف شبیه گفت / هر کس شنید ذلک لاریب فیه گفت

یکسان کیسری سنگ دلوی از قوم کتیری است قدرتش یکسان بر نظم ریخته و دری

آن کمان ابرو که چون تیرست بر فرغانه / گر هفت ساز دول من بشوم قربان او

یعنی گرجی از موالی شاه طهماسب صفوی است و سرخی طبعش در معارک نظم قوی

دستی که عنان خویش گیرد / امروز در آستین کس نیست

یوسف امیر یوسف اصم استرآبادی عزیز مصر والا نژادی است به با عی

جان بردلش زلف صانع نظران

عطار که هست دلبر عشوه گران

چون دیده ماست بر جالش گران

هر کسی که در دکان او حلقه زده

یوسف خواجه یوسف خراسانی ابن خواجه رکن الدین از اولاد شیخ ابو سعید ابو انحر بود

در کفان نظم به پرورش یوسفان نکات طریقه یعقوبی می پیود

نظم

نظم

نظم

نظم

نظم

نظم

نظم

نظم

نظم

دل زارم که جاور زلفت آن طهر بان ارد
گر از سودا پریشان حال باشی حای آن خنده

یوسف عامری کلا مثل سحر سامری ست ریاض

در کوئی خرابات چه درویش و شاه	در راه یگانگی چه طاعت و گناه
بر کنگره عرش چه خورشید و چه ماه	رخسار قلندر چه پروش و چه سایه

یوسف کشمیری در سلاسل معانی و الفاظش بای فک و نظر زنجیری است
دکم بجهت لعل تو نامل افتاده است چه آتش است که در خانه دل افتاده است
یوسف کوچ قراغی در علم معقول از مستعدان روزگار گذشته و در فکر سخن نیم
فائق اقران گشته است

خون شد دل من خوش این خوشی شنی بود
آن به که ز بیداد تو شچون شنی بود
یوسف محمد یوسف بیگ دهلوی این شاه بیگ خان کابل است هر چند مولد یوسف
هم شهر کابل بوده مگر نشو و نما و کلین رشد و تمیزش دار اختلافه دلی محمد اشرف خان
میرنشی او را بشاگردی برداشته عزیز تر می داشت حیف که در جوش بهار جوانی پیرن
عنصری گذاشت و ماده تاریخ و فاقش این مصرع اشرف خان هم گجا شد یوسف مصر
عزیزان + کلام یوسف این است

خوش آنکه جامی خویش بمیخانه ساخته
در پای خم بساغ و پمانه ساخت
آنکس که داد شیوه مستی بحشم او
مستم از آن دو ز گس مستانه ساخت
گفتم که جابیده من کن بناز گفت
در ره گذار سیل کس خانه ساخت
یوسف محمد یوسف کردیز بی نسادات کرام کردیز بود و ساغ و بانس بر حق سخن

لبریز

تیر خرگان منم همچو خدنگ است اینجا
می بده کار چو باشا در شنگ است اینجا
یوسف میرزا جلال الدین اصفهانی طبع پاکیزه اش یوسف کنعان سخن دانی است

از تبسم لب آن غنچه دهن گویاشد داغ دل چشم تو روشن که نکدان داشت
یوسف میرزا یوسف خان دهلوی از زمره منصبداران سلطنت محمد اکبر بادشاه
بود و بکامرانی زندگانی می نمود این رباعی در جواب رباعی عرفی از دست رباعی

عرفی رفیق بدوست پیوستی تو	وز کشمش زمانه وارستی تو
فردا غم دوست یار دوستی	خوش باش کزین بایه گران دوستی تو

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصر فکرش یوسفستان مضامین عشق بازی
جان ز پهلوی تن از قیمت خود بخیرست قطره در ابرچه داند که گهر خواهد شد
یوسف میرزا محمد یوسف ابن حکیم میرزا محمد صادق از سادات رضوی ساکن محله اشرف آباد
شهر لکنئو فکرش صائب و ذهنش رسا و طبعش نیکو مدتی تحصیل علم طلمسان و شیرجنا
توجه گماشت و با شکستاش دقایق و غوامض آن باقاضی محمد صادق خان انتر مرسلت
داشت شعر و سخن خوشتر میگفت و در سنه سبع و اربعین و اثنین و الف در عین شباب
از نهمان رفت

صد احمد که محبوب دلارام رسید رنج دوری و غم هجر با بنجام رسید
یوسف میرزا محمد یوسف مدارالدوله مختارالملک وکیل السلطنة خلف الصدق خواجه موسی
از اولاد سید امیر کلال بود و خواجه در هندوستان رسیده بدامادی معزالدین جهاندار
بادشاه دهلوی بذروه کمال عزت و احترام ترقی نمود از وی اولادیکه بوجود آمده از آنجمله
یکی میرزا محمد یوسف مدارالدوله بود که مدتی همراه اخوة و اخوات در قلعه شاهجهان آباد بیشتر
می نمود و بعد تر زلزله بنیان سلطنت دهلوی و محاربه مصاحبه وزیر الممالک نواب شجاع الدوله
بهادر بار باب فرنگ در لکنئو توطن گزید و قصبه چهریه و غیره محال اقطاع حاصل نصرت
هزار روپیه از جانب وزیر برایش معین گردید و وی یکی از نبات خود را بحال از دواج
مین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر ابن نواب شجاع الدوله کشید و نواب علی نقی خان

وزیر و اوجده علی شاه قاتم سلاطین او و فرزند محمد علیخان یکی از اخلاف مبارک الدوله بود
و خانه دار الدوله جاده سخن را بحال خوشتر قمار سے سے پیوود...

توبه ام می شکند باد بهار ای ساقی گل اگر کرد فدایت ز رخو در اچه عجب پر عبا رست و لم جام می تاب کجاست گر چه مستیم و خراب از می فصل تو دام بهر یک جام مکن دار و مدار از یوسف	فصل گل میگردد باده بیا ای ساقی نقد جان مست مرا بهر نثار ای ساقی تا بشویم دل خود را ز عبا ر ای ساقی مانده در دل هوس بوس کن ای ساقی چون بر رست درین دار مدار ای ساقی
---	--

یوسف یوسف علی جلالت ز لیلی حسن او اگر دسر یوسف بیانش و اگر ز باغی

تا نقد خدای جانانه کنیم تا شمع مراد بر فروزیم شبی	جان در سر کار عشق مردانه کنیم در یوزه همی ز پر وانه کنیم
--	---

یوسفی و بلوی از اطباء سرکار محمد ظهیر الدین بابر بادشاه مست تالیفاتش نظماً و شراً
مثبت طب یوسفی متداول ایادی و اقواء

میز دسپهر لاف ز رفعت بگوئے او شد آفتاب گرم و برآمد بروی او
یوسف مولوی محمد یوسف علی ابو الحامد خلف الرشید مولانا الحاج مولوی
محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علیخان گویا موسوی ولد شیخ رحم علی فرزند مولانا
شیخ عماد الدین سندیلی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحم علی در قصبه گویا موبت
نواب کرم علیخان فاروقی قنوجی گویا موسوی که خدا شدند و از وطن خود قصبه سندیلیم
بریدند و در قصبه گویا موبت وطن گزیدند و از ایشان مولوی فضل علی خلعت خود پوشیدند
و بوجه قرب قرابت مادر می خود با نواب امیر الهند و الاجاه محمد علیخان بهادر رئیس
ملک کرناتک مخاطب بفضل علیخان بهادر گردیدند و مادام احیای آبسایش و آرام
مرفه کمال و از افکار دینه و نیویه فارغ البال بعبادت و طاعت ایزد متعال پرداختند

ناله

ناله

ناله

و شرف حج و زیارت هم حاصل ساختند و بعد انتقال آن والا دو زبان مولوی حسن
محمد یعقوب علی خلیفه اصغر شان بعربیت ساگی برای تکمیل بحالات علمی و عملی نزد برادر
بزرگ خود مفتی مولوی حاجی صادق علی الخاطب بجای فضل عیسیان ثانی رخت بذر اس
کشیدند و در اینجا از خدمات افضی القضاة افضل العلماء مولوی محمد ارتضای خان بهادر
گوپاموی و مولوی تراب علی خیر آبادی و مولوی حسن علی مایلی مدین مدرس عالمیه راس
از محصلین علوم معقول و منقول گردیدند و حکام انگریزی اینجا فضل و کمال شان گردیده
اولا بهنده افتخار ملک لیلیار و ثانیاً بمصطفی قضا و صدر الصندوری مجلی بندر و راجندر
برگزیدند و در مشروطه سادس از ماده ثالث عشر احرام عزیمت حرمین شریفین بستند و بعد
معاودت از آن مقامات متبرکه که حکم کمال زهد و ورع دل از نو کرمی انگریزی برداشته
در شهر راجندر یگانگشان را خود شستند تا آنکه ستم ماه مبارک صیام سه شنبه و چهارشنبه
و الف بخوار رحمت ایزدی پیوستند و مولوی محمد یوسف علی ایمن از ابتدای سن تیز
تا دوازده سال بخدمت والدین و پدر خود بوده اکتساب اکثر علوم از ایشان نموده و بعد
مفارقت از خدمت شان بتکمیل بقیه علوم و فنون از علمای لکنو و دلی پرداخته و از گویا
دل برکنده لکنور و وطن ساخته و بعبیت طریقت در خانوادہ چشتیه بردست سر حلقه صوفیه
گرام و سرآمد علمای عظام مولانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف بحافظ سید محمد علی
قدس سر نموده و در خدمت مرشد خود مدتی بمراقبت علوم باطنیه بوده و در سنه ثلث و
ثمانین از ماده ثالث عشر قدیم بر جاده تلاش معاش صوب دارالاقبال بھوپال گذاشت
جناب والیه عالیہ ماضیه و حالیه کمال قدر ذانی اولاد را بنظامت برداشت پس بنظم
و نسق خالصه شریقیه بالان خاص خود و نواخت سپس بر بندوبست امور چشتیه و کلیه سرکار
ولیتہ العہد بهادر عین ساخت هر چند ترجمه و کلام آن والا مقام در شمع انجمن بگراستان
گذشت لکن از آنکه در تهذیب و اصلاح این کتاب یار و یاور نامه نگار است اشعار

حائل و مقالش باندک جدت واجب گشت این مخمس بر غزل شیخ ناصر علی سهرزده
از دوست و خیلی نیکوست

ساقیا عهد شبابست تو هم میدانی	روز و شب غفلت و خوابست تو هم میدانی
چی کشتی عین صوابست تو هم میدانی	وق غفلت ز شرابست تو هم میدانی

آب غارتگر خوابست تو هم میدانی

در تنور دل من جوشش سیل سوداست	ز ورق عقل ازین سیل بگردان فباست
ساقی آثار تامل ز دور و نم پیداست	کشتی باده بده ورنه ز دل طوفان فباست

چشم من عالم آبست تو هم میدانی

ای بیلاست گریه کار بهشت نفتاد	نیست در حافظات قصه قیس فریاد
واردات نل و امانق تو نخواندی ای راد	عشق چندین دل معور بوی راسه داد

سیل یک خانه خرابست تو هم میدانی

گر دی آینه حیرت چو من دلشده را	که فرح خانه نمودی ز قدم غمگده را
بیجا بانه نشین ترک ناعربده را	رخ پویشان ز من ایشوخ که حیرت زده را

پرده دیده حجابست تو هم میدانی

عشق منزل دل دیوانه طلب کن تراهد	چشمه گریه مستانه طلب کن زاهد
وزمغان شیشه و پیانه طلب کن تراهد	آبرواز در میخانه طلب کن زاهد

طاعت خشک سرابست تو هم میدانی

بسکه سیلاب فنادیده من انگیزد	زاهد خشک چشم تر من پر میزد
داند آنکس که برو تافته نور ایند	گوهر معرفت از جوی سرشکم خیزد

چشم من گریه سرابست تو هم میدانی

وله رباعی در نعت

<p>بر فرق عدم سایه اوسایه فلکن در سینه او دمید صبح گلشن</p>	<p>شمع عالم ز نور ذاتش روشن بر غنچه دل که بر قوی زد مهرش</p>
<p>و این تاریخ ابتدا تالیف این اثر که غرض از آن تقدیم است و این تسعین و هشتاد و یکمین الف بود</p>	
<p>صبح گلشن گلشن عالم دلفروز سخنوران گفت تم ۱۲۹۳ هـ</p>	<p>از دکار علی حسن دم زد سال تنویر مطلع این صبح</p>
<p>قطعه تاریخ ختم این نسخه و گلشن که آخر ماه جمادی الاولی سده هجری است منشی محمد سر فراز علی صوفی الہ آبادی که با تسمیع خبر این تالیف قبل اختتامش از حمید آباد فرستاده بود و خود در درو با حمید آباد هفتم جمادی الاولی بین سال از بیغام حلت نمود</p>	
<p>یافت این تذکره جدید ارقام یادگار سخنوران انام ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>چون ز ملک امیر ابن اسیر گفت تاریخ وصفی خوش فکر</p>
<p>قطعه دیگر تاریخ تمام این کتاب از سخن سنخ نکته یابی معارف نظم صاحب قدرت و قوت شیخ محمد عباس رفعت *</p>	
<p>که اورا جوان مرد عاقل نوشت که دانا خطابش حلاصل نوشت خیالات انسان کامل نوشت ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>خنی تذکره صبح گلشن بود علی حسن المعنی زمان بتاریخ او رفعت خیر جو</p>
<p>قطعه دیگر تاریخ طبع از گلچین حدائق نکته دانی منشی محمد عبدالعزیز اعجاز رسوا</p>	



و طریق استخراج اینست که از خانه سوم دارو بمخله خانه های چهارده گانه هر خانه را که خواهند مبدأ قرار دهند و اعدادش بگیرند پس یک خانه گذاشته اعداد خانه دوم بگیرند و همچنین بجا نه گذاشته اعداد خانه دیگر گرفته باشند تا که بجا نه منتهی که همان مبدأ بود برسد پس اینهمه اعداد را هفت خانه بشمارند یکبار و دو صد و نود و پنج خواهند بود

تاریخ طبع از سید جلیل حمید سوسوانی سلمه

صبح گلشن چه خوش مرتب شد	چون رخ و لربا فریبند
سال تاریخ طبع با قف غیب	گفت باغ و بهار زربیند

تقریبا این تذکره ارباب سخن مسمی بصبح گلشن از ناظم کیا و ناشر بهیتا موجود عانی زنگین مختصر نکات و نشین ساحر سحر حلال مورخ بی مثال اعجاز بیان مجاز ذوق و شوق برگزیده و سار قصبه کاکوری مولوی محمد محی الدین خان ذوق که هر فقره ترش از سنین اختتام این صبح گلشن مخبر و مصرع شعرش بسال تمام این گلشن فراغت

مژده باد که نسیم کمال از سبط دل های پاک نهاد در هوای وزیدن است + و صبح گلشن از مطلع هنر آریها آماده و میدن + داد طلبان فزون را باده کام جو بهاد سیم + و ریزه چنان کمال را برآمده صله اندوزی ضلای عام + دکان دل های هنر آما از پایهای کسب علوم سر مایه انبار و جشن استفاده را روز باز از حقایقش از ری این سر مایه گران بها + از بهاسنجی طبع کمال پسند و الا قدر دانی است + و آینه ک

هنگامه آرای جانین نگار یوسف ادا از محل بیژنی هنر سر حلقه کار وانی که طالبان
فنون را در بر زم تالیف او جاننی و توانجهان مناجح علوم را بر سر سایه اوج چای
او ما وانی + نامه پردازی که بمال نور می نامند او از معانیهای پنهان دانسته
و صحیفه نگاری که صفحه نمایی و بهر از مجتبه سواد او شامی + آهنی و بیاجیه کتاب دانش
و فر هنگ او بفرمای دانش سکالان فرنگ + خورشید سیمای جلال نیز آفر و آسمان
دولت و اقبال + تو آساز عشرتکده معاشی + بدیع مقال ز فرم خانه افصح الالباب
تدوین و جانین اوج کوهسار کا نگاری + شرو و چمنده جو بار والائی و والایات
گوهر اوصاف پیرای چار موج مختصر + اوج چای و الا جاننی + سید علی حسن خان
بهلول در بسواد و بیاجیه نگاری ارباب سخن + آرسطو این نامه سلسله جنیان برقم مقال
گردیده و بیاد بلبان شیفته بهار این چین آزار قدر دانی از گلشن طبع ارباب کمال
۱۲۹۵ هـ

برجیده سه

<p>خوش اخی نامه سنج و بهین نامه نه سیلاب کلک تو گوهر فشانند تو آن بانو نامه پیر استی مگر حبیب تشکین ز هر گل درید بهین نامه از هنر پرورست ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>بوم هنر از تو هنگامه که گویم کعب پر هنر زرشانند ز طرح نوش حله آراستی گل تر کزین صبح گلشن دمید که بجز هنر این و آن گوهرست ۱۲۹۵ هـ</p>
<p>باجمله چون مایه مع نامه و نامه پرداز از احاطه ادب فرو نشست + و از فهمی نام بیرون + پس زیباست که دست دعا بلند سازم + و از گلگونۀ امید قبول بوجه آرای شاهد مایه پردازم + که آئین نقاط این صحیفه سواد آئین مردم دیده های اولوالعقاب و سطور پر پیچ این نامه دل آویز کند انداز نگاه اوج طالبان دیدار با و ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>۱۲۹۵ هـ</p>

فستاده برده تا از چهره لیلی بیا نگه داریم از این گلشن گل نظاره چسبند ۱۲۹۵	ز دیده دل بشوق دیدار و بخت همبها آلشی صبح گلشن برود بر مطرح دلها ۱۲۹۵
---	---

مناظره فلک کجی ققار با فکر بلند پایه شعر از نامه از متضمن مدح جناب
مستطاب ثواب فلک اقتدار امیر الملک الاجاه سید محمد صدیق
خان صاحب در دام اقبال هم از منظومات سخنور صاحب سر پایه
نظم گستر بلند پایه آنکه وصفش خارج از حیطه طوق محمد محی الدنجان ذوق
کاوری موطن مشمول عواطف رب ذوالمنن است

سحر ز چو بر بام گردون کند که ای آنکه جونی بلندی زما بر اینت فرومانگی باک نیست نهی گاه و بیگاه پابرسم منم شاه و او جم بود دستگاه ندیم اختر و مه وزیر منت ز قرص زرخور که دارم بدست بکوی طلاقت تویی هرزه گرد چونخم دُرت گوش آویز نیست گر فتم که تو کاروان مایه هنرمایات خردیدار کو	در آویخت با فکر چرخ نژند فزون پایه خود پسندی زما که جایی تو بروج افلاک نیست ندانم مگر رتبه برترم بفرقم ز خورشید تلخ و کلاه ندانم عطار و دبیر منت ز دم سکه بر کشور آباد هست ز دلها بدلهای تودادی نورد بجیب ندرت جز خنق ریزه نیست بوی بار افکنده چون سایه کمال تر از روز بازار کو
---	---

خفت ریزه است گر همه گویند
ز قدر آوران اندرین عهدست
چو فکر این سخن از فلک شرفت
که ای غافل از رفعت پایم
خمش کاین همه هرزه کوشی چراست
توئی کاسه در دست در باغ فرد
منم چشمه رحمت کردگار
توئی کاسه لیس در ناکسان
چو دوان به مجلس سازی کنی
سبک ظرف من بچو تو نیستم
منم گرچه مداح شاه و اسیر
کبوتاری خلق عذر آورم
مگر گوهر تاج شایان منم
من آن شهریارم ملک سخن
کسی را که شایان آن دانش
بر او رنگ توصیف بنقاش
چو تو نیستم هرزه و بالفضول
دماغت که پر ز ادعای شمیست
بفرق تو چتریکه از دور است
تو از نقد غم برستانی خراج
پراز کینه ات مخزن سینه با

پندار کار با بملت خرنند
وزین جنس بازا عالم تیرست
بخرید و بر خویش بچید و گفت
فروسخ جنس گرانمایه ام
به کم مائیگی خود فروشی چراست
همچو انیم بچو خود هرزه گرد
منم بحر سلاب خیز ابر بار
شب و روز گردان بکام خان
فروز دگر زده بازی گشته
سیر راه نازش غی ایستم
کشم ناله محیر لیک از صریر
بلب حرفی از تار سانی برم
در گوش دولت پناهان منم
که خوشناست طغرائی من
مخاطب به روح گردانش
ز قرطاس تشریف پوشانمش
به یک زخم حرف قدح حقول
چو طبل تنی خالی از آگهیست
همه سالیان خلعت جو رست
زداغ جگر سکه ات رارولج
جهانی زمین بر دغیبند با

و مگفت خارا ز اردل
 جهانی چو ریگ و چو بحر ای آب
 ز پیشینگان چند گویم خب
 چه سعدی چه فردوسی و انوری
 کلیمی که در مدحت ذوالفقار
 چو شد بر سر طور مدحش کلیم
 نه این رحمت خاصه بر پادشاه
 اکنون هم گهر گنج و گوهر خزانده
 از انجمله ثواب عالیشان
 خوشا حال خسار آل رسول
 هم آن بانوی دادگر خوش نوال
 ازین هر دو مهر و مهر برتر
 ز مدح آورانش که ذوق حریف است
 ز انعام نعمت بر خوان اوست
 چو بنوافت قانون مدح از اصول
 همانا ز بنجیدن جوهرش
 فلک چون ز فکر تنیدین سخن
 ز گفتار او خنده اش در گرفت
 بگفتا که این بوالفضولی چه است
 گرفتیم که عهدهت پراز نکته گنج
 هنر داد خواه است داد و کجا

طراوت با زمین چمن زاردل
 ز تو بی نصیب زمین کاسیاب
 که بر دنداز مخزنم سیم وزنه
 که بستند از همتم یا وره
 ز نوک زبان گشت خنجر گزار
 بیک طلعی برداک قرص سیم
 زمین اندرین عهد هم دست است
 ستانند و بخشد و فیضی بزنند
 ز او لاد سخیده بو تراب
 فروزنده نور چشم بقول
 بود مسند آرای بھوپال تال
 کند فخر بر خویش تن سرور
 ز فیض من از رخش غش چمن است
 گهرهای تحسین بلامان اوست
 بخشید تشریف حسن قبول
 توان گفت بنجید در گوهرش
 در آمد بقیه قاه و شد خنده زن
 شد از خویش دوستی بلب گرفت
 نگفتم درین عهد قدرت کجاست
 نبرد از سخن او را نلیک گنج
 گهر سیل و گهر خربا

نه بینی که ذوق این بیابان سپرد
 نه پوشید تشریف دولت نقش
 قبولیست تشریف بی آستین
 چو جنس ترا روز بازار نیست
 متلع تود در معرض صد زینت
 الا تمانه خواص گیرد بکف
 بود آب تابسته چشمه سار
 در نیمه قدر دان تو کبکست
 چو فکر این سخن از فلک کرد گوش
 نئی بر صواب و خیال خط است
 نه بینی بیابان جهان هر خبر
 همانا گل آوردن تخمین او
 در نگش روی مقاصد بود
 که در دم صلا می فسون در دهر
 چو اکنون گل آفرین برد مید
 شمر تا توان چید ازین تازه شاخ
 چو دیدم چنین با ذل ارجمند
 به بسط بساط سخن گستری
 که آن منزل فیض و این ره گزائی
 چو او را حسد با بحر خیر آفرید
 وجودش منم طالب کار خیر

ز فیضت ذره پی بمنزل نبرد
 نه پر شد ز نقد عطا و متش
 زری هست بی سکه و این آفرین
 نیز زدیجو گر خریدار نیست
 که مار تو وابسته قدر نیست
 نیز زدیگر در دکان صدف
 بکسب بزی آید کجاکشت زار
 مگر آن توانی با مید زینت
 بیایخ در آمد که ای هزه گوش
 که مدح ما نخل جود و عطاست
 نخستین گل آرد پس انگه شمر
 دهد شمره تا بر شمر چین او
 نه همچون درخت مشعب بود
 همان تخم کار دهان بردهد
 باندک زمانی توان میوه چید
 که بابش بلندست و دوش فراخ
 که نمی نکو کار سبکی پسند
 نمودم با و فوق را رهبر
 ستایش ره آور دو من ره گزائی
 چسان نیکوئی ناید از وی پدید
 نه میخانه ساز و نه انبای دیر

<p>چنین جامی فیض است کاشانه ام نیم همچو تو من رفیق خسان ز انصاف مگذر گرت شدیقین چو بشنید گردون ز فکر این جواب برآمد ز کلاب تو حرف درست در اطراف عالم بگشتم و لے کند رحم او لطف غمدیده را بگام ارجمندی کرد راه سوال چرا نیکوئی ناید از وی پدید چو سعادت اکنون دعایم همین طلبگار خیرست و امیدوار بود ذوق بهر شطلبگار خیر خدایش در آفاق نامی کند</p>	<p>نه در طبع و ذوق بود خانه ام خلاف کسان یا ورنه کسان ز پیشین سبق برد عهد پین سراغ کند و گفتا توئی بر صواب ز عهد کمن خوشترین عهدتست ندیدم چنوں رحم دل با ذلے خذف بشمر دگنج بخشیده را هنوزش گفت بود دریا نوال که بر کار خیرش حسرا آفرید که هم ذوق و هم یاریان پاک دین خدا یا امیدیکه دارد بر آرز امیدش توفیق در کار خیر بجود و عطایش گرامی کند</p>
---	---

تقریبات ذکره شمع انجمن نخبه کلاک گهر سلک حاج بیت العشق
رسول الله مولوی غلام امام شهید ایقاه الله الحمد که بعد طبع شمع انجمن
فرستاده بطریق یادگار و بمقام ثبت افتاده

تذکره شمع انجمن عطیه بهیه حضور بنوادم اقباله دیدم از غایت نشاط و نهایت انبساط
آنقدر با بر خویش بالیدم که در خود ننگیدم ترهی شمع انجمن که انجمن آرای انجمن است
و مرآت صورت نمای مردم خاموش است و از حدیث دیگران همه تن گویار و پوشش

و چون نکست گل صدچمن بویا آئینه ایست بی زحمت نظاره بر روی و گران بگران
 تسفیه ایست بی منت آب روان روان اگر هزار معنی و بیان پر روانه وار گرد
 سرش گردند پرواندار و چون شمع محفل یکجا یا بر جاندار و
 هر جا که نشانند سبکبار نشینند کار و گران ساز و بیکار نشینند
 آنجن بخلوت دارد و خلوت در انجن وطن در سفر دارد و سفر در وطن بی جابانه
 باغیا را فوس نه پیش همرازان پرده نشین فانوس کا فور صبح با مشک شام دختند
 تا آرزو اقبال نور فروختند از خجاست **ر ب ا س**
 هر شمع بوقت شب فروزان باشد با گریه و سوز

در روز و چشم خلق پنهان باشد حسرت اندوز
 این شمع چو مهر و ماه تابان روشن بی فکر لکن

در محفل صدیق حسن خان باشد در شب روز
 و چرا نباشد که ریخته طبع صنعت زای نواب معلی القاب است آنکه نورش از سرق تا غروب
 روشنگر عالم چو آفتاب عالم است آنکه آواز و کمالش آوینده گوش جمال است آنکه
 شهرت جمالش آئینه دار صورت کمال محقق هر سه زبان است در عهد خود از گرانمایگی
 همچو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دانست در جمیع علوم از بلند پاکی یگانه و طاق
 و در بندش معنی بیگانه او ستاد منتجبی اگر متنبه گردیده نظر استفاده بر قصاید عربیه او
 بر سبک داشت قصاید خود را بر طاق نسیان میگذاشت فارسین اگر خود را خوشبین
 خرمن کمالش دانند میرسدش آرد و گویان اگر نمکخوار خوان نوالش باشند می سوزش
 و آتش حسرتیه ظلمات است قلمش جو یا بر آب حیات گوهر درج برتری درج گوهر
 سروری آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب خشم و اجلال تجر کریم ابرهم
 و الا شیم مالک رقاب قلم والی حیر و علم جناب مستطاب امیر الملک و الا جاه نواب

سید محمد صدیق حسن خان بهادر که آرای جاه و جلال فرمانفرمای رست
 بهوپال متع السدایا تا وایا کم بانوار افاداته ولفعنا ولفعلکم بالکثا حسنا ته منظم

سواد آن بردار دیده همچو مهر غبار
 که کمنگی بکنند عیش از خزان ظهار
 که کمنگی دهدش لطف تازگی بهار
 که آفتاب تراود ز حرف جوهر دار
 شکست در کله آسمان نادره کار
 بد لوح انچه نگار دتلم شود ناچار
 اگر کشد قلش خط نسخ بر گلزار
 الف کشد بزین از شعل خود صدار
 شکسته رنگ بر رخسار شادان تار
 که همسر آمده طغریا بطره دلدار
 هزار معنی خوابیده را کند بیدار

خوش ز بسکه گرو بست با خط دلدار
 به سبزه خط و خیز یار گیر در حرف
 همین خط است ز اندیشه خزان محفوظ
 خبر دهد بنظر شان آفتاب او
 بهین تجلی بیاض ویش که مضیه ماه
 ز بسکه با خط تقدیر تو امست غطش
 بدین فروغ بهادر خطش عجب نمود
 به پیش یک الف پویای او خورشید
 ز بسکه ساخته روشن سوادست تعلیق
 ز حلقه خم و پیش نکه بخود چید
 صریح کلام سخن سنج او ز خواب عدم

و ذکر خنور اینکه درین تذکره دوح فرموده همه در سیکده توحید مدعوشانند سیه است
 نمی نوشانند قدح در سوت همه یکتای روزگار اند نقادان سخن همه از جام معنی شراب اند
 آوستان فن بجز من که مرا از روی شالیش انچه منرا واران بودم یاد فرموده
 خجل شدیم تحسین بهمان تاثیر که واه واه نمخواست شعروا ہی ما
 اگر چه باین زلف و نازی فرق عزت و افتخار مرا از حوض خاک با وج فلک الافلاک رسانید
 لیکن تخریر یک فقره پر غریب باز بجاه عدلت نشانید ندیعی در باب مجالس مولود
 شریف فرموده اند که اگر چه علمای محققین را در انعقادش با کیت و ذیت سخنها و
 عذر هاست حال آنکه در واقع چنین نیست چه بجز عالمانیکه انعقاد این مجلس شریف را

بخدمت سینه می پندارند محفل علمای دیگر چه در عرب و عجم و هند و غیره همگنان انقطاعش
را مستحب و شمر حسانت و برکات می انگارند و را باحت آن سخنی و عذری ندارند برای
کس تا فیکه این مجلس را مستحب می دانند محمود ایشانم و آنانکه بدعت میدانند محسود و آنانم
و هرگاه در ضمیمه روح این فقره راقع میدانم در نیصورت چاره جز این نیست که این بقیه را
را در ضمیمه تکمیل تذکره بقالب طبع درآرند یا برای دفع و خل سبیلی دیگر بآرند بجز اگر این
چند سطر بی تکلفانه قلم برداشته نگاشته ام و باقی اگر زمانه و بقای عمر حضرت و هدیه
حصول فرصت گذاشته ام و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و انا حجاج المردین
الشهید المسکین عفی عنه سیاته

و دیگر تقریظ شمع نجمین طبع خرا و محلی بحلیه شوق محمّدی الدین آنوق کاکوروی

خوشترین کلامیکه تجلی افروز دیده کلیم طور سخنوری تواند بود کلامی ست زنگین و بهترین
مقامیکه بلند آهنگان عشرتکده معانی را بر زخمه زنی تا رانفاس از جا تواند ربود
مقامی ست و نشین که اوج نشینان طور نکته سرائی باقتباس انوار مضامینش شعله
شوق در دل و حجازیان سواد خوش ادائی و مشاعر طلب معنی و لذتیش پرده کشائی
خلوتکده محفل سودا ز دگان کوی آگاهی را از بهار الفاظ معنی و چشش سلسله بیخودی
برپاست و حیرتیان ادراک کمای را بر صفای عبارتش پای استقامت از جا

لوحش الله کلام معنی خیز	در جهان باده ایست شور انگیز
زور بازوی نکته دان سخن ست	مصقل خنجر زبان سخن ست
ز دخن بر سر فلک دیهیم	بر تر از وی ست پالگاه کلیم
رهنمای خرد چرخ سخن	سوسن تر زبان بباغ سخن
دل اهل سخن نه کان ز رست	صدف گوش را سخن گهر ست

از سخن هر که مایه دار بود خزن فیض کردگار بود تا به نطق صاحبان سخن هست شری
 و کان سخن باجمعه متاعی که جنس بیش بهای باز از سخنور است و کلامی که تو بر توحید
 و کان هرگز تیری سخن ناطقه پیرای گلشن معانی است و کلام آهنگ سرای عشره کوه مکتبه
 دانی آغنی حرفیست طراز یافته خامه جادو نگار و نامه شکر فیست سزانه کشای فایز
 روزگار که تجولانی خامه ترک تاز مضمار انشا پرداز می ستان جنبان معرکه املا طرازی
 نقطه و ابره فضل و کمال مرکز محیط عز و اقبال سر لوح بیاض آفرینش جدول اوراق
 دانش و بنیش آیینیه گداز چهره شاهان سخن آفریدگار مضامین نو و کمن صد نشین سینه
 ارجندی نقاد و اراعیار هنر پسندی پیرانه خرد و بخت جوان نواب الانجاه امیر الملک سید
 محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و عم نواله یاد گاری بر صفحات روزگار
 نقش ارقام پذیرفته و غبار جمل نادانی از جاده دلنمای پاکان رفته از تذکره گاری
 شعرائ نام اراغله آگاهی در گوش عالمی رسانیده و از شیرینی کلام طویان شکنین
 گفتار نیشکر آب چاشنی شوق بذاق جان جهانیان دوانیده حبه تذکره که بخواهی
 هله تذکره ضمن شکار ذکرة بسحر گاری صاحب تالیف پی توان
 و بمضمون و هی تبصره کادلی الالباب جاده هنر پسندی بیای گاه بیش توان سپر
 هر صفحه اش آیینیه نمای شاهان معانی است و هر سطرش کاکل شکن نیلای مکتبه دانی جدول
 پی نورش خط کش شعاع خورشید و بیاض بن السطورش سواد افروز دیده نامید
 هر فقره مسلسلش بار زلف مشک توایان سلسله پیوند و هر شعر بلندش کند اندام گلزار
 مضامین بلند خزینه الیت از نقود افکار مالامال و گنجینه الیت خرابه آباد سینه ارباب

کمال نظم

صفحه آفتاب بار و کوش	حبه نامنه که هر درفش
صفت سبزه بر لب انهار	به در قماش جدول زنگار

مهر لوش نگار خانه بچین نقطه اش نجم آسمان کمال نی که هر د زبان پر توصیف آنکه طبعش گل بهار سخن عیسی افق طالب معنی خرم آن نامه خج نیک صفا	نقش پر از معنی رنگین مدا و پسر صفو هلال ارشنا های صاحب تلمیت نطق او آفریدگار سخن روح برای قالب معنی صائمه ربیعن الآفات
---	---

خدا یا تا خط شعاعی آفتاب بر صفحه آسمان - تم پذیر و نقاط ثوابت و سیار بر لوح
امکان ریخته خانه تقدیرست هر دایره حروف این نامه عینک گذاردید و ذوالی انظار
و هر نقطه این شکن ختامه مردک افروز اولی الابصار باد بالنبی و آله و اصحابه
الاحباب د

دیگر تقریظ رخیه کلک جواهر سلک فرید و هر وحید عصر آبروی
منشور و مظلوم غره جهنم نطوق و مفهوم نظیر فطیری و انوری
منشی محمد جعفر صاحب مهری سلمه

دیرست که سخن چون گوهر گرانمایه سران پرده برون نکشد و از نقطه قدر و امان بازار
شناسائی جلوه ندهد آری مرتبه شناسان فسانه شدند و دانایان بهشق نادانها خود کردند
و کشی صدا چکن اگر گوشش نشنود و از رنگ دل فریب چایید اگر دیده اش نه بیند
اگر سخنویس بر زمین افتاد گوهر قدر را گمان داد و آبریز نهاد شوارست و معروضها ساقط
از پایه اعتبارنازیم نیست بخت خویشتن که پس از عمری بسوی دارالاقبال بهو پال
کشید که بفرمان قدر دان ذی شوکت و آمده گلزمین شد و از جماعه هنروران لائق و

سخنوران قانق آسمانی ستاره آئین آینه از فیض حضرت مستطاب امیر الملک الاجاه
 نواب شیخ محمد صدیق حسن خالص صاحب بهادرست لازال فیضه که بهیچ
 دی جامع کمالات صوری و معنوی در جهان نجاسته و هر که را بدخل انجمن بر نواخته
 بتواضع خود از زود و تحسین خواسته هر یکا گل از گلزار بیان دماندیش از آنکه صورت
 لفظ کشف معنی دماغ صحبتیان معطر گرداند و بهر نقشه که نقش بدیع زند باید اعز
 حجت رساند از علوم شریفه چیست که در آئینه ضمیرش روی نموده و از دقایق علمی
 کو دقیقه که ذهن ناقبش نکشوده اگر از عیش پرسی دیده بر مصفاش نازک بایکرد و اگر
 مصنفات او را شماره جوی بنا بر رقم فهرستش مجلدی بدست توان آورد و زبان تازی
 و پارسی مصنفات نامد و الوجودش چنان کثیر اند که اگر کسی بآهنگ نقل تر دستی کند عروج
 کافی نیاید چار چیز عزیز الوجود اند یکی علم دوم مال سوم جاه چهارم اولاد علم با عیش چنانکه
 امروز بجای باده مشکبو آب وضو است و عوض مزمر و نغمه ذکر قرآن و کلام برویه
 حلال است و آن نیز بعنایت ایزد افزون و بی منت رجال جاه بمنزلی که سخن بوضفش
 دولتی دیگر بقدر نظرش قیمتی با اینمه علوی مرتبت خلق جان نوازش کند دلماست
 و قدر دانیش عقده کشای شکما از دوا و صادر مسم که روز اول بحال من کرسم
 کرد که رئیس و گزبان تزاری تمام عمر نمی تواند کرد و خد فیکه از سخن پیش کشیدم گوهر آسا
 بگوش شنوا جاداد و ابواب کرمانه اخلاق که در هیچ علوم مرتبت از دیگری متصور نیست
 برین کشاد بنا کا می اینجا مردن بهتر است از آنکه بر آستانه نا قدر دانا ن در عشرت بستین

بعلوم و عمل بی نظیر جهان	بتمکین چو کوه و بقدر آسمان
بگوهر شناسی کان سخن	فراینده قدر و شان سخن
بمحمودی طبع محمود رشک	که چنید سخن راز خسار رشک
کند زنده فردوسی طوس را	گشود حضرت و آزدافسوس را

به ترویج و پیش موسیقی ولایش بدل چون تولای خلد ملازم چو با طبع شاعر سخن که دانم ز دریاها یون ترش گهی چست خیزم بفرمان او که از پای او سر مباحی کنم	بقریب طبعش خرد صابوی هوایش بس چون تمنای خلد ز لطفش ترقی منصب بمن ملازم میاد ادری جز درش نشستم گهی خوش بدیوان او گهی آفتابی دما سے کنم
---	--

اولاد سعید و ارجمند آن دو تحت جگر اند هر دو به پیرایه سعادت آراسته و کهن
تواضع و صواب عقل و کمال علمی پیرایه نخستین سید نوراحسن خان صاحب
که با این شباب عمر در محامد بجا چشم بدو در گانه تر و زگارست و در متانت خرد و دکاؤ
ذهن بر لواخته آفریدگار زگارستان سخن ضمیمه شمع انجمن نمونه نقد نظر اوست و بدایع سخن
از هر چه دانی مستحضر او دیگر سید علی حسن خان صاحب که عمر عزیزش بیش از
دوازده سال بر نیامده بذکاوت ذهن ثاقب و دوراندیشی عقل صائب صدقین
انجمن جوانان است و بشوق اکتساب علوم شریفه و آداب بنیفه محمود جهانیا نیرین
نزدیکی بفضیل صحبت پدر نامدار و برادر کامگار بترتیب صحیح گلشن نام تذکره دل بر نهاده
و بکبریت آنچنان مرتب فرمود که بتذیب شایسته داد اعجاز داد بنام این دکاری کرد
که در چشم انصاف پسندان بوالعجب نمودار گردید و مردکان سالهای دراز را زندگی و
زندگان بی نام و پرداز را پائیدگی بخشید هر فقره از کلام نازک و سخن برجسته منتخب و
به لطف عبارت و حسن شائرت سرایه طرب سلکین ایوان بلند نشینان افکار بلند و نگین
جمله دوشیزگان نکات دل پسند تماشا که دیده و راست و نو چشم صاحب نظران
ز سه تذکره مایه دار سخن
به جلوت سخنها می صاف و زو
مهر تازه ریزد ز خصل کهن
بخلوت بود صحبت شاعران

<p>که مجنون ز لیلی صبور می برد چو ابرو ز هر بیت خجسته زند کنند ظاهر از بی نشانها نشان مدا فرد ز خاطر ز تابانیش بر خسار پیران فروغ شباب که پهلوی پهلوی با عجب ز رفت بهر نقطه از گل رخان عشوه با به تیغ اشارت کند دل فگار برند از مضامین و می ستعار فسون از گل و غنچه اش نفی معانی به پرد از طرح رفیع ز شیرین ربوده دل کو کهن معانی بغیر بیان در کلام که گل منع دستان بلبل کند که از نکستش تازه گرد دماغ</p>	<p>چنان دلبران سخن گسترده چو مرغ گان بهر سینه نشسته زند و بد نعمه دل ربابه زبان گهر ریز لباها ز نیسانیش نماینده از جلوه انتخاب نه در دل ز جادوی ناز و رفت بهر نکته از دلبران غمزه با ز مضمون برجسته ابروی یار ادایای نازک نگاران بکار مضاحت ز گلزار او صفحه همش لفظ در ساز نقش بدیع بهر جا که کرد دست شیرین سخن بهر لفظ نازک ادانی تمام ز لفظش معانی چنان گل کند ز گلمای تردانیش تازه باغ</p>
	<p>رقم ز دبستانج وی زمهری مترن کتابی ز وصیت بری ۱۳۹۵ هـ</p>
<p>تقریظ منشی کج منویر لال صاحب نوشتن جادو درم عطار دم تذکره صبح گلشن سلیمان علی و نه عن الفتن</p>	

چون تازه کتم در سخن آئین بیان
رفتم قلم خود و من خود ز زهر مهر

آواز دهم شیوه را با هم فغان
بر زهر و فشانم از جنبش آن

چنانکه بلبل در ناله آغشی ناچار است کجاست در ترنم ریزی بی اختیار
و بر آغوش نیایش باری در دل اگر آید و بر تر زبان را به گهر فشانی سخن گرانمایه
از کجا که این سحر کار بیای کلک توانستی دیدن و اگر درین نیایدی نوامایه
نگارش نیافریدی ز نهار بشگفت بیانیهای زبان بهره و در نیارستی گردیدن چو کار کشایان
از تنگ دانش و داد اگر دیده آئین آنکه چون بدیدن نقشی و نشین چشم را آب دهند
بر ستایش نیروی کلک نقشبند دل نهند و دیده و روان حقیقت پژوه فروغانی نهاد
را روشن روش اینک پس از آنکه تماشای شگرفی حسن دلفریب نمایند آرایشگر و آریانها
زبان ستایند آینه درین نزدیکی چوین رونما نگار خانه بنظر آورند که انداز تحریرش
از تردستی و پر زوری خامه نگار کش نشان داده و دلکشی طرز طرازش داغ رشک
بر دل از تنگ مانی نهاده یار این پیکر نو خاسته از کجاست و کار قلم کدام شیرین کار
زنگین اداست

رخسار ترا تا ندگی از چشم تر کیست این خرمی از فیض سب از نظر کیست
مان و مان پس از آنکه شمع آنجن نهادند و کارستان طراز دادند و آنجن بایاد و بیاورد
و در کارستان چهره نیفر و خجگان بر ملکیکه داد و خوا مان بفریاد و خجند و هنگامی ستا خیزان
خاک بسرو جامه کاغذی در بر بچوش آمدند و بداد خوانی خروش آمدند

درین زمانه نداری نه نگار می هست غریب کشور خویشیم روزگار می هست
هنر و تجسبه نهاد دیده و روال اثر ادا تو شین روان جاد و بیان هم کلام کلیم سید
علی حسن خان سلیم را که فرگاه شمع فرو زنده را پور پسین است و کارستان
طرازنده را برادر کمین اول نشکیده و ازینکه بنیاد نهادش بر بخشش و بخشایش نهادند

دل او بران دل کفندگان بلرزد و دردم آستین هست تالیده و دامن سی برزد
 بدلا سودا و دوی ایشان به نوشیدنی برخاست و به ایشان حالتی کاغذ و قلم
 آر است آری هرگاه داور داد گستر کرم پیشه نواب امیرالملک والا جاه بها در
 بداد و ادوایان بدیوان نشیند خرد اندوز آداب آموز تیس روشن گهرش جرایج
 بیچارگان برنخیزد و بفرمان الولد ستر لایه رنگ کارنامه خویش در رنگ آن خور و کار
 کارگاه چون زیزد پادشاهین کن شماره اش از دوازده گذرد این کس و این کار و این
 دست نازنین و این ارشاد گنگی نگار اگر سحر و اعجاز نیست و گر حسیست و چنین کار نمایان
 بر روی کار آوردن جز این شیرین کار کار کمیت

هر جادو نیست در پی چشم سیاه تست	عالم تمام زیر نگین نگاه تست
یار چه آفتی تو که همچون بر فز و صل	رویش بسوی لبی و چشمش بر آه تست

چون این سیه روزان سپید و راضی مراد بر زده اگر این هنگامه محشر زاد را صبح گشتن
 نام شده چه بجاشد و خمیازه کشان حسرت و یاس اگر درین گلشن مینو ترا و صبحی مراد
 بجام شده چه بسزا شده

بنامیز در سه مجموعه راز	شگفت آور تر از رنگ اعجاز
نه جادو یک هوش افزا فو	جهان را سوی دانش چمنونی
اگر مانی همی ناز و به از رنگ	فر و خور خشم و بگذر گو سرو سنگ
بجای رستان یعنی بن که دانی	که بی معنی ست صورت های مانی
نیکباز و چنین نقش اید ماست	که آن صورت بود و بن خود ماست

من و تو این خمیر مایه عشق و محبت که بی بینی آذر کده سوز و گداز است و طاقسم گنجینه راز
 سرگذشت از روزنه چنگ و نا چکانندگان است یعنی نایب القلان و سر نوشت زبانه درد از زبان
 برآندگان است آغوش ناز و نخیلان شورشهای امواج خون و تراوشهای ناسور درون

را ترجیحی و آرزویی پر دانی حسن لا ابالی خرام و ناعلیا بی عشق سیزا را آرام فسانه
خوانی اگر گوش هوش داری صدای شگفت غنیمت عمل بازان توان شنیدن و اگر دید
دلت بازست در خاک و خون تمییدگی بسمل توان دیدن ۵

بایه دیوانگی زلف چلیپای او	خواجہ فرزانگی ہندوی ہودای او
نکبت کیسوی او تندئی بوی جون	نماقہ خال پری آہوی صحرای او
چاشنی یک گزک بوی کباب لم	نشہ سرشار حسن یادہ مینای او

بنامیر دغلام هست این مردم دیدہ مردمی ام کہ بر زاری و زار نالی سخن بجان روز فروخته
گوش داد و ناموری این گنایان و روانندی این تن فرو ہشنگان را اینہم زحمت
برخویشتن نہاد خدا را گو امر و زکیست تا ہر سود دیگران زبان خود نماید و کسی را چہ افتادہ
کہ با اینہم نعم و تعیش در کلفت و محنت برخویشتن کشاید با رخا یا در برابر این کار دست
بستہ کہ از دست امیر زادہ فوت فتن کشاد چہ میمنت و فرخندگی ہا کہ باوندادہ باشد
و بیادش این زحمت کہ برخویش خوش کردہ چہ مایہ راحت و دولت ہا کہ در کنارش
نہادہ باشی آمی نوش تلخ فوائیکو دانی کہ در بارگاہ ایزد را لگان دہندہ بی مزد و منت
بخشدہ کسی را لگان نیست و کاری بی مزد نباشد شادم اگر این زمرہ سخیم کہ کسی خیا کہ
نامہ لگا عیسوی دم نوشین رقم بجانان را زندگانی و آنہم جاودانی بخشیدہ تو اورا باب
وجاہ جاودان شادمان دار و زانسانکہ حضرت سلیم درین جهان ناموری این گنایان را
نامور ساخت تو اورا در فرخانی گیتی پیوستہ یا نام و نشان دار آمد پس باقی ہوں

قطعه غیر منقوطہ در مدح امیر الملک و الا جاہ نواب سید محمد صدیق
خان بہادر علامہ عصر دام اقبال گذرانیدہ فتنی ظہور احسن سلمہ

شفایافت ثواب احمد مد
 کله کج نهادن بمسند نشستن
 ز اصغر پاکیزه گشت به برتر
 نویدی از ان جسم پیرانش
 با بل طلب خرده از کامیابی
 بادنی با وسط با علی جایون
 درین عهد جوش مسرت نویسد
 اگر رفت این تنهیت در وطنها
 دو کس هر کجا گوم گفتار دیدم
 با سود مبارک با صفر جایون
 بهر کس بحالش مناسب نویی
 لبش زنده داران دعوات
 بکجکول مغلس ز نعمت نصیبی
 اگر مطربانند آهنگ رورک
 شفا یافت محمد دم زاده گویم
 شفا یافت ثواب عالی جنابش
 بصد شوکت و جاه باد اسلامت

مبارک بغیر زنده حیدر مبارک
 باین نور چشم پیر مبارک
 ز دره نور رشید افروز مبارک
 ز فرقت مسرت با فخر مبارک
 با این حسن داد گستر مبارک
 بطفل و جوان و عمر مبارک
 برادر بنزد برادر مبارک
 رستم زو بغیر زنده مبارک
 یکی گفت میمون و دیگر مبارک
 با بیض جایون با حمز مبارک
 بهر کس لبشانش فرخوار مبارک
 و گر خواب نوشین به لب مبارک
 بد امان اهل موس ز مبارک
 و گر می کشانند ساغر مبارک
 که بر روح سلمان و قنبر مبارک
 سزدگر نویسم بقیصر مبارک
 دعای شهر سخور مبارک

با حباب صیش و نشاط جوانی
 با عدل جگر کاه و خنجر مبارک

قطعه تاریخ طبع از جنشی محمد احمد حسین صفی پوری ملازم مطبع ریست
و نگارنده این کتابت سلمه الله تعالی

نقش خنجر آید بر لوح آفرینش	خود بین خوش نشین و خوش طرز خوش پیرا
اتمام صبح گلشن تاریخ خواست از من	فرمود بلیل دل گلبرگ بلبل زیبا

خاتم الطبع از ممتاز الاولاد میر عبدالحی خان سلمه الله تعالی

این نامه روح پرور و جریده گنجور شجر ثمر دار گلزار ربانی است که هرگز انقطاع نپذیرد
و شمع روشن گزاف نور کل شانه معانی است که زینهار بصر هر گردش روزگار نگیرد و بنیاد است
در یقین و آفتابی است پر ضیاء بوجه کثرت لطافت گوئی جان باشد که از چشم مردم نهان است
و بر بگذر غایت عذوبت یقین کنی که کوثر است که منشأش جهان است نقش طراز گلزارستان سخن
مودت است و پر تو شمع انجمن عشق و مودت اصناف اشعار آبدار که درین حدیقه نوبهار
شگفته اند و اقسام جواهر مضامین شاهوار که برشته این نظم سفته اند هر یکی از آنها پیام گداز
دلما بدله است و جاسوس کشور جانها بجانها مغان اند از نشمین قدس پریده آهوان اند
در صحرای عرفان جریده اگر شعری از ان نسیم است که بمضمون وصل دلهای افسرده را چون
گل بگلغاند مبتی دیگر از ان باد سموم است که با تش فراق جگر ترا خاکستر وار میگرداند
زنده ساخته نخستین هرگز نگیرد و کشته دودمین زینهار حیات نپذیرد یکی را انگبین است
و دیگر را شیر ننگ جای سرایه صلح است و جای بیگانه آرای ستیزه و جنگ تخریبیه نیست
پراز لالی که هر چند بر طالب جریص بذل کندش کمی نمی گزیند بلکه بقدرایش را افزایش
می گیرد و آن کرم است که پیش هر خاص و عام نهاده صلاهی عام است که بر هر کوی و کس

در داده گنجی است بی زحمت ما گلشنی است بیخار آبجیات مگر ازین چشمه سحانی شمرست
 که از ندامت در حجاب ظلمت مستورست و جان شیرین ازین انگبین حلاوت گزین
 نخل است که از نظاره اش بمراحل دور آبی است که چون در جام مدح در آید شیرین تر
 از جلوه حورست و چون در قبح ذم افتد نمکین تر از لبهای پر شور خلاوتش بحر است
 متموج و متلاطم و نمکش کان ملاحتی است شور افکن خاطر متاکم گاهی بشکر خوشگوارش
 مانا کنند و دمی بمروارید آبدارش مثل زنده مگر شکر را پیش او چه حلاوت و گوهر را در
 برابرش چه لطافت آینه تذکره شعراست بلکه گنجینه گوهر آما ترانه دلنوازش
 جان تازه در تن نشاط مرده و عیش افسرده در دلتسیم جانفزایش از وزن سوراخ
 گوش به نهانخانه دل رسیده فیض سحر بخشند یا دگاری است از شورش دلهای شفیقه و
 خاطرهای رسیده تذکار است از خیالات بندی قافیه سخنان گزیده و سخوران درون
 آرمیده بکارش خامه نو نهال چمن سر بلندی است و گذارش کلک جواهر سلک جعدی
 و آتش اندوزی مردم دیده اقبال است و بتیش افزوی سوییای دل اهل کمال +
 اعنی شمع نور افزوز کاشانه بو تراب و جوهر تیغ برق تاب دو دمان نبوت انتساب
 شمر پیش رس گلزار مردانگی و تقسیم صبح نیز گلشن فرزانی هتر بر بیشه سیادت آبا می گوهر
 آبدار صدف دانای و بینا می نظر کرده اطوار ملاحم حضرت باری سید علی حسن
 خا نصاحب بهما و حسینی قنوجی بخاری کمین فرزند جناب نواب عالی جاہ
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام لم العلی و التفاخر که با انیمه کم سن و صغر عمر
 داد همت بلند داده و گوی سبقت در میدان فصاحت و بلاغت از کمین لان این
 خاکدان ربوده در فراهی این نسخه که چون صبح گلشن گره کشای خاطر آشفته حالان است
 بنیش برشش ناه وقت خامه فرسائی ننموده و در کتر زمان غلغلۀ سخن دانی در چار سوئی
 امکان انداخته بند گرانبار افسردگی از دلهای نازک خینا لان برداشته خدایش

در عمر و رازی زلف ابد پیونید محبوبان و در طمش و لرز با لحنی شیم فان خوابان بخشد و چون
 خال خسار موشان این کتاب را نقطه انتخاب و این جریده را روشنگر دلمای خراب
 و تسلی بخش جانهای پر اضطراب گردانند و میکده بای بسطه اش باتهای متنت در نگارخانه
 طبع نقش یک رنگی گرفت و آغاز خامه با انجام نامه و بستگی یافت کلاک گهر سنگ گنجینه و
 کشور تصحیح شاه گامگار اقلیم تنقیح پرورده کنایه فضل و هنر صد نشین کاشانه مبتدا و خبر
 تیغ جوهر دار سلطه خانه خوش مقالی بزم آسای اورنگ نشینانی نازک خیالی مولوی
 سید ذوالفقار احمد نقوی بهوپالی طابت ایامم والیالی و دامت لم الکرام
 و المعالی بخود اثبات سهو و صوابش پرداخت و خامه جادو و طراز سرایان و قلم نقش
 پرداز طبع و برین شمش محمد احمد حسین صفه پوری نگار کتابت بردامن
 صفحات نور آگینش بست و در مطبع شاهجهانی بهر هفت آراسته و پیراسته گشته
 یاد ادرت و اهتمام خان رفیع الشان مجمع فضائل عالم امکان مولوی محمد عبد المجید خان
 سلمه الرحمن جلوه آرای کون و مکان گردید و بعد سعادت محمد علیا حضرت بانوی مشکوی
 محنت محذره کاشانه بصحمت دره التاج سر بلندی و ایالت اکلیل تارک امارت سیادت
 چشم و چراغ دوده خانی روح کالبه غافانی سرایه مفاخرت کشور سند و هند حضرت
 نواب شاهجهان بیگم صاحبه و الیه ریاست بهوپال مخاطب بتاج هند
 رئیس دلاور اعظم طبقه اعلای ستاره هند کرون آفت اندیا اعلی السد و رجالتا مافاج
 من الرند در اواخر ماه شوال ۱۲۹۹ هجری از قالب طبع برآمده مطبوع طبابع
 اهل عالم گردیده

تَبْلِغٌ
 م
 ۳۳
 ید

نشر خاتمه الطبع طبعه اداوب بلاغت نژاد جناب ابو الفضل محمد عیسی
 رفعت بن شیخ الادباء احمد شروانی صاحب نفحه الیمن صانه العین لفتن

بسم الله الرحمن الرحيم
 نیلگی حسن تو رنگ پر طافوس بر باد دود جلوه رنگ پر طافوس
 هوای صبح گلشن تکبوت کینگی و فتن چمنیدن باستان و نارون چمنیدن شاخهای
 دامن زرودی و سیاهی نرگس فتاد و ارباب بهار چچال و شیدا و مرغاب سرخی
 ارغوان لاله بویای نمان کبودی نافرمان آتومی بید مشک ایران سیر کشت
 و عطران بهار کوه ششمان سرسبزی سرولب خود چمن دورنگی دور باستان
 سوسن و چشمه و انشوران جاد و سخن برابر آدین تذکره صبح گلشن میسر
 علی حسن خان جاد و سخن مانند دشت در پهلوی باغ و زمزمه چکا و چو نهرا
 آهنگ قدس و موسیقار نوای دلربای صلاصل پیچه موزون ملائک زمزمه
 کبوتران عبقری قنقه کبکان درسی سیاهی چشمان آهو مستانه خرام تپه و سیاه
 گرزبان بونو آرایش طوق کو کو صغیر توتی بنگاله سخن کو گلایه سینه ست و ووال
 در مقابل مرغ خوله عبارت سبحان بلاغت بهار فروردین فریب اردی فصفا
 بال مجازیب مردم دیده سکند زهر رنگ جلید و فرود هیده شاه جهان افروز
 سهرافروز نوین ارجمند برآورده بر فر نواب الاجاه امیر الملک بهار

نشر خاتمه الطبع طبعه اداوب بلاغت نژاد جناب ابو الفضل محمد عیسی
 رفعت بن شیخ الادباء احمد شروانی صاحب نفحه الیمن صانه العین لفتن
 نیکوئی حسن تو رنگ پر طافوس بر باد دود جلوه رنگ پر طافوس
 هوای صبح گلشن تکبوت کینگی و فتن چمنیدن باستان و نارون چمنیدن شاخهای
 دامن زرودی و سیاهی نرگس فتاد و ارباب بهار چچال و شیدا و مرغاب سرخی
 ارغوان لاله بویای نمان کبودی نافرمان آتومی بید مشک ایران سیر کشت
 و عطران بهار کوه ششمان سرسبزی سرولب خود چمن دورنگی دور باستان
 سوسن و چشمه و انشوران جاد و سخن برابر آدین تذکره صبح گلشن میسر
 علی حسن خان جاد و سخن مانند دشت در پهلوی باغ و زمزمه چکا و چو نهرا
 آهنگ قدس و موسیقار نوای دلربای صلاصل پیچه موزون ملائک زمزمه
 کبوتران عبقری قنقه کبکان درسی سیاهی چشمان آهو مستانه خرام تپه و سیاه
 گرزبان بونو آرایش طوق کو کو صغیر توتی بنگاله سخن کو گلایه سینه ست و ووال
 در مقابل مرغ خوله عبارت سبحان بلاغت بهار فروردین فریب اردی فصفا
 بال مجازیب مردم دیده سکند زهر رنگ جلید و فرود هیده شاه جهان افروز
 سهرافروز نوین ارجمند برآورده بر فر نواب الاجاه امیر الملک بهار

هنر و پرور و چو پیش خورشید چراغ
 بختی تندرستی صبح گلشن بود
 که او را جوان مرد عاقل نوشت
 طبع حسن المعی زسان
 که دانا خطابش حلاصل نوشت
 ابو الفضل رفعت بتاریخ طبع
 خیالات انسان کامل نوشت
 الهی تاشع انجمن افروزمه در لکن شهرش و فضای گهان روش گلستان
 از جلوه نگارستان سخن باشد آفتاب اقبال امیرالملک بهادر تاجان و گو
 بخت این عالیجاه والادودمان درخشان و رفعت شیوا زبان مدام شناخوان
 و بدولت قدر دانی مدوح خود ابو الفضل دوران شادان باد -

نشر خاتمه الطبع محقوی بر فقرات تو ایراج بر تذکره صبح گلشن برنجینه
 خامه سحرگار جادو من مورخ بی نظیر زمن منشی فداعلی صافان علی

کنه خاتمه الطبع بین
 بعد حمد مالک الملکی که حدیقه جهان بکین آریست و آبیاری آن بانیهای لطیف
 گزشت و بحیباب درو در رسولی که آشجار ادیان بکنه دیده و نهال دین معزز
 خود نشانند و بنشود و بنا و سرسبزی جاودانی آن سستی با بجا آورد و به سلام آل
 و اصحاب او که بتازگی و بلند می آن کوشیدند و حتی که کل را بجز ارداهی کردند
 و برگی را بوستانی زیر پیکر تحفیات فصهای جهان به بیخیان عالی کلام شایان
 زبردست و دهران فرزند برگ برعت و نکته توران مشکبار به مورخان
 مهنای افکار به بشارت مقدم بهار و نوید گلگشت نشاط افزا که درین
 زمانه هر آن درنگ نشانم و چون فصاحت رنگین مقالان به دار البیاض
 بلند خیالات به در شهرار فصاحت به چلی پیشتر براعت به نایم ذکر نصیحا

سخن گفته بودند آن در مقالات شاعران نامی در طرفه کلمات فصیحان گرامی
 گلدسته کلام شعرائ بلند پایه در جواهر بریزه نکته سخنجان گرانمایه در کارنامه
 شاعران پسندیده کاربرد معدن جواهر برز و اهرنیتدا شعاری بهار کلام شعرا
 عالی قدر در بوستان افکار سحر و بره دستور العمل و روشنی به نگارخانه فرزانه
 و لکیش ریاحین کلام شعرا گلدسته از ناز نکات کلام رشک نبخت نیک گلاب
 و یاسمین به یعنی کتاب زینبده موسوم به صبح گلشن به چکیده و شلم معجز رقم و گلشن
 طراز در معقول طراز میغزو و ممتاز به غره جبهه عطا به روشنی ایوان حسنا
 گل خندان فطانت به نهال و بجوی ذنانت به زیور کمال شرافت به پشت پناه
 سعادت به قطب بن عنایت و طلاقت والی بحر کیاست لیاقت به گوهر پاک
 عمان طباعی و فریبت به منزه لولوی صدف نجابت و سیادت به معیار صفا
 گوئی و شیرین مقالی به ممتاز و ادبندی و نازک خیالی به سپهر نام و به پیشانی
 زینده ملک خوش نگاری به نهال باغ دل بند جوانی به شرح بقیه نساوده و دی
 مهر بانی به جواهر سرمد سخندان به نور چشم خدا نگانی به شیخ شبنام
 چراغ خوره اجلال ماه اقبال سید علی حسن صاحب سلمه اندر قیالی
 خلف جناب فادیت یاب به آفتاب برج سعادت و اجلال به نیز طلع شهنشاهیت
 و اقبال به پسند نشین سر بلند و قدر دانی به صد بار آری مستند و طالعی و حکمرانی
 کلیم خطبه فصاحت حکیم دار الملک متانت به میر معین ربانی به نورین خوش بیان
 نور بصیر سخا و عطا به کرسی نشین و فائز باقی به زیب چارپا لشی فرد بهتی به رونق
 قصور و المانتهی لولوی شهاب سوار عمان صلاحیت به نیسان گهر بار رفاهیت به کبر
 در یابی و وفاقی و مروت به جوهر کمال حسن و قنوت به جان سعادت و مکرمت به
 نو باوه عنایت و محنت به فارس میدان ایمان و فراست به حارس زمین به

چون نگردد هر نیمه به حال و بدست می سال و ماه طبع در وسع خیال می آید ۹۰	سهل شد احوال کیف حدت صبا طبع صبح گلشن کرده در بر جامه زیبای طبع ۹۰
ایضا	
اندرین گلشن حکمت می بین کلک الهام بسته باش ۹۰	معنوی رنگ و نگار اشعار صبح گلشن به بهار اشعار ۹۰
نسب القاب بعض شعرا صبح گلشن که هنگام تشوید فرو گذشت گردید	
صفحہ	صفحہ
۱۰ ابو بکر کرمانی	۳۱ امین خوجا محمد امین کوچ کاشی
۱۱ ابوطاهر حبیبانی	۳۲ اندرین اوژنگ آبادی
۱۳ ابوالقاسم جمال الدین مرگزی	۳۳ انسی اسمعیل بیگ شانلو هروی
۱۴ احمد مولانا احمد کمانچه کاشی	۳۵ انصامیرزا علی نقی خان حمید رابادی
۲۴ انطرسی کشمیری	۳۷ انور عذر اسی
۲۸ اعظم اعظم علیخان صفهانی	" اوساوشیخ محمد علی بریلوی
" اعظم علی نقی خان صفهانی	۵۰ باسطلی بنده علی خان دهلوی
۳۱ افضل محمد افضل لاهوری	۳۷ بقالی محمد حسین اکبر آبادی
۳۵ امبی حکیم صدرالدین کاشی	۴۹ بهار لاله شیکند دهلوی
۳۷ امانت لاله امانت امی چلووی	۷۷ تابعی آدینه قلی بیگ خوانساری
۳۹ امیر خواجه امیر خان دهلوی لکهنو	۸۶ تسلیم میرزا زین العابدین صفهانی

صفحه	صفحه
۹۰	تکلیف مخاجره رضاخان می
۱۰۰	بدست صاحب خفایت لند و پیرش
۱۰۲	طهاسپ صفوی
۱۰۳	جفائی استرآبادی
۱۰۵	جلالی هروی ارشعراوی حبیب الله
۱۱۲	جیش عبد الرحیم دهلوی
۱۱۸	حبیب حبیب الله سنبلی
۱۲۹	خاک حسن بیگ بهاری
۱۵۰	خاموش کهتری دهلوی لکنوی
۱۵۶	خوشی شیرازی
۱۶۰	داؤد میرزا داؤد مشهدی
۱۶۲	دختر کا شغری
۱۶۵	دیری دیار و پیش بنواری
۱۶۶	فریح اسمعیل خروبی
۱۶۷	فره میرزا عبد الله صفهانی
۱۶۷	زو النون اصفهانی
۱۶۸	رشید اصفهانی
۱۶۹	رضائی نوربخشی رازی و دکنی
۱۷۰	رضی رضی الدین لالا غزنوی
۱۸۹	زائر میرزا داؤد علی لکنوی
۱۹۰	زجری اصفهانی
۱۹۲	ساعری خراسانی
۱۹۳	سجائی جزائری بدیش از بعض
۱۹۵	سمای فیض پوری اصل خراسانی
۱۹۷	سامی لطف علی بیگ بن اسمعیل
۲۰۳	سرو می عالم بیگ اصفهانی
۲۱۱	سجائی حکیم محمودی
۲۱۳	سمائی کمال اصفهانی یا کاشانی
۲۱۳	سید سید علی خان صفهانی دهلوی
۲۱۳	سید مخاطب صلیب خان عورتی لکنوی
۲۱۵	سیفی بخاری
۲۲۰	شاهنواز محمد نیشابوری نقول بعضی
۲۳۹	شاه ملا شاه محمد دارابی پادشاهی
	صابر طوسی آینه ساز

صفحه	صفحه
۲۴۲	صداقتی سید جعفر نوربخشی
۲۴۹	صبور حاجی ابراهیم شیرازی معروضه
۲۹۵	صبوری
۲۵۰	صدر الدین خجندی و پادشاهان
۲۵۸	ضمیمه تقی حلوانی اصفهانی
"	ضمیمه ی همدانی خلف جبرانی
۲۵۹	ضمیمه میرزا یوسف قزوینی که مدتی
۲۶۳	بنیابت حکام گیلان بازندان
۲۶۶	ظریفی محمود بیگ ساوجی
۲۶۰	عارف هروی موزون طبعی است
۲۶۶	عاشق میرزا جعفر جراتی
۲۶۶	عبد الرزاق اصفهانی معارفه
۲۶۸	عذاری اصفهانی
"	عرب آقا کرمانی
"	عرب تبریزی که تیر عرب نام داشت
۲۸۱	عربان میرزا اسد الله کاشفی
۲۹۲	علی شیرازی که اصل منش را
"	اخذی نه گناشته
"	علی شاه علی درویش قزوینی اصل از آ
۲۹۲	علی بابا سمنی بعلی جعفر اصفهانی
"	علی شاه معروضه قبلت علی اصفهانی
۲۹۵	عیانی درویش نیرودی
۳۰۱	غیرت خواجہ عبد اللطیف خان آبادی
۳۱۳	فخری هر و خلف ملا حسین واعظ کاشفی
۳۱۵	فندق کابلی
۳۱۸	فضل حسینی
۳۲۳	فتمی محمد الدین بخاری
۳۲۵	قابل مغل خان دهلوی
"	قادر میر محمدان بلوی ابن محمد طاهر مشهدی
۳۳۹	کاشف قاضی محمد شریف معروضه پادشاه
۳۴۰	کمال محمد کاشفی شیرازی که کاتب
۳۴۱	کامل نوابی والد له عبد الله خاد بلوی
۳۴۲	کوکب میرزا مهدی خان بازندانی اصفهانی

صفت نامه تذکره صبح گلشن

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
موزون	موزون	۱۴	۳۳	محمد	سید محمد	۸	۳
القاصع بالقاصع	القاصع بالقاصع	۱۳	۳۲	مثنی عشر یا شین	حنین یا	۱۷	۶
پچیده است	پچیده است	۶	۳۷	بران	بران	۲	۸
ادشی	ادشی	۱۵	۴۱	هفصد	هشصد	۲۰	۱۱
امسانی بود	امسانی بود	۱۸	۴۹	ورسند	سند	۵	۹
بشاد	بشاد	۸	۹۳	ادیانی	ادیانی	۲۱	۱۳
اودلد	اودلد	۴	۵۵	منود	نموده	۱۵	۱۴
بختی	بختی	۱۰	۵۶	بنجود	فبنجود	۱۵	۱۷
کایتمان	کایتمان	۴	۶۹	گلش	گلش	۸	۱۸
برسانیده	برسانیده	۵	۷۰	وکیل الی	والی	۲۰	۱۹
پرو	پرو	۷	۷۱	و موسیقی	موسیقی	۱۳	۲۲
پرو	پرو	۷	۷۲	غزینان	اسیران	۳	۲۳
بهر	بهر	۱۱	۷۳	بر لبم	بر لبم	۶۹	۲۴
میر لطیری	میر لطیری	۱	۷۴	اعلی لا اعلی	اعلی لا اعلی	۱۲	۲۸
بالبنان بود	بالبنان بود	۴	۷۹	قورچی	قورچی	۱۵	۲۹
رفته	رفته	۱۴	۸۰	رفته است	افتاده است	۳	۳۰
بانی	بانی	۱	۸۵	شده است	شده است	۱۷	۷
تضییفی	تضییفی	۵	۸۶	نی	تی	۸	۳۱
تضییف لغه	تضییف لغه	۷	۸۷	کار سازا	کار نما	۲	۱۱
سوده	سوده	۱۷	۸۹	وجود	جود	۱۶	۳۲

ردیف	کتاب	غلط	صحیح	ردیف	کتاب	غلط	صحیح
۹۹	۲	شاه	سام میرزا خان شاهی	۱۴	۱۵۹	حلقها	عقلها
"	۱۱	هفته	آیت	۱۳	۱۶۵	دل	دگران
۱۰۰	۱۴	آمده	آمده	۲۰	۱۶۷	ذله	زله
۱۰۷	۸	خواران	خوران	۱۷	۱۷۰	ابرویش	ابروش
۱۰۸	۱	تبلیغ کافیه تا آخر	این شعر مکرر است	۳	۱۷۲	باند	ماند
۱۰۹	۱۵	آلوده	آلوده	۶	"	سین	شین
۱۱۵	۱۳	یاب	یک	۹	"	واله	واله
۱۱۸	۱۱	غیر	غیری	۹	۱۷۴	خرابان	جربان
۱۱۹	۱۵	نظیر	نظیر	۶	۱۸۳	مرزبان	مرزبانی
۱۳۵	۱۲	ربوده	ربوده و بعضی ارباب بصیرت بود	۱۵	۱۸۴	نازه تازه	نازه تازه
"	"	"	وجود مرد و حسین	۱۶	"	چه	دو
"	"	"	خوانساری از عارف منموده	۱۰	۱۸۷	قدوبالا	قدبالا
۱۳۵	۱۷	از هر باره	هر باره ز هر باره	۱۷	۱۹۷	عیب	عقل
۱۴۳	۱	پسندیده	پسندیده و آفتاب	۶	۲۰۰	منهاج	منهاج العجم
"	"	"	عالم کتاب این جمید و جمید یعنی راه	۲	۲۱۲	سوادمی	سوادمی مسوداتی
۱۴۵	۸	تونیانی	تونی	۲۰	۲۱۹	تنگ	تنگ
۱۴۹	۱۲	خالص	این خالص است و شاعر این خالی	۱۹	۲۲۰	راهر و راه	راهر و راه
"	"	"	حسن یک است از	۶	۲۲۲	بجو	بجو
"	"	"	سهوا نسخ مقدم شده	۱۱	"	جمیع در	جمیع در
"	۲۱	خالی	خالی	۵	۲۲۳	قاصی	قاصی

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران
تأسیس ۱۳۱۱
محل کتابخانه
محل کتابخانه
محل کتابخانه
محل کتابخانه

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
شکری	شکبو	۳	۳۸۲	خج	خج	۸	۲۲۴
نوائین	نوئین	۱۰	"	ثقیفی	ثقیفی	۷	۱۲۵
کوناباد	کوب آباد	۱۹	۲۹۴	تشی	تشی	۱۰	"
کلجاری	گلجاری	۲۰	۲۹۹	میگزید	میگزید	۳	۱۳۹
مزاج	مزاج	۹	۳۱۸	صاجرای	صاجرام	۸	۲۴۰
زله	زله	۱۲	۳۱۹	پدرنودید محمد	سید محمد	۱۱	۲۴۳
بشانی	بشان	۶	۳۲۰	صدفی	صدوی	۶	۲۵۳
آخا	اچا	۱۹	۳۲۱	بروند	بودند	۱۲	۲۵۷
هسکو	یزدی	۶	۳۲۲	زنگ	رنگ	۱۳	۲۵۸
وزیر محمد خان	وزیرخان	۱۰	۳۲۵	ضیا	ضیائی	۵	۲۶۰
بیمده	بیوده	۱۵	۳۲۵	بتعیش	تبعیش	۶	"
نبیه	نبه	۱۰	۳۲۷	میر علی	میر دوست	۱۰	"
سخنی	حرنی	۵	۳۲۸	توتی سرکافی	توتی سرکافی	۲۱	۲۶۱
حرنی که بشنید	هر چیز که دید	۶	"	زیر گلزمینی	زیر گلزمینی	۱۶	۲۶۲
قتیلی	قتلی	۷	۳۳۰	محمد	محمد	۲	۲۶۳
کر بلانی	کر بلانی دست	۱۴	"	محمد علی	علی	۳	۲۶۳
نمودست	نمودست	۳	۳۳۱	زله	زله	۸	۲۶۶
افتاده است	افتاده است	۷	۳۳۳	مشهور	مشهو	۱۳	۲۶۷
آمدست	آده است	۲۱	"	میر عرب شاه	میر شاه	۲۰	۲۷۸
شکسته است	شکسته است	"	"	اسد الله	اسد	۹	۲۸۱

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
بوده است	بوده ست	۸	۳۴۱	حضور	از حضور	۱	۳۳۵
اتحاد است	اتحاده ست	۱۲	۳۴۲	بدان	بزبان	۲	۳۳۴
نمود	نمو	۸	۳۴۸	زده است	زده ست	۱۳	۳۳۸
تب	تپ	۱۳	۳۴۹	سبزه است	سبزه ست	۲	۳۳۸
بیگی	سیگی	۳	۳۸۰	بخار	بخبار	۴	۳۳۸
زبان	بزبان	۲	۳۸۲	ز عکس	ر عکس	۳	۳۳۰
جفا	خفا	۱۰	۳۸۴	مرقات	سمرقات	۲۰	۳۳۱
ید	بد	۱۴	۳۹۰	خاشیم	خاموشیم	۱۸	۳۳۲
چشم	حشم	۱۰	۳۹۱	لجکولی	لجکول	۱۹	۳۳۲
بزرگ برد	بزرگ بردت	۴	۳۹۲	طولانی	طولاک	۳	۳۳۵
استاد	اوستاد	۴	۳۹۴	آوازش	آوازش	۵	۳۳۶
بود	بوده ست	۵	۳۹۸	بابا	باما	۹	۳۳۴
گردید	گشت	۱۲	۳۹۹	شنیده ام	سیده ام	۴	۳۵۱
نازنینی	نازبینی	۲	۴۰۰	بنشینیم	بشینیم	۱۲	۳۵۲
نوه	لوه	۱۱	۴۰۱	شدت شدت	شدت شدت	۶	۳۵۵
میکده است	میکده ست	۱۸	۴۰۲	انکار	انکار	۱۱	۳۵۵
بال	مال	۱۸	۴۰۳	ندیم	ندم	۲	۳۵۶
مستی	مسی	۵	۴۰۴	نماندست	نمانده ست	۱	۳۶۰
خواندست	خوانده ست	۵	۴۰۵	آنجا	انجا	۸	۳۶۲
آزاده است	آزده ست	۲۱	۴۰۶	سرازرو	شیرازو	۴	۳۶۰

صحیح	غلط	کلمه	نصفه	صحیح	غلط	کلمه	نصفه
نبودست	نبوده‌ست	۱	۴۴۹	بریاخت	بریاخت	۱۳	۴۵۵
تضع و تکلف	تضع	۴	۴۵۱	فرقت	فرقت	۱۴	۴۵۶
زله	زله	۵	۴۵۲	دیباچه	دیباچه	۲۵	۴۵۱
بر دست بردست	برده‌ست برد	۱۱	۴۵۵	جام	جام	۵	۴۵۲
بر دست	برده‌ست	۶	۴۵۶	نشیدست	نشیده‌ست	۱۱	۴۵۵
نماندست	نمانده‌ست	۱۰	۴۵۹	رضا	رضابو	۲	۴۵۸
دیده	دیده	۱۳	۴۶۰	اشهر	واشهر	۷	۴۵۹
دلشده‌گان	دلشده‌گان	۱۳	۴۶۱	وبا	وبا	۱۶	۴۶۳
خوش	خوش	۱۴	۴۶۸	بنشت	بنشت	۵	۴۶۶
بپایان	بپایان	۱۷	۴۶۹	گرداب‌کرد	گرداب‌کرد	۷	۴۶۲
آفریدست	آفریده‌ست	۱۵	۴۷۱	وکیل	دلیل	۵	۴۶۳
عنان	عنان	۲۰	۴۷۳	وازعدم	واعدم	۸	۴۶۵
اکثر	اکثر	۷	۴۷۲	عمود	عمود	۱۷	۴۶۶
کوش	کوش	۶	۴۷۳	بدعوای	بدعوی	۶	۴۶۷
پرورده‌ست	پرورده‌ست	۱۱	۴۸۵	دیدست	دیده‌ست	۲۰	۴۸۵
				تایخ	تایخ	۱۴	۴۸۴
جانانه	جانانه	۲	۴۸۹	رسوایی	رسوای	۲	۴۸۶
آنجا	انجا	۱۵	۴۹۰	آنجا	انجا	۸	۴۸۷
آنجا	انجا	۱۶	۴۹۱	کردست	کرده‌ست	۱۵	۴۹۷
گردگل	گرو	۱۳	۵۰۰	خلیفه	خلیفه	۸	۴۹۸

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
عشق تو	عشق من	۱	۵۵۴	دوکان	دوکان	۹	۵۰۳
خرم	خوزم	۱۳	۵۵۶	برین	برین	۱۵	۵۰۵
هوش	موش	۱۱	۵۶۱	اشعار	سطح	۱	۵۱۲
داستان	واستان	۱۶	۵۶۲	مدعایش	مدعایش	۱۶	۵۱۳
نگاه	نگار	۱۳	۵۶۵	دما	دما	۳	۵۱۳
مطلب ما	مطلب با	۹	۵۶۹	کامی	گاجی	۱۴	۵۱۳
این	برین	۱۱	۵۷۰	آنجانب	انجانب	۸	۵۲۶
کرده است	کرده است	۱۸	۵۷۱	ایانش	ایانش	۱	۵۳۰
گراخا	گراخا	۳	۵۷۳	غیب	غیب	۴	۵۳۴
همدان	همدان	۱۱	۵۷۵	چشم و	چشم و	۱۹	۵۳۵
ماه	ماهی	۱	۵۷۵	نصیب که ترجمه اشعار	نصیب	۱۱	۵۳۶
گشته	گشته	۱۲	۵۸۱	بروش	بروش	۱۰	۵۳۸
سفر	سفر	۱۴	۵۸۲	بشود	بشود	۳	۵۴۲
وبر	وبر	۱۱	۵۹۱	متغنت	متغنت	۱۷	۵۴۳
ترکناز	ترکناز	۱۷	۶۰۱	از	از	۲	۵۴۵
بمزاج	بمزاج	۳	۶۰۶	ویغنی	ویغنی	۱۷	۵۴۷
سپند	سپند	۲۱	۶۱۰	خرم	خرم	۲۱	۵۴۸
افتاده افتاد	افتاده افتاد	۶	۶۱۷	نقیم	نقیم	۲	۵۴۹
کردم و دل یوسف زالم بجز	کردم و دل یوسف زالم بجز	۲۱	۶۲۱	زنگ	زنگ	۱۰	۵۵۰
است از صد دل بر خرم آثار سبیل	است از صد دل بر خرم آثار سبیل	۰	۰	بادای	بادای	۱۱	۵۵۱

